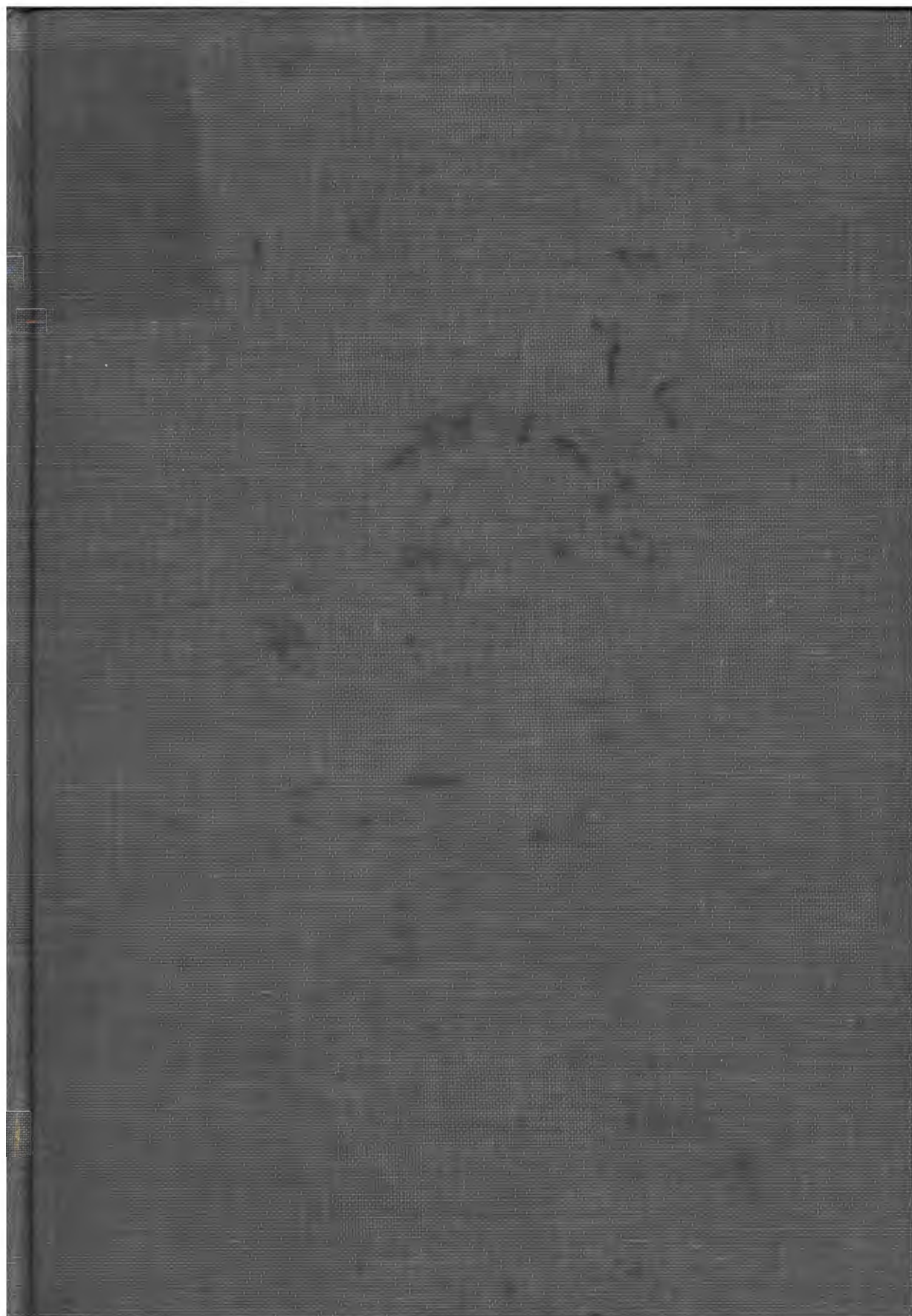




بزيده السعارة

محمد بن غازي
محمد شير واني

٢	٨١٠
٢١	٧١

بريد السعادة



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۳۵۵

تهران ۱۳۵۱

بريد السعاده
محمد بن

بريد السعاده

از

محمد بن غازي ملطوي

به كوشش

محمد شير واني

چاپ و صحافی این کتاب در یک هزار نسخه در آذرماه ۱۳۵۱
در چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت.
حق طبع این کتاب تا سه سال در انحصار دانشگاه تهران است
و مسئولیت صحت مطالب تصحیح شده آن با مصحح است.

بها : ۲۰۰ ریال

به نام او

محمد بن غازی ملطیوی را اگرچه نمی‌توان در شمار نویسندگان بزرگ فارسی‌دراورد، لیکن از آن بابت که در زمره قدسای پارسی‌گویان آسیای صغیر است، در تاریخ ادبیات فارسی مقاسی خاص دارد. وی از جمله مترسلان و منشیان درباری قرن ششم است که مانند اغلب آذان هوس تزیین متون ساده پیش از خود در سر داشت و بهمین قصد مرزبان نامه اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین را به «حلیه عبارت» آراست یعنی آنرا در پوششی از مفردات و ترکیبات مهجور عربی فرو پیچید و نوآوزان پارسی‌خوان را در برابر دشواریهای تازه‌یی سرگردان ساخت. بااین حال «روضه‌العقول» او در روضه‌عقول چنانکه باید نشکفت و اگرچه نثر آن منشیانه و بلیغ است مدتها به گمنامی در میان کتابها متروک باقی ماند و هنوز هم در انتظار صاحب همتی است که آنرا بزیور طبع بیاراید.

محمد بن غازی کتاب دیگری دارد که همین کتاب «برید السعاده» حاضر است. مصحح محترم آن، دوست گرامیم آقای شیروانی، این کتاب را در مقدمه‌یی که پس ازین ملاحظه می‌کنید چنانکه سزاوارست معرفی کرده و ازینروی حاجتی بدراز گویی من درین سطور محدود نیست. از حیث تاریخی اهمیت وافر این کتاب در ایراد حکایات نیست که ذیل هریک از اخبار و کلمات و امثال که موضوعات اصلی فصول این کتاب را تشکیل می‌دهند، آمده و بیشتر متضمن فواید تاریخی است.

این متن و همه متون فارسی که از روزگاران گذشته باقی مانده، خواه منظوم و خواه منثور، سرمایه‌های اصلی و واقعی فرهنگ ما و شیرازه کتاب تاریخ ما و دست‌افزار تحقیق در ادبیات ما شمرده می‌شوند و برهیک از دوستداران زبان و ادب فارسی شناختن و شناساندن آنها فرض است خاصه که مانند دوست فاضلم آقای شیروانی در تصحیح و تنقیح آن به‌شیوه

جدید کوشش وافی بکار برند و چنانکه خواننده گرامی به صراحت و به وضوح می بیند
نسخه بی منتقح و پاکیزه همراه باتوضیح مشکلات کتاب آماده استفادت طالبان سازند.
از درگاه خداوند متعال سلامت این دوست گرامی را بارز و می خواهم و امیدوارم که
همواره در ادای چنین خدمات شگرفی مؤید و موفق باشد.

ذبیح الله صفا

سیاس‌داری اهل فضل و فضیلت

این کتاب را در سال ۱۳۴۳ تصحیح اجمالی کرده بودم و صرفاً علاقه به نوع کار و اینکه یک اثر ادبی ارزنده‌ایست باعث اهتمام بر آن شده و مانده بود تا اینکه فاضل عالی مقدار آقای ایرج افشار، استاد فن و علاقه‌مند به کتاب دوستدار ادب و آداب، به انتشارات و کتابخانه‌های دانشگاه تهران رسید. اساتید گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی هم در تاریخ ۴۷/۱۲/۲۷ بویژه استاد ممتاز ادب جناب آقای دکتر ذبیح‌الله صفارا مقبول طبع برای چاپ آن افتاد. به تشویق ایشان آن را پاک‌نویس و آماده چاپ نمودم. از همه ایشان سپاسگزارم و بروح پرفتوح استاد مرحوم محمد فرزانه که نتیجه کار اینجانب را به نکته‌ها سنجیده و به‌عین رضا نگریست و تمجید کرد درود می‌فرستم خدایش بیامرزد. و از مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران که در نظم و سرعت تحولی چشم‌گیر یافته‌است نیز سپاسگزارم. خدای منان حامیان دین و دانش و پاس‌داران سنن و معارف کشور ما را تأیید فرماید. بمنه و کرمه

محمد شیروانی

کارشناس نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

فروردین ۱۳۰۱

مقدمه

سلجوق بن تقاق از رؤسای ترکمنی بود در خراسان قدیم که از دشت قرقیز به بخارا آمد و مسلمان شد. درین هنگام خلافت عباسیان دچار ضعف شده بود. اسپانیا و افریقا و قسمتی از مصر و شمال شام و الجزیره مطیع خلیفه نبودند. ایران هم در دست سلسله‌های متعدد بود و آل بویه نیز مذهب شیعه داشتند. پسران و نوادگان سلجوق تازه مسلمان در خراسان نیرو گرفتند، به این ترتیب که ابتدا در جنگ‌های سامانیان با اسرای ایلک خانیه و غزنویان شرکت کردند تا بتدریج غزنویان را مغلوب ساختند و خود دولتی نیرومند تشکیل دادند که از دورترین حد غربی افغانستان تا کرانه‌های بحر الروم را تحت یک حکومت آوردند. لشکریان روم شرقی را عقب راندند و صلیبیون عیسوی را مغلوب ساختند و خلاصه آسیای اسلامی را به وحدت کشیدند. سلاجقه کرمان، عراق، شام و روم از شعب عمده سلاطین این خاندان‌اند.

دوران حکومت سلاجقه در آسیای غربی از سال ۴۲۹ تا ۷۰۰ هجری طول کشید. شعبه اصلی این خاندان تاسرگ سلطان سنجر پایان یافت. در این میان دولت سلاجقه روم و آسیای صغیر بادوام‌تر از همه بود. انقراض این شعبه از سلاجقه بدست مغولان و ترکان عثمانی صورت گرفت. ظهور سلاجقه در تاریخ اسلام و ایران بمنزله دوره جدیدی است که از هر نظر قابل مطالعه است.

فرهنگ اسلامی و بویژه ادب پارسی چنانکه مشهور است در قرن ششم و هفتم سبک

۱- سلاجقه بزرگ (۴۲۹-۶۵۲) ه. ق. ، سلاجقه کرمان (۴۳۳-۵۸۳) ، سلاجقه

شام (۴۸۷-۵۱۱) ، سلاجقه عراق و کردستان (۵۱۱-۵۹۰) ، سلاجقه روم (۴۷۰-۷۰۰)

(طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول ترجمه اقبال)

خاصی پیدا کرد^۱. کتاب حاضر نمونه‌ای گویا از این نوع است. چیزی که در این ناحیه از کشورهای اسلامی مهم و خود این کتاب بین آن است رواج زبان پارسی در خطه آمیای صغیر می‌باشد. و این بدان سبب بود که زبان پارسی زبان رسمی دربار سلاجقه (بویژه دوره الب ارسلان و ملکشاه) بوده و حتی تنی چند از سلاطین عثمانی خود نیز بدین زبان شعر می‌سرودند و زبان فارسی را ترویج می‌نمودند.

از طرفی هم دانشمندان ما زبان عربی را از آن جهت که زبان اسلام و زبان دین ماست می‌آموختند، و نیز بدان علت که غنای این زبان از لغات بسیار و شمول آن‌ها بر مفاهیم وسیع معروف است و با کمترین کلام بیشترین معنی را می‌توان از آن‌ها دریافت زبان تعلیم و تعلم و آثار خود را بدان زبان قرار داده بودند.

بنابراین می‌توان گفت بویژه در دوران حکومت سلاجقه تنها نفوذ معنوی اسلام بود که باعث توسعه زبان عرب شد و بس، نه نفوذ عرب.

کتاب برید السعادة ومؤلف آن

این کتاب حاوی شرح کلماتیست رسیده از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در چهل حدیث و چهل کلمه از خلفا تا سغنان علی بن ابیطالب علیه السلام و بیست لطیفه از مقالات حکما و بیست مثل از امثال عرب. رویهم رفته این کتاب مجموعه‌ایست در حکمت عملی از اخلاق و سیاست و سلوک سلطنت.

۱ - بنگرید به تاریخ ادبیات دکتر صفا (ج ۲ فصل پنجم صفحه ۲۲۰)

مؤلف بريد السعادة محمد بن غازي ملطيوي^۱ از وزرا و کتاب شاهان سلجوقی در آسیای صغیر است. او این کتاب را بدستور ابوالمظفر عزالدین کیکاوس اول^۲ پسر کیخسرو اول ترتیب داده و از محتوای کتاب برمی آید که نگارش آن یک سال طول کشیده است (۶۰۹-۶۱۰).

وی کتاب دیگری دارد بنام روضة العقول^۳ که پیش ازین آن را بنام رکن الدین سلیمان شاه بن قلیچ ارسلان بن مسعود بن قلیچ ارسلان در غره محرم سال ۵۹۸ در آناتولی ساخته است.^۴

۱ - ملطيوي (نسبت برخلاف قياس) منسوب بشهر ملطيه يا ملاطيه است واقع در شمال حلب و جنوب سيواس.

۲ - عزالدین کیکاوس بن کیخسرو را وزیری بود بنام فخرالدین علی بن حسین امیر داد صاحب عطا که تاسنه ۶۸۴ منصب وزارت داشت.

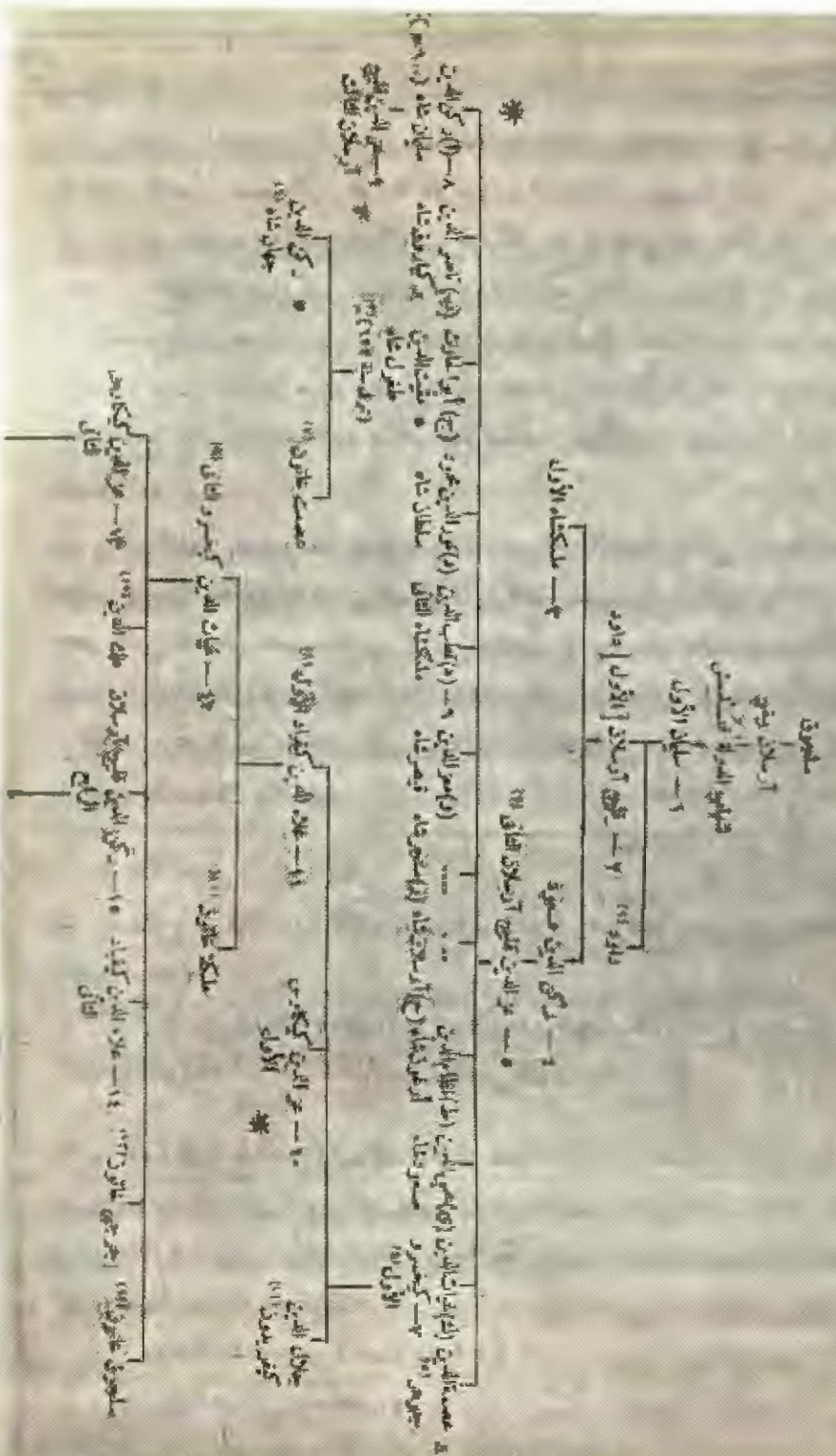
باید دانست که شاهان معاصر مؤلف تا عزالدین کیکاوس مذکور در بريد السعادة معاصر ناصر خلیفه عباسی بودند (۵۷۵ - ۶۲۲). او تنها خلیفه ایست که پس از تجزیه وضعف دولت عباسی اندکی احیاء قدرت کرده و از چهار دیوار قصرش جلوتر رفته و عراق عرب یعنی کلدۀ قدیم را تحت تسلط خود درآورده بود.

۳ - کتاب روضة العقول تحریر است پیراسته از مرزبان نامه که اصل آن بزبان طبری در اواخر قرن چهارم از مرزبان بن رستم از ملوک آل باوند و تحریر دیگر آن که مشهورتر است از سعدالدین وراوینی است. (فهرست نسخه های خطی فارسی ج ۲: ۱۶۱۷)

(کتاب دیگری نیز از مؤلف یاد شده بنام مرشدالکتاب.)

۴ - بنگرید به شجره نسب آل سلجوق در شکل - آنجا که باعلامت (*) مشخص بقیه حاشیه درپاورقی صفحه بعد

اللاجبة آسيا الصغرى



مؤلف در آغاز دبير ركن الدين سليمان شاه بود و سپس بوزارت او رسيد . اين پادشاه به ۵۹۷ هـ ملطيه را تصرف كرد . او قبل از حرا ن بود و بعد به ملطيه باز آمد .^۱

محمد ملطيو ي در كتاب روضة العقول طي يك باب از كتاب مدح بسيار از او مي كند و وي را سلطان بلاد روم و ارمن و شام و افرنج (فرنگ) مي خواند و گويد خداوند آل سلجوق را بر ظلمه بي دين و فجرة سست يقين كه غزنويان باشند تسلط داده است سپس مدح بسيار از او كرده و خود را از «طن حساد و قدح اضداد» بدو مي سپارد و از او انعامي جزي ل مي يابد كه در مقدمه ه مين بريد السعادة هنگام مدح كيكاوس نيز گويد : «هنوز از آن انعام رمقي باقيست»^۲.

طرز تدوين كتاب بريد السعادة چنين است كه مؤلف ابتدا متن عربي اخبار و كلمات و امثال را بترتيب شماره داده و معني اجمالي آن را گاهي بصورت حاصل معني ذكر مي كند . سپس با شرح تفصيلي همچون دليلي براي شاه وقت در طريق جهانداري پنדהاي گران بها مي دهد: بعد با آوردن حكايتي كه غالباً خود پرداخته بنظر مي رسد و شايد از زبان حال گويندگان در حكايت براي تا كيد در بيان مطلب مي خواسته كمك بگيرد بيان خود را با دو بيت شعر به صورت قطعه پايان مي بخشد .

← بقیه پاورقی از صفحه پیش

شده (مستخرج از صفحه ۲۱۵ كتاب معجم الانساب والاسرات الحاكمة في التاريخ الاسلامي تأليف زاباور)

ركن الدين سليمان شاه (۵۹۷-۶۰۰) - عزالدين قليچ ارسلان ثالث (۶۰۰-۶۰۱) - كيخسرو اول (۶۰۱-۶۰۷) - عزالدين كيكاوس اول (۶۰۷-۶۱۶)

۱ - ملطيه و سيواس و قيساريه قبل از دست امراي دانشمنديه بود (۴۹۰-۵۶۰)
 مؤسس دولت ايشان گمشتكين بن دانشمند بود كه در ملطيه فرانك را مغلوب ساخت جانشينان او در جنگ با صليبيون شركت كردند ولي سلاجقه روم ايشان را مغلوب كردند و متصرفات آنها را ضميمه ممالك خود ساختند .

۲ - صفحه هشت ه مين كتاب و صفحه ۴۵ تا ۴۷

۳ - مانند نضافت در صفحه ۱۷۵

او هنگام توضیح کلمات استشهاد به آیات قرآنی کرده و گاه به امثال عرب و نیز به وقایع تاریخی اشاره‌ای می‌نماید.

نگارش این کتاب اندکی همانند کلیله و دمنه بهرامشاهی ولی سنگین تر است. بنابراین آنچه را که مؤلف در روضة‌العقول مدعی است که سرزبان‌نامه «عاری بود از حلیت عبارت و معانی بدیع» و او جامه عبارت در او پوشانیده و «الفاظ رفیع» که در بریدالسعادة آورده گاهی لغاتی کم استعمال در عربی و بسا جعلی برای آوردن جناس و تطابق و مراعات نظیر و سایر صنایع لفظی الزاماً آنها را بکار برده^۲ و گاهی هم معانی بعید آن کلمات را اراده کرده است.^۱

بطور کلی سبک انشاء کتاب ردیف همان‌ها نیست که در ظهور مقدمه سبک عراقی باید دید و اندر عراق گویندگانی پیدا کرده بود و همانند آثار است که مؤلفین در سایر دانش‌ها دست داشته و در ادب پارسی داخل می‌کردند.

— صنایع بدیعی همچون موازنه، مزدوجات، مترادفات، سجع‌های متوالی، قرینه سازی (بعدیست که گاهی معانی فدای لفظ شده) و همچنین کنایات، استعارات، تشبیهات باجنبه‌های تخیلی و نامحسوس در این کتاب زیاد بچشم‌پی‌خورد^۲ که در عبارات نشانه دقت فکر و رقت خیال مؤلف است.

— عبارات گاهی بصورت مکرر بیان یک مطلب می‌کند

— اطناب و اسهاب دارد و لکن ممل نیست

— اوایل عبارات گاهی بسیاق عربی به «واو» استینافی آغاز می‌شود و می‌توان آنها را در فارسی حذف کرد و در عین حال که گویی ترجمه‌ای از متن عربی است غالباً افعال به سیاق فارسی در آخر جمله آمده است.

— خودداری از تکرار افعال، گاهی هم فعل ثانی با وجود قرینه ذکر شده^۳ و جایی

۱ - مانند استذراء ص ۲۲۴ و ص ۲۴۵ که بمعنای «به سایه درخت شدن و آرمیدن است» وی از ریشه «ذروه» که بمعنای «بعید» پیری آمده استفاده کرده و از باب استعفال آن این معنی را سراد کرده است.

۲ - مانند ذبول و قحول (ص ۴۳)

۳ - مانند: حضرت او مطمح زوار شده و جناب جلال او مجمع احرار گشته (ص ۱۲۴)

نیز بدون قرینه یا باقرینه‌ای دور فعل‌ها حذف گردیده است^۱.

- جمع‌های مکرر دارد و گاهی جمع جعلی مانند: سیاران جمع بسیار^۲
- لغات فارسی کم استعمال مانند دوسیدن^۳ کوشان شدن^۴ گاهی به چشم می‌خورد.
- باء تأکید و یاء استمراری در ماضی گاهی دیده می‌شود ولی باء برسر مصدر و می و همی در مضارع استمراری و غیره موجود در آثار قدیم‌تر در اینجا دیده نمی‌شود.
- صفات گاهی در آخر جمله‌ها آمده و وجه وصفی هم در عبارات دیده نمی‌شود مانند:
- «پادشاهی بود بعفت موصوف و بسداد معروف»؛ «در حریم حرمت او میش با شیر معانق و کرک با بره موافق» (ص ۱۰۶)
- توالی اضافات در آن گاهی هست. مانند: محبوب اوساط مردم اکثاف .. (ص ۳۰۵)
- عبارات عربی با فارسی پیوستگی دارد مانند: «که گفته‌اند: «العزلة حیض الرجال» (ص ۶۲)
- اشارات تاریخی و تفسیری حتی گاهی به یک کلمه در آن دیده می‌شود مانند:
- «به یمن شرف و کلم الله مشرف شد که اشاره به آیه شریفه «و کلم الله موسی تکلیما» می‌باشد (ص ۱۲۸)
- اصطلاحات و اشارات علمی در آن دیده می‌شود مانند: نکته‌ای نجومی در این قطعه (ص ۱۳)

نیک خو باش تا بخیر شود نام تو در همه جهان تاریخ
مشتري نیک‌خوست زان بنهاد پایه جاه بر سر مریخ
و نیز در جای دیگر مشتری را کنایه از سعد و زحل را کنایه از نحس دانسته ...

۱ - مانند: دو شخص با او همراه شدند یکی به سفاقت موصوف و آن دیگر ببلات

معروف (ص ۱۲۹) ۲ - (ص ۳۳۴)

۳ - دوسیدن ← دوسانیدن ← دفسانیدن: رقصانیدن - خود را بکسی وابستن -

چسبانیدن

۴ - (ص ۱۴)

مشخصات نسخه اصلی

برج در فهرست کتب خطی برلین نسخه‌ای از بريد السعادة را ضمن مجموعه‌ای بشماره ۹۹۶ معرفی می‌کند^۱ که تحریر آن از محمد بن مسلم سعید به سال ۹۱۱ هجری می‌باشد ولی نسخه‌ای که قدیم‌تر و معتبرتر و اساس کار قرار گرفته است بقط نستعلیق خوانا (نمونه: گراور صفحه مقابل) در پنجشنبه نهم ربیع الاول سال ۸۵۹ تحریر یافته و سالم و صحیح است. اصل این کتاب بشماره ۱۶۸۲ در ایاصوفیا محفوظ و در کتابخانه مرکزی دانشگاه با میکروفیلم شماره ۲۲۷۲ و عکس شماره ۵۴۵۳ نگهداری می‌شود.

— نسخه تصحیح شده و در هاش علامت «صح» دارد^۲

— غلط اسلایی بجز چندتایی در آن دیده نشد^۱ بعضی لغات معدود در هاشش معنی شده و چند لغت هم به ترکی ترجمه شده است.

— کاتب نسخه پیستند و بهینند و بیندند را به بستند و به بینند و به بندند نوشته است

— حرف سین را غالباً به سه نقطه زیر آن نگاهته است.

— کلماتی چون خاطر با واو معدوله (خواطر) نوشته شده است.

— ذال بجای دال و ج بجای چ و آنکه بجای آنکه و غیره که از مختصات قرن پنجم و ششم است گاهی در آن دیده می‌شود.

— اساسی که به همزه ختم می‌شوند در حالت مضایف جز در چند مورد صورت عربی

خود را حفظ کرده و به «یاء» بدل نشده است مانند «شواء»، «رضاء» و حتی کلمات فارسی مانند پا، جا، سرا بسیاق عربی بصورت پاء، جاه، سراء نگارش یافته است.

۱ - فهرست برلن صفحه ۹۶۴ بشماره کد ۷۱۷ پترمن (بخش اول آن مجموعه مقامات

حمید یست)

۲ - نمونه صفحه ۱۳۹ جلد دوم عکسی: خواتم

رموز کتاب

آنچه که در متن داخل قلاب [] آمده باشد اضافه تصحیحی در چاپ است ، آنچه که در پاورقی بعلامت (م. ف) آمده نشانه نظر دهی مرحوم استاد محمد فرزانه است و آنچه که داخل قلاب [] در حواشی آمده است نشانه شماره صفحه کتاب عکسی دانشگاه است که جلد اول آن به صفحه ۲۱۵ همین کتاب پایان می پذیرد. لغات کتاب به قدر امکان آنچه به نظر مشکل می آمد تفسیر شده و در آخر کتاب نیز دوباره آمده است تا اگر لغتی مکرر بود و در پاورقی نبود برای معنی آن از آخر کتاب استفاده شود.

از این بضاعت مزجات که در طبع این کتاب بکار افتاد. امید است که طالبان ادب و آداب را بهره ای عاید شود و به دعای خیر یاد و شادم فرمایند.

من الله التوفیق وعلیه التکلان

محمد شیروانی

فهرست اعلام

اشخاص:

سلجوق ۲۵۵	ابراهیم (سلطان ابراهیم) ۳۲۸،۲۲۶
سلیمان ۱۵۷	ابوبکر ۱۷۲
طغرل (طغرل بک) ۷۴،۶۰	اتسز خوارزشاه ۲۵۷
عثمان ۲۳۷	اسکندر (سکندر) ۳۸۴،۳۶۴،۳۶۳،۱۱
عصما ۶۱	انوشیروان ۳۴۳
عبدالدوله ۲۹۰،۵۲	برهمن ۱۳۵
عمر ۲۰۵	بزرجمهر ۳۴۳
عمرو بن عدی ۶۱	بونصرکندری ۲۵۴،۶۵
عمرو عاص ۶۷،۶۶	بهرامشاه ۱۹۰،۸۹
قیثاغورس ۳۸۴،۳۶۴	جریر ۱۴
القائم بالله ۳۰	حسان ۱۱
قابوس (وشمگیر) ۸۲،۸۱،۸۰،۷۷	خان سمرقند ۱۶
۳۵۵،۲۳۴،۲۹۸،۲۹۵،۲۳۰،۲۲۹	خواجه امام عبادی ۶
قباد ۳۴۳	خواجه حسن (میمندی) ۲۷۱
کیکاوس بن کیخسرو ۲	خوارزشاه ۳۵۳،۲۴۰
محمد بن غازی ملطیوی ۲	رای هند ۱۳۴
محمود ۲۷۰	رشید وطواط ۶
محمود ۳۳۷،۲۷۰	رکن الدین ۷
سلطان محمود ۱۸۴،۱۸۱،۸۹	سحبان ۱۰
سبکتکین ناصرالدین ۲۶۰،۱۹۷	

منصور دوانقی ۳۳۱	مروان حکم ۶۴۶۳، ۶۲
موسی (پیغمبر) ۱۲۷	مسعود (سلطان) ۳۳۷، ۲۶۷، ۲۵۳، ۹۲
مهدی ۲۶۳	معاویه ۶۷، ۶۶
	معتصم ۳۲۵

اماکن :

دیار ربیعہ ۲۷، ۱۰	آذربادگان ۶۹
روم ۱۵۴، ۱۵۲	آذربایجان ۳۶۶
سپاهان ۲۸۷، ۲۴۹، ۱۳۲	ابخاز ۸۴
سرانندیب ۱۱۱	(ناحیه ایست متصل به باب الابواب ، در بند قفقاز) (معجم البلدان)
سرخس ۳۴، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۷۸،	ارزن الروم ۳۷۸
۲۳۵	ارمن ۱۱۵
ممرقند ۹۸	اسکندریه ۳۶۹
سکندریه ۳۶۹	انطاکیه ۱۶۲، ۵۶
شام ۲۱۸، ۳۸	اهواز ۱۶۲، ۵۶
شروان ۱۵۶	بصره ۲۳۹، ۲۴۶
شیراز ۲۴	بلخ ۱۹۴، ۹۸
عراق ۲۶۷، ۱۲۹، ۲۱، ۷	پارس ۳۶۳، ۲۷۷، ۱۲۹
قزوین ۲۳۲	تبریز ۱۲۳
قسطنطنیه ۳۶۰	حجاز ۲۶۵
قیروان مغرب ۳۴۶	حلب ۱۰۶
کرمان ۱۶۶، ۱۲۹	خوارزم ۳۵۳، ۱۴۶، ۹۵
گیلان ۲۲۱	خراسان ۲۱۵
مازندران ۳۵۱، ۳۳۴، ۲۸۰، ۲۰۰	خوزستان ۲۸۵، ۲۱۲، ۱۸۶، ۷۱
سرو ۲۱۰، ۱۵۹	دمشق ۳۷۵، ۱۰۴، ۱۰۱، ۳۸

سلسله شاهان :

سامانيان ۲۸۵،۱۲۹

کيان (کيانيان) ۹۵

کتاب :

روضه العقول ۸

مصر ۲۸۳،۱۶۹

موصل ۳۰۲

نیشابور ۳۵۷

هری ۳۴۹

همدان ۳۸۲،۱۴۹،۱۳۲

يونان ۲۹۲

پایان

درست نما

لطفاً بقلم عیب پوش خود نادرست های چاپی ذیل را درست فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۶	۱۱	باهمت	باهمت ساهی
۳۰	۱۰	ه خار	بخار
۸۴		سطر پایین کلمه 'انجار غلط و صحیح آن آب خاز' ناحیه ایست در دربند قفقاز	
۹۷	۹	در ریاش مانع	در ریاش [معاش] قانع
۴۲۰	۵	بغطایم	بعظایم
۲۰۹	۶	سود	شود
۲۱۸	پاورقی سطر چهارم	مهنن	مهن
۲۱۸	»	بنظو	بنظر
۲۵۹	پاورقی سطر سوم	والله اللهم	والله الملهم
۲۸۳	پاورقی سطر اول	از دروازه	از دور
۲۹۴	پاورقی سطر دوم	زیار	زیاد
۲۹۶	پایین صفحه	حرمت ها	حرمت ها
۳۰۰	۱۳	وسیاسته	وسیاسه
۳۰۳	پایین صفحه	خلافت	خلاف
۳۱۴	۴	کلمه شانزدهم	کلمه پانزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد باری را جلّ و عزّ که نهاد مؤمن را بعظایم^۱ فضایل و کرایم^۲ شمایل^۳ بیاراست و سواد^۴ خاطر متقی را بحلیت و راعت^۵ و زینت مودّت سید صلوات الله علیه بپیراست و شعف^۶ صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین در ضمائر اخایر^۷ اهل اسلام مغروس^۸ گردانید تا آن طایفه^۹ شریف و عصبه^{۱۰} لطیف بواسطه^{۱۱} آن شمع و خفارت^{۱۲} آن جمع از ظلمات ضلالت نجات یافتند و از لواذع^{۱۳} غباوت^{۱۴} و لواعج^{۱۵} غوایت^{۱۶} ایمن شدند ؛ درود فراوان بر آن مهر^{۱۷} رشاد^{۱۸} و اوتاد^{۱۹}

-
- ۱ - عظام : جمع عظیمت مؤنث عظیم : سختی ، بزرگی
 - ۲ - کرایم ؛ جمع کریمه : زن سخی و باسروت ، بخشش ها
 - ۳ - شمایل : جمع شمیله و شمال : سرشت ، چهره ۴ - سواد : کالبد - سیاهی
 - ۵ - حلیت و راعت : زینت پرهیزکاری و کف نفس از گناهان
 - ۶ - شعف : دل شیفتگی ۷ - اخایر : نیکان
 - ۸ - مغروس : کاشته شده ۹ - عصبه : بفتح اول و دوم خویشان
 - ۱۰ - خفارت : عهد و پیمان - پناه
 - ۱۱ - لواذع : سوزش ها - لواذع کلام : گفتارهای سوزنده - لودعی : مرد فصیح وزیرک
 - ۱۲ - غباوت : گولی ، احمق
 - ۱۳ - لواعج ؛ جمع لاعج : عشق سوزان ، سوزش ها
 - ۱۴ - غوایت : پیراهی ۱۵ - مهر : بفتح اول ، استادی در علم
 - ۱۶ - رشاد : راستی و پیروزی ۱۷ - اوتاد ؛ جمع وتد : میخ

سداد^۱ باد .

درین حال محمد بن غازی الملطیوی که مصنف این کتابست می گوید چون بواسطه^۲ من داعی خاطر ازهر^۳ و ضمیر انور و قریحت^۴ پاك سلطان اعظم شهریار بنی آدم مقصود ایجاد وجود* عزالدنیا والدین كهف الاسلام والمسلمین ، ملاذا الملوك ، مآل السلاطین ، ملجاء الثقلین ، ظل الله فی الخافقین^۵ ، ابوالمظفر ، كيكائوس بن كیخسرو ، ادام الله ظلاله ، وابد جلاله^۶ ؛ آنك بقدر نجم سائی^۷ و در جود + بحر طامی^۸

۱ - سداد : پایداری و استقامت

۲ - ازهر : درخشان تر ، سفید روی از کرم ، روشن تر

۳ - قریحت : اول هر چیزی ، طبیعت انسان ؛ قریحه شاعر : ملکه ای که بدان طبیعت تواند شعر گوید

* این عبارت مؤلف که سلطان یا امیر گمنام زبان خود را «مقصود ایجاد وجود»! میخواند نه فقط از لحاظ انشاء و ادب کلی غلوی است جاهلانه بلکه از نظر دین و آیین غلط و غفلتی است غیر قابل تأویل و اغماض . . . زیرا وصفی را که مسلمانان درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله یاد کرده و می کنند یعنی مفاد خبره دسی: «لولاك لما خلقت الافلاك» را مؤلف درباره این امیر شناخته بظلم و ستم و صدها ردیله دیگر ایراد کرده است! (م. ف) مگر آنکه «مقصود ایجاد وجود براو» بخوانیم و برای آن تأویلی ضعیف قائل شویم! منسوب بقول خدای تعالی است که

(من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم)

۴ - ارجمندی دنیا و دین ، پناه اسلام و مسلمین و پناه پادشاهان و آرزوی سلاطین پناهگاه انس و جن ، سایه خدا در مشرق و مغرب

۵ - پاینده سازد خدا سایه او را و جاوید گرداند بزرگی او را

۶ - نجم سائی : ستاره بلند ۷ - بحر طامی : دریای پر آب

۸ - علمای نجوم هر ستاره که در آسمان روشن تر جلوه گر بود آن را در قدر اول بحساب

می آوردند و در اصل نسخه چنین است : و در وجود بحر طامی (۱)

- ۱ - وزن هاسی : بضم اول ابر سفید و پر آب روان
۲ - ارعاء : گوش بکسی دادن و چرانیدن و چراگاه ساختن ، بخشودن
۳ - استرعاء : نگاهداشتن
۴ - انواء : فربهی بیشترکردن
۵ - سرتوی : میراب
۶ - اقتراح یک چیز : پیدا کردن و برگزیدن و از خود برآوردن آن
۷ - تصریف : سراد علم صرف است ۸ - نکت : نکته ها و جملات لطیف
۹ - طرائف ؛ جمع طریفه ، مؤنث طریف : گفته های نادر و مستحسن ، ماله های نو
۱۰ - عواید : بهره ها ۱۱ - عرب عرباء : تازی خالص
۱۲ - یقظت : بیداری
۱۳ - ید بیضا کردن : کنایه از استادی نشان دادن ، معجزه حضرت موسی
۱۴ - عذب : خوشگوار

على الانفراد^١ بما نمایی چنانکه رأی عالم آرای ما را معلوم گردد که استعمال آن را بچه طریق تقدیم فرماییم تا این تحصیل را که ما فرمودیم و این اشتغال را که ما مهم داشتیم حفظ آن مختوم^٢ ختامه مسک^٣ شود و برکات آن اخبار و یمن آن آثار ضامن اقبال و مال^٤ جلال ما شود و در محاورت معین صادق و در هنگام مجابوت رفیق موافق ما باشد .

آن اشارت بسمع طاعت اصفا^٥ افتاد . چهل خبر از اخبار سید صلوات الله علیه چنانکه مقاتل ملوک و مکالمات سلاطین را شاید ترتیب رفت و تخصیص چهل از آن تقدیم افتاد که تمسک^٦ بعروه^٧ خبر کردیم که سید علیه السلام فرموده است :

« مَنْ حَفِظَ أَرْبَعِينَ حَدِيثًا بُعِثَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا » *

و چهل کلمه از آن آن چهار قائمه^٨ دین و دعیمه^٩ + یقین باضافت آن بردیم

١ - علی الانفراد : تنهایی

٢ - مختوم : پیمانه ، صاع ، ختم شده

٣ - ختامه مسک : ختام : گل و سوم و مانند آن که بدان مهر کنند ، (مسک = مشک)

کنایه از پایان هر چیز که خواهند به چیز خوب ختم شود

٤ - مال : مرجع ، جای بازگشت

٥ - اصفا : گوش بسخن داشتن

٦ - تمسک به : چنگ زد بان

٧ - عروه : گوشه ، جای دسته

٨ - قائمه : یکی از چهار دست و پا - قبضة شمشیر

٩ - دعامه : (در اصل نسخه دعیمه نوشته است)

* - یعنی کسیکه چهل حدیث از برداشته باشد در روز قیامت دانشمند برالگیاخته می شود .

این حدیث نبوی به این صورت نیز ضبط شده و کامل تر بنظر می رسد :

« مَنْ حَفِظَ عَلَى أَرْبَعِينَ حَدِيثًا يَنْتَفِعُونَ بِهَا بِعَثَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُحْيِيهَا عَالِمًا »

+ - و شاید در اصل «دعامه» و یا «دعمه» یعنی ستون خانه بوده است زیرا «دعیمه» یالغتی

است ساختگی و یا مهجور که بندرت در نظم و نثر عربی آمده و آنچه که در لغت هست این است :

[الدعمه] ج : دعم بکسر اول و فتح دوم و [الدعام] ج : دعم بضم اول و دوم و

[الدعامه] ج : دعائم :

عمادالبیت . . . دعامه القوم : سیدهم (المنجد)

و همچنان بیست لطیفه از مقالت حکما و بیست مثل از امثال عرب عربا باخبار و آثار
ضم^۱ کردیم تا برکات نفایس^۲ انفاس ایشان مؤید^۳ دولت و مؤکد^۴ اساس مملکت [ص ۳]
این شاه جوانبخت شود و نام این کتاب را «برید السعادة» نهادیم از آنک که کدام
سعادت بیمن الفاظ نبوی آید چون خاطر زاهر آن علاوه^۵ شاهی و طلاله^۶ *
پادشاهی از معین^۷ معانی اخبار نبوی مرتوی گردد و ضمیر منیر آن ثمر شجر سلطنت
که فطنت^۸ و مکان حصافت^۹ است بر ادراک آن کلمات محتوی^{۱۰} شود و قریحت
پاک و اقتراح مزید کند این داعی در میدان بیان زیادت از آن استییان^{۱۱} نماید و در
مضمار^{۱۲} اظهار آن ذخایر مفاخر ابتدار^{۱۳} واجب دارد.

چون در تبیین^{۱۴} این اربعین خوض^{۱۵} نمودیم بحکم انبساط^{۱۶} که این داعی
مخلص^{۱۷} را در حضرت جلّت است ده خبر را در معنی تنبیه ایراد کرد چنانکه قبول

* - این کلمه غلط و ظاهراً در اصل «طلاوه» بوده است زیرا اولاً از نظر محسنات
لفظی با کلمه «علاوه» جناس خطی ناقص دارد و ثانیاً از لحاظ لفظی هم دارای چند جناسی
است، برخلاف کلمه «طلاله» که از این هر دو حسن عاری است (م. ف)

۱ - ضم - فراهم آوردن - پیوستن ۲ - نفایس : جمع نفیس، گرانبها

۳ - مؤید : نیرو بخش ۴ - مؤکد : استواری بخش

۵ - علاوه : بضم اول، بلندتر هرچیز، سرباری

۶ - طلاوه : بضم اول، خوبی و شادمانی (طلاله : شبنم، باران نرم)

۷ - معین : بفتح اول، روان، جاری ۸ - فطنت : دانایی، زیرکی، تیزی خاطر

۹ - حصافت : نیک‌رایی و محکم‌عقلی ۱۰ - محتوی : فراگرفته از هر طرف

۱۱ - استییان : آشکار شدن - بیان خواستن

۱۲ - مضمار : ریاضت و تمرین دادن اسب، سرسزل مقصود اسب دوانی (در میدان فکر)

۱۳ - ابتدار : پیشی گرفتن، شتافتن ۱۴ - تبیین : آشکار و پیدا شدن

۱۵ - خوض : فرو رفتن ۱۶ - انبساط : گشاده‌رو شدن

۱۷ - داعی مخلص : خواهنده و خواننده با اخلاص و پاک دل

آن خلق را رهین ولا^۱ و قرین هوای^۲ شاه گرداند . امیدست که حمل آن بر خلوص طویت^۳ و صفونیت^۴ این داعی فرماید کردن ؛ چه اگر داعی را امکان آن بودی که از وفا و صفا آنچه در ضمیر دارد بامضا^۵ توانستی رسانید فلک را با جمله ملک در ربه^۶ طاعت و دایره^۷ ضراعت^۷ سلطان غالب دمرالله اعادیه و زاد علی مرالمولین ایادیه^۸ آوردی .

و چون این کتاب بدیع^۹ را بدین الفاظ رفیع بتوفیق باری عزّ و علا تصنیف کرد و چندین غریب معانی و اطایب^{۱۰} نکت که افهام انام^{۱۱} بانجام آن نرسد درو مدرّج گردانید . شاه مطالعه آن را مدد دولت و عدت^{۱۲} سعادت فرماید گردانید از آنک همگنان دانند که خواجه امام عبادی رحمه الله اربعینی ساخته است و شرح آن اخبار بقدر امکان خود تمهید^{۱۳} فرموده و همچنان رشید و طواط رضی الله عنه کلمات صحابه را رضوان الله علیهم باکمال فضل خود شرحی پرداخته ارباب الباب^{۱۴} که آن تصانیف ایشان را مطالعه کنند و این قدم صدق باید بیضابینند انصاف دهند که لا یُقاسُ الشُّوکُ بِالرُّطَبِ وَلَا الْعُودُ بِالْحَطَبِ^{۱۵} .

[ص ۴]

- ۱ - رهین ولا - درگروی دوستی
- ۲ - قرین هوا : همسر و یار و خاطرخواه
- ۳ - خلوص طویت : پاکی و سادگی در قصد و راز
- ۴ - صفونیت : پاکی نیت
- ۵ - امضاء : گذراندن - راندن - جایزدانستن
- ۶ - ربه : گوشه‌ای از ریسمان
- ۷ - ضراعت : خواری و فروتنی
- ۸ - یعنی : تباه و نابود سازد خدا دشمنانش را و افزون کند نعمتهای او را درگذشت شب و روز
- ۹ - بدیع : تازه ، نوآفرین
- ۱۰ - اطایب : جمع اطیب : نیکو و پاکیزه و برگزیده
- ۱۱ - افهام انام : فهم‌های مردمان و درک آدمیان
- ۱۲ - عدت : آمادگی سازوبرگ
- ۱۳ - تمهید : هموار و نیکوساختن کار
- ۱۴ - ارباب الباب : صاحبان خرد (الباب جمع لب بمعنی خرد)
- ۱۵ - : یعنی خار با خرما و عود با هیزم سنجیده نمی‌شود

خاص و عام دانند که اگر سعادت این دوات او را تعلیم نداده بودی و اقبال این حضرت او را تلقین نکردی کجا توانستی برین نمط^۱ این درر^۲ غرر^۳ را در سلک بیان منخرط گردانیدن و این لثالی^۴ معالی^۵ را در سمط^۶ تبیان^۷ انضمام دادن و آنرا بر مقتضای اقتراح رأی انور سلطان غالب، آن شهریار اجانب و اقارب ابدالله ظلله^۸ پرداختن.

و یقین فرماید دانست که این عندلیب^۹ معانی بر غصن^{۱۰} معالی این بارگاه عالی تا در قید حیاتست همچنین مترنم^{۱۱} خواهد بود. امید می دارد که چنانک ذکر مآثر^{۱۲} وصیت^{۱۳} مفاخر^{۱۴} شاه بنده پرور بواسطه^{۱۵} این کتاب در اقطار^{۱۶} عراق بلکه در جمله^{۱۷} آفاق سائر خواهد شد در حق این داعی مخلص انعامی فرماید چنانک جمله^{۱۸} اعادی^{۱۹} آثار آن ایادی^{۲۰} را بمرافدت^{۲۱} ادوار افلاک و مساعدت سیر انجم^{۲۲} از صحیفه^{۲۳} احوال بنده و بنده زارگان مدروس^{۲۴} نتواند گردانید چنانک سلطان رکن الدین

۱ - نمط : روش - طریقه ، منوال ۲ - درر : جمع در ، مروارید بزرگ

۳ - غرر : جمع غره ، برگزیده هر چیزی ، ماه نو ، سپیدها

۴ - لثالی : جمع لؤلؤ ، مروارید

۵ - معالی : جمع معلاة : بزرگی و بلندی قدر و منزلت

۶ - سمط : رشته مروارید ، گردن بند ۷ - تبیان : پیدا و آشکار

۸ - یعنی جاوید گرداند خدا سایه اش را ۹ - عندلیب : هزارستان

۱۰ - غصن : شاخ درخت ۱۱ - مترنم : سراینده آواز بطرب

۱۲ - مآثر : بزرگواری موروثی ، مفاخر ۱۳ - صیت : آوازه - شهرت

۱۴ - مفاخر : جمع مفتخره مایه نازیدن ۱۵ - اقطار : جمع قطر ، گوشه ها ، اطراف

۱۶ - اعادی : جمع عدو ، دشمنان ۱۷ - ایادی : دست ها ، نعمت ها

۱۸ - مرافدت : یاری کردن ۱۹ - انجم : ستارگان

۲۰ - مدروس : کهنه شده ، فرسوده

نورالله مرقدہ^۱ جهت روضة العقول کہ بالقاب او موشح گردانیدیم فرمود . و هنوز از آن شفق سدّ رمق^۲ حاصل است و هنوز از آن اشفاق^۳ سداد من عوز^۴ مهیا تابنده بعد از این بفراغ خاطر بدعوات خیر آن جناب زاهر مشغول شود تا خصم سیه دل او کہ چون قلم دو زبان است از غصه^۵ آن فراغت و کمال آن نباهت^۶ چون دفتر در بند آن حسرت + بماند و او در ظل همایون این جناب میمون^۷ چون قطب ثابت قدم گردد و چون ماه از در بدر پیش لثام^۸ در طلب انعام نرود و مستظهر [آن] ارفاق و مستنصر^۹ آن اشفاق باشد چه از آنک در خدمت این مظله^{۱۰} سعادت التجا^{۱۱} نمود محسود اقران^{۱۲} و مقصود یاران شد چنانک معانی این قطعه بر آن مشتمل است :

قطعه

خداوندا رهی از فیض لطف	میان رومیان صاحب قران شد	[من ه]
از آنکه تا قبولت دید او را	دعای دولتت ورد زبان شد ^{۱۲}	
چو اندر مدحت تو پای بنهاد	عطارد بر سر او مدح خوان شد	
ز یمن فر خسرو سعد اکبر	کنون بر بام جاهش پاسبان شد	

۱ - روشن دارد خدای آراستگاه او را

۲ - سد رمق : جلوگیری از مردن ، سد رمق : سد : بستن - رمق : بقیه جان

۳ - اشفاق : مهر ورزیدن ، دلسوزی ، مهربانی - ارفاق : منفعت رساندن

۴ - سداد من عوز : جلوگیری از بی چیزی

۵ - نباهت : بفتح اول نجیب بودن ، بزرگواری بودن ، شهوور شدن

+ (در اصل : حیرت)

۶ - میمون : خجسته ، باشکون ، فرخنده ۷ - لثام : جمع لثیم : فرومایگان

۸ - مستنصر : یاری خواه ۹ - مظله : سایبان

۱۰ - التجاء : پناه بردن ۱۱ - اقران : همالان ، نزدیکان

۱۲ - در اصل : ورد روان شد

ز قهر بد سگالان گشت ایمن چو اقبال مر او را قهرمان شد
 بخاک پای شه کاندلر همه روم قبول شه مر او را تا عیان شد
 بداندیش وی از بیم حسامت چو آتش در دل خارا نهان شد
 وگر خیزد بقصد او خسیسی ز بهر آنک بر وی بدگمان شد
 بگوید دولت شه کای گران جان سبک بنشین که کار او گران شد
 نترسد بعد از این از رویه پیر چو اندر سایه شیر جوان شد
 تو خرم زی شها زیرا که گردون چو کرکس گشت و خصمت استخوان شد
 ایزد تعالی منجوق^۲ این سلاله^۳ آل سلجوق را تا روز نشور^۴ منشور^۵ دارد
 و موالی^۶ آن بارگاه معظم و درگاه مکرم تا نفخ صور^۷ متصور^۸ بالنبی و آله الامجاد^۹.

خبر اول

«إِنَّكُمْ لَن تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِبَسْطِ الْوَجْهِ
 وَحُسْنِ الْخُلُقِ»

معنی حدیث آنست که پادشاه خلائق را بوفور نوال^۱ و بذل مال خشنود نتواند
 گردانید باید که بعضی را بمال و بعضی را بلطف مقال در سلک خدمت^{۱۱} و سمط حشم^{۱۱}

۱ - دراصل : از آن شد

۲ - منجوق : گوی بالای علم و پرچم ، تاج ، دانه های ریز بلور برای زینت ، علم

۳ - سلاله : آنچه بیرون کشیده شود از چیزی ، نطفه ، بچه ، نسل ، خلاصه هر چیز

۴ - نشور : زنده کردن مردگان در روز رستاخیز

۵ - منشور : زنده شده ، پراکنده

۶ - موالی : سروران : بندگان (از معانی متضاد در یک کلمه)

۷ - صور : بوق - نفخ صور : شیپور اسرافیل که برای زنده شدن مردگان بصدا درآید

۸ - اسجاد : جمع ساجد ، معبد : بزرگوار

۹ - نوال : بهره ، نصیب ، عطا ، بخشش ۱۰ - خدم : خویشان و کسان

۱۱ - حشم : گوسفندان

کشد چه در حصول آمال^۱ صدق مقال مدخلی تمام دارد و در تأکید و داد^۲ عذوبت^۳ ایراد^۴ اثری بغایت^۵ لطف مقال اجانب را در زمره^۶ اقارب آرد و عنف^۷ زبان اقارب^۸ را در عصبه^۹ اجانب معدود^{۱۰} گرداند کفر و اسلام در نطق^{۱۱} منوط است و توحید و تجرد^{۱۲} بلفظ مقرون .

هر پادشاه که همت بر بسطت^{۱۳} مملکت موقوف دارد و نهمت^{۱۴} بر مزید قدرت مصروف او را باید که تمسک بعروه^{۱۵} لطف واجب دارد و اعتصام + بدامن مراعات خلائق از فرایض شناسد تا آن عذوبت نطق علت^{۱۵} فسحت^{۱۶} مملکت گردد و آن مفاکعت^{۱۷} سبب وسعت ولایت شود .

حکایت

چنانکه آورده اند که در دیار ربیعہ ملکی بود با فصاحت سبحان^{۱۸} و لطافت

-
- ۱ - آمال : جمع امل ، آرزو ۲ - و داد : دوست داشتن ، محبت
 ۳ - عذوبت : گوارا بودن
 ۴ - ایراد : وارد کردن ، ایراد کردن : بیان کردن
 ۵ - غایت : پایان ، نهایت ، غایت لطف : کثرت لطف
 ۶ - زمره : گروه ، جماعت ۷ - عنف : درشتی ، شدت
 ۸ - اقارب : خویشان
 ۹ - عصبه : بفتح اول و دوم خویشاوندان پدری
 ۱۰ - معدود : شمرده شده ، قلیل ۱۱ - نطق : سخنگوئی و گفتار با مفهوم
 ۱۲ - تجرد : برهنه شدن و کوشش در کار ، پیراسته بودن
 ۱۳ - بسطت : گشادگی ، فراخی ۱۴ - نهمت : همت در راه مقصود
 + (در اصل : در اعتصام) یعنی چنگ زدن
 ۱۵ - علت : سبب ، جهت ۱۶ - فسحت : گشادگی مکان
 ۱۷ - مفاکعت : مزاح کردن خوش صحبتی کردن
 ۱۸ - سبحان : نیک برنده و کشنده هر چیز ؛ خطیب مشهور عرب (۴ هجری)

حسان^۱ و شجاعت حیدر^۲ و کفایت سکندر^۳ با حلمی شامل و علمی کامل . اما باب این کمال فطانت^۴ و شمول شهامت^۵ از قلت^۶ مملکت رهین^۷ مسکنت بود و از تنگی آشیانه و خلو^۸ خزانة قرین فکرت . و در مجاورت او ملوک دیگر بودند با سطوت^۹ پلنگ و سیرت نهنگ با جاه رفیع و ملک وسیع بالشکر فراوان و عدت^{۱۰} بی پایان . این کافی کامل با ایشان پیوسته طریق نزاع مسلوك^{۱۱} داشتی و اسباب نقار^{۱۲} معد^{۱۳} و ارکان دولت واعوان^{۱۴} حضرت ایشان را بلطف زبان و عذوبت بیان دعوت می کرد و بلطافت فصاحت بر قدر مکت امنیت^{۱۵} ایشان را وعده^{۱۶} حصول و نوید^{۱۷} وصول می داد و خالق لطیف و طبع شریف خود را مصباح^{۱۸} مناغات^{۱۹} و ملواح^{۲۰} مراعات ایشان می گردانید . همه را رغبت در متابعت^{۲۱} او صادق شد و جمله را همت بر مطاوعت او واثق گشت .

۱- حسان : شاعر معروف زمان رسول اکرم

۲- حیدر : لقب حضرت علی علیه السلام

۳- اسکندر : پادشاه مقدونی

۴- فطانت : دریافتن به زیرکی

۵- شهامت : دلیری، بی باکی

۶- قلت : کمی

۷- رهین : گرو گذاشته شده

۸- خلو : خالی شدن ، تنهائی

۹- سطوت : حمله کردن ، ابهت ، وقار

۱۰- عدت : سازوبرگ ، مایحتاج

۱۱- مسلوك داشتن : انجام دادن

۱۲- نقار : عیب-ستیزه و جدال-کینه

۱۳- معد : آماده-مهیا

۱۴- اعوان : یاران

۱۵- امنیت : بضم اول : آرزو

۱۶- نوید : امید

۱۷- مصباح : شعله و نور چراغ - سراج : چراغ

۱۸- مناغات : خوش زبانی کردن با کسی و مسرور کردن او را - بکسی نگریستن

۱۹- ملواح : بکسر اول اسباب صید ، مرغی که بوسیله آن مرغان دیگر شکار کنند

۲۰- متابعت : پیروی

تا گستاخ شود

چون اسباب استمالت^۱ خلاق بکمال رسید و همه را بحبایل^۲ شمایل خود گرفتار گردانید بعد از آن بواسطه^۳ رأی صایب^۴ باجارت حزم^۵ عزم مصمم کرد حلم سابق^۶ و علم سابق^۷ دولت را بدست آورد و نصرات زاید^۸ بقصد یکی از ملوک که مجاور اقطار و ملاصق^۹ دیار او بود بجدی بغایت و جهدی بی نهایت اعتماد بعد الله تعالی بر فضایل^{۱۰} شمایل خود کرده و وثوق بر اثمار^{۱۱} افکار خود نمود چون او را بادشمن ملاقات افتاد لطایف مقال مساعد و عواطف نوال مرافد^{۱۲} ندای «مَنْ انصاری الی الله»^{۱۳} درداد. جمله خوافی^{۱۴} دشمن و قوادم^{۱۵} خصم باتفاق جواب دادند: «نحن انصار الله» از زبان دولت بواسطه سعادت بگوش اورسید: «فَأَيُّدُ نَاالَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَاصْبِرُوا ظَاهِرِينَ»^{۱۶} به یک طرفه العین^{۱۷} از و عوادی^{۱۸} اعادی^{۱۹} مترکم شد و

- ۱- استمالت : به سخن خویش کسی را بسوی خود خواندن ، دلجویی
- ۲- حبایل : جمع حباله ، دام ها
- ۳- صائب : درست و راست
- ۴- حزم : دوراندیشی ، هشیاری
- ۵- سابق : پیشی گیرنده ، قبلی
- ۶- سابق : سوق دهنده ، ترغیب کننده
- ۷- رايد : پیغام آور ، خبر آورنده از جای پر آب و علف
- ۸- ملاصق چسبیده بهم - متصل (هاش : ملاصق : دوستانه)
- ۹- فضایل : جمع فضیلت ، برتری ها - فزونی ها در دانش
- ۱۰- اثمار : نتایج ، سیوه ها
- ۱۱- مرافد - معاون ، یاری دهنده
- ۱۲- کیانند یاران من بسوی خدا؟ (نحن انصار الله : مائیم یاران خدا)
- ۱۳- خوانی : پنهانی ها - پره های کوتاه
- ۱۴- قوادم : جمع قادمه و قادم : سر مردم ، بزرگان ، شاه پر
- ۱۵- ق : ۶۱/۱۴ پس پیروزی دادیم بر دشمنانشان آنان را که ایمان آوردند پس
- ۱۶- طرفه العین : چشم بر هم زدن
- ۱۷- عوادی : بدی ها ؛ جمع عادیه : (شتران سخت دونده)
- ۱۸- اعادی : جمع عدو ، دشمن

قوایم^۱ معالم^۲ دشمن شکسته گشت . منادی ظفر و مؤذن نصر بسمع آن جمع رسانید :
 « فَتَقْطِعْ ذَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » *
 چون ملک خصم او را در تصرف آمد و تخت دشمن مسلم شد صاحب دلی که
 بر عَجَر و بُجَر^۳ نقص او واقف بود سبب آن ظفر و موجب آن نصر از او پرسید .
 جواب داد که در حریم^۴ لطافت زبان و عذوبت بیان التجا نمودم و بر قدر امکان
 احسان مبذول داشتم . لاجرم بعزّ ظفر مقرون شدم و از وصول سعادت و حصول ارادت
 مستظهر^۵ گشتم .

قطعه

نیک خو باش تا بخیر شود	نام تو در همه جهان تاریخ
مشتی نیکخوست زان بنهاد	پایه بجاه بر سر مریخ ^۶

۱- قوائم : جمع قائمه : ستون ، پایه ۲- معالم ؛ جمع معلم : نشانه های راه ها
 * ق : ۶/۴۵ پس برکنده شد بیخ قومی که متمم کردند و حمد مرخدایی را که پروردگار
 جهانیان است .

۳- عجرو بجر : بضم اول و فتح ثانی خبایا و خفایا ، تمامی عیوب- ذکر عجره و بجره :
 عیوب ظاهر و باطن او را یاد کرد ۴- حریم : چراگاه
 ۵- مستظهر : کسی که از وی یاری خواهند و بدو پشت گرم شوند
 ۶- در نجوم قدیم که خورشید را مرکز عالم تصور میکردند فواصل کرات از خورشید
 روی دوایری مرتسم می شد که به ترتیب عطارد ، زهره ، زمین ، مریخ ، مشتری ، زحل ،
 اورانوس و غیره بود و مشتری روی دایره بزرگتر از دایره مدار مریخ قرار می گرفت و بدین
 سبب بالاتر از آن فرض می شده است .

«خبر دوم»

سید علیہ السلام جریر^۱ را گفت :

«إِنَّكَ أَمْرٌ قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ خَلْقَكَ فَأَحْسِنْ خُلُقَكَ.»

معنی حدیث آنست که یا جریر! چون ایزد تعالی از فیض رأفت خود آفرینش ترا بلطف و عنایت ، کمال جمال ارزانی داشت تو نیز شیمت^۲ خویش را بحسن علم و جمال حلم بیارای و سیرت پسندیده و سریرت گزیده را تقدیم دار .
این معنی جمله^۳ خلاق را ضروریست که اسباب معیشت بواسطه^۴ لطف شیمت مهیاتر و مهناتر^۵ باشد .

اما تقدیم حسن خلق از همه^۶ خلاق پادشاه را ضروری ترست از آنکه خلوص ضمائر و صفاء سرایر^۷ از معاشرت لطیف و مکاشرت^۸ + شریف حاصل آید و مطاوعت عوام بلکه متابعت جمله^۹ انام بعادت رضیه^{۱۰} و سیرت سنیه^{۱۱} پادشاه منوط است . و

۱- جریر : نام یکی از صحابه رسول خداست

۲- شیمت : خوی ، طبیعت ، عادت ۳- مهنا : گوارا شده

۴- سرایر ؛ جمع سریرت : راز ، سر ، باطن ، نیت ، آنچه که مخفی کنند

۵- مکاسرت : با کسی هم دیوار بودن - مکاشرت ، با هم خوشروئی و تبسم کردن

درحالیکه دندانها نشان داده شود ۶- رضی : پسندیده و خوش ، مؤث آن رضیه

۷- سنی : بفتح اول عالی و بلند ، مؤث آن سنیه

+ در اصل : مکاسرت یعنی یکدیگر را شکستن

ظاهراً درانشاء مؤلف «مکاشره» باشین بوده است ، گویانکه دریک معنی این هر دو لفظ

مشترکند ولی چون «تبسم» و خوشروئی اراده شود ، مانند متن ، (مکاشره) فصیح و صحیح

مینماید مضافاً باینکه چنان جزوی میان دو کلمه «معاشرت» براین فصاحت می افزاید والله

الملم للمصواب . (م. ف)

چون پادشاه بحسن خلق معروف شد و بشیمت لطیف موصوف گشت خلایق بطبع و طوع^۱ او را انقیاد^۲ نمایند و برغبت دل امتثال واجب دارند چه حسن ظاهر دام نواظرست^۳ و لطف باطن حبال^۴ خواطر نصیب حواس محسوس است و حظ عقول^۵ معقول باشد که ظاهر بطریق نفاق اتفاق نماید. اما باطن را از آن تنفر^۶ باشد [بنهایت] و تنکر^۷ بغایت. لکن چون باطن را بموالات^۸ صفوی^۹ باشد و بمصافات^{۱۰} میلی بود بی شک حواس ظاهر را اگر موانع عرضی^{۱۱} در پیش نیاید او را بخود دارد و بموافقت مستعد گرداند.

شاه باید که بمقتضای این خبر شیمت خود را بزی^{۱۲} لطف بیاراید و عادت خود را بحلیت براءت^{۱۳} بپیراید تا چون با جمال منظر حسن مخبر^{۱۴} باضافت رود قواعد و داد در خواطر وضع^{۱۵} و شریف^{۱۶} رفیع و کثیف مستحکم گردد و سرای سعادت بصور دوام نظام پذیرد.

حکایت

چنانکه آورده اند که در شهر سمرقند بازرگان بچه^۹ بود موصوف بحسن جمال [ص ۹]

- ۱- طوع - فرمان بودن
- ۲- انقیاد : رام شدن - فرمانبرداری
- ۳- نواظر ؛ جمع ناظره : چشمها - بیننده ها
- ۴- حبال ؛ جمع حبل : ریسمانها - رسن ها
- ۵- عقول : جمع عقل
- ۶- تنفر : بیزار بودن
- ۷- تنکر : ناشناس بودن ، تغیر
- ۸- موالات : با کسی دوستی داشتن
- ۹- صفو : روشنی ، پاکی ، خلوص ، ویژگی
- ۱۰- مصافات : دوستی پاک با کسی
- ۱۱- عرض : بفتح اول و دوم علت
- ۱۲- زی - پوشش ، هیأت
- ۱۳- براءت : برتری یافتن در دانش
- ۱۴- مخبر : درون هر چیز ، باطن شخص
- ۱۵- وضع : فرومایه ، پست ، کوچک
- ۱۶- شریف : بلند قدر ، پاک نژاد

و معروف بلطف مقال بکفایت آیت^۱ گشته و بدرایت^۲ حکایت شده عطار از شمول
فطانت او اقتباس^۳ فواید کرده و مشتری از عفت او ذخایر مفاخر حاصل گردانیده .
ذهن وقاد^۴ او بر اسرار علوی واقف شده و فراست کیاست^۵ او بر مخدرات^۶ غیبی
عارف گشته بر آن عادت مرضیه^۷ او چون یکچند گذشت مودت او در خواطر اصاغر^۸
و اکابر^۹ رسوخ یافت و صحبت او در ضمائر اکابر ثابت شد .

خان سمرقند را وزیری بود بفضایل سدید^{۱۰} موشح^{۱۱} و بخصایل حمید مرشح^{۱۲}
با رأیی + رزین^{۱۳} و فکری متین^{۱۴} چنانکه عادت روزگار است رقم قنای بر فنای او
کشید و داغ انتقال بر احوال او نهاد بی توقف رخت وجود بعدم برد . شغل وزارت
که از معظمت^{۱۵} امور است مهمل ماند . آن منصب وسیم^{۱۶} و امر فخیم^{۱۷} بشخصی
حاذق و پشتکاری لایق محتاج گشت . خان فرمود که در اقطار ممالک و اکناف
مسالک کسی را بدست آرند که بحذاقت موصوف بود و بذلاقت^{۱۸} معروف با همت

۱- آیت : نشانه ، معجزه ، دلیل ، اعجوبه

۲- درایت : دریافتن

۳- اقتباس : فرا گرفتن ، اخذ کردن مطلب از نوشته

۴- وقاد : تیز خاطر ، روشن ضمیر ۵- کیاست : تیز هوشی ، زیرکی

۶- مخدرات : پرده نشین ها (جمع مخدره ، مؤنث مخدر)

۷- اصاغر : کهتران ۸- اکابر : مهتران

۹- سدید : محکم ، درست ، استوار ۱۰- موشح : زینت داده شده

۱۱- مرشح : آراسته ، تربیت شده + دراصل : با رای

۱۲- رزین : استوار ، گرانبایه ، باوقار ۱۳- متین : محکم ، پا برجا ، استوار

۱۴- معظمت : بفتح اول و سکون ثانی بزرگ داشته ها (جمع معظمه)

۱۵- وسیم : خوش منظر ، داغ کرده ، نشان زده شده

۱۶- فخیم : بزرگوار ، ارجمند ۱۷- ذلاقت : تیزی زبان ، فصاحت

وفکرت نامی تا این شغل بدو تفویض فرماییم و در استبداد^۱ این مهم^۲ او را تقلید واجب داریم. باتفاق همه اشارت بدان بازرگان بچه کردند. چون بر آن یک کلمه شدند خان سمرقند او را حاضر گردانید و بمراتب اعلی و مناقب اسنی^۳ رسانید. سعادت موافق و دولت معانق^۴ وی شد. کار او از حد تجارت بمنصب وزارت رسید و موافقت روزگار او [را] بدان کار رسانید. بوساطت حسن کردار معالم^۵ معالی او مشهور شد و عوارف^۶ عواطف او مذکور. اخیار اقطار و ابرار امصار^۷ روی بخدمت او نهادند و اشراف^۸ اطراف و ارداف اکناف بحضرت او آمدند. وقتی پیری آنجا رسیده بود و او را در کار تجارت دیده چون او را بدان | اقبال قرین دید و بدان جلال مکین^۹ ازو [ص ۱۰] سبب نظام مهام و موجب حصول مرام پرسید. جوان جواب داد که راید این علو^{۱۰} و قاید این سمو^{۱۱} لطف مقال^{۱۲} و حسن فعال^{۱۳} و کمال علم و شرف حلم شد.

قطعه

هر که از علم پای مرد کند دولت او را بدست بوس آید

-
- ۱ - استبداد : خودرایی ، خودسری ۲ - اسنی : روشن تر
 ۳ - معانق : یار و موافق ۴ - معالم : نشانه های راه ها (جمع معلم)
 ۵ - عوارف : نیکوئی ها ۶ - امصار ؛ جمع مصر : شهرها
 ۷ - اشراف : کبار ، ارداف : صغار ؛ ارداف : جمع ردف : همنشین پادشاه و قائم مقام او
 (هنگام جنگ و غنیمت گیری)
 ۸ - مکین : جای گزین ۹ - مهام : کارهای سخت و بزرگ
 ۱۰ - علو : غلبه کردن ، بلند گردانیدن ، بلندی قدر و بزرگی
 ۱۱ - سمو : بلندی ، رفعت ۱۲ - مقال : سخن گفتن ، سخن گوئی
 ۱۳ - فعال : کردارها ، کردارها

وانک اورا ز علم مایه بود صورت ملک را بیاراید+

«خبیر سو۴»

مَا حَسَّنَ اللَّهُ خَلْقَ امْرِءٍ وَخَلَقَهُ فَيُطْعِمَهُ النَّارَ*

معنی حدیث آنست که باری عزّ و علا هر آدمی را که صورت خوب و صفت محبوب ارزانی داشت اورا تنوّق بکمال و یقظت بغایت حاصل آید چنانک ازو ایذای^۲ فعلی و بذای^۳ قولی صادر نشود که مستحقّ حرقت^۴ و مستوجب مشقت گردد. چون ایزد تعالی شاه را از کمال عنایت خویش خلق لطیف و خلق شریف ارزانی داشت امیداست که چنانک بسیادت دنیا رسید بسعادت آخرت برسد × اما باید که لطایفی که درخزانه^۵ سینه دارد بواسطه^۶ بیان بعدوبت زبان باسمع^۷ ادانی^۸ و اقاصی^۹ رساند تا خلال^{۱۰} لطیف و خصال شریف شاه اقارب^{۱۱} و اجانب را مقرر گردد و همگنان خود را در سلک^{۱۲} هواداری و سمط^{۱۱} جان سپاری منخرط^{۱۲} گردانند و از موافقت

+ براین دوییت با اختلافی که در روی مصراع چهارم با مصراع دوم مشهور است اطلاق «قطعه» صواب نمی نماید. دور نیست بلکه مسلم است که در چهارمین مصراع تغییری بسهو روی داده است و یا اینکه هریک از این دوییت در قطعه مناسب دیگری جای داشته است

* در اصل : فیطعمه النار

× در اصل : بسیادت دنیا رسید بسعادت آخرت برسد

۱ - تنوّق: چربدستی، استادی بکار زدن ۲ - ایذا: اذیت کردن

۳ - بذای: بایکدیگر فحش گفتن ۴ - حرقت: بضم اول سوزش- گرمی

۵ - اسماع: جمع سمع: گوش ها ۶ - ادانی: نزدیکیان، عوام، پست ها

۷ - اقاصی: دورترها، آخرها ۸ - خلال: جمع خلعت: خصلت ها

۹ - اقارب: خویشان

۱۰ - سلک: در یک رشته کشیدن چیزی، رشته، صف، رده

۱۱ - سمط: بفتح اول رشته، گردن بند ۱۲ - منخرط، از انحرط: به رشته درآوردن

ایشان بسیاری از معظّمات امور شاهی و مشکلات مهمّات پادشاهی باسعاف^۱ مقرون شود و بحصول موصول گردد چه هر دولت که رهین بوابق^۲ شد جمله از خلاف خلایق شد |.

[ص ۱۱]

و یقین بیاید دانست که اغلب خلاف خلایق از سبب ترش روی و تنگ خوی پادشاه باشد .

حکایت

چنانک آورده اند که در عهد قدیم ملکی بود بیسپط [ملکت] * معروف و بعلو دولت موصوف در دولت او مجال ظلم مسدود و در حضرت او تعدی مردود^۳ اما بغایت تنگ خوی و ترش روی بود ارباب حاجات و اصحاب مداجات^۴ از ضجرت^۵ طبع و جهامت^۶ طلعت او مضطرم^۷ خاطر ، مضطر ضمیر بودند از سبب این دوسیرت مذموم^۸ و سریرت شوم . نفرت از آن دولت در طباع مستحکم شد و انقراف^۹ خواطر ازو بغایت پیوست .

چون یک چندی برین گذشت چنانک عادت روزگار است او را بخضم مضرّ و دشمن مُصر^{۱۰} ابتلا^{۱۱} داد جماعت از مطاوعت اجحام^{۱۲} نمودند و خلایق بدفع آن المام^{۱۳}

۱ - برآوردن حاجت ۲ - بوابق ؛ جمع بائنه : سختی و بلا

* - ظاهراً کلمه «ملکت» یا سرادف لفظی و معنوی آن افتاده و عبارت را از هم آهنگی و روانی انداخته است (م . ف .)

۳ - مردود : رد شده ۴ - مداجات : مدارا کردن با دشمن و دورویی

۵ - ضجرت : دلتنگی ۶ - جهامت : ترش رویی

۷ - مضطرم : برافروخته از خشم ۸ - مذموم : نکوهیده

۹ - انقراف : عیب و تهمت کردن ۱۰ - مصر : پافشاری کننده

۱۱ - ابتلا : آزمایش ۱۲ - اجحام : باز ایستادن ، تقاعد

۱۳ - المام : گناه صغیر کردن

اقدام نکردند آن بیچاره در بلای جلا^۱ مأخوذ شد و در حبایل غبایل^۲ گرفتار گشت ؛
ترك ملك کرد و عزیمت هزیمت^۳ مصمم گردانید او را در راه شخصی گفت : شاهاترا
از ملك كه راند . جواب داد : تنگ خوئی و ترش رویی

قطعه

خوی بد و ترش رویی شاه گردد سبب نفار^۴ دولت
این هردو که یاد کردم اول بی شک ببرد وقار دولت

«خبر چهارم»

حُسْنُ الْخُلُقِ خُلُقُ اللَّهِ إِلَّا عَظَمَ .

معنی حدیث آنست که نیکو خوئی خلقی خدای است تعالی و تقدس .

معنی اقتضاء قدرت آن کند که پیوسته | افاضت خیر واجب دارد و دایم اطفاء^۵ [ص ۱۲]

شرر شرّ اشرار از اخیار^۶ دفع (+) کند . هر پادشاه که او را ازین سیرت نصیب افتاد و

ازین سریرت حظی رسید مسعود ابد و محمود سرمد^۷ شد .

شاه بداند که لطف طبع مغناطیس خواطرست و داعی ضمائر . هر پادشاه که

بعذوبت نطق معروف شد و بمناعات مردم موصوف گشت و در دلها ولای او مرکوز^۷

۱ - جلا : روشنی ۲ - غوایل : کینه ها

۳ - هزیمت : فرار ۴ - نفار : دوری ، رسیدگی

۵ - اطفاء شرر : فرو نشانیدن جرقه آتش ، بر سر آوردن

(+) در اصل : از اخیار دفع کند - کلمه «دفع» دراین سیاق البته زاید و غلط محض

است و ناشی از غفلت ناسخان . . . و از این گذشته جمله مسطور در سطر قبل هم اندکی

مخدوش و مغشوش مینماید (و در معنی اقتضاء قدرت خلق الله آن کند که . . .) (م . ف .)

۶ - مرید : جاوید ۷ - مرکوز : جای گرفته ، بکنج و کان رسیده

شد و درخواطر هوای او راسخ گشت در آن فرماید کوشید که درین ریعان شباب^۱ و عنفوان جوانی طرایف مفاکحت و لطایف ملافظت^۲ او در اقطار عالم و آرجای^۳ زمن^۴ طایر^۵ شود تا ادانی و اقاصی بولای او مشغول شوند و بهوای او مصروف گردند تا عاقبت شاهی و خاتمت پادشاهی او چنانک از آن پادشاه عراق گردد.

حکایت

آورده‌اند که پادشاهی بود در عراق با عدت تمام و شوکت بغایت اما حدت بر طبیعت او غالب بود و خشم بر سکنات^۶ و حرکات او قادر، خوی پلنگ و طبع نهنگ داشت پیوسته باروی + پژمان^۷ و از مردم گریزان بودی. از آن خوی ذمیم و طبع لثیم او اختیار در تنگنای اضطرار گرفتار بودند خلاص را جویان و مناص^۸ را پرسان. چون اختلال در احوال راه یافت و قبايح^۹ او در قرايح^{۱۰} جای گرفت آن تنگ خوئی او را از قلعه اقبال در حضيض^{۱۱} ابتدال^{۱۲} می آورد و از آوج سنا^{۱۳} بهبوط^{۱۴} عنا^{۱۵} می رسانید.

۱ - ریعان شباب : رشد و نمو دوره جوانی ، بهترین موسم عمر .

۲ - ملافظت : گفتگو ۳ - ارجاء : اطراف

۴ - زمن : زمان ۵ - طایر : پرنده

۶ - سکنات : حالاتی که شخص در آن هست

+ - در اصل : باروی

۷ - پژمان : افسرده ۸ - مناص : گریختن

۹ - قبايح : زشتی ها ، ناپسندها ۱۰ - قرايح : جمع قریحه ، طبیعت و استعداد

۱۱ - حضيض : پست

۱۲ - ابتدال : پستی ، بی قدری ، باد روده داشتن ، خوار داشتن

۱۳ - سنا : بلندی ، فروغ ۱۴ - هبوط : فرود آمدن از بالا

۱۵ - عنا : رنج ، زحمت

شبی پدر خود را در خواب دید ازو مُعرض^۱ و بر احوال او معترض^۲ ازو سبب [ص ۱۳] آن اعراض پرسید . جواب داد | که داعی این انقباض^۳ و سبب این اعراض حدث^۴ باطن و سفاهت ظاهر تست ؛ ملک تو روی بزوال^۵ و دولت تو روی باختلال^۶ آورده است .

پسر گفت : تدارك این حال را وجهی فرمای و مرا در طلب نظام امور و رضای جمهور راهی بنمای .

پدر گفت : تقدیم حسن خُلق با خُلق و هدم^۸ بنای غضب و ترك لذت طرب و مجالست اخیار و مباعدت^۹ اشرار .

چون بیدار شد صورت خشم را بَطْطَلاسه^{۱۰} حلم از صحیفه^{۱۱} خاطر محو گردانید و در استمالت رعیت و دفع بلیت^{۱۲} ایشان قیام نمود .

دیگر بار^{۱۳} طباع رُمیده در ولای او آرمیده شد و ضمایر خلیده از محبت او آسوده گشت باستظهار این سیرت رضیه^{۱۴} و سریرت مرضیه^{۱۵} بهر طرفی که حرکت فرمود و بهر کنفی^{۱۶} که روی نمود ظفر راید^{۱۷} و نصرت زاید شد . پیش از آن

۱ - معرض : اعراض کننده ۲ - معترض : ایراد کننده بر کلام دیگری

۳ - انقباض : گرفته خاطر و درهم شدن ۴ - حدث : تندى ، تیزی

۵ - زوال : از بین رفتن

۶ - اختلال : مست شدن کار ، خلل پذیرفتن

۷ - تدارك : باز بدست آوردن ، عوض چیزی را فراهم کردن

۸ - هدم : خراب کردن ۹ - مباعدت : دوری

۱۰ - طلاسه : کهنه و آنچه که بدان پاك کنند لوح نوشته را

۱۱ - صحیفه : نامه ، کتاب ، ورق ۱۲ - بلیت : آزمایش و سختی

۱۳ - طباع : جمع طبع : سرشت ها ۱۴ - رضیه : دوستدار ، خوشنود

۱۵ - مرضیه : پسنندیده و خوش ۱۶ - کنف : طرف

۱۷ - راید : فرستاده ای که زمین چراگاه پیدا کند (الرائد لا یكذب اهله)

صاحب دلی بدو رسیده بود و ملوک اورا قرین نقصان و دولت اورا رهین خذلان^۱ دیده و در آن حال یُمن^۲ بریمین^۳ و یُسَر^۴ بریسار^۵ یافت. ازو سبب آن نظام و موجب آن التیام پرسید. جواب داد که این سعادت که مرا متابعت نمود و این سیادت من که رسوخ یافت از ترک عنف و تقدیم لطف است.

قطعه

لطف خلق است مایه شاهی هان که آن را همی نداری خوار
دیدنی آخر که باملوک چه کرد لطف خلق محمد مختار

«خبر پنجم»

«إِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ لَيُذِيبُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُذِيبُ الشَّمْسُ الْجَلِيدَ»

معنی حدیث آنست که خوی لطیف و عادت شریف خطای آدمی را بگدازد

چنانکه آفتاب | یخ را.

[ص ۱۴]

یعنی چون از شخصی در حق غیری ایذای فعلی و یا بیدای قولی صادر شود هرآینه آن در خاطر آن مظلوم و ضمیر آن محکوم نقش تنفر^۶ پدید آرد و صورت تنکر^۷ بنگارد بعد از آن چون موذی بواسطه^۸ لطف زبان و تملق بیان و تودد^۹ ارکان در محو آن هفوت کوشان شود بی شک آثار آن زایل گردد و اعتراض و انقباض از میان

۱ - خذلان : خواری ۲ - یمن : برکت ، افزایش ، نیکیختی

۳ - یمین : سوی راست ۴ - یسر : آسانی

۵ - یسار : سوی چپ (بکسر یاء) ۶ - تنفر : روگرداندن از روی کراهت

۷ - تنکر : ناشناسی و حالت ناخوش داشتن

۸ - تودد : دوستی خواستن

برخیزد و حفظ این دقایق و رعایت این حقایق پادشاه را ضروری تر است .
 شاه باید که لطایف مراعات و عواطف مناغات که در حق^۱ خدم درگاه و حشم
 بارگاه بالقوه دارد بفعل آرد تا رفیع و قریع^۲ حصیف^۳ و سخیف^۴ مزید جلال این
 حضرت و مزیت کمال این دولت را که از تزعزع^۵ مصون باد و از تضعضع^۶ مأمون قبله^۷
 آمال و کعبه اقبال سازند .

حکایت

چنانکه آورده اند که در شهر شیراز ملکی بود با حلم احنف^۸ و علم آصف^۹ برای
 صافی و طبع وافی بملاحه^{۱۰} عبارت معروف و بفصاحت^{۱۱} اشارت موصوف : با این
 اوصاف سدید و الطاف رشید او را قبض بنان^{۱۲} و بسط زبان بود [و صادر] و وارد او را
 از مصادر و موارد جهت آن عوارف زبان و معارف بیان مدغن^{۱۳} اوامر و مرتسم^{۱۴} نواهی
 گشته و او خلایق را بوعده^{۱۵} عرقوب^{۱۶} *^{۱۷} محبوب خود گردانیده و بواسطه^{۱۸} نوید

۱ - قریع : مهتر ، سرور ، حریف ۲ - حصیف : تمام خرد ، کامل عقل

۳ - سخیف : ناقص عقل ، کم خرد ۴ - تزعزع : جنبیدن

۵ - تضعضع : خوار و ویران شدن

۶ - احنف : از تابعین حضرت رسول است که در حلم و علم و ... ضرب المثل و جمله

«فلان احلم من احنف» مشهور است (م - ۷۱)

۷ - آصف (بر وزن هاجر) پسر برخیا عالم بنی اسرائیل و وزیر سلیمان پیغمبر بود

۸ - ملاحه : نمکین بودن ۹ - فصاحت : روان سخنی ، زبان آوری

۱۰ - بنان : انگشتان ۱۱ - مدغن : نقاد

۱۲ - مرتسم : منقاد

* هاشم : (کانت مواعید عرقوب لها مثلاً و ما مواعیدها الا الابطیل)

۱۳ - عرقوب : نام مردی که به دروغ و خلف وعده مشهور شد

بحصول امید سَغْبَه^۱ خود کرده .

وقتی شخصی با ابهتی^۲ بغایت و آلتی بی نهایت از بهر ضبط مرام و نظام مهام بخدمت او پیوست و مدتی مدید براخلاص مواظبتی می نمود | و بدان اختصاص خشنود [ص ۱۰۵] می بود و بعشوه^۳ آن لمع^۴ چون شمع از خود می خورد و بامید وصول باخاطری مرتاح^۵ دل در خدمت آن ملواح^۶ خوش میداشت و او ظَمَاء^۷ او را به سراب ارتیاب^۸ تسکین می داد و ببرق خُلب^۹ خود او را تمکین می نهاد. چون از عدم مکنّت و عَوَز^{۱۰} استطاعت اختلال در احوال او راه یافت و ابتذال^{۱۱} در آمال او ظاهر شد با آن ضیق^{۱۲} ذَرِع^{۱۳} می ساخت و از محبّت اصل در طلب فرع نمی پرداخت . بعد امتداد مدّت شخصی که او را پیش از آن با ثروت وافر^{۱۴} و مکنّت متکاثّر^{۱۵} دیده بود آنجا رسید . او را در آن دولت مختل^{۱۶} الحال^{۱۷} ، فارغ البال^{۱۸} دید؛ او را گفت : ترا درین حضرت بعدم مکنّت مأخوذ می بینم و بترقه^{۱۹} خاطر و بفراغ ضمیر مقرون . جواب داد که اگر چه ازین دولت امید حصول آمال و وصول بیمن نوال نیست اما لطافت بیان و عذوبت زبان هست

- | | |
|---|---|
| ۱ - سغبه : گرسنگی با شدت | ۲ - ابهت : بزرگی ، بزرگواری |
| ۳ - لمع : درخشیدن و روشن شدن | ۴ - مرتاح : شاد |
| ۵ - ملواح : آلت صید ، مرغی که با آن مرغان دیگر شکار کنند ، بلند قامت و لاغر | ۶ - ظمء : تشنگی |
| ۷ - ارتیاب : شک کردن ، گمان داشتن | ۸ - برق خلب : برق بی باران |
| ۹ - عوز : بی چیزی و محتاج شدن | ۱۰ - ابتذال : بسیار صرف کردن چیزی تا حدیکه ارزش آن کاسته شود ، بی قدری ، پستی |
| ۱۱ - ضیق : تنگ | ۱۲ - ذرع : مرد بد گوی ، مرد خوش صحبت (معنی متضاد) |
| ۱۳ - وافر : بسیار | ۱۴ - آنکه برد دیگری در کثرت مال بنازد |
| ۱۵ - مختل الحال : پریشان خاطر | ۱۶ - فارغ البال : آسوده خاطر |
| ۱۷ - ترقه : آسودن ، در رفاه بودن | |

و بتزدیکت احرار^۱ از مزید نوال باوجود اذلال^۲ لطایف مقال بهتر است .

قطعه

شاهی که ز لطف قول دایم پیرایه^۳ ملک خویش سازد
اقبال جهان اگر چه فانیست با وی ز ملوک بیش سازد

«خبر ششم»

شخصی از سید علیه السلام پرسید که «مُرْنِي بِعَمَلٍ وَأَقْلُلْ» .
سید علیه السلام اورا گفت : «لَا تَغْضَبْ» .

معنی حدیث آنست که شخصی از پیغامبر صلوات الله علیه پرسید که ما را هدایتی
فرمای و بسعادت ابدی راهی بنمای ؛ اما باید که آن بتوسط عمل اندک و فایده^۴
بسیار باشد .

[۱۶۵] سید علیه السلام فرمود که آثار خشم از صحیفه^۵ | خاطر محوگردان و صورت
شیطنت از حدت ضمیر پاک کن زیرا چون خشم گیری از تو گناهی صادر شود که در
کفارت آن یکک خشونت بر تو تحمل انواع مؤنت واجب گردد و اصناف تلف در
ضمن آن کلف^۶ ممکن باشد .

و ترك اعراض و تقدیم اغماض^۷ از همه خلایق بر پادشاه واجب تر است از آنک
ضرر^۸ خشم او مضرت تر باشد .

۱ - احرار : آزادگان ۲ - اذلال : خوار پنداشتن کسی را

۳ - کفارت : آنچه بدان گناه را ناچیز و خفیف نمایند از صدقه و روزه و غیر آن

۴ - کلف : کدر شدن روی (در اثر خشم)

۵ - اغماض : چشم خود را پوشاندن ، گذشت کردن

۶ - ضرر : آتش

شاه باید که صورت حدّت را مطرود داود و مجال خشم نامرضی مسدود تاخواطر بصفوگرایند و ضمائر را میل فزاید . اما از حلم مفرط پادشاه اراذل^۱ را جرأت آید و از آن خلل روی نماید و درین معنی اخیار ماضی^۲ و ابرار سالف^۳ انارالله^۴ براهینهم^۵ . چنین گفته اند که خشم پادشاه باید که از بهر مزید دولت و مزیت بسطت باشد نه از بهر موافقت قوت غضبی و ابتغاء^۶ مرضات قوت شهوانی و آن باید که چون نمک دیگک بود ؛ اگر نمک در دیگک زیادت آید طعام آن التقام^۷ را نشاید و اگر بی نمک باشد لهوات^۸ از لذّت آن نصیب نیاید .

حکایت

چنانک آورده اند که در دیار ربیعہ دو پادشاه بود یکی بحلم مفرط^۹ معروف و آن دیگر بخشم عظیم موصوف . یکچندی برین گذشت اراذل را از حلم آن جرأت زیادت شد و افاضل را از خشونت این تبرّم بغایت انجامید رعایای هردو را از ایشان سامت^{۱۰} اخواطر و تنفّر ضمائر بی نهایت شد چون خصم ایشان را انقراف^{۱۱} خواطر خلاقیق

۱ - اراذل : جمع ارذل : ناکسان ، سفلیگان

۲ - ماضی : گذشته ۳ - سالف : پیش رفته ، گذشته

۴ - روشن گرداند خدا دلایل ایشان را ۵ - ابتغاء : جستن ، خواستن

۶ - التقام : لقمه کردن و فرو خوردن ۷ - لهوات ؛ جمع لهیة : عطایای بزرگ

۸ - مفرط : از حد گذشته ۹ - تبرّم : سیر برآمدن

۱۰ - سامت : به ستوه آمدن و ملول شدن

۱۱ - انقراف : عیب اینجا نیز کلمه « انقراف » مسلماً تصحیفی است از « انحراف »

چنانکه در یکی از یادداشت‌های گذشته توضیح داده شد .

(تذکر - در مراجعه مجدد و مطالعه سراسر کتاب معلوم شد مؤلف این لغت مهجور

یا ساختگی را مکرر بکار برده و شاید هم در عرف زمان وی کمابیش رائج بوده است ؟)

م - ف

[ص ۱۷] معلوم | گشت و انصراف بواطن محقق قلع ایشان را متأهب^۱ شد و قمع^۲ را متأوب^۳ چون بدیشان رسید هر دورا ببلاء جلا ابتلاداد و بزوال اقبال نوید فرمود . هردو بیچاره از ملک آواره شدند و از فنای دولت قرین مذلت گشتند . در راه یکدیگر را بدیدند ؛ سبب جلا و موجب آن بلا از یکدیگر پرسیدند .

یکی گفت داعی این بلا حلم مفرط من شده ، دیگری گفت : رايد اين اضطرار خشم بی وجه من گشت و بدین سبب عرب مثل زده است : « لَا تَكُنْ رَطْبًا فَتُعْصِرَ وَلَا يَابِسًا فَتُكْسَرَ . » *

یعنی بیکبار چنان تر مباش که ترا بیفشارند و نیز بیکبار خشک مباش که ترا بشکنند .

قطعه

شاه بهر کس چو بود سیرتش * روز و شب او را بکشد در حساب
لایق افعال خلایق خدای * غافر ذنبست و شدید العقاب

«خبر هفتم»

مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ .

معنی حدیث آنست که هر که از شوك^۴ بی وجه ساحت^۵ خاطر را پاك گرداند

۱ - متأهب : آماده و مهیای کار (تأهب : ساختن)

۲ - قمع : سرکوب کردن ؛ قلع : از ریشه برکندن

۳ - متأوب : به هنگام شب آینده (تأوبه : آمد او را بشب)

* - از امثال عرب است تر مباش تا فسرده شوی و خشک مباش تا شکسته شوی

* - (در اصل : سیراتش) مصراع اول هم در وزن و هم در معنی نامغشوش و نارسا

بنظر می رسد .

۴ - شوك : خار

۵ - ساحت : ناحیه ، زمین بی سقف ، صحن خانه

ایزد تعالی صورت عورت^۱ اورا به ستر مرحمت بپوشاند و غطاء^۲ عفو برصفحات خطاء او بکشد .

شاه باید که چون از فورتن^۳ خشم خاطر زاهر او در غلیان^۴ آید و از تسلط غضب نفس نفیس او مستعد انتقام شود ؛ باید که اورا خشم اختیاری باشد نه خشم اضطراری . و فرق میان خشم اختیاری و خشم اضطراری آنست که خشم اختیاری از بهر مصالح مملکت باشد نه از بهر شکست ارباب دولت و فایده .

[ص ۱۸]

خشم اختیاری آنست که چندان خشم گیرد که نظام حال را متضمن باشد تا چون آن مصالح بمناسبت^۵ پیوندد و آن مقصود و مراد زی^۶ حصول یابد بر تسکین فورتن آن خشم و ازاله^۷ حدت آن صورت^۸ قادر بود . و خشم اضطراری آن باشد که خشم گیرنده از حد انصاف انحراف نماید و افراط در آن اختلاط^۹ بغایت رساند . و ازین سبب ارباب بصیرت و اصحاب خبرت گفته اند که صاحب خشم اضطراری بعد امضاء آن خشونت اگر ندیم^{۱۰} ندم^{۱۱} نشود آن حدت نوعی از جنون باشد^{۱۲} و ممکن بود که خشم گیرنده را عیبی باشد که اغیار را بوجود آن ریبی متصور گردد چون فورتن او از حد

۱ - عورت : شرمگاه ، امری که شخص از آن شرم دارد

۲ - غطاء : پوشش ، پرده ۳ - فورتن : جوشش ، جوش

۴ - غلیان : جوشیدن

۵ - مناسبت : جمع مناسبت جای پیروزی و بضم میم : پیروزمند ، کامروا

۶ - زی : هیئت ، شعار

۷ - ازاله : طرد و دفع کردن ، دور کردن ، محو کردن

۸ - صورت : تندی ، تیزی ، حدت ۹ - اختلاط : درآمیختن ، درهم شدن

۱۰ - ندیم : همدم ۱۱ - ندم : پشیمانی

۱۲ - ریب : دودل شدن ، شک کردن ، تردید

۱۳ - العدة ضرب من جئون و صاحبہ یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم

(از سخنان علی علیه السلام)

تجاوز نماید ازو حرکتی + صادر شود که بواسطه^۱ آن حرکت و بذریعت^۱ آن فوراً
آن عیب خلایق را یقین گردد .

حکایت

چنانک آورده اند که از اکابر القایم بالله شخصی بود بشهوت مایل و بوقاع^۲
راغب پیوسته همت بر معاشرت موقوف داشتی و نهمت^۳ بر مباشرت مصروف . روزی
از جمله^۴ خدم او شخصی بهفوتی ملوث^۵ شده و بزلفتی^۶ ملطخ^۷ گشت کیفیت هفوت
اورا معلوم شد در تعزیر^۸ او اشارت فرمود و بقتل و صلب^۹ او مثال داد چون بندگان او
امضای آن حکم [را] متأهب^{۱۰} شدند فرمود که اول او را بخدمت ما آرید تا اول بحضور
جمله^{۱۱} خدم او را مثله^{۱۲} فرماییم کردن بعد از آن صلب کنند چون او را حاضر کردند
فورت خشم او زیادت شد و سورت^{۱۳} غضب او بالا گرفت آن مکبول^{۱۴} مخذول چون
چون او را چنان در آن شدت حدت^{۱۵} دید اهلاك^{۱۶} او را مستبد^{۱۷} و ارتباك^{۱۸} او را مستعد^{۱۹}

+- در اصل : حرکاتی

۱ - ذریعت : مؤنث ذریع ، وسیله ، واسطه ، دست آویز

۲ - وقاع : مجامعت ۳ - نهمت : رسیدن همت در چیزی

۴ - ملوث : آلوده

۵ - زلت : لغزش در سخن ، لغزش پای در گل

۶ - ملطخ : آلوده شده

۷ - تعزیر : کم از حد بزدن (حد و تعزیر شرعی)

۸ - صلب : بردار کشیدن ۹ - متأهب : سازنده برای کار

۱۰ - مثله : بعد از کشتن گوش و بینی بریدن

۱۱ - سورت : تیزی ، خشم سلطان و بیداد او ، شدت

۱۲ - مکبول : مخذول ، خوار ، بند کرده ۱۳ - حدت : تند و خشم و تیزی

۱۴ - اهلاك : نابود ساختن ، هلاک کردن

۱۵ - ارتباك : در سخن ماندن ، درآمیخته شدن ، گرفتاری

از سرِ اضطرار بر زبان راند :

«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» *

در حالِ او را بسبب این آیت رقت حاصل آمد و از شرف آن معانی او را حلیتِ امان و امانی^۱ کرامت فرمود آن رقتِ او را از آن مشقتِ نجات داد و از کمالِ حصافتِ او را از آن آفتِ خلاص داد آن مجرم بر زبان راند :

«كَمَا سَكَنْتَ فَوَزَتَكَ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَكَ»^۲

برین حال روزی چند گذشت آن بزرگ را نظر بر عورتی از حرم خلیفه آمد رغبتِ او بمحبتِ او صادق شد و همتِ او بر معانقت^۳ او موقوف گشت در بذلِ مال از بهرِ حصولِ آمالِ مشغول شد و در آن تدبیرِ تبذیر^۴ پیش گرفت چون از طرفینِ مصافات^۵ حاصلِ آمد و شعفِ بکمالِ انجامید تحصیلِ فرصتِ ملاقات را از لوازمِ داشتند و هنگامِ مواصلتِ را رعایتِ از مواجبِ انگاشتند . چون قمر را با زهره قران افتاد منهبانِ اخبارِ آن حال را برای خلیفه عرض دادند . فرمود تا مفرّ و مهر^۶ نگاه دارند تا باشد که آن مُتَهَتِک^۷ بی حاصل و آن بغیض^۸ جاهل را چون صید در قید کشند چون اشرافِ آن

* - ق : ۳/۱۳۴ . ترجمه : فرو خورند گانِ خشم و در گذرند گانِ از مردمانِ و خدای

دوست دارد نیکوکاران را

۱ - امانی : آرزوها

۲ - یعنی ، همچنانکه جوشِ خشمِ خود فرو نشاندی خدای بیوشاند مواضعِ شرمِ ترا

(مواردی که فاش شدنِ آن برای تو موجبِ شرم می شود)

۳ - معانقت : به گردنِ هم دست در آوردن به محبت

۴ - تبذیر : فراخ رفتاری ، پریشان ساختنِ مال ، دست به بادِ بودن

۵ - مصافات : دوستی پاک و خالص داشتن

۶ - مهر : گریزگاه ۷ - متَهَتِک : پرده در (هتک : پرده دریدن)

۸ - بغیض : دشمن

احتیاط را بجای آوردند آن مقهور^۱ شهوت و آن محصور^۲ عشرت چون خود را در آن [ص ۲۰] حبایل گرفتار دید و در آن قبايح^۳ | فضايح^۴ مأخوذ روی باسماں کرد و گفت : الهی، پیغامبر صلوات الله عليه فرموده است :

«مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ.» *

الهی، اگر از بهر امتثال^۵ حکم این خبر و از جهت ارتسام^۶ رقت و الکاظمین الغیظ آن مجرم را عفو کردم تو مرا ازین ورطه^۷ هایل^۸ و مغازه^۹ غایل^۹ بفضل خویش خلاص کرامت کن .

او درین مناجات بود که جلادان^{۱۰} درگاه و عوانان^{۱۱} بارگاه خلیفه هجوم نمودند. ایزد تعالی بسبب آن اغماض که او در کار آن مجرم کرده بود و آن مضطر در آن حال او را گفته «سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَكَ» او را به ستر عصمت خود نگاه داشت . چنانکه هیچ کس را برو نظر نیامد . جمله بازگشتند و خلیفه را گفتند که آنجا کس نبود. خلیفه بنفس خود در طلب مبادرت نمود و در جستن او مسارعت^{۱۲} واجب داشت . چون او

۱ - مقهور : قهر شده ، شکست خورده

۲ - محصور : گرداگرد فرا گرفته ، حصار شده

۳ - قبايح ؛ جمع قبیحه ، مؤنث قبیح ؛ کارهای زشت

۴ - فضايح ؛ جمع فضیحت ؛ رسوائی ، بدناسی

* - کسی که

۵ - امتثال : فرمانبرداری

۶ - ارتسام : فرمان بردن ، رسم و فرمان بجای آوردن ، نقش بستن

۷ - هایل : ترساننده ، موحش ، مرض سخت

۸ - مغازه : مهلکه ، بیابان بی آب و علف

۹ - غایل ؛ هالک ؛ ۱۰ - جلادان ؛ مأسوران شکنجه

۱۱ - عوانان ؛ مأسوران اجرای دیوان ، پاسبانان

۱۲ - مسارعت : شتاب کردن

در حریم عنایت باری عزّ شأنه التجا نموده بود از نظر خلیفه مستور ماند آن شخص
بسلامت از آن مقام^۱ خطر و مطامع^۲ ضرر بدرآمد. آن حال جمله موالی و موالی^۳
اورا معلوم بود و همه + از بهر او مضطر خاطر، مضطرم^۴ ضمیر، بودند.

پیری اورا از سبب آن نجات از آن درکات پرسید. جوان جواب داد که روزی
جهت هفوت شخصی خشم بر من مستولی شده بود، خالصاً لله، کظم^۵ آن واجب
داشتیم. درین واقعه ایزد تعالی مرا از فتک^۶ و عورت مرا از هتک^۷ نگاه داشت.

[ص ۲۱]

قطعه

تخم نیکی چو کاشنی بی شک بر آن نیک نیک برداری
ور بکاری بدی ترا آن بد بردهد زودتر ولی خواری

خبر هشتم

إِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ فَإِنَّهُ أَكْذَبُ الْحَدِيثِ . *

معنی حدیث آنست که پرهیز کنید از گمان که آن دروغ ترین حدیث باشد.
یعنی چون ظنّ بر خاطر مستولی شد مرد جاهل از وفور رذالت^۸ آن گمان را

۱ - مقام : در آوردن حلیه ها به درشتی

۲ - مطامع ؛ جمع مطمع : چیز مورد آرزو

۳ - موالی ؛ جمع مولی (مولا) سروران ، بندگان (دارای معنی متضاد)

+ در اصل : همه را

۴ - مضطرم : آتش زبانه زده

۵ - خالصاً لله : باصفای نیت نسبت به خدا

۶ - فتک : بناگاه گرفتن کسی را ، بناگاه کشتن کسی را

۷ - هتک : پرده دری

* - حدیث ۶۵۸ شرح شهاب الاخبار

۸ - رذالت : فرومایگی ، ناکسی ، پستی

حلیت یقین دهد و برامضاء آن مجد^۱ گردد و از کمال قصور خویش نداند که اغلب ظن^۲ دروغ باشد .

و از جمله^۳ خلائق احتراز از امضاء حکم بمجرّد ظن برپادشاه واجب تر است از آنک^۴ احکام او نفاذ^۵ مطلق دارد و اشارت او را در حال اثر است .

باید که شاه اگر کسی را بکار نامرضی انتما^۶ دهد و ظن^۷ بر صحت آن حکم کند عقل را در آن حال پیش از امضاء آن حکم واسطه سازد . اگر چنانک^۸ ظن^۹ مجرّد را در آن حادثه مدخل یاود حکم جزم را در آن حادثه در توقف نهد و نقد آن ریب^{۱۰} را بر محک فکرت صایب زند و در بوته^{۱۱} تدبیر^{۱۲} نهد اگر از غش^{۱۳} شک^{۱۴} پاک یابد در آن حال نفاذ را مجال دهد و اگر همچنان مظنون^{۱۵} بماند بر آن حادثه حکم کذب مطلق نکند بلکه آن را در ماده^{۱۶} امکان خاص آرد ؛ چه هر که بخلاف این اشارت تمشیت^{۱۷} کار دهد ظن^{۱۸} او را در ورطه^{۱۹} محن^{۲۰} اندازد .

حکایت

[ص ۲۲] چنانک آورده اند که در شهر سرخس خواجه ای بود متمول باثروت تمام | و مکتبی بکمال صفح^{۱۰} فقر زده و ماده^{۱۱} مسکنت را منقطع گردانیده . ساحت سعادت او

۱ - مجد : ساعی ، کوشش کننده

۲ - نفاذ : روان شدن کار ، جریان امر و فرمان

۳ - انتما : نسبت دادن به کسی ، منسوب شدن

۴ - ریب : دودل شدن ، شک کردن ۵ - تدبیر : در عاقبت کاری اندیشیدن

۶ - غش : خیانت و تزویر در جنس کردن

۷ - مظنون : گمان برده شده ، کسی که مورد بدگمانی قرار گرفته

۸ - تمشیت : براه انداختن ، کارگزاری ، سر و سامان دادن

۹ - محن : جمع محنت ، رنج ها ، آزمایش ها

۱۰ - صفح : سیلی زدن ، پس گردنی زدن

مجال آمال^۱ شد [ه] و عرصه^۲ سیادت^۲ او مال اقبال آمده و در اقصای بلاد + معروف
 اجانب و موصوف اقارب گشته وقتی از اوقات جهت مزید مال و اسعاف آمال بطرفی
 از اطراف متوجه شد. چون از شدت تعب^۳ اسفار و کمادت^۴ جَوْب^۵ افطار او را سامت^۶
 حاصل آمد و محبت آشیانه و مودت بطانه^۷ او را دامن گیر شد چون بوطن معروف و
 عَطَن^۸ مألوف^۹ خود رسید در خانه بسته دید بهیبت تمام بزد منکوحه^{۱۰} او بعفت فاطمه^{۱۱}
 و جمال زهره^{۱۲} زهرا^{۱۱} بود و چون بلقیس سبا^{۱۲} زیبا بمهمتی از مهمات بر بام رفته
 بود. از آن قرع^{۱۳} اصل چون فرع بلرزید. متغیر از بام فرود آمد و در بگشاد. چون
 او را خواجه، در آن حال مضطر^{۱۴} البال^{۱۴} یافت گمان برد که او هتک عفت روا داشته
 است و بساط صلاح در نوشته بر آن ظن^{۱۵} حکم یقین کرد و بی تفکر در عواقب و بی تدبیر
 در خواتم^{۱۵} از تسلط حدت^{۱۶} حمیت^{۱۷} زن را در ورطه فنا انداخت و در احوال^{۱۸}

- ۱ - مجال آمال : جولانگاه آرزوها ۲ - سیادت : آقائی
 + در اصل : اقصاء بلاد (اقصی بلاد) یعنی دورترین شهرها
 ۳ - تعب : رنجه شدن ، سنده گشتن ۴ - کمادت : انده گین شدن
 ۵ - جوب : مسافت قطع کردن ، قطع مسافت کردن
 ۶ - سامت : ملول شدن و به ستوه آمدن
 ۷ - بطانه : از خواص کسی شدن
 ۸ - عَطَن : خوابگاه ، آرامگاه ستوران در کنار آب
 ۹ - مألوف : انس گرفته شده ۱۰ - فاطمه : نام دختر پیغمبر (ص)
 ۱۱ - زهرا : درخشنده ؛ لقب حضرت فاطمه
 ۱۲ - بلقیس سبا : ملکه شهر سبا ۱۳ - قرع : کوبیدن
 ۱۴ - مضطر البال : پریشان دل ۱۵ - خواتم : جمع خاتم : پایان ها
 ۱۶ - حدت : تندى و تیزی در خشم ۱۷ - حمیت : مردانگی ، غیرت
 ۱۸ - احوال : جمع و حل : گل گندیده

زوال جان گرفتار گردانید . چون زن رخت وجود در حریم^۱ عدم فرستاد و در ساحت زهوق^۲ روح قدم نهاد اقرباء زن آمدند و در غل^۳ ایذا و ذل^۴ بدا اورا کشیدند و همچنان صفعان^۵ بسرای سلطان بردند . پادشاه وقت بی توقف در قصاص مثال فرمود . شخصی که اورا در آن روزگار بکمال کفایت موشح^۶ دیده بود و بوفور حصافت مرشح^۷ یافته ازو سبب آن خذلان^۸ و ماده^۹ آن خسران پرسید . جواب داد که مواد^{۱۰} این فتن^۹ و مایه^{۱۱} این محن تقدیم حکم ظن^{۱۲} است بر ممکن خاص من حکم شاید بود | ، امکان عام کردم . * لاجرم^{۱۰} بدین نوازل^{۱۱} هایل^{۱۲} مأخوذ شدم و بدین بوارق^{۱۳} طوارق^{۱۴} گرفتار گشتم ه

[ص ۲۳]

قطعه

تا یقین کسی نباشد سست ظن^{۱۲} اورا اسیر خود نکند
هر که اورا یقین قوی باشد هیچ گونه بدانک بد نکند

- ۱ - حریم : حوزه حرمت ، گرداگرد عمارت
- ۲ - زهوق : هلاک شدن
- ۳ - غل : طوق در دست و پای و گردن کسی نهادن
- ۴ - ذل : خواری
- ۵ - صفعان : سیلی زنان ، با پس گردنی بردن
- ۶ - موشح : زینت شده
- ۷ - مرشح : تربیت شده
- ۸ - خذلان : خواری
- ۹ - فتن : جمع فتنه ، بلا ، آزمائش
- * - چنین بنظر می رسد که کلمات جا بجا شده و یا بصورت معترضه آمده است و شاید چنین باشد : تقدیم حکم ظن است بر ممکن خاص ، شاید بود ، من حکم امکان عام کردم !
- ۱۰ - لاجرم : ناگزیر ، ناچار
- ۱۱ - نوازل ؛ جمع نازل و نازله : سختی ها
- ۱۲ - هایل : موحش ، ترس آور
- ۱۳ - بوارق : جمع بارقه ، درخش ها
- ۱۴ - طوارق : جمع طارقه ، پیش آمده های بد در شب

خبر نهم

فِي كُلِّ كَيْبِدٍ حَرَّاءٌ أَجْرٌ*.

معنی حدیث آنست که ارعاء^۱ هر متنفس^۲ متضمن ثوابست و ایذا^۳ هر حیوان را باید عقاب^۴.

یعنی هر حیوانی را که اهتمام^۵ واجب داری و انعام^۶ کرامت کنی بشرط آنکه از ریا محروس^۷ بود و از مداهنت^۸ مصون بی شک ریع^۹ آن بذر بتو رسد و ارتفاع^{۱۰} آن اصطناع^{۱۱} در حال و مآل بتو پیوندد و رعایت این مقدمات و محافظت این تقریرات بر همه اکابر و اصاغر واجبست و بر همه عاقل و غافل مهم ، امّا بر پادشاه فریضه ترست از آنکه براحسان و استحسان او قادر تر است

شهریار باید که مراعات ارباب حاجات از فرایض دارد و مناغات فقرا از لوازم

* - حدیث ۹۷ از کتاب ترك الاطناب فی شرح الشهاب چاپ دانشگاه تهران تصحیح

نگارنده

۱ - ارعاء : رعایت کردن ، چرانیدن شتر

۲ - متنفس : نفس کشنده ۳ - ایذا : اذیت کردن

۴ - عقاب : جزای گناه و عمل بد ۵ - اهتمام : همت جستن ، کوشش کردن

۶ - انعام : نعمت دادن ، نیکی کردن

۷ - محروس : حراست شده ، نگاهداشته شده

۸ - مداهنت : اظهار کردن چیزی برخلاف باطن

۹ - ریع : نمو کردن ، بالا آمدن ، افزونی

۱۰ - ارتفاع : برخاستن ، بلند گشتن ، برآمدن

۱۱ - اصطناع : نیکوئی کردن ، برگزیدن ، نزدیک گردانیدن

شمارد و در آن نفر مایه نگریست که آن شخص مستوجب فرط رعایت و مستحق شمول عنایت نیست از بهر آنکه اگر آن کس لایق آن احسان نباشد، باری شاه سزاوار آن استحسان هست.

حکایت

چنانکه آورده اند که در عهد انبیاء شام در دمشق پادشاهی بود بظلم معروف و بعدوان موصوف عدول او عدل را پی کرده و فضول او بساط فضل را طی کرده سیرت [ص ۲۴] او سفک دما و سریرت او هتک حیا، منکر انصاف و محب اعتساف^۱ خاطر او | مغرس^۲ طیف^۳ حیف^۴ و ضمیر او معرس^۵ شیم^۶ ضیم^۷ * چون اعتدای^۸ او اعتداد^۹ یافت و اشتطاط^{۱۰} او اشتداد پذیرفت پیغامبر آن عهد، او را بکرات از آن مضرات^{۱۱} زجر^{۱۲} می کرد و از آن معرات^{۱۳} هجر^{۱۳} می فرموده موعظت او مؤثر نمی شد و نصیحت او

۱ - اعتساف : بیراهه رفتن ۲ - مغرس : جای غرس ، جای کاشتن

۳ - طیف : خشم و غضب و جنون و خیال و وسوسه

۴ - حیف : جور و ستم

۵ - مُعَرَّس : [المعرس و الْمُعَرَّس] الموضع يُعَرَّسُ فيه القوم ، مُعَرَّسٌ و مُعَرَّسٌ: فرود آمدن گاه در آخر شب، جای بستن (یعنی ضمیر او جای بستن شمشیر ظلم بود)
۶ - شیم: شمشیر (معنی که کاتب کرده، شیم بر وزن میل یعنی جمع، شیم: هر زمین که سخت بود و آن را نکنده باشند

۷ - ضیم : ظلم و ستم

* - بنظر من بنده عبارت در اصل این صورت را داشته است: « خاطر او مُعَرَّس طیف

حیف و ضمیر او مغرس شیم ضیم » (م. ف.)

۸ - اعتدا : بیداد گری ۹ - اعتداد : ساخته شدن

۱۰ - مضرات : گزند ها ۱۱ - زجر : منع

۱۲ - معرات : زنج ها ۱۳ - هجر : جدا شدن ، دوری

جای گیر نمی آمد و هر زمان + عدوان زیادت می گردانید و هر لحظه افتتان^۱ بغایت می رسانید و چنانکه جُعَل^۲ را رایحه^۳ گل زیان دارد از خبث طینت^۴ او موعظت آن پیغامبر او را زیان میداشت چون ظلم او از حد تجاوز نمود وضیم او عام گشت و خلائق او را در آن حیف متابعت و در آن ضیم مشایعت می نمودند آن پیغامبر جهت دفع آن شرّ و منع آن معرفت بحضرت باری عزّ وجلّ استغاثت^۵ واجب داشت و در اثناء^۶ مناجات گفت : الهی ، این پادشاه ظالم و این قوم ضاییم^۷ که بیکبارگی از جاده^۸ انصاف انحراف نمودند و بذریعۀ در فضای این دیار و صحرای این اقطار پاشیدند ایشان را بلای غلا^۹ فرست و در محلّ^{۱۰} ماخوذکن ، باشد که از زوال این خصب^{۱۱} ایشان را انتباه^{۱۲} حاصل آید و از آن یقظت موعظت من مؤثر شود ؛ بهیچ وجه دعای او در حق ایشان مستجاب نمی شد و هر روز نعمت ایشان متضاعف تر می بود و خصب مترادف تر^{۱۳} آن پیغامبر از طاقت طاق شد وقتی در اوقات خلوات^{۱۴} گفت : الهی این طایفه^{۱۵} ظالم و عَصَبَه^{۱۶} غاشم^{۱۷} بیکبارگی بساط طاعت درنوشتند و از فرایض اعراض نمودند و مستحق

+ (در اصل : بر زیان)

۱ - افتتان : در فتنه افتادن ، فتنه انکیختن

۲ - جعل : گوگال ، سرگین لوله کن (نام حشره ایست)

۳ - خبث طینت : بد مرستی ۴ - استغاثت : فریادخواهی ، دادخواهی

۵ - اثنا : جمع ثنی : لاه ، میانه ها (در این اثنا ، در این میان)

۶ - ضاییم : بی داد ، ظالم ۷ - غلا : گرانی

۸ - محلّ : گل گندیده ۹ - خصب : فراوانی نعمت

۱۰ - انتباه : آگاه شدن ، بیدار شدن ۱۱ - مترادف : پیایی ، پشت سر هم

۱۲ - خلوات : تنهایی ها

۱۳ - (در اصل :) جمع غاصب ؛ به ستم چیزی را اخذ کردن ؛ عصبه :

گروه - طایفه

۱۴ - غاشم : پیدادگر ، ستمگر

[ص ۲۵] این ارفاق و مستوجب این | اشقاق نیستند و لطف تو درخیر، در فردوس دوام برایشان گشاده است. الهی اهلیت این کرامت ندارند؛ بفضل خویش ایشان را به نکال^۱ زوال گرفتار گردان. در حال او را وحی آمد که اگر ایشان اهل این احسان نیستند حضرت جلّت ما لایق این افاضت خیرات و انالت^۲ و فور میرات^۳ هست. آن پیغامبر از آن تقریر در حریم خضوع^۴ و حیضانه^۵ خشوع التجا نمود و باستعداد^۶ آن جرأت مشغول گشت.

قطعه

آنها که بود کرم طبیعی چون ابر بهر طرف بیارد
نیک و بد و خاص و عام را او در وقت عطا یکی شمارد

خبر دهم

الدین النصیحة *

معنی خبر آنست که سیرت ارباب دین و اصحاب یقین آنست که موعظت از اخوان و پند از اهل ایمان دریغ ندارند.

چون در آن نصایح مصالح ایشان متضمن دانند اگر قبول کنند هر دو طرف را سنا^۷ ثابت و علا^۸ نابت^۹ گردد و اگر مستمع بر آن مناصحت^{۱۰} رقم ردّ کشد و از آن ناصح

۱ - نکال : عذاب بافضیحت و رسوائی

۲ - انالت : عطا ، چنان گرداندن چیزی که به کسی برسد

۳ - میرات : نیکویی ها ۴ - خضوع : فروتنی

۵ - حیضانت : دایگی کردن - در دامن پروردن ۶ - استعداد : پوزش خواستن

* - حدیث ۹ شرح شهاب الاخبار چاپ دانشگاه

۷ - سنا : فروغ ، روشنائی ، بلندی ۸ - علا : بلندی

۹ - نابت : روینده ۱۰ - مناصحت : خیر خواهی

صالح^۱ اعراض نماید واعظ باجر جمیل^۲ و ثواب جزیل^۳ رسیده باشد .

شاه باید که چون ارباب کفایت و اصحاب درایت^۴ جهت نظام حضرت وقوام دولت از صدف خواطر دُرّ نوادر^۵ در مصالح شاهی و مناجح^۶ پادشاهی بخدمت آرند لذّت آن فاکهه^۷ مفاکّه^۸ بمذاق^۹ عزیز برساند اگر حلاوت آن طراوت ذوق مبارک را متلذّذ^{۱۰} | گرداند رقم قبول بر آن فصول فرماید کشید و اگر از آن کلمات بعضی را بعیب^[ص ۲۶] ربیب^{۱۱} ملوث^{۱۲} یابد آنچه از درن^{۱۳} + ظنّ معصوم باشد بر خاطر زاهر نقش گرداند که نتایج آن سعادت ابدی و دولت سرمدی باشد X .

حکایت

چنانک آورده اند که مُلکک مازندران [را] پادشاهی بود بضیم مایل و بحیف راغب از عواقب امور قطع نظر کرده و بنقد وقت راضی شده متابعت رای خسان^{۱۴} مهمّ داشته و انجاح^{۱۵} مقاصد ناکسان از فرایض شمرده در مجلس او صدق مردود^{۱۶} بود و در

۱ - ناصح صالح : خیر خواه درستکار ۲ - جمیل : نیکو

۳ - جزیل : نیکو ۴ - درایت : دانستن و دریافتن به حیل و فن

۵ - نوادر : جمع نادره : تنها ، غریب ۶ - مناجح : محل های رستگاری

۷ - فاکهه : سیوه

۸ - مفاکّه : با کسی خوش طبعی کردن ، معاشرت

۹ - مذاق : طبع ، ذوق ۱۰ - متلذّذ : لذت یافته

۱۱ - ربیب : شک ۱۲ - ملوث : آلوده

۱۳ - درن : چرک ، شوخ

+ در اصل : یا بهذنج از درین X باشد (ندارد)

۱۴ - خسان : فرومایگان ۱۵ - انجاح : بر آوردن حاجت

۱۶ - مردود : رد شده ، کنار زده شده

حضرت او کذب محمود^۱ . برفضلا رقم منت کشیده و از دست سفها^۲ شراب استصحاب^۳ چشیده اورا خدمتکاری بود بخصایل سدید موشح و بشمایل رشید مرشح از تأیید^۴ عقل مظفر و از نور حزم منور . پیوسته پادشاه را از آن حرکات مذموم نهی کردی و از افعال نامرضی^۵ زجر واجب داشتی . پادشاه بسبب آن موعظت ازو معرض^۶ بود و جهت آن نصیحت ازو منقبض^۷ و گاه گاه چون او در موعظت مبالغت نمودی و در پند جد^۸ از مهمات^۹ داشتی اورا تعنیف^{۱۰} کردی و در تبکیت^{۱۱} او غلو^{۱۲} واجب دیدی آن شخص را مروت دامن گیر می بود و حق نعمت گریبان می گرفت البته تنبیه فرو نمی گذاشت و از بهر ادای حق نعمت در وعظ او اقدام واجب می داشت . تاحدی که پادشاه اورا بسبب نصیحتی بیازرد . مرد مضطر شد و از بهر آن تقریع^{۱۳} مضطرم خاطر^{۱۴} گشت و بخود قرار داد که بعد از آن راه نصایح مسدود دارد و طلب یقظت او مهمل گذارد . |

ص ۲۷

چون یکچندی برین گذشت اورا دوستی بود بفطانت معروف و (به) حصافت موصوف از شهامت پیش بین شده و از کفایت ناآمده را یقین گردانیده نزهت^{۱۵} خود

- | | |
|---|--|
| ۱ - محمود : پسندیده | ۲ - سفها : جمع سفیه : نادانان |
| ۳ - استصحاب : بهمراهی خواستن | ۴ - تأیید : دستیاری کردن |
| ۵ - نامرضی : ناپسندیده | ۶ - معرض : محل عرض ، محل نمایش |
| ۷ - منقبض : بسته شده ، گرفته شده | ۸ - جد : نیکبختی بکسر جیم : حقیقت |
| ۹ - مهمات : جمع مهمه ، کارهای بزرگ | |
| ۱۰ - تعنیف : ملاست بدرشتی | |
| ۱۱ - تبکیت : زبان بند کردن ، خاسوش کردن | |
| ۱۲ - غلو : درگذشتن از حد چیزی | ۱۳ - تقریع : کوبیدن بزبان ، سرزنش کردن |
| ۱۴ - مضطرم خاطر : خشمناک | |
| ۱۵ - نزهت : تازگی و خرمی ، پاکی و پاکیزگی | |

در نزاهت^۱ جان دانسته و روضه^۲ رضاء ایزد را از انوای طاعت مرتوی گردانیده منشور کمال عبادت خوانده و در راه حَزْم نهال عزم صایب نشانده. آن ورع^۳ متقی را چون معلوم شد که آن دوست او بر پادشاه ابواب نصیحت بسته است و به یکبار پادشاه شاه راه فضیحت گشاده. روزی بخلوت او را گفت: در معنی موعظت شاه سیرت نصیحت ترك کرده ای و از تنبیه شاه اعراض نموده ای این حال را عاقبت وخیم^۴ و خاتمت ذمیم^۵ باشد جاده^۶ معهود^۶ را مسلك دار و منهاج^۷ قدیم را معمور که هر آینه آن را ربی باشد و ثمره^۸ آن هم بتو وهم بجمهور^۸ رسد. اگر این اهمال^۹ را امام سازی و این تغافل^{۱۱} را مقدم داری فساد آن بدولت شاه رسد و شرر شر آن اهمال احوال ترا مکدر^{۱۲} گرداند که قوام فرع^{۱۳} بنظام اصل^{۱۴} تعلق دارد.

پادشاه چون آفتابست و رعیت چون عالم هرگاه که آفتاب رهین کسوف^{۱۵} گشت خلاق در نکال ظلمت و وبال کدورت بمانند؛ بلکه پادشاه چون نم است و خلاق چون سبزه هرگاه که ماده^{۱۶} نم منقطع گردد طراوت سبزه زایل شود و ذبول^{۱۶} و قحول^{۱۷} درو راه یابد تو شرایط نصیحت بجای آور اگر در حال مؤثر نباشد در مال مقبول شود.

۱ - نزاهت: پرهیزکاری، دوری از بدی ۲ - روضه: باغ، گلزار

۳ - ورع: پاکدامن، زاهد ۴ - وخیم: ناسازگار، دشوار

۵ - ذمیم: زشت، نکوهیده ۶ - معهود: شناخته شده، عهد شده

۷ - منهاج: راه پیدا و گشاده ۸ - جمهور: گروه، توده، جمعیت

۹ - اهمال: سستی در کار، فروگذاشتن ۱۰ - امام: پیشوا، بفتح همزه: جلو

۱۱ - تغافل: خود را بغفلت زدن ۱۲ - مکدر: تیره شده، غمگین

۱۳ - فرع: شاخه ۱۴ - اصل: ریشه

۱۵ - کسوف: گرفتگی خورشید ۱۶ - ذبول: پژمرده، لاغر شدن

۱۷ - قحول: لاغر و خشک شدن، پوست بر اندام خشک شدن

[۲۸۰] کلمات آن مخلص نفس اورا تهییج^۱ داد دیگر بار بر سر موعظه^۲ پادشاه رفت و صورت | صلاح را بزی^۳ نجاج^۴ برو عرض می گردانید . پادشاه مواعظ + اورا مردود می داشت و آن نصایح و مصالح اورا قبايح می انگاشت .

چون یکچندی برین گذشت روزی پادشاه بسببی از اسباب قصد یکی از اماناء^۵ دولت و کبرای حضرت کرد . آن ناصح صالح چون بر مضمون آن حرکت واقف شد فساد ریع آن نهضت^۶ اورا پیش نظر آمد . در حال بخدمت مبادرت نمود و پادشاه را از نتایج آن حرکت و ثمره^۷ آن اذیت اعلام داد . پادشاه بقول او التفات ننمود و عزم اتمام آن فعل ذمیم و کردار نامستقیم پیش گرفت . چون خواست که آن را باتمام رساند غوغای عام برخاست و تشویش خواطر بغایت انجامید باتفاق قصد ابعاد^۸ پادشاه و اطراد^۹ او از ملک تقدیم داشتند . کار پادشاه چون بجلا رسید در حال آن ناصح صالح را بخواند و او را گفت هر که نصایح نصهارا^{۱۰} مردود دارد و قبايح سفهارا محمود به چنین بلا و عنا^{۱۱} گرفتار گردد رد^{۱۲} نصیحت تو مرا بدین فضیحت افکند تدارك^{۱۳} این بلیت و دفع^{۱۴} این اذیت را مهم دار که اکنون اخلاص تو معلوم شد و صفای عقیدت تو مقرر گشت بعد ازین بهر چه اشارت فرمائی امثال رود مرد را حق نعمت

۱ - تهییج: به هیجان آوردن، برانگیختن ۲ - نجاج: پیروزی، کامیابی

+ (در اصل: مواعظ)

۳ - امنا: معتمدان، زنهار داران

۴ - نهضت: برخاستن، حرکت، قیام کردن

۵ - ابعاد: دور داشتن ۶ - از شهر دور راندن کسی را

۷ - نصحا: خیر خواهان + در اصل: مواعظ

۸ - عنا: رنج، اندوه

۹ - تدارك: جبران کردن، فراهم کردن، آماده کردن

۱۰ - دفع: رد کردن، پس زدن، راندن

پادشاه که در ذمت او ثابت بود اورا برتسکین این دایره و اطفاء این نایره محرّض شد
 باجاست حزم عزم افناء آن بویق و اطفاء آن طوارق مصمم گردانید چون بطریق
 کفایت دفع آن بلیت پیش گرفت | بواسطه^۱ او آن وجوم^۱ زایل شد و آن هجوم حایل [ص ۲۹]
 و بعد از آن پادشاه کلمات موعظت اورا تسایح^۲ اوراد و مفاتیح مراد خود گردانید و
 اورا بکمال ارفاق و حسن اشقاق مخصوص کرد و جلیس^۳ موافق و انیس مرافق^۴ اورا
 داشت + و ثمره^۵ آن نصایح اورا و اعقاب اورا سبب علو مناقب^۶ و ارتقاء مراتب شد
 و آن رفعت درخاندان او صورت ثابت گشت . هر که نصیحت ولی نعمت خویش مهم^۷
 داشت و از درّ غرض^۸ فاسد پاک ، بی شک در دنیا اورا سیادت^۹ حاصل و بآخرت
 سعادت^۸ مغفرت متواصل^۹ باشد .

قطعه

عاقل چو نصیحت خرد را پیوسته امام خویش دارد
 منشور دوام شاد کامی پیوسته بنام خویش دارد
 تمام شد آن ده خبر که بحکم نصیحت ایراد افتاد اگرچه خاطر زاهر شاه از
 اصغاء چنین موعظت مستغنی است ازین دعاگو بفرمان قرآن این جرأت افتاد که

- ۱ - وجوم : خاموشی
- ۲ - تسایح : جمع تسبیحه (مصدر) کلام تسبیح (بپاکی یاد کردن خدای را)
- ۳ - جلیس : همنشین
- ۴ - مرافق : سود رساننده
- ۵ - (دراصل : اورا دست)
- ۶ - مناقب ؛ جمع منقبت ، آنچه موجب ستودگی گردد از خصلت های نیک و هنرها
- ۷ - (دراصل : عرض)
- ۸ - (دراصل : سیادت)
- ۹ - متواصل : پیوسته

«فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» *

و نیز برین داعی واجبست که بجان صلاح این حضرت و نجات^۱ این دولت جویان باشم و بحمدالله اگرچه بصر بصیرت شهریار بنور تأیید الهی بیناست و ضمیر منیر از سنای عنایت ایزدی قریر^۲ حفظ شرایط اخلاص برین مخلص از مواجبت و طلب نظام دولت از فرایض و باکمال استغناء خاطر زاهر از موعظت چون منی فارغ واجب دارم که بضاعت مزجات^۳ | خویش عرض گردانم آنچه موافق رأی رایق^۴ افتد [ص ۳۰] آن معنی را در روضه قریحت پاک مغروس فرماید گردانید تا ثمرات آن قبول لَهَوَات^۵ ملک و دولت را حلاوت سعادت ابدی کرامت کند چه این معنی ظاهرست و خلائق را معلوم که قریحت پاک شاه سدره^۶ معانی است جز چنین درر لطیف و غرر شریف بدو نرسد. و بررای عالم آرای خافی^۷ نمانده باشد که پیش ازین داعی مخلص کتاب مرزبان نامه را که تصنیف بعضی از ملوک مازندرانست بالفاظ عذب و عبارت مهذب متحلی کرد و بر آن دقایق معانی که مصنف ایراد کرده بود حقایق نکت و دقایق لغت زیادت

* - ق : ۵/۵ : « و ذکر فان الذکری ... » ترجمه : و پند ده (و یادآوری کن)

پس بدرستی که پند سود می دهد مؤمنان را .

۱ - نجات : آسان گردیدن کار

۲ - قریر : دل شاد شدن از دیدن چیزی را مشتاقانه ، باز ایستادن از صدا

۳ - بضاعت مزجات ، سرمایه اندک

۴ - رایق : صاف ، صافی ، خوش آیند

۵ - لهوات : جمع لهیه ، عطایا

۶ - سدره : پیراهن سفید و گشاد بی یقه ، از لباس های زردشتیان است ، درختی است

بلند و در اینجا کنایه از بلندی مرتبه است

۷ - خافی : پوشیده ، پنهان

گردانید و بالقب بعضی از ملوک ، انارالله سلطانهم^۱ ، آن را بیاراست و آن پادشاه از آنک محب فضایل و مرید فواضل^۲ بود و بر آن رقم قبول کشید و بسبب این کتاب صیت او بر روی روزگار مغلطد ماند در حق داعی مخلص برقدر حوصله^۳ خویش احسان مبذول داشت و از آن قدر هنوز سد رمق بنده و بنده زادگان حاصل است .

این کتاب که بالقب مبارک خداوند سلطان اعظم شهریار بنی آدم مالک رقاب^۴ الامم^۵ ابدالله ظلله^۶ موشح شد و بچنین معانی بکروالفاظ فتحل^۷ مرشح گشت و بیرون اخبار باقی جمله معانی و عبارات از آن داعی مخلص است .

امید می دارد که از کمال عنایت | و وفور رعایت خداوندی بانعامی مخصوص [ص ۳۱] شود که از برکات این اخبار و سعادت همّت بزرگواران انعام ذخایر^۸ مفاخر اخایر اعقاب^۹ بنده شود بعد از آن در بیان باقی اخبار و تبیان انوار آثار خوض نمائیم برقدر فراغت و امکان استطاعت .

ملک سبخانه و تعالی جناب جلال را از ضرورت کمال نگاه دارد و عواطف^{۱۰} متواتر^{۱۱} و عوارف^{۱۲} لطایف ایزدی متوافر^{۱۳} بالنبی^{۱۴} و آله اجمعین .

۱ - روشن دارد خدا قدرت ملکی او را ۲ - فواضل : نعمت های بزرگ

۳ - مالک رقاب الامم : صاحب اختیار است ها (رقبه : گردن ، بنده و غلام)

۴ - ابدالله ظلله : خدای سایه اش را جاوید دارد .

۵ - فعل : نر ، نیک دان ۶ - ذخایر : جمع ذخیره ، پس انداز

۷ - اعقاب : بازماندگان

۸ - عواطف : جمع عاطفه ، مهربانی ، عطوفت

۹ - متواتر : پی در پی : پیاپی ۱۰ - عوارف : نیکویی ها

۱۱ - متوافر : بسیار شونده

خبر یازدهم

لَا تَجْعَلُونِي كَقِدْحِ الرَّاکِبِ . *

معنی حدیث آنست که مرا چون آتش زنه^۱ سوار نکنید .

یعنی مرد مسافر چون سفری را متوجه شود او را آتش زنه [ای] باشد اما او را آن آتش زنه بوقت احتیاج یاد آید و چون غرض او حاصل شود او را دیگر یاد نکند و رقم نسیان بر آن کشد .

شاه باید که پیش از افتقار^۲ به بندگان و احتیاج بدیشان اعیان دولت و اعوان حضرت را بعین رأفت منظور دارد بحسن عاطفت مخصوص و اگرچه در آن حال از وجود ایشان فراغ^۳ کلتی حاصل باشد و استغناء^۴ بکمال تا چون وقت احتیاج آید ایشان معد^۵ کفایت مهمات و مستقل^۶ دفع ملیمات^۷ باشند و یک لحظه از طلب شهریاری و قوام امور جهان داری غافل نشوند و مزید علا و بسطت و مزیت سنا و غبطت^۷ خویش

۱ - قِدْح : تیر ناتمام تراشیده ، پر و پیکان نانهاده ؛ قِدْحَه : آتش برآوردگی از آتش زنه

* - حدیث ۶۴۴ شرح شهاب الاخبار چاپ دانشگاه

+ در اصل : كَقِدْحِ الرَّاکِبِ . [القِدْح] : السهم قبل ان ينصل و یراش . . . [القِدْح] : اناء يشهب فيه و يستعمل للكبير والصغير منه ، ولا يقال قِدْح اذا كان فارغاً فاذا كان فيه شراب قيل له كَأْس . يقال : «لَا تَجْعَلُونِي كَقِدْحِ الرَّاکِبِ» ای لَا تَجْعَلُونِي آخراً لَان الرَّاکِبَ يعلق قِدْحَهُ فِي آخِرَةِ الرَّحْلِ بعد فراغه من استصحاب الالهة . (المنجد)

۳ - فراغ : آسودگی

۲ - افتقار : محتاج شدن

۴ - استغناء : بی نیازی

۵ - معد : آماده شده ، مستعد : آنکه آمادگی کاری دارد (ظاهراً چنین صحیح است :

مستعد کفایت)

۷ - غبطت : آرزو بردن ، سود

۶ - ملیمات : وقایع مهم

در تأکید بنیان دولت و تشیید^۱ اساس مملکت دانند و بجان و دل از دیاد ممالک دامن مسالک را جویان باشند | و اهمال علو مقادیر در تغافل متضمن شناسند از آنک دولت [ص ۳۲] پادشاه چون جسم است و عرائین^۲ حضرت چون سایه پیوسته زوال سایه بزوال جسم تعلق دارد .

حکایت

چنانک آورده اند که پادشاهی بود بعلاء ذات مخصوص و بسمو^۳ صفات مرصوص^۴ ارادت او رفاهت رعیت و سعادت او مطلوب اهل ولایت ؛ لشکر سنای خویش در علای او دیده و اکابر بهای خویش در ولای او شناخته ؛ بخت او را بخلود^۵ رسول فرستاده و دولت او را بدوام نوید داده و او در مراعات اعیان دولت مجد^۶ و در مصافات اعوان حضرت مجتهد^۷ و ازین سبب خلائق نجاج او را بر صلاح خویش ترجیح نهاده بودند و جمهور نظام امور او را بر سرور خود تفضیل واجب داشته وقتی جهت بسط ولایت و مزید مملکت بطرفی از اطراف ممالک نهضت فرمودند و بجانبی از جوانب اجانب مبادرت نمود چون بخصم نزدیک شد و بدشمن جهت مناقرت^۸ تقریب یافت^۹ خصم او برو راجح آمد و برو استحواذ^۹ دشمن ظاهر شد مرد مضطر خاطر ، مضطرب ضمیر گشت و از مناصبت^۹ دشمن چاره نبود چون کار از حد علا به شدت بلا

۱ - تشیید : محکم کردن (در اصل نسخه : تسیید)

۲ - عرائین : سروران ۳ - سمو : نامدار شدن ، بلند شدن

۴ - مرصوص : محکم شده (رصاص : ارزیز ، نوعی فلز)

۵ - خلود : جاودانی ، همیشگی ۶ - مجتهد : کوشنده ، محقق

۷ - مناقرت : مخاصمت ، دشمنی طرفینی ، نوك زدن بیکدیگر بازبان

۸ - استحواذ : دست یافتن

۹ - مناصبت : آشکاری عداوت

انجاميد واحوال او از شمول اجلال^۱ بخمول^۲ اذلال رسيد شخصي از ارکان دولت او جهت دفع ضرر^۳ خصم و وهن^۴ قواي دشمن خود را درميان مصاف در شکنجه^۵ ائتلاف نهاد. دوستي از آن او اورا گفت: | حيات مطلوب فضلا و محبوب سفهاست تو آن را بس بي قدر مي داري و خود را در پنجه^۶ پلنگ و شکنجه^۷ نهنگ مي اندازي مگر ترا از وجود خود ملال گرفت و از زندگاني سامت فزود. مرد جواب داد که اين پادشاه در اعزاز^۸ من در فردوس دوام گشاده است و با کرام من کمال شفقت ظاهر گردانیده و تامين در خدمت او بشرايط اخلاص استبداد نموده ام و قواعد عبوديت را مؤکد گردانیده و وازو لطف بي عنف ديده ام و يسر^۹ بي عسر^{۱۰} مشاهده کرده هوان او خذلان من است و اختلال او ابتدال من، صد هزار جان من فدای ذات مطهر اوست و روان من خاک [پاي] خاطر منور او. اين گفت و عنان سبک و رکاب گران کرد چون درميان مصاف رسيد قلب خصم را بر دريد و ميمنه^{۱۱} او را منهزم گردانيد. هزيمت بردشمن افتاد معسکر^{۱۲} خصم را بتاراج داد و مظفر و منصور و مؤيد و مسرور عودت نمود. در راه از مبارزان دشمن ناگاه از مکمن او را زخمی زد؛ هوش و توش^{۱۳} او زايل شد، از اسب اندر افتاد. چون رخت وجود او بعدم نزديک شد شخصي از دوستان او بدو رسيد، او را در شکنجه^{۱۴} وفات و پنجه^{۱۵} ممات ديد. گفت: ترا درين ورطه^{۱۶} زوال و حبال نکال که انداخت؟ جواب داد که لطف بي عنف و احسان بي امتنان پادشاه:

۱ - (در اصل: جلال) اجلال: بزرگ داشتن، برافراختن کسی

۲ - خمول: گمنامي، پستي

۳ - ضرر: آتش، نار

۴ - وهن: مستي

۵ - در اصل: قوی

۶ - اعزاز: گرامي داشتن

۷ - عسر: دشواري، (تنگدستي)

۸ - ميمنه: جانب راست ميدان جنگ

۹ - يسر: آساني، (توانگري)

۱۰ - عسر: دشواري، (تنگدستي)

۱۱ - ميمنه: جانب راست ميدان جنگ

۱۲ - معسکر: لشکرگاه

۱۳ - توش: طاقت و توانائي

۱۴ - ميمنه: جانب راست ميدان جنگ

۱۵ - عسر: دشواري، (تنگدستي)

۱۶ - عسر: دشواري، (تنگدستي)

قطعه

چو باشد شاه را انعام شامل فدای او کند هرکس روان را
بخشد شاه بر تخت خود ایمن چو دارد سیر و خرم پاسبان را | [ص ۲۴]

خبر دوازدهم

إِيَّاكُمْ وَمُشَارَةَ النَّاسِ فَإِنَّهَا تُظْهِرُ الْعُرَّةَ وَتُدْفِنُ الْغُرَّةَ . *

معنی حدیث آنست که بپرهیزد از مجادلهٔ مردم که آن مخاصمت معایب شمارا آشکارا کند و هنر شمارا پنهان دارد .

از آنک هرگاه که خشم استیلا یافت عقل محجوب^۱ گردد و مرد در آن حال بانفاق جملهٔ عقلا در زمرهٔ مجانین مثبت شود ، غث^۲ و سمین^۳ بر زبان آورد ، لغورا مجال فراغ گردد ، خصم را دفع آن هُجر^۴ ضروری شود ، در دفع آن ایذا بر مقتضای «فَمَنْ أَعْتَدَى^۵» استبداد واجب دارد ؛ آنکه اگر درو عیبی باشد خِیفی^۶ که جمهور را بر آن وقوف نبود آن معتدی علیه^۷ بحکم انتقام آن را^۸ فاش گرداند و اگر عیبی نداند افترا کند .

* حدیث ۶۵۵ شرح شهاب الاخبار : إِيَّاكَ وَمُشَارَةَ النَّاسِ

۱ - محجوب : در حجاب شده ۲ - غث : لاغر ، کم گوشت

۳ - سمین : فربه ، چاق ۴ - هُجْر : سخن زشت و بیهوده

۵ - اقتباس از قرآن آیه ۱۹۴ سورة دوم : (. . . فَمَنْ أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ

بمثل ما اعتدى عليكم . . .)

۶ - خِيف : سبکی - گروه اندک

۷ - (در اصل : معتدی !) معتدی علیه : متم شده بر او

۸ - (در اصل : آن کس را)

و ازینجا عقلا گفته‌اند که برملوک واجبست که چون بندگان ایشان درحضرت او معایب یکدیگررا جویان شوند و مثالب^۱ یکدیگررا گویان گردند^۲ تبکیت ایشان را از مهمات دارد و زجر ایشان را از فرایض تا آن‌تثویر^۳ سبب پریشانی خاطر او نشود و آن ترویر موجب تعزیر ضمیر او نگردد. چه هر پادشاه که در دولت او مجال ارباب افترا را حاصل شد و اصحاب افتنان قبول یافتند بی شک از تأدت^۴ ایشان ممالک روی بانهدام آورد چنانکه پادشاه بعد از آن اگر بتدارک آن مشغول شود ممکن باشد که بکلف^۵ فراوان اصلاح میسر گردد چه داعی فساد و رایید عناد مخاصمت مردم است. هر بنده [ص ۳۵] که بدین مخازی ملوث باشد و بدین سیرت معروف بود نظام ملوک در شحط^۶ او منوط باید داشت و قوام دولت در بعد او مربوط.

چنانکه آورده‌اند که در همدان عضدالدوله بجلال کمال معروف بود و بعز سلطنت موصوف؛ فر^۷ او سایه^۸ همای آن زمان شده و نظر رأفت او اکسیر^۹ رفعت آن دوران گشته. فرمان او بر جهان روان و عقل او بر حفظ حقوق قهرمان. از جمله عرائین دولت واساطین^{۱۰} حضرت او شخصی بود که از یمن اقبال آن پادشاه منظور جهانیان

۱ - در اصل : که تبکیت

۲ - مثالب جمع مثلبه : عیب و نقص ، ملامت

۳ - تثویر : شورانیدن جنگ و فتنه

۴ - (تأدت ، این کلمه ظاهراً بی معنی است و صحیح آن را مادت بخوانیم درست

می‌آید) (م . ف)

۵ - کلف : شیفته شدن ۶ - شحط : دور شدن

۷ - اکسیر : جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد - هر چیز

مفید و کمیاب را گویند

۸ - اساطین ؛ جمع اسطوانه : ستون ها ، بزرگان

و مذکور عالمیان شده بود و لکن بترك كفايت معروف بود و بمقت^۱ درایت موصوف؛ عزم او بر بغض حزم برهان گشته و + بر ذات او سدّ فضیلت او آمده . همت او بر مناصبت مردم موقوف و نهمت او بر مجادلت خلایق موصوف . دایم معایب اقران گویان و مثالب یاران را جویان . منهیان^۲ آن حالت شوم و صفت مذموم بعضدالدوله می رسانیدند و عضدالدوله از آن متألم خاطر متضرّم ضمیر می شد و بکرات او را بتعریض^۳ و تصریح تبکیت می کرد البته مؤثر نمی آمد و طبع ذمیم و قریحت لثیم او از آن منزجر^۴ نمی شد . شاه را مقرر گشت که قوایم دولت و قوادم حضرت از آن حرکات او منکوب^۵ خاطر، مکروب^۶ ضمیراند و از سعایت^۷ او محترز و از افترا محترس^۸ . چون آن زوایل او شاه را یقین شد و آن شمایل نا واجب رای او را مصور گشت در حال در اذلال^۹ او مثال فرمود و در اطراد^{۱۰} و ابعاد اشارت کرد . شخصی از امناء^{۱۱} دولت و قدماء حضرت شاه را گفت که او را در بعضی از مهمّات حضرت را بایست است و کفایت بعضی را از سوانح^{۱۲} | اوطار^{۱۳} لایق، ابعاد او ازین دولت مصلحت نیست و شحط^{۱۴} او ازین جناب [ص ۳۱]

۱ - مقت : بیزار بودن از کسی ، دشمن داشتن

+ ظاهراً افتاده دارد (مثلاً : نفوذ رذیلت ، قید رذیلت ..)

۲ - منهیان : خبر دهندگان ، خبر آوران

۳ - تعریض : بکنایه و سر بسته سخن گفتن ۴ - منزجر : متنفّر ، باز ایستاده

۵ - منکوب : رنج رسیده ، دچار نکبت شده

۶ - مکروب : اندوهگین ۷ - سعایت : سخن چینی ، بد گویی

۸ - محترس : نگهبانی کننده ۹ - اذلال : خوار شمردن

۱۰ - اطراد : دور کردن کسی را ، فرمان طرد دادن

۱۱ - امناء : امینان ، معتمدان

۱۲ - سوانح : جمع سانه ، حوادث ناگهانی

۱۳ - اوطار : جمع وطرّ : نیازمندی ها

۱۴ - شحط : راندن

جلال ناواجب .

شاه گفت : اگرچه کفایت عظیم مهمات از استقلال او حاصل است و بسیاری از اغراض بسی او میسر ، اما خواطر اکابر از افعال و اقوال او متألم^۱ اند و اعوان دولت از افتراء متخوف^۲ و قوایم بارگاه و دعایم درگاه از تضریب^۳ او ترسان . چون فساد او بر صلاح او راجع است و شرّ او بر خیر او زاید ، تعریک^۴ او نظام دولت ماست و تشویک^۵ او قوام حضرت ، ابتغاء مرضات اکابر درگاه و طلب رضاء اصاغر بارگاه مارا باید طلبید چه بزرگان گفته اند که چون بنده خود را از ایذا و بذات منع نتوانی کردن صلاح تو در آن باشد که زیان هم از بهای او کنی . +

در حال او را دور گردانید و ذخایر او را بخزانة کشید . آن مطرود سعادت و مبعود^۶ سیادت خایب^۷ می رفت ، بذل^۸ قل^۹ گرفتار و بهوان^{۱۰} خذلان مأخوذ . شخصی او را او را بدید چنان رهین مسکنت^{۱۱} و قرین مذلت ، او را گفت : از چه بدین صفارت^{۱۲} مخصوص شدی و بدین حقارت گرفتار گشتی جواب داد که از مشاجرت^{۱۳} یاران و مناقرت همکاران .

۱ - متألم : دردمند

۲ - متخوف : ترسان

۳ - تضریب : سخن چینی

۴ - تعریک : گوشمال دادن

۵ - تشویک : خار بر سر او نهادن

+ باغلب احتمال در این عبارت خدشه تصحیف و تحریف و یا زیاده و نقصانی روی

داده است ؟ و اگر همین صورت بصحت پیوست باید آن را چنین تعبیر و تفسیر نمود که : « اگر نتوانی بنده نامبرده را از ایذا و ایذا منع کنی صلاح تو در این است که او را بهر ثمن بخش که بخرند بفروشی هر چند از بهای بخش او زیان فاحش بتو رسد . (م . ف .)

۶ - مبعود : دور شده

۷ - خایب : ناامید ، بی بهره

۸ - قل : بنده ، عبد ، تنگدستی

۹ - هوان : نرمی و آسانی - خواری

۱۰ - مسکنت : بی چیزی ، تهی دستی

۱۱ - صفارت : کوچکی ، خوار شدن

۱۲ - مشاجرت : مخاصمت و مناازعت

قطعه

گر ماه که شب ازوست روشن انصاف خود او ز خود بدادی
داند همه کس که هرمهی ماه در چاه محاق کی فتادی

خبر هیزدهم

مَنْ لَقِيَ جِلْبَابَ الْحَيَاءِ فَلَا غَيْبَةَ لَهُ* .

معنی حدیث آنست که | هر که ردای شرم بینداخت اگر او بحصاید السنه^۱ [ص ۲۷]
خلایق مطعون گردد ایشان را از آن اغتیاب^۲ بیم عقاب نباشد .

از آنک که ایشان افعال و اقوال او را بی زیادت و نقصان عرض می کنند اگر اعادت
آن معصیت بودی باری سبحانه و تعالی کرام الکاتبین^۳ را حصر و اعادت حرکات و
سکنات و مقالات بندگان نفرمودی .

پادشاه باید که در دولت خویش هرکرا موذی طبیعی یابد و مضر قصدی بیند
او را از علو جاه و سمو پایگاه محروم دارد و از مراتب اعلی و مناقب اسنی خایب^۴ از
آنک که اگر او را بغز حرمت مخصوص گرداند و بزی نعمت متحلی^۵ او را خبث طینت
او بر اضرار^۶ خلایق محرض^۷ شرد و بر تعریک مردم مستحث^۸ گردد و مثال او در آن

* - حدیث ۳۲۲ کتاب شرح شهاب الاخبار (جلاباب یعنی ردا ، ؛ دو پهلوی چادر
سر مقابل صورت - یدنین علیهن من جلابیهن)

۱ - حصاید السنه : آنچه که در باره غیر گفته شود - حصاید ؛ جمع حصیده :
ته مانده زراعت

۲ - اغتیاب : بدگویی در غیبت کسی ۳ - (در اصل : کراماً کاتبین)

۴ - خایب : نومید شونده ۵ - متحلی : آراسته

۶ - اضرار : ضرر رساندن ۷ - محرض : انگیزنده ، تحریک کننده

۸ - مستحث : برانگیخته

اکرام، مثال آن باشد که کسی حنظل^۱ را بآب شکر مرتوی دارد بامید آنکه مرارت^۲ او بحلاوت مبدل شود، نمی داند که چندانکه او را از آن آب سیرتر دارد مرارت او زیادت تر گردد و عفو صت^۳ او بغایت انجامد.

پس برپادشاه واجبست که هرکس را قوت همت بداند و برقدر حوصله هریک را قوت ارزانی داود چنانکه طیب که او را بیماران بسیار باشد اگر طیب حاذق بود هرکس را برقدر مزاج لایق علت شربت فرماید و آلا آن بیماران از مسکن حیات بمکن^۴ فوات^۵ گرایند.

حکایت

چنانکه آورده اند که در نواحی اهواز ملکی بود که روز دولت او بردشمن چون [ص ۳۸] شب سیاه شده بود و روی او در مجلس شاهی پناه ماه گشته اما تقدیم خدم | بهوای نفس فرمودی و بلطف مقال هرکس مغرور شدی و از ریع آن بذر غافل می بود. وقتی او را باشخصی قواعد الفت مهتد شد و میل خاطر بکمال رسید او را بر جمله^۶ اساطین دولت و عرائین حضرت مقدم گردانید و زمام حل^۷ و عقد^۸ و قبض و بسط^۹ ممالک^{۱۰} و امن و خوف ممالک^{۱۱} بدو سپرده احوال او غافل شده و از طلب سرآء^{۱۲} و ضرآء^{۱۳}

۱ - حنظل : هندوانه تلخ ، هندوانه ابوجهل

۲ - مرارت : تلخی

۳ - عفو صت : کس بودن ، تند سزه بودن

۴ - مکن : کمینگاه

۵ - فوات : درگذشتن

۶ - حل و عقد : گشودن و بستن

۷ - قبض و بسط : بدست گرفتن و گستردن

۸ - ممالک : راهها

۹ - سرآء : خوشی ، شادمانی ، سرور

۱۰ - ضرآء : سختی ، تنگدستی قحط ، کاستی در جان و مال

رعیت فارغ گشت .

امناء دولت و عظماء حضرت چون آن تقدیم بدیدند و تعظیم او مشاهد کردند ، بایکدیگر گفتند که انقراض این دولت نزدیک آمد و زوال این ملک تنگ رسید جهت اداء حق نعمت و حفظ شرایط ممالحت^۱ بتعریض و تصریح در باب تنبیه استبداد باید نمود و تشویش بلاد و تعریک عباد که ازین بداصل لئیم و خسیس زنییم ظاهر شده است اعلام باید داد چون از آن حال اختلال اورا اخبار کردند پند ایشان مؤثر نیامد و آن موعظت جای گیر نشد . بعد از آن در سرمحفل ساختند و باهم گفتند : « لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فَبِهِمْ خَيْرًا لَا سَمِعَهُمْ » * باتفاق اہمال مصالح واجب دیدند و ترک طلب مناجح مهم داشتند . یکچندی برین گذشت ولایت خراب شد و بسبب خرابی ولایت لشکر متفرق گشت . دشمن بر آن حال عثور^۲ یافت . بر سبیل مغافصہ^۳ هجوم نمود . اورا مادہ^۴ دفع^۵ عدو متعذر بود و منع خصم ناممکن ؛ روزگار « وَ لَئِكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا »^۶ برو خواند . بیلای جلا مأخوذ شد ، به ذل^۷ آوارگی گرفتار گشت .

در راه اورا عاقلی بدید ، گفت : بدان کمال اقبال که تو داشتی و بدان رسوخ | جلال [ص ۳۹] که ترا بود چگونه بدین هوان ابتلا یافتی ؟ و چنین مرهون^۷ امتهان^۸ شدی !

۱ - ممالحت : نمک خواری ۲ - زنییم : حرام زاده

* ق : ۸/۲۳

ترجمہ - و اگر دانستی خدا در ایشان نیکی را هر آینه بشنوانیدی ایشان را

۳ - عثور : دیده ورشدن ۴ - مغافصہ : ناگاہ گرفتن

۵ - (در اصل نسخہ : رفع) دفع : راندن و دور کردن . رفع : برداشتن

۶ - ق ۲۷/۵۳ ترجمہ : « این است خانه های ایشان خالی افتاده به آنچه ستم کردند »

۷ - مرهون : در گرو

۸ - استهان : خوار داشتن - برای خدمت خواستن و به خدمت داشته شدن (لازم

و متعدی)

جواب داد که هر پادشاه که نااهل را مقدم کار گرداند و بهوای نفس زمام احکام
بجاهل سپارد و مصادره^۱ خلاق را توفیر^۲ انگارد بچنین بلا و جلا مأخوذ بچنین خنا^۳
و عنا گرفتار آید.

قطعه

هرگاه که بد نهاد را راه در حضرت خویش شاه بگشاد
از بد رأی در خلل^۴ را بردولت خویش راه بگشاد +

نخبر چهاردهم

طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ *

معنی حدیث آنست که خنک آن کس را که بعیب خویش آنچنان مشغول باشد
که بطلب عیب دیگران نپردازد؛ چه اقتضاء کمال کفایت و یمن دیانت آن کند که جز
صلاح نبیند و بهیچ وجه فساد را پیش خاطر خود مجال ندهد و اگر وقتی از سر قوت
شهوانی نظر او بر عیبی از آن غیری افتد + و آن را اِمّا؛ از قوت غرور بشریت و اِمّا
از سر جهالت طبیعت بر زبان آرد باید که حالی باستعداد^۵ و استغفار گراید و بملامت
نفس و تقریع^۶ طبع مشغول گردد. و تا در شخص معایب فراوان نباشد، بر جمع مخازی^۷
دیگران همت مصروف نگرداند و آن کس که بنشر مثالب دیگران خوض نماید غرض
از آن بث^۸ آن باشد که دیگران از او احتراز نمایند و بذکر عیوب او مشغول نگردند

۱ - توفیر: افرونی

۲ - خنا: فحش

۳ - خلل: خرابی، تباهی

+ در اصل: بگشاید

* حدیث ۱۸؛ شرح شهاب الاخبار

۴ - اِمّا یا (این کلمه عربی است و از ادات تفصیل است)

۵ - استعداد: پوزش خواهی

۶ - تقریع: سرزنش و ملامت کردن

۷ - مخازی: وسایل رسوائی و خواری

۸ - بث: پراکندگی

احتیاط | از تقرب^۱ چنین کسی بر شاه واجبست، از آنک^۲ مجمع اصناف حلائق و محفل [ص ۴۰] انواع مردم بارگاه اوست و معلومست که هرکس تقرّب بجناب جلال او بدان چیز جوید که در ذات او مرکوز^۳ بود و در نهاد او مغروس اخبار باظهار محاسن^۴ اغیار^۵ تقرّب نمایند و اشرار به بث^۶ مثالب ابرار^۷ توحّد واجب دارند.

شاه باید که بدین دو صفت تمیز میان شریر و خیر^۸ فرماید کردن و باید که چون شخصی بحضرت جلّت بعرض عیب کسی خوض نماید در آن حال نظر فرماید که آن اعلام خاص جهت نظام دولست و یا از بهر قوام مصالح گوینده یا از بهر این هر دو اگر خاص از جهت مزید مقدرت حضرت باشد اگر در آن اخبار ضرری متصور^۹ بیند ازو سؤال کند که دفع آن چگونه تقدیم باید داشت اگر جواب او لایق غرض او باشد او را مرد کافی کامل باید دانست آن چنان کس را منظور بیر^{۱۰} و مخصوص کرم خود دارد و تقدیم او بر امثال او مهم شناسد تا ابنای جنس او را رغبت در طلب آن سیرت صادق شود و ازین سبب اخبار در حضرت بسیار شوند و آن دلیل دوام دولت و مزید ممالکت باشد. و اگر معنی آن احوال خاص بمصالح عارض منوط باشد و در نفع و ضرر ملک تعلّق دارد بشنود و لکن اگر تمهید آن دولت را زیان ندارد و نفعی از آن بینده عاید باشد اهمال آن شرط مروت نیست و تغافل از آن سیرت فتوت و بعد از آن او را ناصح صالح نشمرد و اعتماد از اخلاص او بردارد^{۱۱} | و اگر آنچه اعلام دهد نظام دو طرف را [ص ۴۱] متضمن باشد نظر فرماید که رجحان کدام طرف راست آن طرف را که راجح بیند

- | | |
|------------------------|--|
| ۱ - تقرب : نزدیک ساختن | ۲ - مرکوز : جای گرفته ، محکم شده |
| ۳ - محاسن : نیکویی ها | ۴ - اغیار : بیگانگان ، جمع غیر |
| ۵ - ابرار : نیکان | ۶ - خیر : نیکوکار ، بسیار خیر ، خیرمند |
| ۷ - (در اصل : مقصور) | ۸ - بیر : نیکویی |
| ۹ - (در اصل : بردرد) | |

علت مُرجَح را پیش خاطر آرد اگر رجحان بمصلحت دولت عاید بیند اصفا واجب دارد و ترتیب آن علت مهم شناسد و آن کس را بر قدر نصیحت او اکرام می‌دول دارد.

حکایت

چنانک آورده اند که در عهد طغرل یک ابونصر کنندری در دولت او مقام مشهود و منزلت محمود داشت و صاحب سرّ حضرت بود چنانک حلّ و عقد دولت + بدو عاید بود. روزی شخصی بحضرت آمد و احوالی بحضور ابونصر عرض داد چون او رفت دیگری آمد و همچنان مصلحتی نمود، چون او نیز بیرون آمد سومی آمد و حالی عرض داد. آن سه حال طغرل بک را خوش آمد؛ فرمود ابونصر را که هر سه را تشریف دهد و سخن هر سه بنظام دولت عاید بود ظاهر آ.

اما سخن نخستین محض صلاح بود و سخن دوم بصلاح دولت و از آن گوینده تعلق داشت و سخن سوم ظاهر بصلاح مملکت منوط بود ولیکن بیاطن همه بنظام گوینده مربوط. ابونصر از کمال کفایت خود تشریف آنک غرض او خاص جهت نظام پادشاه بود تشریف خاص داد و دوهزار دینار. و آن دیگر را که سخن او بعضی بشاه و بعضی بمزید جاه گوینده تعلق داشت تشریف کم از آن داد و یک هزار دینار. و بر آن دیگر رقم حرمان^۱ کشید طغرل بک او را از تفاوت^۲ × تشریف و علت حرمان [ص ۱۲]. پرسید جواب داد که اختصاص ایشان بر قدر اخلاص تقدیم افتاد

قطعه

چون باشد شاه را کفایت	پرهیز کند ز طعن هر کس
بر قدر خلوص اندرونی	باید که * عطا دهد بهر کس

۱ - حرمان : بی بهره بودن ، نومیدی + (در اصل : و دولت)
 × (در اصل : نقادت) * (در اصل : باندك) صحیح آن : بایدك

خبر پانزدهم

لَا يَنْتَطِحُ فِيهَا عَنَزَانٌ* .

معنی حدیث آنست که دو بز جهت این واقعه سُروا نزنند .

یعنی از بهر این کار که تقدیم افتاد جهت این واقعه که حادث شد خاطر را خوفی

و ضمیر را رعبی نبود .

و سبب این حدیث آن بود که عصما دختر مروان جهود × پیوسته جهودان را بر مناقرت سید صلوات الله علیه اغرا^۲ دادی و بر مشاجرت رسول علیه السلام کفتار را مستح^۳ شدی از آن اغراء همواره مسلمانان متألم بودند و از آن تحریض او مؤمنان متضر^۴م .

پیغامبر علیه السلام عمرو بن عدی^۵ را بفتک او اجازت داد . چون عمرو^۶ اشارت پیغامبر را امثال نمود و کار تمام کرد و حکم را بامضا رسانید بر رأی انور آن خلاصه^۷ بشر حال اتمام مطاوب عرض داد و گفت که از تشریب^۸ یهود و غوغای ایشان

* حدیث ۵۹۲ شهاب الاخبار ۱ - سُرو : شاخ

× زنی بود اندر بنی قریظه نام وی عصما بود و دختر مروان جهود و پیوسته پیغامبر را سخنان بدگفتی و مردم را بر کارزار پیغامبر افزولیدی (برانگیختی) ، عمیر بن عدی المكفوف را بفرستاد تا او را بکشت و چون بکشت پیش پیغامبر آمد و گفت یا رسول الله من می ترسم که جهودان مرا بکشند پیغامبر گفت : لَا يَنْتَطِحُ فِيهَا عَنَزَانٌ (شرح حدیث شماره ۵۹۲ کتاب ترك الاطناب فی شرح الشهاب تصحیح نگارنده)

۲ - اغراء : برآغالیدن ، تحریک کردن ، برانگیختن

۳ - متضر^۴م : افروخته از خشم ، خشمگین

۴ - در اصل : عمرو بن عبدي ۵ - در اصل : عمر

۶ - تشریب : در خود چیدن - و در خود فرو بردن (شاید کنایه از انتقام گرفتن باشد)

می‌اندیشم . پیغامبر علیه‌السلام بر لفظ اشرف رانده که فارغ باش « لَا يَسْتَطِيعُ فِيهَا عَنَزَانٌ » جهت فتک آن سلیطه دو بز سُر و نزنند فَكَيْفَ^۱ که جماعتی از بهر او غوغا کنند .

شاه فرماید دانست که در دولت او از عظیمات مهمات بسیار حادث شود که کفایت [ص ۳۴] آن ضروری باشد و قضاء آن واجب باید که چون بنده را بکفایت مهمتی | اشارت فرماید اول او را بمزید رفعت و مزیت نعمت نوید دهد و از طعن^۲ معاند^۳ و قدح^۴ حاسد^۵ ایمن گرداند و بهیچ وجه نگذارد که بحصاصید السنه^۶ صاحب غرض عرض او ملوث^۷ شود و اگر آن بنده پیش از اقدام در کفایت آن مرام حال خوف خود باز نماید بمعنی این حدیث او را استمالت فرماید و فایده^۸ آن دلگرمی و تسکین رعب او آن باشد که چون دیگران را همچنان مهمتی فرماید از معظمت امور و حل^۹ مشکلات عوایص^{۱۰} جمهور ایشان نیز باستظهار آنچه دیده باشند که در حق دیگری صادر شده باشد بفراغ خاطر در اتمام آن اقدام نمایند .

حکایت

چنانک آورده‌اند که چون مروان حکم را خلافت مسلم شد و او آن شغل عظیم و امر فعیم را متصرف گشت از فرزندان یزید آن معاویه ابن یزید شخصی بود بکمال

۱ - فکیف : پس چگونه

۲ - طعن : سرزنش کردن ، نیزه زدن ، عیبجوئی

۳ - معاند : متیزه کننده ، عناد ورزنده ، متیزه کار

۴ - قدح : طعن کردن در نسب کسی ، عیب کردن ، آتش برآوردن از آتش زنه

۵ - حاسد : رشک برنده ، بد اندیش ، بد سگال

۶ - ملوث : آلوده

۷ - عوایص : شدائد ، دشواری ها ، مشکلات

فصاحت معروف و بشمول رجاحت موصوف موالی از انعام او آسوده و اعادی از المام^۱ او فرسوده این شخص بدین وفور شهادت و حسن کرامت بیعت او را قبول نکرد و اعتکاف^۲ خانه و ملازمت آشپانه را مناجح^۳ حال و مصالح احوال خود شناخت و بسبب آن انقباض و جهت آن اعراض از عظماء آن عهد و کبراء آن زمان با وی طریق مخالفت مسلوك می داشتند و اسباب صفا مهیّا جمله را هم بر آن مصروف و خواطر بر آن موقوف تا مروان را از خلافت معزول گردانند | و در بلا عطلت مأخوذ کنند که [ص ۴۴] گفته اند :

«الْعَزْلَةُ حَيْضُ الرَّجَالِ» *

این حال مروان را معلوم شد از امنای دولت شخصی که محل^۴ وثوق داشت و موقع اعتماد بخواند و غطاء کتمان از وجنات^۵ آن سر برداشت و ازو در کفایت آن حادثه و دفع آن نازله^۶ استعانت نمود .

آن شخص مروان را گفت که کفایت این مهم^۷ و دفع این مُلِم^۸ بفوات^۹ او تعلق دارد و الا اگر او را حبس فرمایی شیطنت که در جبلت^{۱۰} انسانیت خلق را برخلاف تو و انصاف او محترّض شود و کار بسفک^{۱۱} مفرط انجامد و بهتک^{۱۲} مضر کشد .

۱ - المام : فرود آمدن ، فرو آمدن ، (به قوسی) گناه صغیره کردن

۲ - اعتکاف : گوشه نشینی (برای عبادت)

۳ - مناجح : جمع مُنَجِّح ، پیروزند ، کامیاب

* الْعَزْلَةُ حَيْضُ الرَّجَالِ : گوشه نشینی حیض شدن مردان است

۴ - وجنات ؛ جمع وجنه ، رخسار ۵ - نازله : سختی زمانه ، بلای سخت

۶ - مُلِم : نازل شونده ، بلای نازل ، واقعه

۷ - فوات : در گذشتن ، گذشتن وقت کاری

۸ - جبلت سرشت ، فطرت ۹ - سفک : ریختن آب ، خون و مانند آن

۱۰ - هتک : پرده دری

مروان اورا گفت : چون اصابت رای تو اقتضای نفی او می کند واستصواب^۱ تو دفع اختلال برین منوال واجب می دارد شمارا تدبیر تدمیر^۲ او تقدیم باید داشت و ماده^۳ فساد او ازین دولت منقطع باید گردانید . آن شخص گفت : فتک^۴ او مرا عظیم سهل است اما احتراز من از بشایر^۵ عشایر اوست و احتیاط من از اخایر اکابر مروان گفت اقارب او پیش از اتمام کار برین حال عثور نیابند و بر مضمون این سر پیش از کفایت غرض واقف نشوند اگر بعد از نَجَح مراد و حصول ارتیاد^۶ مطلع شوند و ازیشان اجتماعی مشاهده افتد و تحزبی^۷ معلوم گردد منع آن تشرّب و دفع آن ترغّب^۸ مراست ، خاطر فارغ دار که بعد وفات او آن جماعت چون قدرت ما و عجز خویش نبینند [ص ۵۴] بسلامت | مانند خود راضی شوند و به امن و امانی خویش قانع گردند . آن شخص برفت و در آن شب کار او تمام کرد و باز آمد و مروان را از آن حال اعلام داد . مروان بامداد فرمود که اساطین دولت و عرائین حضرت با عُدّت مصاف و اُهبت^۹ انتصاف متأهّب کار و مستعدّ^{۱۰} کارزار بر نشینند اقرباء مقتول چون تآهّب ایشان بدیدند و تنمّر^{۱۱} ایشان مشاهده کردند هر کس بگوشه ای متلهّف^{۱۲} و بزایه ای متأسّف ؛ سر در گریبان حیرت و پای در دامن ضجرت آوردند . مروان چون ایشان را چنان حیران دید آن

۱ - استصواب : صواب دیدن ، صواب جستق ، درست و راست داشتن

۲ - تدمیر : هلاک کردن ۳ - بشایر : مزده دهندگان

۴ - فتک : جستن ۵ - تحزّب : گروه گروه شدن

۶ - ترغّب : خواهان گردانیدن و راغب ساختن

۷ - اهبت : عُدّت ، ساز و برگ (اهبت انتصاف : ساز و برگ دادخواهی)

۸ - (در حاشیه ، نسخه بدل : متعد ! معد)

۹ - تنمّر : مانند پلنگ شدن ، تند خویی نمودن

۱۰ - متلهّف : افسوس برنده ، دریغ خورنده

شخص را گفت که دیدی که سر برنده را خصم نباشد .

قطعه

بر قدر صفای خویش هر کس باید که ز شاه یابد احسان
تا باشدت این چنین تعهد بر فیض کفایت تو برهان

خبر شانزدهم

مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا . *

معنی حدیث آنست که هر که با ما نیست صافی و عزیمت وافی ندارد از اهل ما نباشد .

یعنی هر که نقد عهد ما مغشوش گرداند و منهل^۱ و لای ما مکدر دارد بعنایت ما مخصوص نشود و از رعایت ما نصیب نیابد ؛ چه غشش دلیل مخالفت است و مخالفت علامت عداوت .

شاه باید که پیوسته همت خویش بر احوال قوایم دولت و دعایم حضرت موقوف دارد چنانکه | قبض و بسط ظاهر ایشان می بیند همچنان بر سرّ سرایر ایشان مطلع باشد [ص ۶۶] هر کرا یابد که از ربه^۲ عبودیت سرکشیده است و از طلب مصالح انصراف نموده و از جاده^۳ اخلاص انحراف واجب داشته او را از جمله خدم ندارد و از عصبه^۴ دولت نشمرد . اما آن کافر نعمت اگر دولت را بایست بود جهت خلود^۵ مملکت اوّل او را تنبیه فرماید اگر انتباه یابد او سعید شود و شاه مُسعِد^۶ باشد و اگر بعد تنبیه همان طریق

* حدیث ۲۸۲ شهاب الاخبار ۲ - منهل : آبشخوار

۲ - عصبه : جماعت (عصبه من الرجال او الغیل)

۳ - خلود : جاوید بودن ۴ - انتباه : آگاه شدن ، بیدار گشتن دل

۵ - خلود : جاوید بودن ۵ - مُسعِد : یار و کمک

مسلوك دارد و در آن سلوت^۱ هفوت همچنان متلذذ بود لایق آن حال اورا اذلال واجب باید داشت .

حکایت

چنانک آورده اند که چون عمرو عاص از امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه^۲ اعراض نمود و بخدمت معاویه مستعد^۳ شد [!] معاویه اورا در وقت وصول عزّ قبول ارزانی داشت و شرف قربت و یمن صحبت اورا کرامت کرد و شریک جاه و انباز پایگاه خود گردانید . چون مدتی برین بگذشت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مصاف^۴ معاویه را متاهّب شد و قلع اورا متأوّب^۵ گشت .

عمرو چون آن حال مشاهده کرد با خود گفت مفارقت علی از بی کفایتی کردم [ص ۴۷] عنر این هفوت که از من در حق علی صادر شد بطریق شفقت | از معاویه باید خواست . چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بولایت شام رسید .

معاویه با خود گفت که این عمرو از صناید^۶ عربست و از سُرّات^۷ جماعت و برای صایب معروف و بتدبیر ثاقب موصوف ، اورا درین غایله که ظاهر شد و درین وجوم^۸ که هجوم نمود بباید آزمود . اگر باطن او موافق ظاهر آید اورا جلیس مشفق و انیس موافق باید انگاشت و در حوادث انام و طوارق^۹ ایّام معین صادق و مساعد واثق

۱ - سلوت : شادی ، خوشی

۲ - مستعد : نیکبخت

۳ - مصاف : جنگ

۴ - متأوّب : بازگردنده

۵ - صناید : سروران ، دلیران ، مهتران ، مردان بزرگ

۶ - سُرّات : مهتران (بفتح سین اعلای هر چیزی ، بلندی جایی)

۷ - وجوم : خاموش گشتن از خشم یا از بیم

۸ - طوارق : جمع طارقه : بلاها که به شب در رسد

باید داشت. اما اوّل بروی منکری^۱ عرض باید داد تا از جواب آن صمیم سرّ او معلوم گردد. بخلوت او را گفت که امیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه، باجمله بقایای صحابه، رضوان الله علیهم و با لشکر فراوان رسید مصلحت من در چیست. عمرو جواب داد که شجاعت تو ظاهرست و حداست^۲ تو جهانیان را مقرر؛ چون برسد بنفس عزیز خود محاربت او را ساخته باش و مناصب او را متأهب شو. چون معاویه ازو آن حال بشنود حالی از جای خود برخاست و او را یقین شد که عمرو بیاطن خزی^۳ او را طالب است و بوار او را جویان. بعد از آن دراکرام او تهاون می نمود و درانعام او تقصیر می کرد. عمرو مردی کافی کامل بود برآن اهمال واقف شد و دانست که ترك تفقّد او داعی غش است و انقباض او سبب تبرّم^۴.

روزی بخاریت معاویه را گفت که اخلاص من در ولای خویش می دانی و صفای قریحت من | در هواداری و جان سپاری خود می شناسی در بدایت^۵ تقدیم رعایت من [ص ۸۴] بغایت رسانیدی و درین حال بحضرت تو احسان من نقصان یافت مکافات خلوص طویّت من چنین مفرمای کردن.

معاویه گفت از جانب من مکافات قضای احسان ریع بذرتست «ما تَزْرَعُ تَحْصُدُ»^۶.

عمرو گفت قولی و فعلی از من صادر نشده است که خلاف دولت و نقص مملکت تو بوده است که باستدلال آن این انقباض فرمودی. معاویه گفت: بتر از آن [چه] باشد که مرا بر مناصبت علی رضی الله عنه محرّض^۷ شدی!

۱ - منکّر: کار زشت ۲ - حماس: دلیری کردن

۳ - خزی: خواری، رسوایی ۴ - تفقّد: باز جستن، دلجویی

۵ - تبرّم: ستوهیدن، ملول شدن، بسته آمدن

۶ - بدایت: آغاز هر چیزی ۷ - ترجمه: آنچه کاری درو کنی

۸ - محرّض: انگیزنده

قطعه

بهر کس مشورت کن تا بیایی زهر کس از جواب او نهانش
ز گفتارش بدانی سرّ او را که بر سرش گوا باشد بیانش

خبر هفدهم

مَنْ رَمَانَا بِاللَّيْلِ فَلَيْسَ مِنَّا . *

معنی حدیث آنست که هر که بشب بر ما اندازد چیزی که مضرت ما در آن باشد از ما نباشد .

یعنی هر که بخلوت قدح^۱ ما کند از ما نباشد زیرا که آن سیرت منافقان است و سریرت بی دینان چنان کس را قرب او مُبید^۲ باشد و بعد او مفید . چه فایده صحبت وثوق است و ثمره قربت اعتماد . چون صحبت از این فایده عاری باشد و از این صلاح دور مجالست او مضرت بود و منافقت^۳ او مهلک و دانستن عَجَر^۴ باطن | و بُجَر ظاهر از همه خلاقیتی بر پادشاه واجب ترست .

شاه باید که بر اکابر دولت و اصاغر حضرت آنگه اعتماد فرماید که مخزون^۵ ضمائر و مکنون^۶ سرایر ایشان دانسته باشد . و بحکم یقین سیرت ایشان شناخته هر کرا

* حدیث ۲۸۳ شهاب الاخبار

۱ - قدح : بدگویی ، طعن کردن در نسب کسی

۲ - مُبید : مهلک ، نابود کننده

۳ - منافقت : بایکدیگر همراز و هم سخن بودن

۴ - عَجَر : خیابا ، پنهانی ها

۵ - مخزون : در خزانه شده ، ذخیره کرده شده

۶ - مکنون : پنهان داشته شده

باطن بخلاف بیند و فعل او ضدّ قول یابد بجانب او راه وثوق مسدود دارد و اگر ابعاد او ملک را زیان ندارد او را از خدمت دور گرداند و لکن باید که سبب نفاق و شفاق^۱ باز داند اگر آن انحراف او را بطمع ملوث یابد و آن انحراف را بغرضی ملطّخ^۲ بعد از آن نظر فرماید اگر ممکن باشد که آن اعراض او بمزید نوال^۳ زایل شود بطریق امتنان در احسان برو بگشاید و اگر مزاج او بحوادث ذاتی منحرف یابد و آن علت از وفور مینحت^۴ صحت نپذیرد شربت او بروفق علت فرماید چنانکه دیگران چون آن گوشمال او ببینند از خوف چنان تعریک^۵ فضای خواطر از شوک تغیر و رو^۶ تحیر پاک گردانند و از مثل آن حرکت احتراز مهم دارند و اجتناب فریضه .

حکایت

چنانکه آورده اند که در بلاد آذر بادگان ملکی بود با عدل نوشروان و حیای عثمان گوهر پاک او زیور دولت گشته و روزگار از بهر او در زمین سعادت تخم حصول ارادت او کشته و دو معروف در خدمت او بودند بظاهر نظام او را جویان و صلاح او را برملا خواهان .

[ص ۵۰]

یک چندی برین گذشت پادشاه از کمال کفایت و حسن درایت و یمن حزم^۷ و یسر عزم^۸ برخلاف باطن ایشان وقوف یافت . و او را مقرر شد که لطافت ایشان بظاهرست و اتفاق ایشان بنفاق ، باخود اندیشید که مخالفت باطن ایشان را سببی باشد آن سبب را معلوم باید گردانید . اگر ازاله آن را وجهی باشد و مرمت آن را طریقی بود

۱ - شفاق : مهربانی ۲ - ملطّخ : آلوده

۳ - نوال : بهره ، نصیب ، عطا ، بخشش

۴ - منحت : بخشش ، عطا ۵ - تعریک : گوشمال دادن

۶ - رو^۶ : سرگین ، کاه ریزه گندم ۷ - یمن حزم : برکت دوراندیشی

۸ - یسر عزم : آسانی آهنگ

در آن بجد تمام قیام رود و اگر صلاح آن نفی ایشان باشد بهدایت حزم عزم آن باید کرد. مدتی از ادانی واقاصی ایشان به حث^۱ احوال و فحص^۲ حال ایشان مهم داشت چنان محقق شد که یکی را شکایت از قصور تعهد است و اهمال عنایت و آن دیگر از بهر تملک ولایت و تصرف رعیت. چون این دو طریق بر سبیل تحقیق اورا مقرر شد مراعات آن ضروری داشت باطن آن یکی موافق ظاهر شد و آن دیگر را نفی از فرایض شمرد و بعد از آن بر زبان راند که هر کس باید که از ماریع^۳ آن چشم دارد که کارد.

قطعه

هر چه کاری بهر زمین بسی شک
بهر آن تخم خویش برداری
گر نباشی بهر کسی چون گل
باری ای بسی خرد مکن خاری

خبر هجدهم

الْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ *

[ص ۵۱] معنی حدیث آنست که کفایت | بدگمانی است.

یعنی بدگمانی سبب احتیاط می گردد چه احوال محترز^۴ از آفات محروس^۵ باشد و از عاهات^۶ محروز^۷ و حال مغفل بفساد نزدیک بود و بخل قرین. پس بر عاقل واجب است که با هر کس بسوء الظن زندگانی کند از آنک سرّ سرایر مستور است و خبایا^۸ نامعلوم. قوت حیوانی که رکن نهاد انسانیت اقتضاء شیطنت

۱ - حث: انگیزتن برجستجو

۲ - فحص: نیک جستن

۳ - ریع: فزونی هر چیزی

* حدیث ۱۳ شهاب الاخبار

۴ - محترز: احتراز و دوری کننده

۵ - محروس: حراست شده، نگهداری شده

۶ - عاهات: آفت ها، سختی ها

۷ - محروز: محکم و باز داشته شده

۸ - خبایا: پوشیده ها، نهانی ها در زوایا

کند زیرا جملهٔ قُوٰی چون وهم و خیال و شهوت و غضب و حسّ ازوست و این قوی جمله قاید شَرّ اند ؛ حفظ عوارضی که ازین قوی حاصل آید بر شاه واجب ترست و حکم این خبر را تقدیم داشتن مهمّ تر .

شاه باید که بنای مهمّات شاهی از خوف تباهی بر سوء الظّن فرماید نهاد و حرکات و سکنات بندگان را بواسطهٔ حزم بمیزان تجارب فرماید سنجید . هر کرا در صفا گران سنگ^۱ و در وفا دراز آهنگ^۲ یابد اورا امین واثق و معتمد صادق دارد و براسرار دولت که اعلام آن ضروری باشد اورا وقوف دهد و بر قدر حاجت برو کشف سرّ واجب دارد . امّا باید که مع الزّمان^۳ بر آن تجربهٔ اول و امتحان نخست اعتماد نفرماید کرد از آنک از تقلّب^۴ زمان تغیر انسان ممکن است و انحراف امزجهٔ^۵ خلاق از حدوث طوارق ظاهر .

حکایت

چنانک آورده اند که در خوزستان ملکی بود با رأی رابع و فکر ساطع^۶ و پیوسته از قوّت ذکا^۷ با جمله امرا زندگانی بسوء الظّن کردی | و ارکان دولت و اعوان [ص ۵۲] حضرت را هر روز، بلکه هر لحظه در سلک امتحان کشیدی و بحث سرّ ایشان را از لوازم داشتی . در میان امرا جوانی بود باملک همشیره^۸ بود و درس^۹ هم سرآمده و ملک را در حق او نظر شامل بودی و همت بر ارتقاء او کامل و بدان سبب بمراتب اعلی و مناقب

۱ - گران سنگ : سنگ سنگین ، باوقار ، باتمکین

۲ - دراز آهنگ : دور مقصد (کنایه از پایداری و بلند همتی)

۳ - مع الزمان : با روزگار

۴ - تقلّب : دگرگون شدن ، واژگون شدن

۵ - امزجه : مزاج ها ، طبیعت

۶ - ساطع : درخشان ، تابان

۸ - همشیره : هردو از یک پستان شیرخورده

۷ - ذکا : هوشمندی

اسنی رسیده بود و در زمرة منظوران درگاه و مذکوران بارگاه منخرط شد . بعد مدتی مدید از منہیان اطراف و مخبران اکناف بملک اعلام دادند کہ از عرائین دولت و اساطین حضرت تو شخصی باارباب عناد واصحاب فساد موافق شده است و جمله حقوق نعمت تو بٹمن بخش^۱ فروخته . ملک را گمان بد بهمہ راسخ^۲ شد و سوء الظن بجملہ^۳ امرا بغایت رسید . تفحص آن حال از جملہ فرایض داشت و تنسم صحت آن احوال از مهام^۴ عظام^۵ انگاشت . چون بواسطہ^۶ تهور^۷ آن تصور محقق شد و آن طاغی^۸ غاوی^۹ کہ مجرم حقیقی بود در میان آمد . شاه جزای آن بی حفاظ چنانک لایق فعل ذمیم و قول نامستقیم او بود بدو رسانید و باقی امرا [را] بمزید اعزاز و صنوف احتراز مخصوص گردانید آن جوان کہ از ریعان عمر و عنفوان شباب باملک نشو و نما یافته بود و از یک شیر سیر شده و از آن شیر دماء^{۱۰} ایشان نما یافته بطریق عتاب شاه را گفت کہ چگونه خاطر زاهر روا داشت کہ در حق چو منی باچندین خلوص طویت و صفاء عقیدت چنان ظن فاسد بردی . ملک گفت : خاموش ، اگر سوء الظن من عام نبودی [ص ۵۳] مجرم خاص بدست نیامدی .

قطعه

خویشتن را نگہ ندانی داشت	تا بھرکس گمان بد نبری
بد گمان شو بدوستان از حزم	تا تو سیلی دشمنان نخوری

- | | |
|--|-----------------------------------|
| ۱ - ٹمن بخش : بھای کم | ۲ - راسخ : استوار : پابرجا |
| ۳ - تنسم : بوئیدن | ۴ - مهام عظام : امور عظیم و دشوار |
| ۵ - تهور : منہدم شدن بنا ، بی پروائی ، رسیده شدن (ہاشم نسخہ) | |
| ۶ - طاغی : طغیان کننده ، نافرمان ، از حد طاعت و ادب درگذرنده | |
| ۷ - غاوی : گمراہ | |
| ۸ - دماء : جمع دم : خون ہا (در اصل نسخہ : ذماء) | |

خبر نوزدهم

النَّاسُ كَمَا يَلِ اِيْلٍ لَا تَجِدُ فِيْهَا رَاحِلَةً وَاحِدَةً* .

معنی حدیث آنست که مردم چون شتران اند^۱ در ایشان یکی برنشستن را نشاید .
یعنی جمله^۲ خلایق در خلقت متساوی اند و در آفرینش بی تفاوت از آنک^۳ [ذات]
مقدس خالق تعالی و تقدس از میل منزّه است و قدرت او از صغو^۴ مستغنی در وقت ایجاد
یکی را بر دیگری رجحان متصور نیست اگر چنانک^۵ میل را مجال باشد که آن علت
رجحان گردد آن میل اقتضاء جهت خاص کند و آن محل حوادث شود و نشاید اما
تفاوت در استعداد می افتد و آن سبب تفاوت ارواح است .

هرگاه که نفس طبیعی بوجود شخصی غالب باشد همت او بر اکل و شرب
موقوف شود و هرگاه که [نفس] حیوانی غالب افتد خشم و خیال و وهم را غلبه باشد
و هرگاه که نفس انسانی^۳ غالب بود حفظ و تمیز و فکر غالب آید ؛ اگر حکم قدرت
بر رفیع و رقیع^۴ برابر است تفاوت از این جهت ظاهر می شود . و اما اگر کسی را گمان
افتد که «ه» در راحله جهت آن آورده اند که غرض از آن ناقه است تصور فاسد باشد
از آنک^۵ در معنی راحله | ناقه و جمّل^۶ برابرست ، این «ه» را جهت مبالغت آورده [ص ۵۰]

* حدیث ۱۵۴ شهاب الاخبار: النَّاسُ كَمَا يَلِ كَيْلٍ مَائَةٍ لَا تَكَادُ تَجِدُ فِيْهَا رَاحِلَةً
وَاحِدَةً .

۱ - (کذا فی الاصل) و ظاهراً باید چنین باشد : مردم چون صد شتر اند ...

۲ - صغو : میل ، کشش

۳ - در اصل نفسانی (به نظر مرحوم محمد استاد فرزانه به جای «نفسانی» انسانی ،
باشد بهتر است .)

۴ - رقیع : احمق

۵ - ناقه : شتر ماده - جمل : شتر نر - راحله : شتر ماده و شتر نر

چنانک علامه و نسابه^۱ و امثال آن .

شاه باید که جمله^۲ بندگان را در بندگی برابر دارد و هنگام عبودیت هم سر شناسد . آنکه سبب اختصاص ایشان در باب تفوق و تسفل^۳ اخلاص ایشان گرداند و فضایل و شمایل ایشان را ماده^۴ علا و بسطت و سنا [و] رفعت ایشان سازد . و یقین فرماید دانست که شخصی که بشرایط عبودیت بر مقتضای عقل بنظر صدق بواسطه^۵ خلوص طویت قیام تواند نمود نادر افتد و چون از مساعدت جد^۶ و مرا فدت^۷ جد^۸ آزاد و از روزگار میسر گردد آن شخص را به مبرات فراوان و خیرات بی پایان مخصوص باید گردانید و بعز^۹ جاوید فرمود و از طعن حساد و قدح اضداد ایمن داشت .

حکایت

چنانک آورده اند که چون سعادت روزگار و موافات^{۱۰} اقدار^{۱۱} موافق طغرل بک^{۱۲} شد و کار [او] از حضيض مذلت باوج دولت رسید عقلاء عالم و فضلاء بنی آدم بخدمت او پیوستند . از جمله^{۱۳} ایشان بوبصر کنندری بحضرت او شرف وصول و عز^{۱۴} قبول زیادت از اقران خود یافت و از جمله^{۱۵} مقربان بارگاه و منظوران درگاه در معنی مشورت در گذشت . اعتماد طغرل بک^{۱۶} برو مقصور شد و وثوق خاطر او برو موقوف گشت . هر حرکت که طغرل بک^{۱۷} بواسطه^{۱۸} آرای او تقدیم می داشت ظفر برید^{۱۹} و نصر مرید او می شد . [ص ۵۰ هـ] طغرل بک^{۲۰} زمام ممالک^{۲۱} | برای رایق^{۲۲} و فکر فایق^{۲۳} او مفوض گردانید و از یمن

۱ - علامه و نسابه : بسیار دانا - کسی که علم انساب داند

۲ - تسفل : فرود آمدن ، پست شدن ۳ - مرا فدت : یاری دادن

۴ - مؤافات : فرمان بردن از کسی ، موافقت با کسی

۵ - اقدار : جمع قدر ، فرمان ، حکم خداوند ، سرنوشت

۶ - برید : پیک ، قاصد ۷ - رایق : صاف ، خوش آیند

۸ - فایق : بهتر هر چیز ، برگزیده ، غالب ، چیره ، عالی

انفاس او نفایس جهان اورا مسلم شد و از آن سبب عرض اورا از عوادی^۱ اعادی محروس داشتی و نفس نفیس اورا از طعن اَوْدَا^۲ و ذمّ اعدا صیانت^۳ کردی تا بسبب معرفت حقوق آن ناصح صالح کار طغرل بک از حدّ امارت بدرجه سلطنت رسید و احوال او از محل خرگاهی بمرتبه شاهی رسید.

از بزرگان ترکان شخصی بخدمت او پیوست و ازو سبب آن ارتقاء و موجب استعلا پرسید. جواب داد که چون مرا سعادت مساعدت خواست نمود و اقبال استقبال من خواست کرد اول چون ابونصری را بخدمت ما فرستاد و دولت مرا بوجود چنوکافی کامل مژده داد. من اورا به بشاشت تمام و رغبت بغایت قبول کردم و مفاتیح جهان گیری و مقالید ملک گشایی برآی مبین و حزم متین او سپردم لاجرم بدین مکت رسیدم و بدین دولت پیوستم.

قطعه

چو باشد رای زن را راستگاری برآیش مملکت را افتخاراست
از آنست از تغیر مهر ایمن که اورا صبح صادق پیش کاراست

خبر بیستم

الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ.*

معنی حدیث آنست که مرد با آن باشد که دوست دارد.

یعنی در سلک آنک دوست دارد منخرط گردد. اگر دوست مرد از اهل صلاح

باشد در زمره ایشان معدود شود و اگر اهل فساد بود در جایل غوایل ایشان گرفتار آید. [ص ۵۶]

۲ - اودّا : جمع و دید : دوستان

۱ - عوادی : بدی ها

۴ - مبین : آشکار، هویدا

۳ - صیانت : نگهداری

* حدیث ۱۴۹ شرح شهاب الاخبار

از آنست که شخصی از سید علیه السلام پرسید که قیامت کی باشد سید علیه السلام فرمود که جهت قیامت اسباب چه ساخته‌ای؟ جواب داد که هیچ و لکن خدای را دوست می‌دارم. پیغامبر صلوات الله علیه اورا گفت: «أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحَبَبْتَ»*.

شاه بر مقتضای این حدیث باید کی از طوایف امم و معارف خدام هرکرا داند بحکم [یقین] نه بواسطه تخمین که از صفای نیت در عبودیت مستبد است و از وفور محبت در خدمت مستعد اورا بمزید نعم و شمول کرم مخصوص دارد که آن ولا نتیجه صفای خاطر اوست و آن هوی ثمره ضمیر او و لکن باید که بتقلید کسی را صدوق صدیق^۱ و ودید وثیق^۲ خود نداند که مودت تقلیدی چون لمعان^۳ سراب^۴ و علو حجاب^۵ است نماید و لکن نباید و تقلید آن باشد که مقیمان درگاه و بندگان بارگاه کسی را در حضرت جلالت بحصول دیانت و وفور امانت مدح کنند و یا خاطر از هر و ضمیرانور از سر ولوع^۶ طبیعت از روی پندار به شخصی میلی افتد اگر آن شخص موصوف در زی صلحا باشد باز فرماید دانست که آن تورع را دام دنیا ساخته است و یا آن را فح^۷ نهاده و حقیقت آن بوجهی معلوم گردد که با آن زهد و عفت اورا بحطام^۸ دنیا ترغیب

۱۵۵

* سوافق حدیث ۱۴۸ شهاب الاخبار: «المرءُ من أحبَّ»

۱ - صدوق صدیق: راستگو - درست (در دوستی)

۲ - ودید وثیق: دوست استوار (در پیمان)

۳ - لمعان سراب: درخشش و روشنی آب که از دور در سراب دیده می‌شود

۴ - سراب: استخر و آب دریاچه‌ای دروغین که از انعکاس نور خورشید در بیابان

از دور بنظر می‌آید

۵ - حجاب: کوبله آب

۶ - ولوع: (کذا فی الاصل) حریص، آزند

۸ - حطام: مال دنیا - مال اندک

۷ - فح: تله، دام شکاری

فرماید اگر رقم قبول بر آن منحت کشد اورا منافق مارق^۱ داند و گدای مراثنی^۲ شناسد [ص ۷۰هـ]
و نُسُکِک^۳ اورا حبایل غوایل داند و اقتراب^۴ او ملک و ملت را زیان و تودّد او دین
و دولت را خذلان و اگر بر آن حطام قدر^۵ رقم ردّ کشد و از قبول آن اعراض نماید
تبرک^۶ بوجود او از مهمّات باید دانست و تقرّب بدو از فرایض باید شناخت و اگر مراد
از اهل دنیا باشد و کفایت مهمّی را می‌شاید بر قدر احتیاج اورا اکرام فرماید و اگر
زیادت از قدر اورا تمکین^۷ ارزانی دارد و مکانث اورا متانت کرامت کند بی شک از
تقدیم بی وجه و تعظیم بی استحقاق او بآخر کار ندیم ندیم و قرین الم^۸ گردد.

حکایت

چنانک آورده اند که چون قابوس و شمشگیر را ارکان دولت و اعیان حضرت او
از خوف ابادت^۹ و بیم کمادت اورا بگرفتند و پسرش را بجای او بر سریر^{۱۰} سلطنت و
کرسی مملکت بنشانند و اورا به قلعه^۱ ساری فرستادند چون مدتی مدید برین گذشت
قابوس مرد کافی کامل بود و بواسطه^۲ حصافت و ذریعت شهامت بر حوادث روزگار و
طوارق ایام ناسازگار مطلع شده و اطراف هجوم اختلال و اکنام و جوم ابتدال از سر
تجارت در ضبط آورده پیوسته پیش پسر می فرستاد و در تنبیه او مبالغت می نمود و در

۱ - مارق : از دین و از سنت بیرون شونده

۲ - مراثنی : پیدا ، آشکار و روبرو

۳ - نُسُکِک : پرستش و عبادت برای خدا

۴ - اقتراب : نزدیک هم شدن

۵ - (در اصل : قدر) قدر : پلید ، نجس

۶ - تبرک : در اصل : قدر

۷ - تبرک : میمنت گرفتن

۸ - تمکین : فرمان بودن ، دست دادن ، اطاعت کردن

۹ - الم : درد و رنج ، دردمندی

۱۰ - ابادت : هلاک کردن ، کشتن

۱۱ - سریر : تخت

[ص ۵۸] تحصیل یقظت | او ایغال^۱ واجب می داشت . و می گفت از ارباب ریا و اصحاب دنیا احتیاط واجب دار و احتراز مهم^۲ شناس از آنک زهاد این زمانه زهادت خویش را دام سعادت دنیا نهاده اند و مردم دنیا پرست تود را حباله^۳ حصول ارادت کرده و حقیقت قول این پدر آن وقت معلوم گردد که ایشان را در سلک امتحان آری و همت بر تجربت ایشان بگماری . پسر از غرور جوانی و تهور کامرانی بسخن پدر التفات نمی نمود و هذیان^۴ آن طایفه عدوان^۵ بجان و دل می شنود . چون تسلط ایشان بغایت انجامید و استخوذ ایشان بکمال رسید تحکّمات^۶ فاسد در میان آوردند . و اقتراحات نامرضی پیش گرفتند . چون از بیم تعریک محکوم ایشان شد و امرا و نواهی ایشان را امتثال واجب داشت و از غایت غفلت از تدارك قاصر گشت آن زُهد مارق و امراء منافق باتفاق او را در بلایی گرفتار گردانیدند آن پسر بدان خواری به ساری رسید . چون پدر او را چنان اسیر خذلان و رهن خُسران دید او را گفت : هر که بگفتار اشرار مغرور گردد و بمزخرفات^۷ زهاد مطوق^۷ مسرور شود و از موعظت پیران اعراض نماید از جهان داری بهچنین خواری افتد و از سنای شاهی بعبای تباهی رسد .

[ص ۵۹]

قطعه

جوانی کوز پیران پند نشنود	نبیند چشم او روی سعادت
چو او با گند خود رایی نشیند	نیابد هرگز او بوی سعادت

۱ - ایغال : ناخوانده نزد مردم رفتن ۲ - حباله : قید ، بند

۳ - هذیان : بیهوده گوئی بیمار ، پریشان گوئی

۴ - عدوان : دشمنی کردن ، ستم کردن بر کسی

۵ - تحکّم : زور گفتن ، تعدی کردن ، داوری

۶ - مزخرفات ؛ جمع مزخرف : سخن به دروغ آراسته ، سخن باطل صحیح نما

۷ - مطوق : طوق دار

خبر بیست و یکم

الْمُؤْمِنُ غَيْرٌ^۱ كَرِيمٌ^۲ وَالْفَاجِرُ خَبٌ^۳ لَّثِيمٌ^۴ . *

معنی حدیث آنست که مؤمن در کار دنیا جاهل حامل بود و از حلیت طلب عاطل باشد و در رَؤْم^۳ آخرت مجلّه و در جستن مرحمت ایزدی بجلّه .

و غیر آن بود که بلطایف گفتار و عواطف کردار از ساده دلی فریفته شود و خَبّ آن باشد که پیوسته طریق خِدا^۴ سپارد و بحبایل حیل^۵ تمسّک نماید و از تعنیف^۶ آخرت و تبکیت^۷ دنیا نیندیشد و از همه خلایق احتراز از آن و تبرک بدین برملوک واجب تراست از آنکه دولت ایشان نافع است و وصولت ایشان صافع .

شاه باید که از تودّد خَبّ لثیم احتراز نماید و بخُضرتِ دِمَن^۸ مقال ایشان مغرور نشود که مقالت ایشان لقمه مسموم و غمام^۹ غموم^{۱۰} است مذاق از ذوق آن لقمه التذاذ نیابد و از باران آن غمام ظمّا^{۱۱} زایل نشود .

صحبت خَبّ دین را ببرد و دنیا را بآخر زیان دارد از آنکه خَبّ لثیم چون ملخ است بر سر کشت و مؤمن غیر چون نم در بُن خُضرت . اگر غرّ کریم در دولت | [ص ۶۰]

* حدیث ۱۱۲ شرح شهاب الاخبار

۱ - غیر : آنکه فریب خورد ، ساده لوح

۲ - خَبّ : مرد فریبنده و حيله گر - کربز (به ترکی) با جریزه

۳ - رَؤْم : خواستن و جستن ۴ - خداع : منع ، حيله ، فریب

۵ - حیل : جمع حيله

۶ - تعنیف : ملامت کردن به درشتی و سختی

۷ - تبکیت : درشتی و سرزنش کردن ، غلبه نمودن به حجت و دایل ، گریستن

۸ - خُضرت دِمَن : سبزه ای که بر روی سرگین و خاک های سست روید

۹ - غمام : ابر سفید ۱۰ - غموم : جمع غم ، اندوه

۱۱ - ظماء : تشنگی

راه یابد و پادشاه عاقل بود اگر مفید نباشد مضر^۱ نیز نبود. اما فاجر^۱ خب^۱ اگر مجال مقال و حصول قبول یابد بذر فتنه بحدی رساند که ربع آن سفک دما گردد و ثمره^۲ آن هتک^۳ حیا بندگان درگاه و مقیمان بارگاه که در مهمات ممالک و امن مسالک استقلال خواهند نمود باید که نه غیر مطلق باشند و نه خب^۴ مطلق. از آنک^۵ اگر غر^۶ مطلق باشند از تفکر در نظام دولت که آن رکن اعظم است در پادشاهی فارغ باشند و از ساده دلی بلطایف تمویه^۷ خصوم^۸ مغتر^۹ شوند و ندانند که از آن ارکان شاهی و اطراف پادشاهی متزعزع گردد و اساس دولت و بنیان مملکت انهدام پذیرد و فاجر خب^{۱۰} از دناءت^{۱۱} همت و خست نفس پیوسته^{۱۲} در بند تراکم مال و تعاضم احوال خود مشغول باشد و قوام خود در الام^{۱۳} ولی نعمت بجایز دارد و از طمع مفرط خویش ممکن باشد که باصحاب اغراض خداوندگار خود در سازد.

حکایت

چنانکه آورده اند که چون مدت مفارقت قابوس از مملکت خود امتداد یافت و حوادث روزگار و عوایق^۱ زمانه او را در کربت^{۱۰} غربت ابتلا داد و ممالک او را اغیار متصرف^{۱۱} شدند پیوسته قصّاد^{۱۲} او در بلاد مازندران می آمدند و با کابر رعیت توحّد می نمودند. چون مدت خذلان انقضا یافت و زمان خسّران^{۱۳} متناهی شد از اخایر آن طرف [ص ۶۱]

۱ - فاجر: بدکار

۲ - تمویه: زراندود کردن، دروغ آراستن، نیرنگ ساختن

۳ - خصوم: جمع خصم، دشمنی کننده ۴ - مغتر: فریفته شده

۵ - دناءت: پستی، نانجیبی ۶ - (در اصل نسخه: پیوسته ترا)

۷ - تعاضم: بزرگ شدن ۸ - الام: جمع الم، دردسندی

۹ - عوایق: بلاهای زمانه، سختی ها ۱۰ - کربت: اندوه و مشقت

۱۱ - قصّاد: معتمدان، کسانی که آهنگ کار کنند

شخصی پیش او آمد و او را بر طلب مُلک محَرّض شد . و او مردی کافی کامل بود و از بوائق^۱ زمانه در بوته^۲ تجارب از غش غفلت پاك شده . قابوس بخود رای زد که پیش از نهضت^۳ این شخص [را] در صفا و ولا امتحان باید کرد و در تدبیر این مهم اختبار^۴ مهم باید داشت ، او را گفت : چون عقیده^۵ پاك تو در طلب نظام دولت ما مُجدّد است و صفونیت در ابتغاء سعادت ما مجتهد تقدیم تحصیل این غرض را وجهی باید و کیفیت خوض در حصول این مرام مارا راهی صواب .

مرد جواب داد که ارکان دولت خصم را باحسان رهین امتنان باید گردانید و همه را در سلک مودت خود باید کشید .

قابوس گفت : قوادم^۶ دولت و خوافی^۷ حضرت دشمن دو گروه اند : یک گروه ازیشان ساده دل بی غش و دیگر گروه خبیث ولّیم و خادع زنیم^۸ . از این دو گروه باکدامین قواعد و داد مهتد گردانیم و اسباب اتحاد بکمال رسانیم .

مرد جواب داد که آن جماعت که از دَرَن غش فارغ اند و از کید و مکر دور دریشان تمویهات ما زودتر مؤثر شود اما از ساده دلی که [دارند]^۹ کتمان اسرار ایشان را | دامن گیر نیاید و از بث آن از بأس این طرف و التباس خود نیندیشند ایشان در آن ورطه^{۱۰} هایل و مهلکه غایل هلاک شوند و خصم را از آن یقظت بغایت رسد و انتباه بکمال انجامد . صواب در آنست که آن قوم دیگر را که حَسَب^{۱۱} لّیم اند بشمول نصایح و وفور منایح^{۱۲} مخصوص گردانند و بدوام سنا و نظام علا نوید دهند اگر چه شیطننت ایشان بصعوبت تمام لاحول مارا اذعان نماید . اما چون در ربقه^{۱۳} ولا گردن نهادند از

۱ - بوائق : جمع بائقه : سختی و بلا ۲ - نهضت : طاقت و قوّت ، قیام

۳ - اختبار : آزمودن

۴ - قوادم : جمع قادمه ، سران ، سردم داران

۵ - خوایی : ترسندگان ۶ - زنیم : حرام زاده ۷ - ظاهرآ : کلمه «دارند» افتاده

۸ - منایح : جمع منعت و منیعت : عطایا ، دهش ها ، بخشش ها

غایت قصور کفایت از بهر مزید مِنْحَتْ از وخامت عاقبت نیندیشند و چون حجت ایشان بدست ما افتد از بیم آن رهن رهن ما شوند و کتمان اسرار از اغیار ضروری دانند .

قابوس چون آن دقایق حال و حقایق مقال او شنید دانست که او مرد حاذق و محبّ صادق است بانواع نوال و نوید مزید اقبال آن قوم را که خبّ لثیم بودند بدست آورد و با ایشان قرارداد که ولی نعمت خود را چون صید در قید کشند برین حال ملک ایشان عثور^۱ یافت با آن طایفه که غرّ کریم بودند استشارت فرمود ایشان از حلیت کفایت که نظام دولت را متضمّن بود عاری بودند ؛ از سلیم دلی کتمان اسرار نکردند آن حال از ایشان در افواه افتاد آن قوم دانستند که ملک | بر خبث باطن و خیانت ظاهر ایشان واقف شده است از بیم ضرار^۲ و خوف بوار^۳ خرمن دولت ولی نعمت خود را بعواصف^۴ زوال و قواصف^۵ نکال سپردند و در کبس^۶ و حبس او مبادرت نمودند و قابوس را باز آوردند و ملک قدیم و مملکت موروث را بدو سپردند . قابوس بعد یکچند فرمود که آن ملک را از حبس همچنان با غُلّ و ذُلّ پیش او آوردند و بعد در حضور خاص و عام ناقص و تمام بر زبان راند که هر پادشاه که مشورت با ارباب تجربت نکند و از قصور رأی با ساده دلان ، اسرار در میان نهد و ارباب اطماع را محل رفیع و منزلت منبع ارزانی دارد بچنین حبایل و غوایل گرفتار شود و بچنین قبایح و فضایح مأخوذ گردد .

۱ - عثور : آگاه شدن بر سرّ ۲ - ضرار : گزند رسانیدن

۳ - بوار : نابودی ، خرابی زمین زراعت

۴ - عواصف : بادهای تند

۵ - قواصف : سخت تند و شکننده و غرّندگان (رعد ، باد)

۶ - کبس : ناگاه حمله کردن و به فشار انداختن کسی با چیزی

قطعه

بکام دشمنان گردد ممالک
چو بد کردار و جاهل رای زن شد
بریزد آب بت نزدیک هر کس
چو نا اهلی مران بت راشمن شد

«خبر بیست و دوم»

حُبُّكَ لِشَيْءٍ يُعْمِي وَيُصِمُّ *

معنی حدیث آنست که دوستی تو مر چیز را، ترا کور و کرگرداند.

یعنی چون خاطر کسی را بجیزی صغوی افتاد از بحث مغازی^۱ آن چیز اعراض نماید و از تعدیل^۲ اصحاب اغراض نیندیشد و اگرچه دین و دنیای او را زیان دارد در آن التفات ننماید و آن خُسْران او را ربح نماید و نصایح نصحا درو مؤثر نشود. مرد عاقل آنست که هر چیز که خاطر او در آن مایل شد و ضمیر او را در آن رغبت بغایت انجامید از آن میل قطع نظر کند و منافع و مضار و مراغب^۳ و مسار^۴ آن چیز پیش عقل آرد و آن را بمیزان حزم بسنجد اگر در آن نفعی بی تفریع یابد و خیری بی ضرر^۵ مشاهده کند بر قدر منافع آن چیز کلف آنرا اذعان نماید و اگر درو نفع بر ضرر را جیح بود عاقل ترك آن نفع بسبب نقض آن از امّهات^۵ دارد و پیوسته شماتت اعدا و ضجرت او را پیش نظر آرد و جهت این دو حال ترك آن خیر مهم^۶ دارد و اعراض

* حدیث ۱۷۲ شرح شهاب الاخبار: حُبُّكَ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ

۱ - مغازی: جاهای خواری ۲ - تعدیل: نکوهیدن

۳ - مراغب: زنان پریشان و مضطرب در امر معاش، موارد رغبت

۴ - مسار: جمع مسرت، شادی و فرح

۵ - امّهات: مادران

از آن اغراض فریضه شناسد از آنک که صاحب نفس [نفیس]^۱ را نِعَم عالم بموازنه^۲ یکک توبیخ نیرزد و صون این دقایق و حفظ این حقایق ملوک را از جمله^۳ عالمیان مهم تر است از آنکه مدار پادشاهی برناموس است و قوام شهر یاری بر تنمَس^۴.

شاه باید که چون میل خاطر زاهر به چیزی صادق شود و صغو ضمیر بحصول مرادی راغب گردد همگی نفس نفیس را در آن مشغوف نگرداند و از آن میل قطع نظر فرماید و در غور و تَجَدُّد^۵ آن مراد [تخبر]^۶ نماید. اگر منفعت آن محبوب از تلوث مضرت دولت مُسَلِّم^۷ باید بی فکر از زیادت در آن خوص فرماید و اگر منفعت بر مضرت راجح بیند اگر آن مضرت صیت معالی و سمعه^۸ شریف را زیان دارد و خصم را مجال طعن و وجه تمسک بود ترک آن مصلحت باشد و تعوذ بالله اگر فساد آن بر صلاح بچربد و حقارت آن بر نصارت^۹ راجح بیند صحیفه طبع عزیز را از آلائش پاک گرداند از آنک که محرض بر وساوس نامرضی فعل نفس امّاره^{۱۰} باشد.

[ص ۶۵]

حکایت

چنانک آورده اند که ملک انجاز نیشته + پسری داشت بلهو راغب و عشرت

۱ - ظاهراً افتاده دارد [صاحب نفس کریم را (یا) نفیس را...]

۲ - تنمَس : پوشیدن ، پوشیده شدن ، راز نهان داشتن

۳ - نجد : زمینی که مرتفع باشد : زمین بلند ، مقابل غور بمعنی گود

« در نوع انسان چنان نواحی و مراتع بچشم و گوش ندیده و نشنیده و جنس و حوش

به غور و نجد چنان سراعی و مراتع نچریده ». (ترجمه محاسن اصفهان. لغ)

۴ - تخبر : باخبر شدن (اصل نسخه : مبحتر)

۵ - تلوث : آلوده کردن ۶ - سمعه : گوش شنوا

۷ - نصارت : تازگی ، شادابی ، خرمی

۸ - نفس امّاره : نفس امرکننده به بدی

+ غلط کاتب است و نام ناحیه ای است که دانسته نشد

را طالب ، هزل او را منشور عزل کفایت نبشته و صورت صفو لغو^۱ در فضای خاطر او سرافراشته ؛ او را نظر بردختری آمد از آن اکابر دولت و اخایر حضرت و همگی همت او بر وصال او موقوف شد و جملگی نهمت او بر معاشرت او مصروف گشت شب‌روز وصال او را جویان شد و گاه [و] بیگاه جمال او را خواهان . دایه^۲ آن دختر را باحسان ، رهین امتنان خود گردانید و بوفور نوال و بذل مال او را ممثّل^۳ خود کرد . چون بادایه قواعد مباسطت^۴ مهتد شد و قوانین الفت مؤکّد گشت او را گفت : خاطر بمحبّت فلان مشغوفست و ضمیرم بعشق او مصروف اگر بتوسط تو این غرض به نّجیح^۵ رسد و این مراد بحصول پیوندد مساعی تو مشکور | بود و مساعی تو مذکور و اختصاص [ص ۶۶] تو بحضرت ما بکمال .

دایه گفت : بهر چه اشارت فرمودی امتثال نمایم و بهر چه تلویح^۶ کردی اذعان^۷ واجب دارم اما با آن دختر تقریر این معنی صعب است و ذکر این حال مشکل این کار را مقدمات معقول باید و فنح^۸ مطبوع تاباشد که شمایل او بحبایل خداع^۹ ما بسته شود و ماه مراد تو از سرّار^{۱۰} اضطرار رسته گردد . چون دایه از خدمت شاه زاده بدر آمد شاه زاده را اتابکی بود بکمالی حصافت معروف و بغایت شهامت موصوف ، طبع او دورین شده و خطرات خاطر او برید غیب گشته بر آن خلوت عشور یافت . شاه زاده را گفت : دایه^{۱۱} فلان بخدمت حضرت شما بود سبب احضار او بفرمای .

۱ - صفو لغو : میل بیهوده گویی

۲ - ممثّل : اسم مفعول از امتثال : فرمانبرداری کردن

۳ - مباسطت : گشاده رویی ، - نّجیح : پیروزی

۴ - تلویح : نشان دادن ، اشاره کردن از دور

۵ - اذعان : اقرار کردن ، گردن نهادن

۶ - فنح : دام شکاری ، - خداع : فریفتن ، فریبکاری

۷ - سرّار : آخرین شب ماه (از ماه‌های عربی) ، به پنهان رفتن

شاه زاده صورت واقعه برو عرض گردانید . مرد کمال مکر و وفور میل آن دختر شنوده بود . شاه زاده را از سیرت و سریرت او اعلام داد . سخن او را شاه زاده بغرض برداشت و آن نصیحت او را تضریب انگاشت . اتابک از خدمت او بدر آمد و بر زبان راند : «لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ»^۱ و دست از حیات او برداشته و او را در جریده^۲ اموات نبشته .

دایه چون احوال عشق شاه زاده بدختر عرض داد دختر از خوف بوار^۳ و شدت اضرار در آن رضا داد . اما در حال | شَرَك^۴ هلاك او بنهاد . چون شب موعود آمد [ص ۶۷] اتابک ملك زاده را گفت : شاها ، چون نصیحت ما را اصفا نمودی و متابعت هوا واجب داشتی زینهار از اكل و شرب احتراز فرمای و از بهر صلاح و فلاح خویش دیده بصیرت بگشای . جوان را غلبات^۵ عشق حایل قبول آن نصیحت شد . چون دختر را بآن ملاحظت دیدار و فصاحت گفتار بدید از حایل غوایل^۶ او نیندیشید بمعانفت او مشغول شد . دختر در حال مجلس انس حاضر گردانید شربت نکبت او ساخته و از فوت و موت او پرداخته . دختر قدحی بخورد و دیگری بشاه زاده داد چون بخورد روح او مجروح شد ؛ دانست که تیر فوات بهدف حیات رسید و از مهب^۷ نکال^۸ عاصف^۹ زوال وزید . از پیش دختر بیرون آمد چون بسرای خود رسید مرغ بقای او

۱ - ق ۸/۲۳ ترجمه : و اگر دانسته بود خدا در ایشان خیری هرآینه شنوایده بود

ایشان را

۲ - جریده : دفتر ، روزنامه

۳ - بوار : نیست شدن ، هلاك كشتن

۴ - شَرَك : دام

۵ - غلبات : جمع غلبه ، پیروزی

۶ - غوایل : جمع غایله ، سختی ها ، بلایا

۷ - مهب : وزشگاه باد

۸ - نکال : بد عاقبتی ، شکنجه کسی که عبرت دیگران شود

۹ - عاصف : سخت (ریح عاصف : باد سخت . سهم عاصف : تیر کج)

در قفس وجود در قلق^۱ افتاد . اتابک را خواند چون شاه زاده را در آن سكرات فوات دید خواست که زبان بتقریر او بگشاید تا او را آن تنبیه یاد آید .
 جوان گفت : ثَابَ الْفَهْمُ بَعْدَ أَنْ صَرَدَ السَّهْمُ^۲ وقت تعریف نیست و هنگام تبکیت^۳ گذشت . حُبُّكَكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ^۴ .
 درست شد که هر که در پی هوا رود و نصیحت نصحا را رد کند همچون من در ورطه^۵ عنا و مهلکه فنا افتد .

قطعه

کسی کز پند پیران روی بر تافت
 بتابد بی شک از وی روی دولت
 نبیند آب شادی در همه عمر
 از آن پس تا بود در جوی دولت

خبر بیست و سوم

الْسلطانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يَا وَيْلَ الْبَيْتِ كُلِّ مَظْلُومٍ . *

معنی آنست که پادشاه سایه خداست ، تعالی و تقدس ، جمله مظلومان التجا

۱ - قلق : ناآرامی ، بیقاری

۲ - ترجمه : بیاد آمد بعد از آنکه تیر از نشانه در رفت . (ثاب الفهم : جمع آمد فهم ، بعد از رفتن فهم . صَرَدَ السهم : تیر را از نشانه در گذرانید ، اَصَرَدَ السهم : خطا کرد تیر از نشانه) .

۳ - تبکیت : خاموش کردن ، زبان بند کردن ، زدن کسی با چوبدستی .

۴ - ترجمه : دوستی تو چیزی را کور می کند و کرمی سازد .

* - حدیث ۲۴۱ شرح شهاب الاخبار

به او آرند و استذرا^۱ بحوالی او نمایند . معنی ظلّ اینجایگاه کمال علا و بسطت و شمول سنا و قدرت است و سایه^۲ قدرتِ خدای عزّ و جلّ از آن تشبیه فرمود چنانکه برای آسایش عرب در وقت قیظ^۳ تابستان از شدت گرمای هوا جز بخنکی سایه التجا^۴ آرد^۵ مظلوم نیز چون در گرمای ضمیم ظالمی مأخوذ شود جهت دفع گرمای عدوان او در سایه^۶ عدل سلطان التجا آرد تا بالطف انصاف شاه بیاساید و دست تعدی ظلمه از و قاصر گردد .

شاه باید که سایه^۷ دولت خویش مثنوی^۸ مظالم عالمیان و مناط^۹ جمله ستم دیدگان اقطار بلاد ممالک گرداند تا بی مانعی مقهورانِ حوادث التجا آنجا آرند و از هجیر^{۱۰} تفضیل^{۱۱} ظلمه و تنکیل^{۱۲} حوافر^{۱۳} ضمیم اعدا استعداد^{۱۴} بی واسطه بدان سایه و پایه^{۱۵} پادشاهی کنند .

و شاه جهت دوام دولت و خلود مملکت رایحه^{۱۶} انصاف بمثام اهل استنصاف رساند تا آن صفات ظلّ الله برین | ذات مکرم و عرض معظم درست آید از آنکه چون سایه موافق ذات و مطابق صفات نبود نسبت سایه بدان ذات درست نیاید و کدام خذلان

[ص ۶۹]

۱ - استذرا : به سایه درخت شدن و بان پناه گرفتن

۲ - قیظ : شدت گرما (در تابستان)

۳ - (در اصل نسخه : آرند) ۴ - مثنوی : منزل ، مکان

۵ - مناط : آویختگی ، تعلیق ، درآویختن

۶ - هجیر : گرمای نیمروز

۷ - تفضیل : برتری دادن (در عبارت شاید تفضیل دوست باشد بمعنی تنگ گرفتن

و حایل و حاجب شدن ، عرصه را بر کسی تنگ کردن)

۸ - تنکیل : عقوبت کردن ، عذاب برسوایی و رمانیدن

۹ - حوافر : جمع حافر ، کاوش کنندگان

۱۰ - استعداد : یاری خواستن ، آمادگی خواستن ۱۱ - (در اصل نسخه : مایه)

و خُسْران پادشاه را بتر از آن باشد که بفعل ذمیم خویش خود را از حیلَت صفت سایه^۱ الهی عاری گرداند .

شاه را ایزد تعالی بر عدل موفق دارد تا او را سایه^۲ خدای عزّ و علا وصف لاینفک^۱ شود و ذات مکرم او را عقل فعال از زوال نکال^۲ نگاه دارد چه هر پادشاه که در دنیا از تقدیم عدل و تأخیر ظلم غافل شود او را درد دنیا عاقبت وخیم و در آخرت عذاب الیم بود .

حکایت

چنانک آورده اند که سلطان بهرامشاه مردی بود به جبّاری معروف و بسفک دماء موصوف ، شیر علمِ او را شیر آسمان مُسَخَّر شده و زمانه^۳ سرکش او را گردن نهاده . در عهد او انصاف چون عنقای مغرب روی در کشیده و از وکر^۴ دولت او مرغ معدلت پریده . چون وفات یافت معروفی از ابرار و عابدی از اخیار او را بخواب دید در شدت عظیم گرفتار و در عذاب الیم مأخوذ . سلطان محمود را ؛ انار الله سلطانه ، بدید با ولدان و غلمان^۵ و از دور درو نگران ، بر و چون یعقوب بر یوسف متأسف و چون تن بمفارقت جان متلهّف .

آن ورع متقی سلطان محمود را ، قَدَسَ اللهُ رُوحَه^۶ ، گفت که سیّد علیه السلام فرموده است | که پادشاه سایه^۷ خداست ، تعالی و تقدّس ، کمال رحمت او روای دارد که سایه^۸ خود را چنین عقوبت کند ؟

سلطان محمود جواب داد که سایه^۹ خدای آن پادشاه باشد که او امر ایمان و نواهی قرآن را امتثال نماید و بسط عدل و قیض ظلم از فرایض داند و اوقات خویش

۱ - لاینفک : جدانشدنی

۲ - نکال : عذاب برسوایی

۳ - وَکَر : آشیانه

۴ - غلمان : جمع غلام

۵ - خدای روانش را پاك سازد

بر خیرات موزّع^۱ اگر داند و در عدل مجده باشد و در مدّت دولت خویش دست ظلم از تعدّی قاصر دارد و اغراض ارباب حاجات را بانجاز^۲ رساند و اصحاب مُداجات^۳ را اهتمامی بصدق فرماید و ایذا و بذاءِ اشرار از اختیار دور گرداند و قواعد انصاف ملوک منصف را که بجوار رحمت انتقال کرده اند مهتد گرداند و قوانین الطاف سلاطین عادل را که بمقعد صدق^۴ مکان مکین دارند که بر مقتضای شریعت تقریر کرده اند از خلل مصون دارد و مناهل ولایت خود را از حوادث محدث صافی و مشارع شریعت را از غُشاء^۵ تغیر پاک و بشعار تقوی و دثار فتوی ذات دولت را موشح گرداند و اگر سیرت او بخلاف این اوصاف بود و سریرت بضدّ این انصاف باشد همچنانک از آن سلطان بهرامشاه که احوال او مشاهده می کنی بعاقبت شود .

قطعه |

[۷۱]

اگر عادل نباشد شاه و منصف	حقیقت سایه یزدان نباشد
بتزد اهل دانش شاه ظالم	بجز در زمره شیطان نباشد

۱ - موزّع : پخش کرده شده

۲ - انجام : روا کردن حاجت ، وفا کردن وعده (در اصل نسخه : بنجاز)

۳ - مداجات : مدارا کردن با دشمن

۴ - (اصل نسخه : بمقعد صدق) این اشاره است به آیه قرآن ۵/۳۴ : « فی مقعد

صدق عند ملیک مقتدر

۵ - غشاء : خاشه ، کف و زباله خاشاک

خبر بیست و چهارم

أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَا أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ *

معنی حدیث آنست که هر که در دنیا بذل مال بر قانع معتر^۱ و طالب مضطر^۲ را خالصاً لله روا داشت در آخرت بثواب آن موهبت برسد و معروف چنانک بر بذل مال اطلاق افتد بر بذل جاه [نیز صادق] باشد چنانک اگر از شخصی هفتوی صادر شود و خطایی در وجود آید چنانک مستحق تعزیر گردد و مستوجب تعریک شود و او از سر اضطرار بصاحب دولتی التجا آرد تا بیمن شفاعت او از آن تشویک^۳ خلاص یابد و از آن ابتلا نجات، آن صاحب دولت چون خالصاً لله در دفع آلام او قیام نماید و او را از آن امام^۴ برهاند بنزدیک اقارب و اجانب در دنیا محمود شود و در آخرت مسعود.

شاه باید بر مقتضای این اعلام از بهر دوام جلال شاهی و قوام احوال پادشاهی در قبول شفاعت گشاده دارد و عالمیان را نوید اغماض داده و بشکرانه آنک بعنایت سماوی و رعایت آسمانی مخصوص و منظور شد باید که نظر در احوال رعایا شامل دارد و بر رطب و یابس و غث و سمین^۵ هریک مطلع گردد و روا ندارد تا از رقیع^۶ بر رقیع^۷ و از شریف بر سخیف^۸ حیفی رود تا چنانک در دنیا از اهل معروف است

* : حدیث ۲۳۹ شرح شهاب : «اهل المعروف فی الدنيا هم اهل المعروف فی الآخرة»

۱ - قانع معتر : سائل پیش آمده (در اصل نسخه : قانع و معتر طالب و مضطر

خالصاً لله را)

۲ - تشویک : با خار شدن

۳ - العام : گناه کوچک کردن ، فرود آمدن ، عارض شدن

۴ - غث و سمین : لاغر و چاق ۵ - رقیع : نادان

۶ - سخیف : پست ، ناقص عقل ، ضعیف

در آخرت هم از اهل معروف شود .

حکایت

چنانک آورده اند که سلطان مسعود ابن محمود تغمدهما الله بغفرانه^۱ ، چون تخت شاهی را بوجود خویش موشح گردانید و زمام حلّ و عقد جهان در تصرف آورد پیوسته استاد خویش را بعین عنایت منظور داشتی و بعین رعایت مخصوص و استادش مردی بود بکمال دیانت معروف و بجزّ امانت موصوف ، همت بر حصول مرحمت آخرت مصروف گردانید و تهمت بر رفعت باقی موکول گردد؛ ارباب حاجات چون او را چنان خیر نفس شریف حدس دیدند در حوادث روزگار و بوابق^۲ ایام رجوع بدوی کردند و دفع شرّ ظلمه^۳ و شحط^۴ مضرت فجره^۵ ازو توقع می داشتند و آن لطیف سیرت عقیف سریرت بی تهاون^۶ بحضرت شاه می رفت و عرض صورت حال از موجب می داشت و چون شاه را معلوم بود که اشارت او از تلوث طمع معصوم است و از وسخ^۷ ریا پاک، مقترحات^۸ او را عزّ قبول ارزانی می داشت و شرف امتثال مبذول و بدین سبب یمن مقال و حسن مقال او در افواه سائر شد و در السنه^۹ خلاق | طایر گشت . چون آن خیر در عرض احوال ایغال نمود . شاه روزی بخلوت او را گفت که تو مهمّات خلاق عرض می کنی و سوانح مردم را اقتراح می نمایی و می شنوم که بی فایده^{۱۰} این نجشتم واجب می داری . اگر غرض شما از بهر وصول مثال و نظام احوال است از حضرت ما آن میسر دان و نفس عزیز خود را درین معنی مرنجان . استادش زبان

۱ - ترجمه : فرو پوشاند هردوی آنها را خدا به آمرزشش

۲ - بوابق : سختی ها ۳ - ظلمه : جمع ظالم ، ستمگران

۴ - شحط : دور شدن ۵ - فجره ؛ جمع لاجر : بدکاران

۶ - تهاون : سبک شمردن و مسخره کردن

۷ - وسخ : چرك شدن ، شوخ ۸ - مقترحات : مناسبات

۹ - ایغال : در کاری بجد کوشیدن

بشای فایح^۱ بگشاد و عذرلایح پیش نهاد و گفت : روضه^۲ مرام شاه از انوای^۳ حصول مرتوی^۴ باد و بساط نشاط اعادی بدست عوادی^۵ منطوی^۶ . غرض داعی ازین مساعی سه چیز است : یکی آنکه دست ظالم از مظلومی قاصر شود چه اگر مظلوم همچنان اسیر ظالم بماند سحرگامی از سینه^۷ رنجوری آهی برآید ترسم که در حال نوید (اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ...) ^۸ در کار آید؛ آنگاه از آن آه ارکان بارگاه متزعزع^۹ گردد و بنیان تنوّه^{۱۰} از آن تآوّه^{۱۱} متضعض^{۱۲} شود که دعوه مظلوم از درّ ردّ معصوم است و دوم جهت اظهار قبول داعی است درین حضرت و سوم چنانکه در دنیا از اهل معروف در آخرت هم از اهل معروف باشم .

سلطان مسعود از آن عذب ایراد او در تعجب ماند و او را گفت : چنانکه رغبت تو صادق است در آنکه در آخرت هم از اهل معروف باشی خاطر زاهر ما راغب است که ما نیز هم بواسطه^{۱۳} سعی شما از اهل معروف آخرت باشم ؛ ان شاء الله وحده^{۱۴} .

قطعه

بهر کاری که معروفی بدینا چنان در آخرت معروف باشی

- ۱ - فایح : جوشان (مشک فایح : منتشرکننده بو)
- ۲ - انوا : آهسته بیفکندن ، آنوا : ستاره های باران آورنده
- ۳ - مرتوی : سیراب
- ۴ - عوادی : بدی ها
- ۵ - منطوی : اجتماع کرده ، مجتمع شده
- ۶ - ق : ۲۷/۶۲ ترجمه : آیا آنکه اجابت می کند مضطر را چون بخواند او را
- ۷ - متزعزع : جنبان
- ۸ - تنوّه : بلند نام شدن
- ۹ - تآوّه : آوّه گفتن
- ۱۰ - متضعض : ویران شونده (اصل نسخه : متضعطم)
- ۱۱ - ترجمه : اگر خدای واحد بخواهد

بهروضعی که موصوفی تو ایدر^۱ چو رفتی هم بدان موصوف باشی

خبر بیست و پنجم

مَنْ فُتِحَ لَهُ بَابُ خَيْرٍ فَلْيَسْتَهْزِهِ *

معنی حدیث آنست که بر هر که در خیر بگشادند آن فرصت را فوت نکند .
از آنکه مدت فرصت را دوام متصور نیست و ادامت آن را ثبات ممکن نی .
چون مدت فرصت نتیجه زمان است و زمان ثابت نیست لاجرم نتیجه اونیز ثابت نباشد .
مرد عاقل باید که اوقات حیات خویش را لحظه بعد لحظه پیش خاطر آرد و
زمان فرصت را نگاه دارد چون وقت کفایت مهمی یافت با جازت حزم عزم تحصیل
آن فریضه دارد و اهمال را در فوت فرصت مجال ندهد که هیچ عاقل غافل نباشد
و معدّ داشتن اسباب تیقّظ بر پادشاه از همه خلائق واجب ترست .

شاه باید که چون موافقت روزگار دارد در رصد^۲ کفایت مهمات دولت و مکمن
اسعاف^۳ اغراض مملکت متیقّظ باشد و شب و روز همّت بر تأکید بنیان حضرت
و تأسیس ارکان رفعت موقوف گرداند و مراعات اخیار^۴ و دفع اشرار و بسط معدلت
و تأکید بنیان سعادت از لوازم انگارد . و این معنی جز بواسطه ارباب معالی^۵ و اصحاب
معانی و ترك رفاهت و قصد مزید نباهت^۶ و بذل مال و لطف مقال و حفظ وفا و اظهار
صفا و جدّ نمودن در طلب و تحمل لقب مسلم نگردد .

[ص ۷۵]

* در اصل : فَلْيَسْتَهْزِهِ ؛ حدیث ۳۲۸ شهاب الاخبار : مَنْ فُتِحَ لَهُ بَابُ

خَيْرٍ فَلْيَسْتَهْزِهِ ، فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي مَتَى يُغْلَقُ عَنْهُ .

۱ - ایدر : اکنون ۲ - رصد : نظرد و ختن به چیزی

۳ - اسعاف : برآوردن حاجت ۴ - اصل نسخه : (معالی ارباب)

۵ - نباهت : فطانت ، بزرگی ، نام آوری

حکایت

چنانک آورده اند که در خوارزم در عهد کیان ملکی بود با رأی انور و خاطر ازهر ، جلال او چون آسمان مشهور و فکر او در طلب سعادت چون مشتری مذکور . در جسم دولت فرّ او روح گشته و در چشم مملکت همت او نور شده گرد صحن حضرت او توتیا [ی] ^۱ دیده جلال ، و نعل مرکب سنای او گوشوار اقبال ، ذات میمون او بر تخت بخت مسرور و ذکر همایون او در افواه جهانیان مذکور .

و او را دو پسر بود یکی بکمال یقظت ^۲ معروف و آن دیگر بکثرت نخوت موصوف . آن یکی در آئینه امروز فردارا دیده و آن دیگر بردوام خیر عاقبت نقدوقت گزیده آن یکی صورت ^۳ اسعاف را متقاضی و این دیگر بمعالی نهالی راضی .

چون پدر ایشان را وقت ارتحال ^۴ نزدیک آمد و هنگام انتقال تنگ رسید . شهد ولایت عهد بمذاق آن مغرور رسانید و او را ولیعهد خود گردانید و آن متنبّه نیبه ^۵ را شطری ^۶ از ممالک ارزانی | داشت و باقی با آن دیگر بگذاشت .

[ص ۷۶]

چون پدر بجوار مغفرت انتقال کرد و در حضانه ^۷ مرحمت مکان مکین گزید آن مغرور مشبور ^۸ بسرور مشغول شد و دست از ارباب تجارب و اصحاب محارب ^۹

۱ - توتیا : اکسید طبیعی و ناخالص روی که سابقاً برای گندزدایی مخاط و پلکهای

چشم بصورت محلول و گرد روی جوش های تراخمی استعمال می کردند

۲ - یقظت : بیداری ۳ - (در اصل نسخه : از صورت)

۴ - ارتحال : کوچ کردن ، از مکانی به مکانی رفتن

۵ - (در اصل نسخه : تنبیه) متنبّه نیبه : بیدار نام آور - تنبیه : بیدار گردانیدن

کسی و دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشد

۶ - شطر : جزو ، پاره ، بخشی ، جانب ، نصف ، طرف

۷ - حضانت : در دامن خود پروردن ، جای نگاه داشتن

۸ - مشبور : هلاک شده

۹ - محارب (در اصل نسخه : محاربت) : کارزارها

بداشت و بر وعثای^۱ لهو و غثای^۲ سهو دل بنهاد و برادرش دراستجماع عقلا واستنفاع^۳ فضلا مشغول شد و پیران کار دیده و مردان کار آزموده را بخدمت خود آورد و شب و روز مناغات^۴ ایشان را مهم^۵ داشت و مراعات ایشان را فریضه انگاشت بمدت اندک درگاه او از ارباب تجارب چون آسمان از کواکب شد و چون اشجار از اثمار و چون روضه از انوار^۶ گشت .

چون آلت بغایت رسید و عدت بکمال انجامید بی تعلل^۶ قصد تخت پدر از مهمات شناخت و بمعاونت آراء عقلا و مساعدت سعی فضلا و استبداد مردان جهان دیده و استقلال اعوان کار آزموده جمله^۷ ممالک^۸ اورا مسلم شد .

بعد تمهید کامکاری و نفاذ اوامر شهریاری شخصی از مذکوران حضرت و منظوران دولت پدرش اورا گفت : برادرت با آن کمال مکن و غایت قدرت و تو با آن ضیق ذرع^۷ و خاوت^۹ ضرع^۸ چگونه برو قادر شدی .

جواب داد که مرا از جمع عقلا و تقدیم اصحاب آراء و احسان با ارباب ده^۹ و مبارکی انفاس فضلا و استجلاب^{۱۰} از نوادر ذکاء^{۱۱} این دولت متابعت نمود و این سطوت میسر گشت . | [ص ۷۷]

۱ - وعثا : تعب ، رنج ، دشواری ۲ - غثا : راه درست

۳ - استنفاع : بهره کشی کردن ۴ - مناغات : بکسی سخن گفتن به گستاخی .

۵ - انوار : گل ها ۶ - تعلل : درنگ کردن

۷ - ضیق ذرع : تنگی قوت و طاقت

۸ - خلو ضرع : تهی بودن هستان (ضرع بکسر ضاد : مثل و مانند)

۹ - ارباب دهاء : صاحبان هوش

۱۰ - استجلاب : کشیده خواستن چیزی را از جایی

۱۱ - نوادر ذکاء : یگانه های تیز هوشی

قطعه

هرآن دولت که از انفاس اخیار مدد یابد قوی بنیاد باشد
وگر بینی خلل درکار شاهی حقیقت دان که از بی داد باشد

خبر پیشت و ششم

مَنْ خَافَ ادْلَاجَ^۱ وَمَنْ ادْلَاجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ.*

معنی حدیث آنست که هرکه ترسد که بمنزل نرسد شب خیز باشد .
یعنی هرکه در ابتغاء^۲ سعادت مجتهد شد ودر طلب سیادت مستبد^۳ گشت باید که
آرایش در ترك آسایش داند و افزایش در کاهش تقصیر شناسد ؛ چه خمول^۴ نتیجه
ذبول^۵ است واذلال^۶ ثمره^۷ اهمال . هرکه در ریاش^۸ مانع گشت و بسرور غرور راضی
شد هرگز روی سعادت و پشت کمادت نبیند و عرصه^۹ دولت مال جلال ابدی و مجال
اقبال سرمدی [او] نشود . اهتمام نجح مهام و ارعاء^{۱۰} اسباب علا بر جمله طالبان نظام
عالم و راغبان قوام^{۱۱} امور دنیا و آخرت فریضه است اما برملوك فریضه تر .
شاه باید که از بهر مزید مملکت و مزیت قدرت روز و شب مستعد^{۱۲} کار و مستبد^{۱۳}
کارزار باشد که قوادم جند^{۱۴} بجند^{۱۵} تعلق دارد و ضبط مصاید^{۱۶} بتحمل شدايد مهیا

۱ - ادلاج : رفتن به شب ۲ - ابتغاء : جستن ، طلب کردن

۳ - خمول : گمنامی ۴ - ذبول : پژمردگی

۵ - اذلال : خوار داشتن

۶ - ریاش : مال و معاش - (الریاش : جمع الریشه و هی زینة الشیاب)

۷ - ارعاء : رویانیدن ، رعایت کردن

۸ - قوام : پایه ، ستون ، آنچه که امری بدان قائم باشد

۹ - جند^{۱۴} : اینجا بمعنی بخت است ۱۰ - مصاید ؛ جمع بصیده : دام شکار

گردد . اہمال طلب فراش اوباش است واعراض از رَوم^۱ اغراض عادت مشتی ناش^۲ اگر آفتاب در برج اسد کہ خانہ^۳ موافق و منزل مطابق اوست قانع شدی | و از خذلان [میزان بیندیشیدی بر تخت حَمَل^۴ کہ منزل شرف اوست اورا چنان عمل مسلم نشدی . عاقل داند کہ از ملازمت نہالی اسباب معالی حاصل نیاید و از عکوف^۵ سرای جهان آرای نگرده .

حکایت

چنانک آورده اند کہ در شهر بلخ ملکی بود بعلو^۶ جاہ معروف و بسمو^۷ پایگاہ موصوف از کفایت وسعادت چون سکندر و از سماحت و شجاعت چون [حیدر] از وجود او جود مجدّد شدہ و از کف کافی او بذل مؤید گشتہ فضل از قریحہ^۸ پاک او مستنجد^۹ و عقل از رأی رزین او مسترقد^{۱۰} .

و در شهر سمرقند ملکی دیگر بود بسر در فجور ممرور و از لذت شهوت مغرور ارباب هنر ازو در ظلام المام گرفته واصحاب بصر از شمایل او در حایل غوایل مأخوذ . مَنِحَت احرار^{۱۱} محنت او شدہ و اُمْنِیَّت^{۱۲} ابرار مَنِیَّت^{۱۳} او گشتہ دایم در طیش^{۱۴} عیش

۱ - رَوم : خواستن و جستن

۲ - ناش ؛ اسم فاعل از مصدر نوش : جستن و رفتن (ناش در اینجا باصطلاح مردم بخور و برو و بی هدف را گویند)

۳ - حمل : صورتی فلکی در نیمکرہ شمالی (بشکل قوچ) ، برج فروردین

۴ - عکوف : بجایی مقیم شدن جمع عاکف ، گوشہ نشین ، خود باز داشتہ خود ، خود بہ بند کردہ

۵ - مستنجد : یاری خواستہ - دلیری کردہ بعد ترس

۶ - مسترقد : یاری و کمک خواستہ

۷ - احرار ؛ جمع حر : آزادگان

۸ - اُمْنِیَّت ؛ جمع آن امانی : آرزوہ

۹ - مَنِیَّت ؛ جمع آن منایا : مرگ

۱۰ - طیش : سبکی

خرامان و سال و ماه در مسالک مہالک ہویان . غفلت بر طبع او مستولی و خذلان مہمات اورا متولئی . طباع رعاع^۱ بدو مایل و از وجود فر شاہی زایل . شاہ [بلخ] چون بر آن عشرت عشور یافت و بر آن خطرات خطور حالی بتحریض حزم ، عزم مصمم گردانید و بفرمان عقل نقل مہم داشت و بقات قدرت و نزر^۲ ثروت خورد التفات ننمود . چون خصم را حرکات او معلوم شد بی توقیت مناصبت را متأہب گشت و منابذت^۳ اورا متاؤب . اما چون خصم اورا عزم بر حزم مبنی بود آن غافل بی حاصل و آن جاہل حامل را سعادت شاہ بلخ قفا زد و دولت از روی بگردانید بضرورت پشت بنمود . ملک بلخ در سمرقند آمد . شخصی از معارف سمرقند بحضرت او آمد . چون اورا چنان در کار شاہی مجدّد دید و در تمہید امور شہریاری مستعد اورا گفت :

وقت راحت است و ہنگام استراحت . چون نہایت حاصل آمد نفس عزیز را رفاہت ارزانی دار .

جواب داد کہ ہر کرا ہمت بر معاشرت موقوف باشد و نہمت بر مباشرت مصروف چون ولی نعمت تو رہین بلا و قرین جلا شود

قطعه

ہر آن شاہی کہ عشرت دوست باشد
شود دشمن مراورا ملک و ملت
چو گردد در ملاہی شاہ مشغول
بینند روی عزل و پشت دولت

۱ - رعاع : سردم فرومایہ و ناکس ، قوسی بطعام نورسیدہ

۲ - نزر : کم شدن

۳ - منابذت : از دشمنی باہم جدا شدن

خبر بیست و هفتم

المُشَاوَرَةُ حِصْنٌ مِنَ النَّدَامَةِ وَآمَنٌ مِنَ الْمَلَامَةِ

معنی حدیث آنست که مشورت قلعه ایست که سنگت منجیق ندامت بدو نرسد و [پناهگاهیست که]^۱ از ملامت محروس باشد.

یعنی چون شخصی بتحصیل سانحی^۲ که خاطر او در آن مایل باشد خوض خواهد نمود اگرچه شعف ضمیر او در آن بغایت یود و صغو خاطر | بکمال ، بی استشارات عقل و استصواب فضلا در طلب آن خوض نباید نمود . از بهر آنکه اگر بی مشورت ارباب بصیرت در حین^۳ آن شروع کند باشد که وجه طلب بروی متعذر شود و وجدان مقصود ناممکن . و از جمله خلائق استشارات ملوک را فریضه ترست .

شاه باید که چون از بهر استظهار سعادت و استنجاح^۴ ارادت در تحصیل غرضی قیام خواهد نمود قوایم دولت و دعایم حضرت را حاضر گرداند و غطاء^۵ کمان غرض از صورت آن سر بردارد و عَجَر آن غرض و بُجَر آن مطلوب بر هریک عرض کند و استصواب هریک را بر صحیفه خاطر عاطر نقش گرداند و چون علی الانفراد از هریک استشارت فرموده باشد و بعد از آن افادتِ هریک را بخلوت بر بصیرت ناصح و قریحت صالح خود عرض دهد و هر آنچه از اصابت آرای ایشان اقتباس کرده باشد و از نفایس انفاس ایشان حاصل گردانیده در محک^۶ رأی رایی و فکر فایق خود زند

۱ - (در اصل : دامن او از ملامت)

۲ - سانح : فال نیک مقابل بارح یعنی فال بد ، (سانح : صیدی که از طرف راست

صیاد پیدا شود و از چپ برآید)

۴ - استنجاح : درخواست روائی حاجات

۳ - حَیْن : هلاک شدن

۶ - (در اصل : محل)

۵ - غطاء : پوشش

آنچه زبده^۱ صلاح و عهده^۲ نجات بود ماده^۳ اسعاف مراد سازد .

و فرماید دانست که اگر فایده^۴ استشارات آن قدر باشد که اگر طلب آن سبب پریشانی احوال شود و مقدمه^۵ خذلان گردد از تقریر ارکان دولت و توبیخ اعوان حضرت مسلم^۶ باشد از آنک در آن هفوت | جمله شریک او باشند .

اما باید که بامرد لجوج و لثیم و متلون و مشوش خاطر اگر چه کافی باشد و یا گرسنه [۸۱] اگر چه مدرک بود و یا مغموم ، اگر چه فطن بود مشورت نباید کردن که با این جماعت استشارات صواب نداشته اند جهت آنکه هریک را از آن طایفه مانعی هست که راه صواب او مفلح^۲ نباشد و درین مختصر که برید سعادت ابدی است اگر در بیان موانع هریک خوض نماییم سبب آن بیان مطلوب محجوب گردد فی الجمله با اهل مشورت که ازین عوارض دور باشد استشارات را قبله^۳ کار و قدوه^۴ کردار خود باید داشت و دوام علا و بسطت و خاود سنا و غبطت در آن مضمحل انگاشت و اگر چه آن مشار^۵ الیه دشمن باشد چون باتو در نفع و ضرر و خیر و شر^۶ شریک بود و بنفس خود کافی کامل بود چون صدیق صدوق موجود نباشد ازو مشورت خواستن شاید .

حکایت

چنانک آورده اند که در دمشق ملکی بود با هیبت بغایت و سیاست بی نهایت دولت او پای شرف بر فرق کیوان^۱ نهاده و روزگار در مراد او در فردوس کام کاری گشاده ، رأی او قطب معانی شده و فکر رزین^۲ او مال امانی گشته ، شاهین بر او روح نامیه^۳ را شکار کرده و شکر شکر او طوطی نفس ناطقه را غذا آمده و درگاه او از

۱ - عهده : بازگشت ، نوشته سوگند و پیمان

۲ - مفلح : رستگار ۳ - قدوه : پیشوا

۴ - کیوان : ستاره زحل ۵ - رزین : متین ، محکم

۶ - نامیه : قوه ای که کار او نمودادن است ، مؤنث ناسی : نموکننده ، بالنده

اخیر چون روضه از انوار شده و حضرت او از ارباب | خبرت چون حضرت نبوت [ص ۸۲] از صحابه گشته . و در خدمت او دو شخص بودند موصوف عقلا و معروف فضلا . ملک شغل شهر سنجار بآن هردو فرمود . یکچندی هردو بهمی بودند چون مدت موافقت ایشان امتداد یافت و قواعد مودت ایشان اعتداد ، بغرض فاسد دنیاوی در ذات البین نقار ظاهر شد و نفار^۱ طباع مستحکم . و چنانکه عادت روزگار و سیرت مردم این ادوارست میان ایشان آن وفاق بنفاق مبدل شد و آن اتفاق بشقاق^۲ عوض گشت . منازعت ایشان راسخ شد و مشاجرت ثابت . از آن دو گانه یکی [دیگری] را بنیابت خود آنجا گذاشت و بحضرت آمد بعد مدتی خصمی از گوشه ای بقدرح آن شخص که آنجا بود مشغول شد و بر دم^۳ او همت مصروف گردانید و بسعایت قیام واجب داشت و در تضریب^۴ ید بیضا نمود و جهت آن عمل خدمت فراوان متکفل گشت آن شخص که بحضرت حاضر بود اورا از سعی آن ساعی^۵ اعلام داد . در حال که شنید عزم حضرت مصمم گردانید . چون بحضرت عز و وصول و شرف مثل یافت و در حال فرستاد و آن شریک معاند خود را خواند و در دفع آن شر^۶ از مشورت خواست باتفاق یکدیگر قرار تعریک خصم بنهادند . چون آن شریک او از پیش او بدر آمد برادر این مستشیر^۷ بخدمت او | پیوست [ص ۸۳] و اورا گفت : این مرد دشمن مضر و خصم مصر^۸ است درین استشارت ازو مصیبت نبودی . جواب داد که خاطر تو بغور این دقیقه و نَجْد این وثیقه نرسد بدانکه درین

۱ - نفار : ترسیدن و دور شدن

۲ - شقاق : شکاف و دو نیمه شدن ، تفریق

۳ - تضریب : سخن چینی نمودن

۴ - سعی : غماز و بدگو ، سخن چین ، سعایت کننده ، کوشا ، سعی کننده

۵ - شر : بدی

۶ - مستشیر : مشورت خواهنده

۷ - مصر : اصرار کننده ، پافشاری کننده

استشارت دو حالت مشاهده افتاد که عقل بواسطهٔ آن دو گانه اجازت مشورت داد .
یکی آنکس عزلت و عمل^۲ ما بیکدیگر منوط است و دیگر آنکس عاقل است و عاقل
خیانت در مشورت روا ندارد .

قطعه

چون نشینی باهل فضل ترا توسن^۲ روزگار رام شود
چون بود مستشار تو عاقل کارت از رای او بکام شود

خبر بیست و هشتم

مُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ إِن لَّمْ تَعْلَمُوا بِهِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ إِن لَّمْ تَنْتَهُوا عَنْهُ .

معنی حدیث آنست که امر معروف کنید و اگرچه شما شرایط آن بنفس خود
بجای نیارید و نهی منکر فرمایید و اگرچه صون^۳ عرض خویش از آن نکنید .
و این معنی اطلاق افتد بر جماعهٔ خلائق هر کس را بر قدر امکان .

اما پادشاهان از عامهٔ خلق درین معنی ملتزم ترند از آنکس اوامر ایشان اِمَّا قَهْرًا
اِمَّا طَبْعًا^۴ خلائق را ضروری است .

شاه باید که پیوسته بر خبایای خدم و خفایای حشم مطلع باشد و مکنون سرایر و
مضمون ضمائر ایشان بداند و چون معلوم رأی انور شود | که از ایشان هفوتی صادر می گردد
که آن مُنْكَرٍ شَرِيعَتِ وَ مَنْتَهَی دِیانت است در آن اغماض نکند و اهمال آن جایز

۱ - عزلت و عمل : عزلت - از کار افتادن و گوشه گیری ، عمل - بکار منصوب شدن

۲ - توسن : وحشی ، سرکش ، رام ناشونده

۳ - صون : نگاه داشتن و حفظ کردن

۴ - اِمَّا قَهْرًا اِمَّا طَبْعًا : یا بطور قهر و غلبه و یا بطور طبیعی و رغبت و میل

ندارد چه محظورات چون متراکم گردد و منکرات متضاعف شود ضرر آن بی شک بمُلک و ملت و دین و دولت سرایت کند چنانکه بعد مدتی دفع آن در حد امکان نیاید و اشارت شارع درین معنی نهی از شرّ. و اگرچه خود را از آن صیانت نکنید نه آنست که رخصت ارتکاب فرموده است بلکه حکمت درین معنی آنست که چون از زللی که متضمن خلل شریعت باشد پادشاه عوام را از آن منع کند تا ثواب آن منع سبب عفو خطیات پادشاه باشد چه پادشاه را تقدیم تقویم خلائق میسر است اما خلائق را دفع پادشاه از محظورات مسلم نیست و چون پادشاه در اصلاح خلائق مجدّد باشد فجور او سبب پشیمانی نشود.

حکایت

چنانکه آورده اند که ملکی بود در دمشق باتمکّن بکمال و بغایت جمال بظاهر از لهُو دور و از عشرت دنیاوی نفور، هزل را عزل واجب داشته و از سعادت جدّ بجدّ سرفراشته و پیوسته. در تفحص احوال رعایا مشغول و در حفظ حرکات و سکانات ایشان مجدّد، امر معروف را متأهّب و نهی منکر را مستعدّ، بر صلاح خلق را محترّض و بر عفت رعیت [را] مستحثّ^۱. و لکن بیاطن لهُو را طالب بود و بعشرت راغب. اما سبب تقویم عباد^۲ و تشذیب^۳ بلاد مُلک او از انثلام^۴ محروس^۵ بود و دولت او از انهدام مأمون^۶. طایفه از اصحاب براءت و ارباب وراعت^۷ آنجا رسیدند خلقی مؤدّب و رعیتی مهذب^۸ یافتند و پادشاه را دیدند به سرور فجور مشغول و در لذت فساد مغرور

۱ - مستحثّ : بر انگیزاننده ۲ - عباد : بندگان

۳ - تشذیب : مشرق و پریشان نمودن ۴ - انثلام : رخنه یافتن

۵ - محروس : نگهداری و حفظ شده ۶ - مأمون : در امان داشته شده

۷ - وراعت : پارسایی

۸ - مهذب : پاک شده ، پیرامته ، تربیت یافته

ترك عبادت کرده و زمام طاعت بدیگران سپرده . مریدی از آن مشایخ شیخ خویش را گفت : پادشاه چنین مشغول آثام^۱ و ملکی چنین بنظام عجیب است !
پیر جواب داد که سبب دوام دولت و موجب قوام این حضرت تعظیم امر معروف است و تقدیم نهی منکر .

قطعه

چو کوشد پادشه در امر معروف ز مُلکش چشم آفت دور باشد
بنازد دولتش از نهی منکر بر آن چون همتش مقصور باشد

خبر بیست و نهم

لَنْ يَهْلِكَ الرَّعِيَّةُ وَإِنْ كَانَتْ ظَالِمَةً مُسِيئَةً إِذَا كَانَتْ الْوَلَاةُ هَادِيَةً مَهْدِيَّةً * .

معنی حدیث آنست که رعیت در ورطه تلف و مهلکه بوار گرفتار نشوند و اگرچه ظالم فاجر باشند ؛ هرگاه که والی مشفق متقی باشد و حاکم ورع | منصف بود [ص ۸۶] بی شک خلائق در ربقة براءت و دایره عفت باشند .

شاه باید که چون ایزد تعالی مقالید^۲ امر خلائق در قبضه قدرت او نهاد و مفاتیح تصرف مملکت برآی سامی و دولت نامی او سپرد باید که پیوسته همت بزرگوار بر ادراک خبایای خلائق و اطلاع بر مخزون سرایر رعایا موقوف دارد و صلحارا در حریم سعادت خود ممکن و در حیوای سیادت مرفه و باحسان بر قدر امکان محصوص^۳ و

۱ - آثام : جمع اثم ، گناه ۲ - (در اصل : اذا كان)

* برابر حدیث ۶۵۱ شرح شهاب الاخبار

۳ - مقالید : کلیدها ، گنجینه ها و دقینه ها

۴ - حوا : میان سراها - فتح حاء : آواز ، صدا

۵ - محصوص : حصه و بهره داده شده

باکرام انعام مخصوص و سفهارا در هاویه^۱ سیاست و خبایای فراست خود محصور که حفظ این معنی دعیمه^۲ دولت و قایمه^۳ مملکت است تا ارباب صلاح بسبب آن قبول درمزید عفت جد نمایند و اهل سفاح^۴ از خوف ابادت^۵ و شمول کمادت و ازدیاد غوایل و هم نوازل از آن حرکات مذموم [اعراض] واجب دارند تا برکات آن یقظت دولت را از نوازل زوال و رذایل نکال مأمون گردانند.

حکایت

چنانک آورده اند که در حلب پادشاهی بود بعفت موصوف و بسداد معروف در حریم حرمت او میش با شیر معانق و گرگ با برّه موافق سعی ازلی اورا بر کافه^۶ خلائق قهرمان گردانیده و سعد ابدی اورا از طوارق^۷ زمان رهانیده | جلال او بکلک [ص ۸۷] عطار در صفحه آسمان رقم کشیده و قهر او دشمن اورا بقوس قهر تیر الم زده با این رفعت و عفت جمله رعیت او بفسق مشغول بودند و بفجور مرعوب. اما پادشاه در زجر و هجر ایشان مجذّب بود. لکن در سعادت از غایت شقاوت روزگار بریشان بسته بود و از استحواذ غیبت زمانه زمام آثام بدیشان داده. بعد مدتی مدید طایفه ای از اولیا و زمره ای [از] اصفیا^۸ آنجا رسیدند. بعد روزی چند بر عثرات ایشان مطلع شدند و بر هفوات ایشان وقوف یافتند آن سیرت مذموم و سریرت شوم ایشان را منکر شدند. شبی جماعت شیخ را گفتند ما را ازین مقام باید رفت و ازین بوم مذموم انتقال باید کرد تا نباید که شرّ^۹ نوازل این منزل بما رسد و ضرر این فجّره بما سرایت کند که قرآن می فرماید:

۱ - سفاح : خونریزی ، ریزانیدن - زنا کردن

۲ - ابادت : وحشت پیدا کردن و رسیدن

۳ - طوارق : حوادث ، بلاها که بشب در رسد

۴ - اصفیا : گزیدگان ، پاکان

۵ - (در اصل : شر) شرر : پاره آتشی که بهوا پرد ، جرقه

« وَ تِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا . » *

شیخ از اشارات ایشان منفعّل شد و نیت بر عزیمت صادق گردانید . آن شب بخواب دید که آینده [ای] اورا گفتی که اگر سر اقامت داشتی جهت تحریض جماعت از خوف فسق این طایفه نهضت مفرمای و از طوارق سماوی فارغ باش که این ولایت از نیکایت^۱ ایمن است و این دیار از ضرار محروس از آنک پادشاه ایشان بزهادت مشغول است و بوراعت | راغب ؛ طاعت او حایل^۲ نوایب حدثان و حاجز^۳ طوارق [ص ۸۸] خذلان شده است .

قطعه

چو باشد پادشاه از فسق معصوم	نگه دارد جهان را همت او
شوند ایمن ز آسیب زمانه	رعایا در حریم عصمت او

خبر سی ۴

نِعْمَ الشَّيْءُ إِلَّا مَارَةٌ لِّمَنْ أَخَذَهَا بِحَقِّهَا وَحَلِيَّتْهَا .

معنی حدیث آنست که امارت عملی محموداست و شغلی مسعود اما آنکس را که استمرار بر آن بر مقتضای رأی رایق و تدبیر فایق تواند داد و مجال تغافل و مضارّ تجاهل مسدود تواند گردانید و ذات خود را از لذّات نامرضی صیانت تواند کرد و اگر چنانکه از محظورات عقل و منکورات^۴ حزم اجتناب نتواند نمود آن امارت او را وفور

* ق : ۲۷/۵۳ صح فتلک ... ترجمه : پس این است خانهاشان فرو ریخته بسبب

آنکه ستم کردند

۱ - نیکایت : ظفر یافتن دشمن

۲ - حایل : آنچه که میان دو چیز واقع شود و مانع از اتصال آن دو گردد

۳ - حاجز : مایل ، مانع

۴ - منکورات : مجهولات ، ناشناختها

نقم^۱ و مغناطیس آلم گردد، امارتِ چنین هالک و مهلک باشد.

شاه باید که چون قوادم شاهی و قوایم پادشاهی ایزد تعالی در تصرف او نهاد بشرایط امارت سلطنت و حفظ نظام دولت قیام فرماید نمود و سواعد^۲ قواعد شاهی به سوار^۳ عدل و حلّیت بذل بیاراید و صورت انصاف را امام کار و قُدوة^۴ کردار گرداند تا او امیر بحق و حاکم صادق باشد. و امیر بحق آن بود که بر احوال لشکر واقعات و توفیر و تقصیر ایشان واقف باشد | و دست ظلمه از رعایا قاصر دارد و پیوسته دست [ص ۸۹] گشاده و تیغ کشیده باشد و از وجوه نامرضی قطع نظر کند و از عمّال اعمال هرکرا ببند که بضیم مایل و بظلم راغب است تباہت دولت و رفاهت حضرت در عزلت او شناسد و ثبات مملکت در ذلت او داند و دوام علا و قوام سنا در عزلت او مہیا انگارد چه اگر عنان تفحص احوال ضایم غاشم^۵ دراز گذارد او را جرأت زیادت گردد از وجوه ناواجب توفیر انگیزد و شاه در آن حال جهت آن توفیر درو نظر اکرام فرماید. اگر پادشاه کافی کامل بود در آن حال توفیر بدان شخص بعین کفایت التفات فرماید. اگر مردی عاقل باشد باید که او را بظاهر دوست داند و بیاطن دشمن شناسد و غرض او از آن توفیر استجلاب خاطر پادشاه باشد و استرغاب^۶ او در محبت خود و رسوخ عداوت خلایق، مبادعت چنین کس نظام ممالک و امن مهالک را متضمّن بود. و اگر آن توفیر انگیزی از سر جهل می کند و آن اقتراف^۷ بی وجه را از قلت کفایت تقدیم می دارد همچنان خدمت حضرت را نشاید از آنکه زیان عامل جاهل و خُسّران کاردار بی حاصل

۱ - نقم : جمع نقت ، کینه کشی ، انتقام جوئی

۲ - سواعد : جمع ساعد : قسمتی از دست مابین مچ دست و آرنج

۳ - سوار : دست بند ، دست برنجن ، دست آورنجن ۴ - ضایم غاشم : ظالم ، غاصب

۵ - استرغاب : خواهان گردانیدن ، رغبت خواستن

۶ - اقتراف : کسب کردن ، بدست آوردن ، فراهم نمودن

برسود او راجع آید و فسادکار گزار غافل ملک را براندازد سعادت دولت در عزلت
[ص ۹۰] او منوط داند و دوام مملکت در عطلت^۱ او مربوط شناسد.

حکایت

چنانکه آورده اند که صاحب دلی جهت مطالعه احوال عباد در اطراف بلاد
سیاحی می کرد و سیرت ملوک و سریرت سلاطین را مشاهده می نمود. وقتی از اوقات
رغبت او صادق شد که بطرفی نهضت نماید. بامداد مریدان را گفت عزم ما بجانب
مصر است همه امثال نمودند چون بولایت مصر رسید به دهی منزل ساخت و اکثر آن
ده خراب بود و اطلال و دمن آن بی آب. شیخ بفرست سبب خرابی آن معلوم گردانید
که «الْمُؤْمِنُ يُنْظَرُ بِنُورِ اللَّهِ» * دیگر روز از آنجا حرکت فرمود. به دهی دیگر
دیگر رسید مردم را دید در بلای شکنجه گرفتار و از خوف بوار سخیف و شریف در
اضطرار، عوانان مستولی و بی دینان متولی، از تسلط ایشان عدل منسوخ شده و ظلم
رسوخ یافته.

شیخ چون این حال مطالعه فرمود و تقریر آن ظلمه شنود در حال عودت نمود.
از مریدان، شخصی شیخ را گفت: این تجشّم نمودی و وعشاء^۲ این راه را تحمل
فرمودی بمقصود نارسیده مراجعت چراست.

شیخ فرمود که اغلب این ولایت خرابست و آن از نواب^۳ غاشم و کارداران ظالم
بود. و نواب ظالم دلیل اند بر آنکه پادشاه ایشان را غافل است و اِمّا ظالم و چون

۱ - عطلت، بیکاری، مهمل گزاری

* ترجمه: مؤمن (هر چیز را) به نور خدا می نگرد

۲ - وعشاء: دشواری راه عبور، رنج

۳ - نواب: جمع نایب: جانشین، قائم مقام

در نفس امیر ولایت ازین | دو صفت مذموم یکی موجود باشد طوارق زمان و صواعق [ص ۹۱]
آسمان را توقع باید داشت؛ ما اگر اینجا بمانیم اگر چه ازیشان نباشیم بوقت حلول
نواب^۱ و نزول شوایب^۲ با ایشان گرفتار شویم .

قطعه

کسی کو با بدی صحبت گزیند شریک او شود در وقت خذلان
کرا دیدی که با بد فعل پیوست کز آن آخر نشد کور و پشیمان

خبر سی و یکم

إِيَّاكَ وَدَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَلِئِنَّهَا مُسْتَجَابَةٌ * .

معنی حدیث آنست که بپرهیزید از دعای مظلوم که آن مستجاب باشد .
یعنی که از ظلم ظلمه نفس انسانی متألم می گردد و چون نفوس انسانی نتیجه^۱
قدرت ربّانیت هرگاه که از نفسی بر نفسی حیفی^۲ رود و بباطل المی بشخصی پیوندد
چون در ذات پاک قیّم^۳ عالم میل را مجال نیست چون مظلوم استغاثت کند قیّم عالم از
روی عدالت تعریک ظالم بی مهلت واجب دارد و بر صحتّ این حال و تصدیق این مقال
قرآن ناطق است : « اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ ... »^۴

۱ - نواب : جمع نایب : سخنی ها

۲ - شوایب : جمع شایبه : عیب ، وصمت

* حدیث ۶۵۹ شرح شهاب الاخبار : إِيَّاكُمْ وَدَعْوَةَ الْمَظْلُومِ وَإِنْ كَانَ

كافراً

۳ - حیف : جور و ستم ۴ - قیّم : سرپرست ، عهده دار امور

۵ - ق ۳ ؛ ۲۷/۶ ترجمه : یا آنکه اجابت می کند درمانده را چون بخواند او را

شاه باید که از روی انصاف بوقت انتصاف خلایق را متساوی دارد و هنگام اظهار حق طریق ترجیح مسدود ؛ اگر وقتی رأی آنور را معلوم گردد که در ممالک محروسه از ماری بر موری حیفی می‌رود و از کاملی | برخاملی تعدی می‌رسد چنانکه [ص ۹۲] هست خود را از نواب حضرت قدس داند و بی میل و محابا انصاف را حکم سازد و آن حکم را بر مقتضای حق^۱ تمشیت فرماید تا ذکر معدلت شاه در اقطار عالم طایر شود و در امصار سایر گردد و سکان اطراف که تعلق بنواب شاه ندارد چون بمشام ایشان رایحه^۲ معدلت این دولت برسد هر طرف که سکنان^۱ اسیر عدوان و رهین زور^۲ و بهتان باشند و ایشان را امکان متابعت و استطاعت مشایعت حال بود بی توقف احرام انقیاد ببندند و اگر قدرت مطاوعشان نباشد در سر^۳ وظایف دعا مرتب دارند و صحایف ثنا^۴ مقلو^۵ هر آینه آن بذر انصاف را ربی باشد و هم^۶ ایشان را اثری بود و حاصل آن رأفت را دوام انافت^۷ باید دانست . و هر چه شاه توقع دارد که از حضرت عز^۸ شأنه بدولت او از مزید قدرت لاحق شود با رعیت که ودایع ایزداند جل^۹ جلاله همان معنی تمهید فرماید و از سوز مظلومان و آه محرومان احتراز واجب دارد که آه سحرگاه ایشان بی تأثیر نبود.

حکایت

چنانکه آورده اند که در سرانندیب ملکی بود بحیف مایل و بظلم راغب ؛ هزل او عزل انصاف واجب داشته و بغی | او نفی انتصاف از مواجب انگاشته ، عدول او [ص ۹۳]

۱ - سکنان : ساکنان

۲ - (در اصل : روز) زور : دروغ ، باطل (قول الزور)

۳ - متلو : خوانده شده - تلاوت شده

۴ - هم : جمع همت : قصد کردن ، خواستن

۵ - انافت : بلند شدن ، افزون شدن

عدل را پی کرده و فضول او فضل را بساط^۱ طی مهم شمرده انصاف از رأی او محبوب و همت او را اعتساف مطلوب؛ ظلمه مقرب حضرت او و فجره مشرف دولت او و فضلا از و قرین حین^۲ شده و عقلا رهین شین گشته، بطبع محب رذایل و بذات منکر فضایل. و نواب او همچون او مبغض^۳ خیرات و معرض^۴ از مبرآت^۵ از المام آلام ایشان ولایت خراب شده و از احکام بی انصاف ایشان رعیت در عذاب مانده جمله از شدت عقاب، رَبَّنَا أَصْرِفْ عَنَّا الْعَذَابَ^۶، گویان شده و همه بهمت، نکبت او را جویان گشته.

چون عدوان ایشان از حد تجاوز نمود و ضمیم ایشان هر لحظه همی افزود باتفاق پیش برهمنی رفتند و نقت^۷ حال خود بدو نمودند.

برهمن جواب داد که بابتها^۸ زوال او را جویان شوید و بتضرع تصرع^۹ او را خواهان گردید. ایشان باز گشتند و در معابد و صلوات خویش هلاک و ارتباك^{۱۰} آن پادشاه از چنان مقدس درخواستند. آثار اجابت ندیدند و ندای تضرع خود را لبیک قبول نشنیدند. باز نزدیک برهمن آمدند و ازو علاج آن غلت^{۱۱} و ایروای آن غلت^{۱۱} اقتراح نمودند. جواب داد که اگر اضطرار شما بغایت رسیده بودی و اضطرار^{۱۲} | او بکمال [ص ۱۴]

۱ - بساط : فرش ، عرصه شطرنج

۲ - حین : هلاک شدن

۳ - مبغض : دشمن دارنده

۴ - معرض : روگردان

۵ - مبرآت : نیکی ها

۶ - ق : ۴/۱۲ (ربنا اکشف عنا العذاب. صح) پرورد گار ما، برگردان ازما عذاب را

۷ - نقت : کاری زشت ، عتاب ، کینه کشی ، انتقام

۸ - ابتها : دعا و زاری کردن

۹ - تصرع : افتادن

۱۰ - ارتباك : در آویختن ، در افتادن ، درمانده شدن در کار سخت

۱۱ - غلت : تشنگی

۱۲ - اضطرار : بستگی

انجامیده همت شما در قلع او مؤثر شدی و نهمت شما در حق او کارگر آمدی . همگان^۱ در کار متحیر ماندند و خائب باز آمدند . پادشاه در حرم ایشان تطاول نمود و در سفک و هتک ایشان مبالغت کرد . دیگر بار بنزد برهن آمدند و تهوّر پادشاه و تضرّو^۲ خویش عرضه دادند . برهن چون اضطراب ایشان بدید و اکتیاب^۳ ایشان مطالعه کرد فرمود که امشب اینجا بگه باشد . چون از شب نیمی گذشت برهن ایشان را گفت : اگر عدوان پادشاه بکمال رسیده است و اضطراب شما بغایت انجامیده به آب دیده و آه سینه او را نفرین کنید مؤثر شود . باتفاق گفتند : الهی شرر شرّ آن ظالم را فرو نشان و شرّت نعمت آن غاشم را زایل گردان . در حال ندای «فَقَطِّعْ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا»^۴ بسمع ایشان رسید .

چون صبح صادق از حجله^۵ ظلام روی بدیشان نمود مرید برهن آمد و او را گفت که پادشاه بعد نیم شب در تب گرفتار شد و در حال نفس رجیم^۶ او در هاویه^۷ جحیم^۸ افتاد . حدیث سید ، صلوات الله علیه ، درست شد که :

«إِيَّاكَ وَدَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهَا مُسْتَجَابَةٌ»^۹ والله اعلم بالصواب .

قطعه

[ص ۹۰]	تا ملک ترا بود دوامی پیش تو نهد ز عزل دامی	پرهیز کن از دعای مظلوم ورنه فلک از دعای ایشان
--------	---	--

۱ - ظاهراً ، همگان ۲ - تضرّو : برخود پیچیدن

۳ - اکتیاب : اندوهگین شدن

۴ - ق : ۶/۴۵ (... والحمد لله رب العالمین) پس بریده شد دنباله گروهی که ستم کردند ...

۵ - هاویه جحیم : گودال دوزخ ۶ - رجیم : رانده شده

خبر سی و دوم

اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عِبْدِي بِي قَلِيظُنَّ بِي مَا يَشَاءُ *.

معنی حدیث آنست که من آنجا ام که ظنّ بنده است بمن تا بمن آن گمان برد که خواهد .

یعنی چون شخصی متأهب کاری شود در معنی خیری و یا شری اگر درین دو حال در خاطر او گذرد که اگر خیری تقدیم دارم بنفع آن بخواهم رسید و اگر شری را متوجه شوم بضرر^۱ آن ابتلا خواهم یافت اگر آن خطر^۲ خاطر او پیش از حدوث هفوت باشد آن فکر ممکن باشد که زاجر^۳ او شود ترك آن معصیت سبب حصول مغفرت او گردد و اگر بعد از امضاء هفوت آن فکر او را حاصل آید آن اندیشه داعی ندامت او شود و آن ندامت قایم مقام توبه است که « النَّدَامَةُ تَوْبَةٌ » و او را آن توبه نصوح^۴ راید فتوح مغفرت و سnoch^۵ مرحمت گردد و در دنیا بدوام نعمت مخصوص شود و در آخرت بمقعد صدق^۶ رسد . اما این دو حال موقوف بر ظنّ بنده است که در

* حدیث ۹۲۷ شرح شهاب الاخبار: « اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عِبْدِي بِي وَ اَنَا مَعَ عِبْدِي إِذَا ذَكَرَنِي »

۱ - ضرر : ضرر (در اصل : بضرر)

۲ - خطر : گاهی ، گاه (خطر : جمع آن اخطار ، شاخ درخت)

۳ - زاجر : مانع ، برانگیزنده بر کاری

۴ - نصوح : پند دهنده ، توبه خالص که دیگر بگناه باز نگردد (نام قهرمان چنین

توبه کاری)

۵ - سnoch : آشکار و هویدا شدن کاری

۶ - مقعد صدق : جایگاه راستی (فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر) ؛

معنی خوف و رجا تا چه حد باشد .

شاه باید که این راه را مسلوك دارد و این جاده معمور و با جمله بندگان خود بر قدر اخلاص هریک را اختصاص کرامت کند و چون از بندهای زلتی صادر شود بفرست شاهی آنرا باز داند اگر مجرم خود را بدان سبب مستحق تعنیف^۱ | و مستوجب [ص ۹۶] تعریک می داند و عفو او ملک و دولت را زیان ندارد کرم اقتضای آن کند که بر آن خطا غطاء عفو کشد و آن از کمال مروّت آید . و اگر شاه را معلوم گردد که آن مخطی بر خطای خویش مصرّ است و اصرار^۲ او مضرّ و اهمال سیاست دولت را زیان دارد و دیگران را جرأت فزاید و آن داعی فساد کلتی خواهد شد باید که جانب سیاست را معمور دارد و طریق فراست را مسلوك .

و بیاید دانست که حصول فراست از صفا و نیت و ریاضت قریحت حاصل آید و چون این ضوابط حاصل آمد کافّه خلایق میان خوف و رجا در بندگی جان سپاری کنند اشرار از بیم تعریک اعتماد بر سوء ظن خود از تعدّی احتراز نمایند و از افعال مذموم اجتناب واجب دارند و اختیار از حسن ظن خویش که آن برید سعادت و پیش وای* کمال سیادت است در خلوص نیت زیادت گردانند و آثار یقظت شاه در این^۳ هردو معنی شایع شود و انوار هشیاری او را متلالی گردد و این دو طایفه مذکور ازین دو حالت ریع ظن خود بردارند .

حکایت

چنانک آورده اند که در ارمن ملکی بود بیسپت مملکت مشهور و بعلو منقبت

۱ - تعنیف : ملاست کردن به درشتی

۲ - اصرار : پافشاری در کار (در اصل : اصوار) * (کذافی الاصل)

۳ - درّان : چرك ، شوخ ؛ (در اصل نسخه : درّان)

[ص ۹۷] مذکور فرقد^۱ قدح ندماء او گشته و آسمان | منظره^۲ غلامان او شده ، مهتاب را کتان امکان او اسیر گردانیده و نَسَر^۳ طایر خوشه چین خرمن احسان او آمده ، از رونق بندگانش سوسن از آزادی خویش به شکایت و از بهر نعمت رغبت خلاق بخدمت او بغایت .

و در حضرت او بزرگانی بودند بفراحت^۴ موصوف و بناهت معروف همه در ریاض انعام او مترقل^۵ و جمله از نوال اقبال او متمول . و آن پادشاه از کمال یقظت پیوسته در بحث احوال بندگان مشغول بودی و در تفحص حال ایشان مجد^۶ و او را در میان هر طایفه از خدم و حشم مخبری بودی صادق و منتهی واثق تا از حرکات و سکنات ایشان اعلام دادندی و بدین سبب بر صفا و وفای هریک و قوف یافته و مخزون ضمائر و مکنون سرایر هریک دانسته . شبی جماعتی از اعیان دولت و اعوان حضرت او به یکجا بمعاشرت مشغول بودند و بمکاشرت^۷ مدهول^۸ .

یکی از آن جماعت بر زبان راند که ملک ما بکمال الطاف مشهور است و بیمن اعطاف^۹ مذکور الا آنست که بخل بر طبع او غالب است و امساک بر مزاج او مستولی . دیگری گفت که ظن^{۱۰} تو در شاه درین معنی خطاست ترا از آن خطا افتاد که نمی دانی که شاه بر قدر مکنّت سماحت می فرماید و بر وفق استطاعت سخاوت می ورزد .

۱ - فرقد: تنبیه آن فرقدین ، دو ستاره پیشین از صورت بنات النعش کوچک (دب اصغر) است

۲ - نسر: کرکس ۳ - فراحت: زیرکی

۴ - مترقل: بزرگ گردانیدن - خوار نمودن (از افتداد)

۵ - مکاشرت: تبسم کردن باهم که دندانها نموده شود

۶ - مدهول: فراموش شده ، غافل شده

۷ - اعطاف: مهربانی ها ، میل ها

دیگری گفت : ترا هم خطاست که وجود او از جود مرکب است و صمیم سر او از بذل مرتب . مخبری که حاضر بود کیفیت حال و چگونگی مقال اعلام داد . شاه از آن متفکر شد و بصر بصیرت بر آن حال گماشت . اقتضای رای صائب او آن آمد که بر آن قوم که او را به بخل منسوب کردند رقم حرمان کشید و تفقد معهود را فرو گذاشت و بر آن طایفه که گفته بودند که بر قدر استطاعت سماحت می فرماید بعضی از نوال اہمال واجب داشت و بکاست و بر آن طایفه که اعتزای^۱ او بسخاوت داده بودند طغرای مبرات کشید و احسان ایشان را بحسن نظر مقرون گردانید و بر رؤوس اشهاد بر زبان راند که بندگان ما بر قیاس حسن و قُبْح ظَنّ خویش باید که از ما توقع دارند .

قطعه

ظنی که ترا بود بهر کس پیوسته ازو توقع آن دار
تخمی که تو از گمان بکاری بروفق گمان تو دهد بار

خبر سی و سوم

الْبَدْءُ لَوْمْ^۲ وَصُحْبَةُ الْأَحْمَقِ شَوْمْ .

معنی حدیث آنست که بد گفتن لَوْمْ است و نشست و خاست [با] احمق شوم .

یعنی که بد زبانی از خست نفس آید و از [صحبت] دونان [پستی] همت زاید |

و ازین سبب ارباب الباب گفته اند که هر کرا از عقل نصیب و از کفایت رقیب نیست [ص ۹۹] صحبت او داعی بلا و موجب ایذا شود .

یعنی بد زبانی خلایق را دشمن خود و از آن مصاحب خود گرداند و تنفر طباع

۱ - اعتزا : باز بستن و متشب کردن راست و دروغ

۲ - لَوْمْ : مَلَأْمَة ، لَأْمَت : پستی و فرومایگی

از دوستان و از خود حاصل آورد .

وشومی احمق از آن معلوم می گردد که او را قوت تمیز ضعیف افتاده باشد و از آن سبب نظر او پیوسته بر قیاس باشد و از نتیجه غافل گردد لاجرم آنچه منفعت پندارد مضرت باشد و آنچه صلاح انگارد معرفت آید .

شاه باید که بواسطه این دقایق و بر اقتضای این حقایق چون شخصی را ملازمت خدمت خواهد فرمود اول باید که نقد افعال و اقوال او را بر محک رای انور زند و نصایح قولی و مصالح فعلی او باز داند اگر ایذا و بداء^۱ او بر منفعت و نصیحت او راجع یابد بر قربت او رقم غربت فرماید کشید و صحبت او را ماده کربت داند و اگر منفعت و مضرت او برابر آید بعد او هم از اهام^۲ فرماید دانست از آنک^۳ وجدان خیر متعذر نیست که «مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ *» یعنی در طلب چیز ممکن هر که تعب طلب تحمل نمود مقصود را در حجر حصول دید و اگر نهاد ظاهر او را مبنی بر خیر یابد و بافاضت صلاح و رجاحت نجاح موشح ، باید که بمجرد لطف زبان و عذب بیان او مغرور نشود ؛ باشد که آن لطایف ظاهر مخالف باطن بود و از کمال کیاست بواسطه نظام حدس آن تودد را دام ریاست نهاده باشد . چه مردم روزگار دام کام فصاحت زبان و ملاححت بیان کرده اند و بصفت عفت مطوق و زهد مزوق^۴ خود را آراسته و بسبب این اوصاف مزور^۵ در نعمت کوتاه نظران دست دراز کرده همه ابو یزید قول یزید فعل اند . مرد کافی، مرد کامل بواسطه عقل، بقوت علم، بهدایت بصیرت، باستعانت

[۱۰۰۰]

۱ - بداء : ناسزا و بد گوئی

* کسی که جستجو کند چیزی را و کوشش کند می یابد (هامش نسخه : - شیئا)

۲ - مزوق : منقش به سیماب یا چیز دیگر ، آراسته

۳ - مزور : کج ، دروغ آراسته شده

تمیز مزیت^۱ را از نقد جدا کند و قلب را از نقد بشناسد و محب صادق و دوست وافی و مموه خاطر و مشوش ضمیر را بدلالیت حرکات بتوسط مقالات بشناسد.

حکایت

چنانکه آورده اند که مردی از ارباب کفایت و اصحاب درایت براه می رفت دو شخص با او همراه شدند. یکی بسفاهت موصوف و آن دیگر ببلهت معروف. چون روزی چند بهم رفتند آن سفیه آغاز سفاهت کرد و بایدآ و بذا و یاران مشغول شد آن عاقل کامل ازو آن لغو احتمال می کرد و شربت آن هجر^۲ از بیم هجر^۳ تجرع می نمود. اما آن ابله طاقت تحمل آن هذیان نداشت، در جواب انتداب^۴ می نمود تمسک بقول امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه، کرده که «رُدَّ الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ آتَاكَ فَإِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ» * شب و روز میان آن دو خامل جاهل مکافحت^۵ می رفت و از آن مناقرت^۶ ایشان آن عاقل متألم می شد. بعد روزی چند میان آن دو بی حاصل عداوت راسخ شد و بغض مستحکم گشت. ناگاه روزی هر دو درهم آویختند چنانکه زخم کارد در میان آمده آن حازم کافی و آن عاقل وافی در اصلاح ذات البین

۱ - مزیت : مردود گردانیده و ناچیز شمرده (زَيْفُ الدَّرَاهِمِ تَزْيِيفًا : مردود و ناروان گردانید درم هارا)

۲ - مموه : آراسته به تلبیس ۳ - هجر : جدائی ، هجران

۴ - هجر : پریشان و هذیان گویی

۵ - انتداب : معارضه کردن در سخن ، جوابگویی (اصل نسخه : انتداب)

۶ - مکافحت : باسفاصمت و دشمنی رویروی هم شدن

۷ - مناقرت : مخاصمت (نوك زدن بیکدیگر)

* ردکن سنگ را جائیکه بطرف تو می آید پس همانا شر را دفع نمی کند مگر شر

استبداد واجب داشت . زخمی بدورسید . هرسه مجروح افتادند . آن دو برشرف هلاك و طرف ارتباك ، چون بشهری رسیدند که از امصار آن دیار بود شحنة آن خطه بر آن خطا عثور یافت درحال عوانان فرستاد و آن عاقل فطن را بزندان کرد و مالش را بستد . بعد مدتی که محبوس بود همشهری از آن او بر آن حصر و حبس او وقوف یافت . درحال بزندان رفت و او را چنان مضطرب الحال^۱ ، مضطرب البال^۲ دید . ازو سبب آن حبس و موجب آن کبس^۳ پرسید جواب داد که مرا درین ورطه^۴ هایل و مهلکه غایل صحبت سفیه بی حاصل و قربت احمق جاهل انداخته است .

قطعه

[ص ۱۰۲] هر آنکو با سفیه و مرد جاهل ز بی عقلی گزیند هم نشینی |
برهنه پای باشد رفته بر خار وز آن خارش خلیده پای بینی

خبر سی و چهارم

إِذَا تَفَقَّهْتَ الْإِنْبَاطُ وَنَطَقْتَ^۱ ، بِالْعَرَبِيَّةِ وَتَعَلَّمْتَ الْقُرْآنُ ،
فَالْهَرَبُ ، الْهَرَبُ مِنْهُمْ ، فَإِنَّهُمْ مَعْدِنُ الشَّرِّ وَأَهْلُ الْغَشِّ وَالْخَدِيعَةِ .
معنی حدیث آنست که چون نبطیان متفقه شوند و بتازی سخن گویند و قرآن خوان گردند ازیشان بیاید گریخت که ایشان کان فریب و مکان آسیب و معدن عیب مسکن ریب باشد .

یعنی چون مرد خسیس همت ، لثیم نهمت ، دون سیرت ، ذمیم سریرت ، بسپی از اسباب تقدیم یابد و احوال او نظام پذیرد ازو جز فساد اقران و حسد یاران

۱ - مضطرب الحال : پریشان دل ۲ - مضطرب البال : اقروخته خاطر

۳ - کبس : غارت ناگاه ۴ - (در اصل : نطقت)

صادر نشود و ازو جزُ نفاق و شقاق ظاهر نگردد. و مثال او همچنان باشد که شخصی بر کوه توقّل^۱ نماید و مردی در حَضِیض^۲ کوه باشد چندانک^۳ او بقلّه نزدیک تر شود. آن شخص که در حَضِیض کوه است بچشم او حقیر تر آید و چون او دیگر بار از قلّه کوه قصد حَضِیض کند چندانک برتر آید آن شخص بزرگتر نماید.

شاه باید که چون شخصی را از کمال عواطف و شمول عوارف خود بعلو مرتبت و سمو منزلت بخواهد رسانید. اول باید که قوت نفس او در احتمال علا و قدرت و سنا و رفعت او بداند و چون قوت حوصله او دانسته باشد | او را چینه بقدر سینه او [ص ۱۰۳] فرماید. چه باز را طعمه عقاب نسازد و شیر را طعمه روباه از پای دراندازد. و باید که بر هر کس لایق کفایت و موافق درایت خدمت فرماید طلبید. چه از شاهین همایی و از روباه گرگ ربایی نیاید. هر که از پلنگ سازگاری و از نهنگ حق گزاری جوید و تکیه اسب تازی از پالانی^۴ توقع دارد بمغلب^۴ فنا گرفتار گردد و به باس باس مأخوذ شود.

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر گنجه امیری بود بکمال شجاعت و بعلو همت موصوف، از خاک درگاه او بوی احسان بمشام خاص و عام رسیده و ظفر باعزم حزم او هم عنان شده، منشور امان زحل از تیغ او طابیده و مشتری قوام احوال خویش در دعاء او دیده؛ با این علا و قدرت و سنا و سبقت پیوسته رغبت او در جمع مال بودی و

۱ - توقّل : دور بردن بز کوهی بر کوه

۲ - حَضِیض : پست

۳ - پالانی : چارپائی که پالان بر او نهند چون بابو و استر و الاغ

۴ - مغلب : جنگال، داس بی دندان

همواره در افعام^۱ خزاین صلاح خود دیدی .

و در گنجی مردی بود بخست معروف و بدنات نفس موصوف از غیض غیظ سرشته و در بغض آغشته . خاطر او مغرس ایذا و زبان او مغرس بداء^۲ . آن پادشاه اورا شرف قربت ارزانی داشته و عزّ دُنوّ کرامت کرده و جهت توفیر بی اصل و آن جمع نامحمود زمام مهام بدو مفوض گردانید و او را بر سرّات^۳ درگاه و سران بارگاه اختیار^۴ کرد . صاحب تبریز محبّ صادق و ودید موافق صاحب گنجی بود . چون تقدّم آن جاهل خامل و خبر تقدیم آن بغیض معتوه^۵ شنید در حال قاصد فرستاد و او را از بهر تقدیم و تکریم آن لثیم تفریع کرد . و در اثنای رسالت او را گفت که جهت استعلاّی آن زنیم^۶ در خواطر اکابر و ضمائر اصاغر بذر عناد^۷ کشتی تا ترا ریع آن چه باشد و معجون دولت خود را با آب حنظل سرشتی تا مذاق ترا از آن چه رسد . البته آن غافل در آن تنبیه التفات ننمود و از آن اشارت او را بجز غفلت نیفزود .

س ۱۰۴

چون یکچندی بر آن گذشت آن لثیم زنیم تعدّی خلاّی را بغایت رسانید و عدوان را بکمال برد خلاّی متنفر^۷ و تحزّب در ایشان ظاهر شد و باتفاق قصد فتک پادشاه واجب داشتند . پادشاه چون قصد ایشان بدید و خبر اتفاقشان بشنید بگریخت و به تبریز آمد . صاحب تبریز از روی صداقت استقبال او واجب داشت و اندوه فراوان بسبب جلای او بر خاطر گماشت . چون او را چنان مضطرّ بدید بگریست . آن مسکین غمگین جهت التیام احوال او استشارت واجب داشت .

۱ - افعام : پر کردن

۲ - مغرس بداء : ملازم گاه دشنام (مغرس : بستن جای ...)

۳ - سرّات : جای بلند ۴ - معتوه : سبک خرد ، نادان

۵ - زنیم : حرام زاده ۶ - عناد : معارضه کردن ، دشمنی نمودن

۷ - (در اصل نسخه : متنفر شد)

صاحب تبریز اورا گفت : اگر از استصواب من در تو مؤثر شدی ترا از شدت

تعریک درین شب تاریک بدر خانه من نمی بایست آمد . [ص ۱۰۰]

قطعه

گر استصواب من در تو مؤثر شدی کارت بدین زاری نبودی
وگر پندم ترا بندی نهادی نصیب تو چنین خواری نبودی

خبر سی و پنجم

لَعَنَ اللَّهُ قَاطِعَ سَبُلِ الْمَعْرُوفِ .

معنی حدیث آنست که لعنت خدای بر آن کس باد که مانع اکرام کرام^۱ و دافع

انعام عام شود .

یعنی چون از کریمی احسانی در حق لثیمی صادر شود آن لثیم زنیم و آن مطعون^۲ ماعون مکافات آن مرحمت و مجازات آن مکرمت کفران کند ، آن مکرم^۳ منم چون سیرت او ببیند و سریرت او مشاهده فرماید از احسان دیگران امتناع نماید و راه تعهد اغیار بر بندد و سبب آن حرمان و اهمال آن احسان کفران آن کافر نعمت شده باشد .

شاه باید که اگر خواهد که انعام او به اِردال^۴ و احسان او باهل ضلال نرسد و عطای او بخطا نسبت نیابد باید که بمبرّت خویش کسی را مخصوص گرداند که مقدار آن موهبت بداند و حمل آن تفضل براهلیت خویش نکند ، بلکه حمل آن تعهد بر مروت و لطف و فتوت و کرم پادشاه کند و امتحان او بوجهی فرماید که وقتی که

۱ - کرام : جمع کریم ، جوانمردان ۲ - مطعون : طعن کرده شده ، معیوب

۳ - مکرم : اکرام کننده ۴ - اِردال : همنشین ناکسان گردانیدن

در تفقّد او کم کند و تعهّد او را یکچندی به درّان نقصان ملوّث گرداند و بعد از آن [ص ۱۰۶] بواسطهٔ حزم در احوال و اقوال او نظر فرماید که از آن نقصان تا چه حدّ متّوکل گردد از زیادت بر همان قرار ازو توقّع فرماید داشت .
و باید که شاه خود را بحدود معروف گرداند نه بسخا که دوام صیّت معالی و سُمعهٔ شریف تعلق بوجود دارد .

و فرق میان جود و سخا آنست که سخی بعد سؤال نوال فرماید و جواد پیش از سؤال . و صلت جواد باهل رسد از آنکس خطرات خاطر او بواسطهٔ نور قدسی برسد و سخی را سخاوت بذریعت و سواس هوای نفس بود . راید جواد رأی صایب بود و قاید سخا میل خاطر . جود فعلی ذاتی باشد و سخا نتیجهٔ صغو عرضی . جواد از سرهمّت جنبد و سخی از سر مُکنت .

هرگاه که این دقایق معلوم باشد و این شرایط محفوظ مانند بنیان قواعد دولت از اختلال محروس شود و بسبب این ضوابط صلت بقاطع سبیل معروف^۱ نرسد و مُعطی و مُعطی^۲ از طعن و لعن ایمن باشند .

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سرخس پادشاهی بود از جود وجود او مشرف و از سماحت قریحت او موظّف . دشمنان اذعان او امر او اختیار کرده و دوستان بسیرت مرضیه [او] افتخار نموده . حاجت اهل دنیا ازو حاصل و حجّت دین از مقاتل او متواصل . [ص ۱۰۷] حضرت او مطمع زوّار شده و جناب جلال | او مجمع احرار گشته .

۱ - معروف : کارهای خوب

۲ - معطی^۱ : عطا داده شده (اصل نسخه : عطا)

۳ - مطمع : محل چشم داشت و توقّع

جمال فعل جمیل او نوربخش ضعیفا آمده و آنوای قبول اقبال او مَرُوی^۱ فقرا شده .

کافر نعمت ازو خایب و شاکر از احسان او قرین مآرب .

بعد یک چندی دو شخص بخدمت او رسیدند رغبت در مبرّت او بسته و بطریق همت خدمت او جسته . چون حاضر شدند و هریک بضاعت و متاع خویش بر رأی انور و خاطر ازهر او عرض دادند یکی از ایشان بفصاحت سبحان بود و آن دیگر بحیاء عثمان . از امراء دولت و قدما حضرت شخصی که باهتمام زوآر مخصوص بود و بارعاه احرار معروف پادشاه را گفت که دوشخص رسیده اند که هر دو مستحق مراعات و مستوجب فرط عنایات ، از آن طایفه اند که سوابق مکرمات ایشان باید که بلواحق پیوند و بدایت عواطف ایشان باید که بنهایت لطایف رسد . چون پادشاه ایشان را بدید آن شخص را گفت که این یکی کافر^۲ نعمت است و آن دیگر شاکر مکرمات . آن شخص پادشاه را گفت که استدلال بر احوال ایشان شاه را از کجا میسر شد .

شاه فرمود که مرا این معنی از بشرّه ایشان معلوم گشت و من صحّت مقاتل خود بتو نمایم . در حال فرمود که آن کافر نعمت را باضعاف آنچه آن شاکر را تعهد کردند رسانیدند آن کافر نعمت حمل آن ارفاق بر استحقاق | خود کرد از آنکه رذایل خود را [ص ۱۰۸] فضایل می پنداشت و در آن صلت بچشم حقارت نظر کرد و آن شاکر محقر را موقر داشت .

پادشاه آن شخص را گفت که علی الانفراد بخلوت از آن دو شخص بحث احوال آن نوال باید کرد آن شخص بر مقتضای اشارت از ایشان آن حال باز دانست . آن کافر نعمت گفت : قدر مرا آن قدر لایق نبود و خصال مرا آن نوال موافق امّا ، «دَمْعَةٌ مِنْ عَيْنٍ اَعْوَرٍ غَنِيمَةٌ بَارِدَةٌ»^۳

۱ - مَرُوی : سیراب کننده ۲ - کافر : ناسپاس ، ترک نعمت کننده

۳ - (در اصل : غنیمت باز ده) یعنی اشکی از چشمی لوچ غنیمتی است خنک و مطبوع معادل این مثل فارسی که در مشاهده احسانی از لثیم گویند : غنیمت است ، از خرس موئی

بعد از آن شاکر را دید و ازو همچنان پرسید جواب داد که انعام پادشاه اجانب و اقارب را عام است و احسان او قریب و غریب را شامل . ایادی او از عوادی مصون باد و احسان او از نقصان محروس . آنکس بخدمت حضرت آمد زبان بشنا منطلق و خاطر به ولا منطبق . و بلطف تمام پادشاه را گفت : حماسه این حضرت معلوم بود اکنون کمال کیاست و وفور فراست بافاضت آن رفت شاه مصیبت که رقم حرمان براهل کفران می کشد و شاکر نوال را بیمن اقبال مخصوص می گرداند .

قطعه

مکن هرگز بکافر نعمت احسان وگرچه مرترا او خویش باشد
[ص ۱۰۹] که کژدم را اگرچه نیک داری مکافات تو از وی نیش باشد

خبر سی و ششم

آی داءِ اذوائِ مِنَ الْبُخْلِ . *

معنی حدیث آنست که کدام بیماریست صعب تر از بخیلی .
یعنی چنانکه علت سبب هزالت^۱ ذات است بخل ماحی^۲ شرف صفاتست از آنکه هر چیز را قوت و ضعف به چیزی دیگر تعلق دارد چنانکه حیوان را از غذا و نبات را از حرارت و نم . هرگاه که بخل بطرفی انما یافت و آوازه^۳ او بلند شد ذکر خیر او پست گشت . و سید صلوات الله علیه از آن بخل را به صعب ترین بیماری تشبیه فرمود که بیماری صعب مانع لذات ذاتست همچنان بخل مانع حسن صفاتست .

* شدیث ۲۲۶ شرح شهاب الاخبار

۲ - ماحی : معوکننده ، نابود کننده

۱ - هزالت : لاغری

شاه باید که کفایت خود را مشاطه^۱ وجود خود گرداند و از سخا، زیّ صیت
معالی سازد و از بذل، شربت این دارو پردازد^۲ تا از زوال آن سمعه^۳ شریف انتشار
یابد که پادشاه چون بحر زاخر^۴ است هرگز از هزینه خزانه او بآخر نرسد. بذل پادشاه
از وجوه و جوب همچنانست که بذل فلاح که فلاح نخم در زمین که می باشد نه از بهر
ضرراست و نه از سر بطر^۵ بلکه او را توقع تضاعف است و امید مزید. و ظاهراست که
وصول علا و حصول ارتقا بانعام عام و اکرام انام و موافقت ایام تعلق دارد و از بذل
جود ربیعی موجود | گردد که آن مودت خاص و محبت عام باشد و انقیاد ضمایر و [ص ۱۱۰]
اتحاد سرایر. جواد در دنیا مکرم و در آخرت معظم باشد. سماحت حایل اذیت و
دافع بلیت است و بخل سم^۶ هلاهل و مکدر متاهل^۷ و مهلک ذات و ماوٹ صفات.
سخی در دنیا در امان سخا و حضانه^۸ عطای خود باشد و از سبب آن آبادی از قصد
اعادی ایمن.

حکایت

چنانک آورده اند که چون موسی صلوات الله علیه تبلیغ رسالت فرمود و دعوت
بکمال رسانید و تأیید ایزدی موافق ارادت و مؤکد سعادت او شد و صیت او در اقطار
شام و بلاد مصر انتشار یافت کبار آن دیار و صغار امصار جمله مطاوعت را متأهب
شدند و متابعت را متوئب^۹ گشتند همه خلایق در امان ایمان او التجا نمودند و در جوار

۱ - مشاطه : آرایشگر ۲ - (در اصل : دادویه پردازد)

۳ - زاخر : موج و برکف (دریای -)

۴ - بطر : مستی

۵ - متاهل ؛ جمع متهل : آبشخور - نخستین جای آب خوری

۶ - متوئب : برجستن بر چیزی

اقتدار او استندرا واجب داشتند و موسی علیه السلام از حضيض ملاکمت^۱ باوج مکالمت رسید و یمن شرف و کلم الله مشرف شد . سامری بظاهر موافق او بود و بیاطن منافق . ارباب عشایر و اصحاب بشایر را بر ایداء موسی علیه السلام تحریض می داد و بانواع [حیل] او را دام فنا می نهاد و چون دعوت موسی علیه السلام استمرار یافت و نبوت او [ص ۱۱۱] استقرار پذیرفت بفتک سامری اشارت فرمود در حال | او را وحی آمد که قصد ارتباك و هلاك سامری مکن که او مرد سخی است اگر چه بر تو عاصیست .

قطعه

بخیل از بخل خود بیمار باشد اگر چه تن درستست ای برادر
بتزد عاقلان عاقبت بین کدامین علتست از بخل بتز

خبر سی و هفتم

خَيْرُ النَّاسِ مَنْ طَالَ عُمُرُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ وَشَرُّ النَّاسِ مَنْ طَالَ
عُمُرُهُ وَسَاءَ عَمَلُهُ .

معنی حدیث آنست که بهترین خلائق آن بود که مدت عمر او را امتداد باشد متصل بسیرت رضیه و سریرت مرضیه ؛ و بدترین خلائق آن بود که عرض خسیس او بطول مدت موصوف شود و بعملی مذموم معروف .

یعنی هرکرا توفیق عمل صالح و قوت فعل منجج دادند بر منشور وجود او طغرای^۲ سعادت ابدی و توقیع سیادت سرمدی کشیدند و هرکرا از سعادت عبادت نصیب ندادند رقم مقت جاودانی بر حالت و مقالت او کشیدند . سعید را امتداد مدت سبب

۱ - ملاکمت : سیلی زدن یکدیگر را

۲ - طغری : فرمان ، امضای پادشاه ، نامه

حصول کمال و صلاح اعمال گردد و شقی را طول بقا را بد شقا^۱ و برید مزید عنا شود. شاه باید که در احوال ملوک ماضی و سلاطین سالف که از ایشان بعضی را همت برافاضت احسان مصروف بوده است و بعضی را | نهمت بر مضرت موقوف [ص ۱۱۲] فرماید نگریست در احوال آن ملوک که مدت بقاء ایشان بیش از آن اقران ایشان بوده است و از ایشان بعضی خیر و بعضی شریر بوده اند که در حال حیات و بعد وفات این دو طایفه را ثمره^۲ خیر و شر^۳ چه بوده است و ذکر می که بعد مفارقت ایشان در افواه سایر است و در ارجاء^۴ طایر چگونه است فرماید دانست که چنانکه در دنیا در ذکر ایشان تفاوت است در آخرت در احوال ایشان تفاوت باشد.

و علامت سعادت آن باشد که عاقل اعتبار از اغیار گیرد و افعال و اقوال ایشان را در معنی نفع و ضرر^۵ قبله^۶ کار و قدوه^۷ کردار سازد و از بذا و ایذا احتراز نماید تا از آن ملوک شود که صیت ایشان باتفاق در آفاق بخیر سایرست تا ذکر فعال و مقال این حضرت میمون که خاتمت آن بخیر مقرون باد در جمله بسیط زمین در مجالس ملوک و مانس سلاطین چون مهدی * بنیک عهدی مذکور گردد که عقلا امتداد مدت را جهت افاضت مبرات و ایصال خیرات خواسته اند.

حکایت

چنانکه آورده اند که چون سامانیان عراق را در تصرف آوردند و جمله خلایق را در ربه مطاوعت و دایره^۸ ضراعت^۹ مقیم گردانیدند و صیت سعادت ایشان بارفاق از عراق درهمه | آفاق انتشار یافت. در پارس و کرمان دو پادشاه بودند اما پاری [ص ۱۱۳]

۱ - شقا : سختی ، بدبختی ۲ - ارجاء ؛ جمع رجا ؛ نواهی

* معلوم نیست که مراد کدام « مهدی » است ؟ نکند که در عبارت مؤلف حذف و اسقاط و یا تحریف و تصحیفی روی داده باشد ؟ . والله اعلم (م - ف)

۲ - ضراعت : فروتنی نمودن

بمعدلت مشهور بود و بیمن منزلت مذکور، میمون روی* همایون رای . و ملک کرمان پادشاهی بود بظلم راغب و عناد را طالب از ضمیم او جان ستم آسوده و از وفور شر او ذات عدل فرسوده گُل احرار ازو خار شده و از خار اضرار او دیده ابرار فکار^۱ گشته عریض خود را هدف عداوت خلایق کرده و زمام احکام خود را بدست بوابی^۲ سپردد ملک پارس را باوی قواعد و داد مهتد بود و اسباب اتحاد مؤکد . هر وقت شخصی را از ارباب حصافت بحکم رسالت و از بهر موعظت پیش او می فرستاد و او را از آن فعل ذمیم و حکم نامستقیم زجر می فرمود و تنبیه او را از مواجب می داشت بهیچ وجه شیطنت او از آن تعدیل^۳ زایل نمی شد و از آن تقریر انتباه نمی یافت . بعد مدتی مدید از ملوک سامانیان ملکی از عراق قصد قلع و عزم قمع هردو [را] متأهب شد . چون بسرحد پارس رسید باعرانین^۴ حضرت و اساطین دولت خود استشارت فرمود که اول پیارس رویم و یا نخست عزم کرمان کنیم . باتفاق گفتند ملک پارس پادشاهی است قمر رفعت ، مشتری عفت ، زهره سعادت . و هم خلایق درباره او مصروف و خواطر عالمیان برای ابتغاء بقاء او موقوف ، لشکر تو در قمع او باتو موافقت نکنند و در زوال جلال او | باتو همداستان نشوند اگر در جلای ملک کرمان سعی فرمایی بسهولت عزلت [او] میسر گردد . او را^۵ آن رأی مصیب نمود . حالی بجانب کرمان نهضت فرمود چون بکرمان رسید لشکر کرمان با جمله اعیان استقبال کردند آن ظالم غاشم رقم جلا بر ناصیه علای خود کشید و بی توقف به پارس رسید . ملک پارس چون او را قرین خذلان و رهین خسران دید بدو گفت : نتیجه حسن فعال چنین باشد و ثمره قبح اعمال چنان .

* (حشوق بیع)

۱ - فکار : خسته و مجروح

۲ - بوابی : نکوهیدن

۳ - تعدیل : در اصل : او را از

۴ - بوابی : سختی ها ، شدت ها

۵ - (اصل نسخه : قوانین) عرانی : بهتران

قطعه

کرا عمر دراز و فعل نیکوست گزیده او بود ز اولاد آدم
کرا فعل بدو عمر دراز است ازو بشر نباشد در دو عالم

خبر سی و هشتم

طَالِبُ الْحَقِّ مُعَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَطَالِبُ الْبَاطِلِ مُهَانٌ مِّنْ عِندِ اللَّهِ .

معنی حدیث آنست که جوینده حق از أصحاب تأیید و ارباب توحید باشد و طالب باطل مستخف^۱ حضرت قدس و مستذل^۲ جناب جبروت بود .
یعنی هر که جوای انصاف شد از اعتساف^۳ محروس ماند و هر که جوای محال گشت قرین اذلال شد .

بر مقتضای این حدیث شاه باید که پیوسته معاونت حق واجب دارد و مظاهرت

انصاف فریضه شناسد تا در سلک ملوک که منظور اخیار و مذکور ابرار بودند | منخرط^۴ [ص ۱۱۵]
گردد تا بسبب صفای آن نیت و وسیت صدق آن عزیمت بروی رأفت حضرت عزت متواتر شود و هر مراد که آن را طالب گردد و بهر طرف که باسعاف آن راغب شود از عنایت باری عز شأنه بانجاز آن مطلوب و انجاح آن مرغوب مخصوص شود و مراد او لبیک اجابت داده او را استقبال نماید و از حایل موانع و غوائل^۵ مدافع راه طلب او پاک شود و بی تحمل شداید مرام را در حجر حصول بیند .

۱ - مستخف : خوار داشته ، سبک شمرده

۲ - مستذل : ذلیل شمرده ، خوار داشته ۳ - اعتساف : بر بی راهی رفتن

۴ - منخرط : در کشیده به رشته ، خراطی شده ، تراشیده

۵ - در اصل : خوایل (غوایل ؛ جمع غائله : سختی ها - بلاها)

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سپاهان ملکی بود رزم^۱ او عمده^۲ ظفر گشته و عزم او کیف^۳ نصرت آمده . مرکز خرد مدحت او و میزان ادب محمّدت او . احسان او علّت حرص درمان و مجال اقبال او قضاء^۴ امکان^۵ ذهن دور بین از تعدّد لشکر او قاصر و فکر دور اندیش از کمال سطوت او متحیر .

و در همدان پادشاهی بود خاطر او شربت حق نوشیده و ذات او لباس دولت ابدی پوشیده بر طلب حق جهد^۶ او موقوف و بر روم انصاف^۷ جهد^۸ او مصروف . نور رأی او ظلام ظلم را محو کرده و سمای معدلت را از غمام^۹ عنف صحو^{۱۰} گردانیده و پیوسته رستگاری در راست کاری [دیده] و همواره صدق اقوال بر کذب محال گزیده . اما با این کمال دیانت و شمول امانت ضعف او ظاهر بود | و خلوت خزانه^{۱۱} او معلوم . صاحب سپاهان^{۱۲} با آن ثروت و مکنّت و با چندان عدّت و آلت قصد او کرد . او با آن قلّت لشکر و آلت محقر مناصبت^{۱۳} او را مستعدّ شد و مخاصمت او را مستبد گشت . ارکان دولت و اعیان حضرت او را از آن نهصت نهی می کردند و از آن اقدام اجحام مصلحت تر می دیدند . بسخن ایشان التفات ننمود و از آن رفتن یک لحظه نغنون^{۱۴} . چون هر دو لشکر را التّقا افتاد آن منصف مرفق^{۱۵} و آن شریف مشفق بمعاونت

[ص ۱۱۶]

- | | |
|---|---------------------------------|
| ۱ - شاید حزم درست تر باشد | ۲ - ظاهراً طیف درست تر است |
| ۳ - قضا امکان ؟ | ۴ - در اصل : انصاف او |
| ۵ - جهد : طاقت | ۶ - غمام : ابر |
| ۷ - صحو : گشاده و صاف (سماء صحو : آسمان گشاده و بی ابر) | |
| ۸ - (در اصل : همدان) | ۹ - مناصبت : دشمنی و مقاوت کردن |
| ۱۰ - غنودن : آسودن | ۱۱ - مرفق : سود رساننده |

جُنُودٌ لَّمْ تَرَوْهَا^۱ اورا هزیمت کرد در آن کثرت و آن ظالم بی حفاظ گرفتار شد. چون اورا همچنان خسته و دست از پس بسته بحضرت او بردند آن ورع متقی و آن خیر مرتقی بر زبان راند: طَالِبُ الْحَقِّ مُعَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَطَالِبُ الْبَاطِلِ مُهَانٌ عِنْدَ اللَّهِ *

قطعه

جوینده حق بهر دو عالم	مانده حق بود مظفر
چون خاک همیشه خوار باشد	جوینده باطل ای برادر

خبر سی و نهم

خَبَارُ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدَ اللَّهِ كُلُّ مُحَافِظٍ عَلَى الْوُدِّ مُنْجِيٌّ لِلنَّوْعِ وَلِيٌّ بِالْعَهْدِ *

معنی حدیث آنست که هر که صیانت دوستی واجب دارد و انجاز وعده از مهمات شناسد و عهد را بویفا رساند او برگزیده مؤمنان و عزیزتر مسلمانان | و خوب [ص ۱۱۷] خصال و نیکی خلال^۲ باشد یعنی تامل در ذات کریم و صفات و سیم^۳ نبود درو انصاف رشید و اوصاف حمید نبود. چه این سه وصف محمود و سه نعت مسعود نتایج نفس منور و ثمره ذات مطهر است.

شاه باید که چون از عنایت باری عزّ شأنه اورا ذات لطیف و صفات شریف حاصل شد محافظت حق احباب دولت و صیانت^۴ حقوق اصحاب حضرت از مواجب

۱ - جُنُوداً لَّمْ تَرَوْهَا : و لشکرها که ندیدند آنرا (ق : ۲۲/۹ و ۲۶/۹)

* جوینده حق یاری شده از خداست و جوینده باطل خوار شده نزد خداست

۲ - خِلَال : دوست و دوستی ۳ - وسیم : زیبا ، خوب روی ، نشان دار

۴ - صیانت : نگهداری

دارد تا ایشان مصالح این جناب جلال و مناجح این مآرب^۱ اقبال را مطامح^۲ ابصار و
و مطارح^۳ افکار خود دارند .

حکایت

چنانکه آورده اند که رای هند پادشاهی بود آرای او حجت خرد شده و بنان^۴
او برهان احسان گشته . دست او معجز موسی و نفس او دعای عیسی علیهما السلام .
شیر سپهر بدرگاه او چون روباه و پیش حسام او چون کاه . فطرت سلیم او را افلاک
مسخر و از فطنت کریم او خاک منور^۵؛ با این کمال علا و قدرت و بها و بسطت، ضمائر
ازو متنفر بود و خواطر بغایت متصور^۶ و اگرچه در ارعای ایشان مبالغت می نمود و در
اعتنای ایشان هر لحظه می فرود رعایت او در ایشان مؤثر نمی شد و از تغیر ایشان خطوط
خاطر او زایل نمی گشت . چون اضطراب ضمیر او بغایت رسید و اضطراب قریحت او | [ص ۱۱۸]
بکمال انجامید و او پیوسته دواي آن علت از عقلا می طلبید و شغای آن سقم^۷ از دعوات
فضلا می جست . یکی از ارباب براعت^۸ و اصحاب وراعت او را گفت که در کوه
سرانندیب زاهدی هست که از زهدات بسعادت رسیده و از ولوع^۹ عبادت ترك سیادت^{۱۰}
گفته زوال این ابتدال ازو میسر گردد .

۱ - مآرب ؛ جمع مأربۃ : حاجت ها (ظاهراً کلمه «مآب» مناسب تر بنظر می رسد)

۲ - مطامح : جمع مطمح : نظرگاه ، جای نظر افکندن

۳ - مطارح : جمع مطرح : جای چیزی انداختن

۴ - بنان : انگشتان

۵ - متصور : اندوهگین ، آماده گریستن

۶ - سقم (یا سقم) : بیماری

۷ - براعت : بکمال رسیدن در فضل و برتری از دیگران

۸ - ولوع : آزمندی از شدت علاقه و محبت

۹ - سیادت : بزرگی و بهتری

پادشاه بی توقّف بخدمت زاهد رفت اورا دید که ذات او از ریاضت چون خیال شده بود و ذهن او از نور قدسی بکمال رسیده شرط تحیت بجای آورد و ازو ارشاد بمطلوب اقتراح نمود .

برهمن گفت که محبت ظاهر و مودّت باطن خلایق حاصل نیاید الا آنکه که پادشاه خود را به سه وصف موصوف گرداند و به سه لغت معروف کند : یکی آنکه محافظت عهد از مواجب دارد و انجاز موعود فریضه شناسد و شرایط وُدّ رعایت از مهمّات انگارد ؛ اگر خواهی که خواطر بولای^۱ تو مشعوف شود و ضمائر به هوای تو مایل گردد این سه صفت محمود را تقدیم دارد و این نعت ستوده را ملازمت کن . پادشاه ازو آن سه حال را قبول کرد و مستریح^۲ خاطر و مرفّه ضمیر عودت نمود و خود را بدان اوصاف موّشّح گردانید و بدان سبب مشهور عالمیان و مذکور جهانیان شد و خلایق باتفاق همّت بردوام بقا | و نظام ارتقاء او بستند و طباع متنفّر و ضمائر متنکّر [ص ۱۱۹] بوجود او بیارامید .

قطعه

نیک عهدی و حفظ وُدّ [ب] دهد	مرد را در جهان سرافرازی
صدق وعده کرا مسلم شد	یابد از روزگار دمسازی

۱ - ولاء : دوستی

۲ - مستریح : راحت خواه ، آرامش جوی

۳ - متنکّر : بدحال ، دگرگون

خير چلم

شَرَّ النَّاسِ مَنْ أَكْرَمَهُ النَّاسُ لِتَقَاءِ لَيْسَانِهِ . *

معنی حدیث آنست که بدترین^۱ خلاق آن بود که مردم او را از بیم زبان او اکرام کنند .

یعنی چون مردم بسفاهت معروف شود و بوقاحت^۲ موصوف و او نباهت خود در آن سفاهت بیند بغض او درخواطر رسوخ یابد و انکار او در ضمائر ثابت شود . اما بسبب آن سفاهت او را با کرام مزور و اعظام^۳ بی اصل مخصوص دارند و ازین جهت بزرگان گفته اند که « الْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ »^۴ .

و بایاد دانست که لطف زبان حباله^۵ امان است و تملق ریع ترفع هرکه لطایف مقال و عواطف فعال^۶ تقدیم داشت آن ایادی اعادی را مقهور گردانید و او را از آن لبانت^۷ مکانت بکمال انجامید چه سفاهت سبب مقاتت^۸ است و بدر شمانت .

شاه باید که منظوران دولت و مذکوران حضرت را بعواطف احسان و لطایف

* موافق حدیث ۷۵۰ شرح شهاب الاخبار ، بدین صورت :

« إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ فَرَّقَهُ النَّاسُ اتِّقَاءَ فُحْشِهِ »

۱ - (کذا فی الاصل) : بدترین ۲ - وقاحت : کم شرمی ، بی شرمی

۳ - اعظام : بزرگ داشتن

۴ - الْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ : بردباری دهان بند نادان است

۵ - حباله : قید ، بند

۶ - فعال : فعل ، کار ، کردار ؛ (در اصل : افعال)

۷ - لبانت : نیازسندی ، نه از تهی دستی بلکه از همت

۸ - مقاتت : سخت دشمن داشتن

بیان^۱ مخصوص گرداند و هریک را علی الانفراد وصیت فرماید تا باخلق بعدویت | [ص ۱۲۰]
 زبان و لطایف بیان زندگانی کنند و از لغو و هُجر^۲ احتراز نمایند چه فساد مقال بتر از
 تعریک افعال و با ذی^۳ همیشه متأذی^۴ و ازین جهت است که بنزدیک عقلا هیچ سفیه
 نبیه نباشد. چه سفاهت نباهت را ببرد و نقار^۵ و قار را کم گرداند اگر از بانگ، فرهنگ
 زیادت شدی بایستی که پاسبان به از سحبان بودی و منادی به از قاری قرآن. و ظاهراست
 که شکوه کوه از آن خاموشی است و سبب حبس بلبل از آن غلغل بی وقت. صیاح
 دیک^۶ داعی تعریک او می گردد که^۷ اگر کسی سخنی گوید و در آن ایذای کسی بجوید
 بنزدیک عقلا حرمان او محمودتر از بی وجه احسان اوست. هر که او بواسطه^۸ بنا
 احتذا^۹ توقع دارد او در زمره^{۱۰} طغام^{۱۱} و عصبه^{۱۲} لثام معدوم گردد.

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سرخس پادشاهی بود باکرام شامل و انعام کامل
 نوال اهل افضال مهم^{۱۳} داشته و احسان به ادانی و اقاصی^{۱۴} فریضه شناخته، نکت از بدایع
 کلام او مفرط و بصیرت از کمال اقبال او مکحل^{۱۵} مشکلات از فضل مقالات او حل^{۱۶}

۱ - (در اصل : بنان)

۲ - هُجر : هذیان

۳ - باذی : فحش گوینده ، نکوهنده ، زشت گو ، هرزه گوی

۴ - متأذی : آزرده

۵ - نقار : با کسی جنگ کردن

۶ - صیاح دیک : آواز خروس

۷ - در اصل : باید که

۸ - احتذا : پیروی کردن کسی

۹ - طغام ؛ جمع طغامه : لثام ، ناکس و فرومایه ، احمق

۱۰ - عصبه : خویشان ، گروه

۱۱ - ادانی و اقاصی : نزدیکان و دوران

۱۲ - مکحل : سیاه چشم ، سرمه کشیده

گشته و معضلات از بیان زبان او آسان شده . ذات او بامارت احسان متجلی و رایت [ص ۱۲۱] او از علامت مضرات خالی . ارباب فضایل باستعطاف او مایل و اصحاب شمایل از مکرّمات او متأمل^۱ جهت حصول آمال و از بهر وصول اقبال زوآر عالم و محتاجان بنی آدم بخدمت حضرت او « مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ »^۲ و از هیبت جبروت او « اُولَئِكَ هُمُ الْاَخْسَرُونَ »^۳ پیری باجماعتی از عباد و زمره^۴ از زهاد بحضرت او رسیدند بشرایط دعا و وظایف ثنا قیام نمودند و شخصی دیگر از طرف دیگر رسید باوقاحت مگس و قحت^۵ عسّس، مکثار^۶ و قیح و مهذار^۷ صریح . وزیر آن خسیس همت دنی نهتم^۸ را تفقد بیش از آن ارباب بصیرت و اصحاب خبرت کرد . یکی از میان آن طایفه وزیر را گفت : چرا او را در وقت احسان بر ما رُجحان روا داشتی ؟ جواب داد که او با مردی باذی و شخصی مودی و سفیه مفرط و وقیح، مخلط^۹ است . از آن او را بعد سؤال بمزید مخصوص گردانیدیم و او را در وقت عطا بر شما ترجیح نهادیم اگر خواهید که شما را چنان احسان فرماییم راضی شوید تا شما را در جرید سفها و دیوان^{۱۰} ارباب بدا مثبت گردانیم . باتفاق، آن جماعت بجواب دادند که حرماز^{۱۱} به از چنان احسان .

۱ - متأمل : نیکه نگرند

۲ - ق : ۲۱/۹۶ (از هر بلندی می شتابند) يَنْسِلُونَ ای یَسْرَعُونَ - خود را

شتابان می افکنند

۳ - آن گروه ایشانند زبان کاران

۴ - قحت عسّس : سخت رویی شبگردان (عسّس جمع عامس)

۵ - مکثار : پرگو ۶ - مهذار : یاهو گو - یهوده گوی

۷ - دنی نهتم : پست همت در مقصود

۸ - مخلط : مفسد ، در آمیزنده در کاری برای فساد

۹ - دیوان : دفتر

قطعه

روزی که زبد زبانی آید حرمان به از آن به نزد مردم
و آن کس که بقدرح جُستِ نعمت بسیار بتر بود ز کژدم

[ص ۱۲۲]

تمت الاحادیث والحکایات |



درین حال چون این داعی مخلص این چهل خبر در سلک شرح کشید امیدست بعون باری سبحانه و تعالی که برین منوال باقی را شرح دهد اما این کلمات را که پیش از خوض مثبت شد اصفا فرماید چه قبول آن دین و دنیا را شامل باشد و ملک و ملت را کامل بود. اول باید که اصحاب حقوق را بعین عنایت منظور دارد و بیمن رعایت مذکور و طایفه ای را که ایشان بمحبت این حضرت مخصوص اند و در زمره مودت این دولت معدود، اخلاص ایشان را رعایت فرماید و اختصاص ایشان جهت آن خلوص ظاهر گرداند تا بدانند که سعی ایشان مشکور است و عبودیت ایشان مقبول و از طوارق فتور محروس و از بوابی و هن عاقل تا ایشان در مزید اخلاص کوشان باشند و در مزیت صفا مستقل و پیوسته مکارم اخلاق و محاسن اعراق شاه را در محافل و مجالس مشهور گرداند. و باید کی^۱ هر کرا وعده^۲ علا و نوید سنا فرموده باشد اسعاف آن از فرایض؛ داند تا چون خلایق وعده^۳ شاه را از خلاف معصوم^۴ بینند و از امهال و اهمال محروس، جهت مناجح^۵ خود در طلب مصالح دولت جد نمایند و باید کی^۶ در عهد، وفا از لوازم دارد تا اعتماد خلایق در خدمت این بارگاه که عالم پناه باد بکمال رسد و وثوق بغایت انجامد.

چه هر پادشاه که نقض میثاق | و اخفار^۷ ذمام^۸ او را سهل نمود بزوال دولت [ص ۱۲۳]

۱ - که - (در اصل: گردانید و باند کی) ۲ - (ظاهراً کلمه «مصون» درست تر است)

۳ - مناجح : پیروزی ها ۴ - (در اصل : باند کی)

۵ - اخفار : شکستن پیمان کسی و نبرد کردن با او

۶ - ذمام : حق و حرمت و آبرو

و خلل مملکت مأخوذ شد و هدم بنای سعادت و ثلثه^۱ اطراف مملکت او خصوم را به سهولت میسر شود.

چون بعون الله تعالی شاه از میان ملوک عالم و سلاطین بنی آدم بخصال خوب و خلال محبوب مستثنی است باید که این چهل حدیث بر صحیفه خاطر زاهر مثبت گرداند و معانی آنرا در صمیم ضمیر منیر خود نقش فرماید تا مبارکی الفاظ نبوی و بمن معانی حدیث مصطفوی صلوات الله علیه بدولت قاهره کشفه الله برسد و از آن سبب بر ناصیه این دولت آثار اخلاص این بنده اقصای و ادانی اهل ملتن^۲ را معلوم شود که ثمره خدمت بنده درین بارگاه تحصیل فضایل و تحسین شمایل شاه شده است.

و امید بفضل باری عزّ و علا چنانست که آنچه از حضور بنده خاطر زاهر مدخّر گردانید آثار در دین و دولت و ملک و ملت اجانب و اقارب را مقرر شود.

ملک تعالی چندانکه اخبار^۳ اخبار در اقطار^۴ و امصار جهت تأکید شریعت و تمهید قواعد ملت بر زبان جهانیان سائر است شاه بر سریر سلطنت ممکن باد و از نوایب صحبت جهّال و شوایب قربت ارذال محروس، بمحمد و آله.

۱ - ثلثه : سوراخ

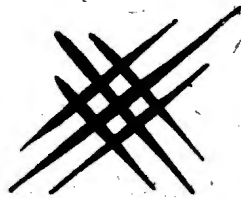
۲ - (در اصل : ملتنی ملطان ، ملط ، ملطن)

۳ - (در اصل : اخبار بر زبان)

۴ - اقطار : جمع قطر : گوشه ها ، کنارها ، اطراف

[ص ۱۲۶]

بعد از این در بیان کلمات صحابه رضوان علیهم اجمعین که ایشان ذُؤَابَه^۱ |
 شریعت و نَوَّاب^۲ ملت بودند خوض نماییم . اما کلمات ابوبکر صدیق را مقدم داریم
 از آنکه او خلیفه^۳ مقدم و امام مکرم بود !! و رفیق موافق و شفیق مرافق و یار غار و
 مصدق گفتار سید بود ، صلوات الله علیه و علی آله الاخیار و اصحابه الابرار .
 ایزد جلّ و علا توفیق تلفیق معانی ارزانی دارد و ما ذلک علی الله العزیز بعزیز
 والحمد لله وحده .^۳



۱ - ذُؤَابَه : شریف - ارجمندی ، اعلای هر چیزی را گویند (در اصل : ذُؤَابَه)

۲ - نَوَّاب : جمع نایب ، گماشتگان ، وکیل

۳ - (در اصل : للعزیز بعزیز) ترجمه : و این بر خدای عزیز نادر نیست و سپاس
 مر خدای پگانه را

بسم الله الرحمن الرحيم

کلمه اول^۱

صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ تَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ . *

معنی کلمه آنست که نفاع^۲ اصطناع^۳ دافع المام^۴ آلام و مانع ضرام عظام گردد یعنی چون شخصی بکرایم عادات مخصوص شد و بغطایم سعادات^۵ محظوظ گشت بی شک بعلو مراتب و سمو مناقب برسد از آنکه چون افاضه^۶ خیر او ظاهر گردد ارباب عدول و اصحاب طغیان از مناصبت او اعراض نمایند و عصبه^۷ جاهل و زمره خامل از مخاصمت او دوری جویند . پس چون بعین تفکر نظری رود مبرت او دافع آن مضرت و مانع آن منقصت شده باشد .

شاه باید که در خیرات در فردوس کام کاری بگشاید و از نوال رقیه^۸ اقبال سازد

۱ - (در اصل نسخه « کلمه اول » مقدم بر « بسمله » است)

۲ - نفاع : منفعت ، فایده

۳ - اصطناع : نیکویی

۴ - المام : گناه کوچک کردن

۵ - (در اصل نسخه : جیادات)

۶ - (اصل نسخه : لافیه) افاضه : فیض بخشیدن

۷ - (اصل نسخه : غصبه) عصبه : گروه مردان

* از سخنان حضرت رسول است (حدیث ۹۰ شرح شهاب الاخبار)

۸ - رقیه : افسون دیدن

[ص ۱۲۰] و خود را بشمول ایادی بتزدیک اعادی معروف گرداند تا وسوس دشمنان و هوسات ضمایر اهل طغیان از آن افاضت احسان بخیر عوض گردد | و آن ارفاق^۱ مطفی^۲ نوایر^۳ ضمایر ایشان شود . چه دوزخ که صعب ترین مراحل و دشوارترین منازل است چون از برکات حرکات مدفوع می گردد اگر در دنیا که مقام فنا و مقام عناست منافع واقعی^۴ مصارع^۵ شود و میرات دافع مضرات گردد عجب نبود .

حکایت

چنانک آورده اند که امیرالمؤمنین علی ، کرم الله وجهه ، در حرب صفین بود مبارزی از آن معاویه در میان مصاف آمد و چندان مسلمانان را درمغلب فنا و منقار^۶ عنا گرفتار گردانید امیرالمؤمنین علی را از آن هجوم او وجوم^۷ حاصل شد بنفس عزیز خود محاربت او را مستعد شد . چون کار بطعن رسید آن مبارز از سر مغفر برداشت امیرالمؤمنین علی چون او را بدید درحال عودت نمود جماعت را از آن رجعت شدت حاصل آمد عباس رضی الله عنه که عم او بود * سبب آن عودت پرسید . جواب فرمود که آن شخص حقی برمن ثابت کرده است از بهر حق آن ارفاق او را اطلاق کردم .

۱ - ارفاق : نفع رسانیدن ۲ - مطفی : کشنده آتش

۳ - نوایر ؛ جمع تائره : خشمناکی ۴ - واقعی : نگاهدارنده

۵ - مصارع ؛ جمع مصرع : افتادن گاه

* چون عباس عم پیغمبر و عم علی علیه السلام قبل از جنگ صفین بدرود حیات گفته بنابراین اینجا باید چنین باشد : ابن عباس که پسر عم او بود

۶ - (دراضل نسعه : مضار)

۷ - وجوم : خاموش و ساکت شدن از غم یا از خشم

[ابن] عباس گفت چه احسان در حق تو تقدیم کرده است که آن داعی خلاص او شد .

جواب فرمود که من روزی بخانه^۱ او رسیدم تشنه . آن مرد شربتی آب بمن داد درین حال چون او را دیدم آن توقیر مرا دامن گیر شد و آن احسان مرا گریبان گرفت که : « وَبَيَّنَّا لَوُ رَعَيْتُمْ ذَاكَ اَ مَعْرِفَةً » اِنَّ الْمَعَارِفَ فِي اَهْلِ النَّهْيِ ذِمَّةٌ «
والله اعلم

قطعه

هر آن احسان که از تو گشت موجود
سپهر گردد ترا در پیش آفات
به نیکی میل کن تا آخر کار
[ص ۱۲۶]
به نیکی مر ترا باشد مکافات

کلمه دوم

اِنَّ اللَّهَ قَرَنَ وَعْدَهُ بِوَعْدِهِ لِيَكُونَ الْعَبْدُ رَاغِبًا رَاهِبًا .

معنی کلمه آنست که ایزد تعالی وعده خود را پیوسته وعید گردانید تا بنده وعده^۱ او را جویان باشد^۲ و از وعید او هراسان .

یعنی در نهاد آدمی طمع مرکوز است اگر همه وعده رحمت بودی کافه^۳ خلاق اعتماد بر مغفرت کردند و انکا بر نوید مرحمت و بر ارتکاب محظورات^۴ دلیر

۱ - (در اصل نسخه : ذال) اگر بین ما رعایت کنید این شناسائیست . همانا نیکویی ها

در بیان خردمندان ذمه هائیست (ذمه : عهد)

۲ - (اصل نسخه : باشند) ۳ - (اصل نسخه : و محظورات)

شدندی . پس کمال مغفرت او از وفور حکمت « غافِرُ الذَّنْبِ وَقَابِلُ التَّوْبِ »^۱ [با]
« شدید العقاب »^۲ را بهم یاد فرمود کردن تا آن بیم شدت عذاب مانع جرأت بر ارتکاب
آید .

شاه باید که از معلم قدرت ، تمشیت^۳ امور دولت آموخته باشد و خدم حضرت و
حشم سلطنت را همچنین وعده^۴ انعام بشدت المام آلام مقرون دارد و نوید افاضت
نعمت بالم نعمت متصل تا اخیار از بهر حصول اوطار^۵ درحریم وفا و حصانه^۶ صفا
[ص ۱۲۷] متمکن شوند و اشرار از خوف اضرار از جاده^۷ خلاف انصراف نمایند و از منهاج
اختلاف انحراف واجب دارند تا مسالک ممالک از شوایب فتن و نوایب زَمَن^۸
محروس ماند .

حکایت

چنانک آورده اند که در خوارزم ملکی بود بعدل معروف و بفضل موصوف
جلال او از زوال محروس و اقبال او از نکال محروز^۹ از شراب ولای او عقل مست
شده و درپیش علای او آسمان پست نموده . خرد ، تجارب از رای او اکتساب کرده و
دست سعادت او دشمنان را بپای خذلان سپرده . و او را سه پسر بود . مهین بتهور مفرط
مشهور و کیهن ببذل مفرط مذکور و میانین را وعده بحصول مقرون و وعیدی بامضا
موصول . چون وقت انتقال پدر ازین کوره^{۱۰} زوال و مطموره^{۱۱} نکال نزدیک آمد ، جمله^{۱۲}
ممالک خویش را بسویت میان ایشان قسمت کرد . پسر مهین در قسمت خود تقدیم

۱ - غافر الذنب وقابل التوب : آمرزنده گناهان و پذیرنده توبه

۲ - شدید العقاب : سخت عقوبت ۳ - تمشیت : راندن

۴ - اوطار : جمع وطر ، نیازمندی ها ، کاهها ، بهره ها

۵ - زَمَن : زمانه ۶ - محروز : پناه گرفته

۷ - مطموره : دخمه زیر زمینی

تهوّر مهمّ داشت و عنف را مادّه صلاح انگاشت ابرار و اشرار از بیم اضرار بر و رقم بیعت کشیدند و صلاح خود در ناصیه^۱ نیزاح^۱ او دیدند و بی توقف در اطراد و بی تعلّل در ابعاد او یک کلمه شدند و ملک او را به برادر میانین سپردند . و کهن همچنان خلایق را وعده^۲ بحصول موصول می داد و نویدی بانجاح مقرون اراذل را مست خود بینی گردانید تا بحدی که هریک خود را مستحقّ علا و مستوجب سنا می دید و خطرات^۳ خویش در حقارت ولی نعمت مشاهده می کرد بعد یکچندی | آن پادشاه مستخفّ [ص ۱۲۸] او باش و مستذلّ آن مشتی ناش گشت. خزانه خالی و اراذل مستولی؛ از غایت اضطرار جلا اختیار، ملک او نیز به برادر میانین رسید از شدت امتهان هردو برادر بحضرت او آمدند ثناگویان^۴ و از فراغت^۴ او نباهت جوینان . وزیر از موجب جلا و سبب ابتلاء ایشان پرسید یکی گفت علت عزلت من وعده^۵ بی وعید گشت و آن دیگر گفت مرا این بلا از وعید بی وعده رسید وزیر گفت : «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا»

قطعه

چو برخوف و رجا بنیاد شاهی نهد شاهی که او هشیار باشد
نه بیند دولتش هرگز تباهی چو در هر کار خزمش یار باشد

کلمه سوم

لَا تُوعِدَنَّ بِعُقُوبَةٍ أَكْثَرَ مِنْ مَعْصِيَةٍ فَإِنَّكَ إِنِ فَعَلْتَ أَثَمْتَ

۱ - نیزاح : بُعد

۲ - خطرات : بزرگی ، اهمیت

۳ - (اصل نسخه : سناگویان

۴ - فراغت : زیرکی و نیک رویی

۵ - بهترین کارها میانه آنهاست

وَاِنْ تَرَكَتَ كَذِبْتَ .

معنی کلمه آنست که چون از کسی بسبب هفوتی برنجی اگر تهدید عقوبت او زیادت از معصیت فرمائی و آن را بامضا رسانی چون سیاست بر هفوت او راجح است بزه کاری ، و اگر اهمال آن سیاست جایز داری بدروغ گوئی انما یابی .

یعنی تمسک بنصّ قدیم و قرآن عظیم باید نمود . « وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ^۱ »

[ص ۱۲۹] مثلاً^۱ چه اگر کم از زلت عقوبت فرمائی حمل آن بر رقت خاطر و شفقت ضمیر افتد و اگر مثل آن هفوت کبوت^۲ فرماید خلایق بعدل نسبت دهند .

شاه باید که چون از خدم دولت و حشم حضرت شخصی بهفوتی ملوث شود و بزلتی ملطخ^۳ گردد در آن نظری فرماید در آنک آن ساعی آن سعایت از سر حقیقت کرده است یا از بهر علت ، بهردو وجه بر تقدیم سیاست تعجیل نفرماید از آنک اگر آن تخیل از سر ارباب حاصل شده باشد یقین را در آن مجال ندهد از آنک تخیل قابل ظن^۴ است « وَالظَّنُّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ^۴ » یعنی هر ظنی را حلیت صدق نباید داد و در حجاب کذب نباید داشت . زیرا ظن بر طرفی صدق و کذب است و هر چه بر طرفی نفیض باشد حکم بر طریق حزم از هر دو طرف برخیزد . اما باید که چون مظنون باشد آنرا در بوته بحث اندازد تا از غش ریب پاک شود بعد از آن در محک امتحان نهد اگر همچنان سظنون یابد حکم آن در توقف نهد تا آنکه که غطای^۵ شک از صفحات آن حادثه برخیزد چون بعد چندین احتیاط آن اختیاط درست گردد بر قدر

۱ - ق ۴۰/۲ ؛ (و پاداش کردار بد بدی است مانند آن)

۲ - کَبُوتَ : بر روی افتادگی ۳ - ملطخ : آلوده به زشتی

۴ - گمان هم خطا می کند و هم درست می آید

۵ - غطای : پوشش ، پرده

آن هفوت حکم آن سیاست را تقدیم دارد و اگر آن آزار از سعایت اغیار باشد همچنان در آن نظر فرماید اگر ساعی صاحب غرض باشد بر تفحص صحت آن همت مصروف گرداند و بحث آن از طایفه که محل وثوق و موقع اعتماد دارد واجب فرماید داشت [ص ۱۳۰]

اگر بشهادت ارباب دیانت و اصحاب امانت آن معصیت محقق شود دیگر بار قوت فکرت را واسطه سازد در آنک آن هفوت از او بقصد آمده است یا از جهل اگر عمداً بود سیاست بر قدر زلت فرماید . چه اهمال آن تعریک بعقل و شرع مذموم است از آنک در آن اغماض جرأت دیگر خدم متضمن باشد و اگر بیجهل بود سیاست آن تفریع باشد بطریق تنبیه .

حکایت

چنانک آورده اند که در همدان پادشاهی بود که از سعادت او مشام دولت مبخر^۱ بودی و از رأی او فضای مملکت منور^۲ سمن^۳ شاهی در چمن دوام از سحاب کفایت او مرتوی و صورت جهان داری از فر درایت او بر بساط نشاط مستولی پیوسته همت او موقوف بر امن مسالک و نهمت او مصروف بر نظام ممالک بود روزی او را اعلام دادند که حرامیان راه قوافل می زنند و آرجاء^۴ رجاء این مملکت بر رواجل^۵ تنگ می گردانند در حال فوجی از لشکر در طلب ایشان فرستاد و شب و روز صید و قید ایشان را دام نهاد لشکر در طلب ایشان مبادرت نمودند ایشان را یافتند همه را در ذل^۶ غل کشیدند و بحضرت آوردند . پادشاه فرمود که جمله را بر در سرای^۷ بخانه^۸ حبس [ص ۱۳۱]

کردند شبی پادشاه بریام آن خانه آمد و مباحثه^۹ ایشان را اصغانمود تا او را معلوم گردد

۱ - مبخر : بخور داده شده

۲ - سمن : نوعی گل است - یاسمن را نیز گویند

۳ - رواجل : جمع راحله ، ستوران بارکش ، مرکب ها

۴ - (در اصل : سراء)

که در آن منزل نوازل و مقام غوایل چه می گویند چون بر محاورت ایشان وقوف یافت بامداد بعضی را صلب کرد و بعضی را حبس ابد فرمود و بعضی را بعد تقریر اطلاق کرد. از اکابر دولت و اخایر حضرت شخصی از پادشاه تفاوت آن سیاست پرسید. جواب فرمودند که ما آن سیاست بر مقتضای فراست خود فرمودیم آن قوم را که آویختیم از بهر آن بود که ایشان را بر آن حرکت ناوایب مصرّ یافتیم اگر ایشان را نجات بودی از لذّات آن حطام قَدَرِ بر آن فعل ذمیم مواظبت نمودندی خلایق از ایشان در بوابی گرفتار شدند و آن اغماض سبب انقراض دولت گشتی و آن قوم دیگر را که سیاست ایشان تقریر فرمودیم بایشان بودند و لکن نه از ایشان بودند. و آن طایفه دیگر را که حبس ابد فرمودیم ایشان در آن مبتدی بودند اگر بعد امتداد مدّت ما را معلوم گردد که ایشان را صفای درونی حاصل آمد صفویّت ایشان داعی انقاز^۲ ایشان گردد.

قطعه

از برای حکومت مردم	پادشاه را فراستی باید
لایق حال جرّم هر مجرم	روز عدلش سیاستی باید

[ص ۱۳۲]

کلمه چهارم

إِذَا فَاتَكَ خَيْرٌ فَاذْكُرْهُ وَإِذَا أَدْرَكَكَ شَرٌّ فَاَسْبِقْهُ.

معنی کلمه آنست که چون از تو خیری درگذرد آن را دریاب و إِذَا أَدْرَكَكَ شَرٌّ فَاَسْبِقْهُ. یعنی چون شری ترا درخواهد یافت براو پیشی بگیر. و این معنی از بهر آنست که چون قادری که در عهد خویش از تو فعلی محمود و عملی محسود صادر شود تو در تقدیم داشت آن قاصر شوی باید که از اهمال آن ترا

ندامت حاصل آید و در تدارك آن مجدّد باشی و ادراك آن فایده از لوازم شناسی .
و چون شری بتولحوق یافت پیش از آنکه از حوادث روزگار در آن ابتلا بایی و طواریق
ایام ترا ناکام در دام آرد باید که بر آن مسابقت جوئی و حصول این تلویح و وصول این
تصریح آنکه مردم را مسلم گردد که حزم را امام سازد و بطریق کفایت دفع آن بلیت
از فرایض انگارد .

شاه باید که چون برافاضت خیرات قادر است و بر مبرّات توانا فرصت افضال
باهل افضال^۱ فوت نکند و مکرمت باهل مرحمت دریغ ندارد . و اگر در یک حال
بر اتمام افضال و بذل نوال قادر نباشد بر اثر آن فوت چون قدرت میسر گردد و امکان
حاصل آید روایح منایح بمشامهارساند و در حق عام و خاص افاضت خیرات و ایصال
مبرّات از مواجب دارد . و چون بسببی از اسباب تقدیم سیاستی خواهد فرمود | اگر در آن [ص ۱۳۳]
توقفی فرماید و تعجیل را مجال مسدود گرداند بکرم نزدیکتر بود . چه بزرگان گفته اند که
متأنتی مصیب باشد و اگر چه بهلاك نزدیک بود و مستعجیل مخطی بود و اگر چه
بنجیح مقرون گردد . و آنکه عقلای ماضی ، انارالله براهینهم ، هلاك تأنتی را برانجیح
تعجیل ترجیح نهادند جهت شرف تأنتی بود و شاهد عدل بر شرف آن (این) قدر کفایت
است که باری عزّ شأنه ایجاد عالم بشش روز فرمود با کمال قدرت خویش که به «کُنْ»^۱
مخلوق شدی و با این همه وصایا در تقدیم تأنتی اگر در جمله مهمّات تأنتی را مدخل
مطلق باشد و تعجیل بکلتی مردود شود از آن اختلال احوال ظاهر گردد .

پس عاقل حازم آن باشد که محلّ تعجیل و مقام تأنتی داند کار امروز بفردا
نیندازد و کار فردا را امروز تقدیم ندارد ، بر خیر استعجال و در شرّ استمهال^۳ واجب
باید داشت تا از وخامت عاقبت و ملامت خاتمت فارغ باشد .

۱ - افضال : افزون آوردن

۲ - اشاره است به آیه «و اذ ائقن امرآ فانما یقول له کن فیکون» . ق: ۳/۴۲ و ۲/۱۱۱

۳ - استمهال : مهلت خواستن

و سبب تقریر این کلمات آنست که بهر وجه که باشد تائتی را بر تعجیل ترجیح نهد .

حکایت

چنانکه آورده اند که در روم ملکی بود با دَهای ساطع^۱ و رای رابع^۲ تاج تفاخر بر فرق فرقد نهاده و طوق منت در گردن ایام کرده . دست او در گاه بذل چون ابر بهاری و زبان او هنگام لطف چون کبک کوهساری ؛ دولت او از ملوک عالم او را اختیار کرده [ص ۱۳۴] و ظفر از جمله^۳ | سلاطین بدو افتخار نموده . در خدمت او دوشخص بودند هریک در کفایت مقصد کفایه و در رایت مرصد دُهاة . بوقت نهضت آن یکی پادشاه را در ثبات ترغیب دادی و آن دیگر بتعجیل مُحَرَض شدی . برین حال روز گاری گذشت بر عادتِی که روز گار بی حفاظ دارد دشمنی را بر قلع او تحریض داد و جمله اطراف و اکناف او را خراب گردانید . چون عودت نمود پادشاه بر اثر او مبادرت واجب داشت .

آن شخص که او را بر تائتی مُحَرَض بود او را گفت : «وَالَا سَتِعْجَالُ بُرَیْدُ الْآجَالِ» یعنی شتاب کاری برید خوار است ، او را نگذاشت که در طلب خصم مسارعت نماید . خصم آن غنیمت را بمراد خود قسمت کرد و او از تقدیم تائتی بدشمن نرسید و روی خصم ندید . مدتی برین گذشت ، دشمنی دیگر نهب ولایت را مستبد شد و تخریب ولایت را مستعد گشت . چون ولایت را به تنکیل حوافر و تعضیل عساکر خراب گردانید . پادشاه را آن شخص که بر تعجیل مستحث می بود و بر سرعت مولع او را گفت که درین نوبت چنانکه آن بار [تائتی] کردی [مکن و] مسارعت فرمای تا فرصت فوت نشود . پادشاه اشارت او را اذعان نمود و در طلب دشمن مبادرت واجب داشت | [ص ۱۳۵]

بالشکر انلك بخضم رسید چون دشمن او را با آن قَلت مردم بدید در حال بشمشیر باز

۱ - ساطع : بوی دهنده

۲ - (اصل نسخه : وراء رابع) ؛ رابع : نیکو

گردانید . آن بیچاره خایب و خاسر باز گردید از دشمن در اضطراب و ولایت خراب ، ارکان دولت و اعیان حضرت جهت استمالت بخدمت آمدند . پادشاه بر زبان راند که این منقصت که این دو کَرّت مارا افتاد از تائنی مفرط و تعجیل مفرط بود . هر پادشاه که این دو حال را حدّ نشناسد چون من در غصّه ضجرت قریحت و سوز تخریب ولایت ابتلا^۱ یابد .

قطعه

ز آدمی هر که گران سنگ تر است
پای بر فرق غرض بنهاد است
کوه از آن کان جواهر شده است
کز سبکساری دور افتاد است

کلمه پنجم

اِنَّ اللّٰهَ یَرِیْ مِنْ بَاطِنِکَ مَا یَرِیْ مِنْ ظَهِرِکَ .

معنی کلمه آنست که خدای تعالی چنانک بر حرکات ظاهر تو مطلع است همچنان^۲ بر ضمن ضمیر و بر (سِرّ) سریرت تو واقف است .

باطن بخلاف ظاهر بخلق منمای که منافق را عاقبت وخیم و خاتمت ذمیم باشد خصوصاً پادشاه را که او را از رعیت رهبت^۳ و از خدّام خوف نبود .

شاه باید که مضر ضمیر منیر و مکنون خاطر نصیر^۴ خود را موافق ظاهر دارد چه

سبب خلاف ظاهر و باطن از قصور همت و عجز مکنّت باشد ؛ بحمد الله ذات | حرّیز^۵ [ص ۱۳۶]

۱ - (دراصل : ابتدا)

۲ - (دراصل : و همچنان)

۳ - رهبت : ترس

۴ - نصیر ؛ جمع نظر ؛ خالص هر چیز ، طلا و تفره

۵ - حرّیز هرگز مانند حصن حصین : پناهگاه

ونفس عزیز ازین دو صفت مذموم معصوم است باید که اگر کسی را از ملازمان درگاه و مقیمان بارگاه بدانند که باطن بخلاف ظاهر دارد ، اقتضاء کفایت آنست که او را بتعریک اعراض مأخوذ گرداند و بزجر افعال اهتمام مخصوص دارد تا او را بحبل اخلاص ظاهراً و باطناً تمسک نماید یا بحرمان احسان ابتلا یابد . شهریار از درّین چنین افعال نامرضی و اقوال نامستقیم خود را معصوم دارد تا از زوال اقبال مأمون باشد و از وخامت عاقبت مصون و فناء سلطنت بمزید بسطت و مزیت قدرت مقرون .

حکایت

چنانک آورده اند که در بلاد روم پادشاهی بود بر حصول آمال متکی و بروفور اقبال مستعلی^۱ و روی خود را بآب اقبال شسته و ظفر در خدمت او پشت داده و شرف او پای بر هفت اختر نهاده عرش عظیم آشیانه همت او شده و بناء جلال نه فلک آستانه او آمده ، زبان بیان او اسرار غیبی را ترجمان و باز را کبک دری بتقویت او قهرمان . با این علا و بسطت و سنا و قدرت پیوسته زبان او بخلاف دل عبارت کردی و بیان او بخلاف مضمون چنان بودی . و او این مخالفت ظاهر و مباینت باطن را کفایت می انگاشت و نفاق را ارفاق می پنداشت چون مدتی برین بگذشت سیرت او | خلایق را معلوم شد . ارکان دولت و اعوان حضرت چون بر آن حال غور یافتند با وی همان طریق خداع مسلوك می داشتند و منهاج خلافت را مقدم .

چون یکچندی برین برآمد دشمنی قصد او کرد لشکر وقت کار بسبب کردار او را خوار نهادند . ریع مخالفت ظاهر و ثمره مباینت باطن برداشت چون دولت از وی بگردانید پشت بدشمن نمود می گریخت و می گفت : هر پادشاه که ظاهر موافق

خاطر ندارد و زبان او ترجمان جنان او نباشد همچون من بدین عنا ابتلا یابد و بچنین جکلا مأخوذ.

کلمه ششم

اصْلِحْ نَفْسَكَ يَصْلُحْ لَكَ النَّاسُ.*

معنی کلمه آنست که نفس خود را بصلاح دار تا مردم با تو بصلاح باشند.
یعنی سیرت مردم با توریع بذر سیرت تو باشد با ایشان «ماتَزَرَعُ تَحْصُدُ»
لطایف کردار و عواطف گفتار خلائق را در ربقه^۱ محبت آرد و درسلک مودت کشد.
و اگر طبعی متنفّر و خاطری متنکّر بود چون از کسی بجای غلظت^۱ لین بیند و بجای
تقبیح تحسین شنود بی شک شرت او تسکین یابد و صلابت او خورت^۲ پذیرد.

شاه را اگر چه نفسی مطهرست و حدسی منور و از نصایح مستغنی و از قبایح
معصوم، واجب است که درازد یاد تطهیر نفس نفیس جدّ نماید و در تقویم ضمیر منیر
اجتهاد مهمّ دارد. و یقین فرماید دانست که تا تقویم خاطر | زاهر و تصفیت قریحت [ص ۱۳۸]
ظاهر شاه خلائق را مقرر نشود از ایشان صفو عقیدت و خصوص طویّت توقع نباید داشت
چه موافقت طبیعی ایشان و موافقت ذاتی همگنان پرتو صفاء قریحت پاک باشد از
آنک مقوم ضمایر و مطهر سرایر صدق نیت پادشاه است. چه مثال پادشاه با رعیت
مثال چشمه آبست باتشنگان هرگاه که چشمه شور باشد ازو تسکین ظمّا^۳ حاصل نیاید
و تشنگی از آن بيفزاید و اگر عذب بود تشنه را ازو بیک شربت اِرتوا حاصل آید.

* ... يَصْلُحْ لَكَ النَّاسُ (خ ب)

۱ - غلظت : درشتی

۲ - خورت : مستی ، ضعف

۳ - ظمّا : تشنگی

بوسایل این مقدمات بفرماید دانست که محور^۱ نفع و ملو^۲اح^۳ ضر^۴ سیرت خیر و سریرت شر^۵ پادشاه است استقامت ضمیر نصیر از لوازم فرماید داشت و استقامت عادت پسندیده از فرایض تا کافه^۶ جمهور سر بر خط عبودیت نهند و امتثال اوامر و نواهی را رائد سنا و زاید غنا^۷ دانند و جهت توجع مراد خویش دراز دیاد دولت و ازدیان^۸ مملکت کوشان^۹ باشند چه هرگاه که در خاطر پادشاه بی هفوت معلوم از بندگان تغییری راسخ شود در حال اثر آن در خواطر ظاهر گردد .

حکایت

چنانک آورده اند که در شروان پادشاهی بود که دولت از و کامکار^{۱۰} بود و ملت را از و افتخار فلک میزبان رفعت او شده و گردون^{۱۱} پیر بنده^{۱۲} بخت جوان او گشته از سعی جلال او ذره مور خرد را^{۱۳} ضیاء مهر تابان حاصل آمده و از رأی منیر او دولت در [ص ۱۳۹] ساحت راحت گزاران گشته دل دشمن از نهیب تیغ او آتشکده^{۱۴} و زهره^{۱۵} بد اندیش از سیانت او آب عذاب شده در خدمت او امرای کامل و وزرای عاقل بودند این ملک با این کمال احتمال و رسوخ جلال با ارکان دولت از سر خلوص طویت زندگانی نکردی و از خود با ایشان اتفاق نفاق تقدیم داشتی و مراعات مزوق^{۱۶} و مناغات مطوق با ایشان مهم شمردی و آن امرا بر آن ریا و قوف یافته بودند و بر آن مزور^{۱۷} مطلع شده روزی آن پادشاه عزم مصمم گردانید جهت قلع دشمنی . چون التقاء هر دو لشکر اتفاق

۱ - محور : آهن بیان

۲ - ملو^۲اح : نام مرغی است بشکل بوم که بدان مرغان دیگر شکار کنند و در دام پندند - آلت صید

۳ - (در اصل : زاید سنا و رایید عنا) ۴ - ازدیان : زینت بخشیدن ، آراستن

۵ - (در اصل : کام کار) ۶ - (در اصل : آتش کده)

۷ - مزوق : نقاشی شده ، آراسته

افتاد بندگان آن پادشاه مطوق و شهریار مزوق و خدمتکاران آن مخلط و مسلط در آن حرب تهاون نمودند و اجحام را براقدام ترجیح نهادند . چون پادشاه آن اعراض و انقباض بدید و مضطر و مضطرب بهزیمت شد تاج بتاراج رفت و خزینه و خزانه هزینہ گشت چون بمستقرّ جلال و مقررّ آمال خود رسید ارکان دولت خسته و اعوان حضرت دل شکسته . از سر اضطرار پادشاه برزبان راند که اساطین حضرت وعرانین دولت ما ازجادهٔ وفا انحراف نمودند و صورت صفا ازخواطر محو گردانیدند بساط امانت طی کرده و ازقلّت دیانت راه غی^۱ پیش گرفته . از آن اکابر که حاضر بودند . ازیشان که بکمال عقل معروف بود و بشمول | دها موصوف ، صدق مقال حلیت او شده روی [ص ۱۴۰]

پادشاه کرد و گفت :

«قُلُوبُ الرّعیّةِ خَزَاینُ مَلِکِیْها فَمَا أَوْدَعَهَا فَلِیَعْلَمَنَّ أَنَّهُ فِیْها ۲.»

وفای رعیت بصفای قریحت شاه تعلق دارد هرچه دربارهٔ امرا درخاطر عاطر شاه مرکوز است ازیشان همان توقع باید داشت .

همچنان شنودم که روزی سلیمان پیغامبر علیه السلام بر تخت نشسته بود و باد تخت را می برد . سلیمان را علیه السلام درخاطر آمد که این تخت حضرت ما را نشاید درحال تخت در هوا کز شدن آغاز کرد . سلیمان بانگ برتخت زد که راست شو ازتخت آوازی بسمع سلیمان رسید که راست شو تو ، تا راست شوم من .

شاه باید که بایندگان نیت صافی گرداند تا ایشان نیز نیت پاک کنند .

۱ - غی : ضلال ، گمراهی

۲ - ترجمه : پیوسته خواطر رعیت باشند خزاین شهنشاه
از هرچه نهد در آن خزانه آن خواهد یافت گاه و بیگاه

۳ - ترجمه : دل های رعیت گنجینه های پادشاه آنهاست هرچه در آن ها نهد بداند که در همانجا خواهد بود .

قطعه

پیوسته خواطر رعیت باشند خزانه شهنشا
از هرچه نهد در آن خزانه آن خواهد یافت گاه و بیگاه

کلمه هفتم

إِنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ شَهْوَةً إِذَا أُعْطِيَتْهَا تَمَادَتْ فِيهَا وَرَغِبَتْ إِلَيْهَا.

معنی کلمه آنست که هر نفس را شهوتی هست خاص هرگاه که اشتها^۱ او را در حجر^۲ حصول او نهی در طلب شهوات دیگر که آن مفضی^۳ بود بهلاك^۴ انهماك^۵ نماید و در وخامت عاقبت ننگرد. مرد عاقل باید که در هرچه نفس صغو نماید و میل درونی اتمام آن را مستعد شود در نفع و ضرر آن شهوت که مرغوب نفس است تنوق^۶ واجب [ص ۱۴۱] دارد اگر در عاقبت کار نازله^۷ بیند و در وخامت کردار شائبه مشاهده کند در بدایت از خوف آبادت^۸ نهایت نفس را شربت یاس پیش دارد.

شاه باید که چون میل ضمیر منیر به چیزی صادق شود و خطر^۹ خاطر خطیر بشهوتی رغبت نماید از میل آن مرغوب قطع نظر فرماید و مضرت و منفعت آن شهوت را بمیزان فکر بسنجد اگر نفع آن شهوت را بر شر راجع یابد در اتمام آن مرام همت مصروف گرداند و اگر شر^{۱۰} برخیر غالب بیند در هجر و زجر نفس از طلب آن شهوت استبداد واجب دارد و اگر هردو را برابر یابد اهمال آن هم مهم شمارد

۱ - حسر : دامن ، پناه ، کنف ۲ - مفضی : گشاینده ، رساننده

۳ - انهماك : دخول در کاری بدون رویه صحیح ، جد نمودن ، لج کردن

۴ - تنوق : استادی بکار آوردن ۵ - نازله : بالای سخت ، مصیبت

۶ - آبادت : هلاك کردن ، کشتن

چه تجشّم بی‌فایده کار اغمار^۱ بود. و نفس آدمی چون کودک است بهرچه مُتَعَوّد^۲ شود پیوسته آن را طالب باشد و اگر از تعوّد معهود او را منع کنند فساد حال را متأهّب گردد.

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر مرو خواجه‌ای بود متمول، بکمال حصافت معروف و بيمين شهامت موصوف، از تجارب روزگار مهذب شده و از تصاریف ایام^۳ ادب یافته، در آینه^۴ امروز حدوث فردا دیده و از غناء^۵ غرور بحر ضمیر پاک گردانیده. و باین کمال ثروت و فیض مکنّت یکک پسر داشت و از فیض شهامت و وفور کرامت در ناصیه^۶ او آثار خذلان و علامت خسران می‌دید و بسبب آن او را | قرین ذلّ و رهین قلّ^۷ می‌داشت و آن پسر در آن اذلال و ابتذال روزگار می‌گذرانید و در فضای آن اهانت و مهانت^۸ سرگردان چون گوی می‌گردید و از پدر مرمت حال و اصلاح احوال اقتراح می‌نمود البته پدر در ارعاء^۹ او التفات نمی‌کرد و در استرعاء^{۱۰} او نظر نمی‌فرمود آن پسر از شدّت آن بذاذت^{۱۱} حال و اهمال مرمت احوال بدوستی از آن پدرش شکایت کرد. آن شخص پیش پدرش آمد و جهت ابتذال حال پسر پدر را تقریع کرد. پدرش جواب داد که سگ گرسنه، زاغ کور، بز لاغر، به. آن شخص در تعنیف او زیادت گردانید و او را براهتمام پسرش محرض شد او را گفت: ای دوست مضرت من در مسرت او منوط است و استیحاش^{۱۲} من در ارتیاش^{۱۳} او مربوط اما چون اشارت شما در میان است

۱ - اغمار: ناآزمودگان، کار نادیدگان، نادانان

۲ - متعوّد: خو گرفته

۳ - تصاریف ایام: گردش روزگار

۴ - غناء: خاشه

۵ - قلّ: اندک شدن

۶ - مهانت: خواری

۷ - استرعاء: نگاهبانی خواستن

۸ - بذاذت: بدحال شدن

۹ - استیحاش: ناخوشی، آزرده، تنگدلی، رسیدن

۱۰ - ارتیاش: نیکو حال شدن

حکم شمارا اذعان واجب است واقتحراح شمارا امتثال فریضه. روزی چند درارعاء او مبالغت نمایم ودر استرعاء او مبادرت مهم دارم تا بسعادت ثمره^۱ آن رعایت به بینی و نتیجه^۲ آن عنایت مشاهده کنی. بعد از آن پسر را عزّ تقرّب ارزانی داشت و شرف اکرام کرامت کرد و یک هزار دینار باخلعتی بدو داد آن پسر بذل مال با مشتی اراذل بخشیدن گرفت بحکم امتحان در احسان او زیادت گردانید چون بطر نعمت درو راه یافت با آن رُنود که مُجالس او بودند و با آن او باش که شریک معاش او بودند | اتفاق کرد و درخزانه^۳ پدر نقب^۴ زد و در وقت نقب^۵ پدرش بر آن وقوف یافت دفع را مهم داشت [و] در آن مجروح گشت. دیگر روز آن دوست او آمد؛ تعرّف آن حال و سبب آن نکال ازو پرسید آن مجروح او را گفت آخر ترا بدین سبب می گفتم

[ص ۱۴۳]

قطعه

تا خوار میان کهنه باشد	بگذار چنان لثیم بد را
تا گرسنه و برهنه باشد	فرمان برمن بود بهر حال

کلمه هشتم

اِسْتَمْسِکْ بِغَرَزِهِ عَلَی الْحَقِّ .

معنی کلمه آنست که دست در رکاب اوزن است که برحق است. اگرچه صدیق اکبر این اشارت را ظاهر بشخصی کرد اما مقصود او از اشارت او بحق عقل بوده است.

۱ - او باش : جمع و بش ، مردم فرومایه از هر جنس

۲ - نقب : راه درکوه ، در زمین ، تونل

۳ - ثقب : کلنگ زدن ، نیزه زدن ؛ - (در اصل : با تعرّف)

یعنی چون کسی را غرضی سانح^۱ شود و مرادی دامن گیر آید باید که دست در دامن عقل زند و او را در آن میان حاکم مطلق گرداند تا از ندامت عاقبت مُسَلِّم ماند باید که هرگاه که نفس را هوای افند و در طلب آن مرغوب مجدّد شود و رغبت شهوت در آن بغایت بیند عنان تمالک^۲ در دست شهوت ندهد از آنک شهوت را بد ضلالت است و قاید نکایت و هرکس که متابعت او کرد بزوال اقبال مأخوذ شد.

عاقل باید که چون در طلب چیزی رغبت شهوت بکمال بیند در آن بچشم عقل نظر کند و بمشورت حزم نفع و ضرر آن پیش دیده | آرد اگر چنانکه از عقل دراستبداد [ص: ۱۴۴] آن اجازت یابد تهاون را مسلک مسلود گرداند و اگر دستوری نیابد بر رغبت نفس التفات نکند و اهمال آن مهم دارد و اعراض از آن فریضه شناسد.

بوسیلت این مقدمات شاه باید که چون حصول مرادی را متأهب شود و رأی انور سنوح^۳ غرضی را تقدیم دارد اوّل باید که بدان محسن صادق و محبّ واثق که آن عقل است استشارت فرماید و از استصواب او تجاوز جایز ندارد و استیضاح او را از لوازم انگارد که او مرشد صادق و طیب حاذق است شربت نصیحت او را بر رغبت تجرّع فرماید که مزیل^۴ علت فضاحت و ماحی^۵ صورت فساد است. هرکه تمسک بعُروه^۶ عنایت او نمود بمظاهرت او صورت فساد شهوت را محجوب گرداند از آنک از جمله مدبّران بدن برحق اوست و هرکه اشارت عقل را امتثال نماید و برگفت عقلا اعتماد کند بنظام دنیا و قوام عقبی برسد.

۱ - سانح : رویداد ، امری که برای انسان روی دهد اعم از خیر و شر

۲ - تمالک : بر خویشتن پادشاهی داشتن و خود را گرفتن

۳ - سنوح : پدید آمدن (حدوث : واقعه) ، (ایجاد : سانحه)

۴ - مزیل : زایل کننده ۵ - ماحی : محو کننده

۶ - عروه : آنچه که بدان اطمینان دارند ، مال نفیس ، دسته و دستگیره

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر اهواز ملکی بود بغزّ علا موصوف و بیمن سنا معروف . صبح صادق پیش رای او تیره نموده و شام [تیره] باحصول ارادت او روشن شده . کیمیای فکر او خالک فطنت را زر کرده و بوته خاطر او زر سیاست را تمام عیار گردانیده بنقّاد^۱ | قضا و قدر سپرده . و او را پسری بود از باده غرور مست فجور شده و از نخوت سعادت پدر در کنار پدر غنوده . از سخافت رأی عقل را عقل^۲ نهاده و از تمرّد^۳ طبیعت زمام فراغت بدست بلاهت^۴ داده معانات^۵ نصحا در ضمیر او راسخ و معادات^۶ عقلا در قریحت او ثابت از غایت سخافت^۷ به ارباب کفایت و اصحاب درایت التفات ننمودی و نفس خسیس او جز در حجر جهل نغنودی . چون آن غباوت^۸ او از حد تجاوز نمود و آن غوایت^۹ او بکمال انجامید پدرش را شعف ابوت دامن گیر شد و مهر نبوت گریبان گرفت او را شخصی از دُهاات عالم و کفات بنی آدم انیس خاوت و مجلس سلوت^{۱۰} بود . روزی او را گفت که ترا پیش پسر م باید رفت و شرح شرف عقل او را باید داد و معایب جهل و مثالب^{۱۱} آن بدو نمود تا باشد که ببرکات انفاس

۱ - (در اصل : بنقّاد)

۲ - عقل : بند ، ریسمانی که بدن زانوی شتر بندند ، رشته ای که تازیان دور سر بندند

۳ - تمرّد : گردنکشی کردن ، متنبه شدن

۴ - بلاهت : نادانی ، ابلهی

۵ - معانات : منازعت ، رنج کشیدن

۶ - معادات : دشمنی

۷ - سخافت : کم خردی

۸ - غباوت : ابلهی ، سفاقت

۹ - غوایت : گمراهی ، بیراهی

۱۰ - سلوت : شادی ، خوشی

۱۱ - مثالب : جمع مثلبه : معایب ، زبونی ها

تو از آن دَرَنِ ادناس^۱ نفس او پاك شود و از آن وسَخ^۲ التباس^۳ عِرَض^۴ او ترحیض^۵ پذیرد؛
مرد لبیکک اجابت درداد و بی توقّف روی بخدمت ملک زاده نهاد . ملک زاده چون
اورا بدید به اعزاز و اکرام اقدام اقدام اورا مکرم گردانیده و شهود وجود اورا مغتنم
داشت و سبب حضور او پرسید . جواب داد که اگر ملک زاده شرف اصغا مبذول
فرماید داشت و عزّ قبول ارزانی دارد کلمه چند ایراد افتد . ملک زاده گفت : هرچه
بنظام مهام تعلق دارد و قوام امور را | متضمّن باشد مستوفی^۱ ایراد فرمای . [ص ۱۴۶]

مرد گفت: بیاید دانست که عاقل آنست که اورا از عقل بر جمله شهوات رقیبی^۶ باشد
و از حزم بر همه مهمّات نقیبی^۷ . و جاهل آنست که از قلت کفایت زمام سفاهت را بدست
نطق داده باشد و نظام حال را دوام تصوّر کند یقین است که از هرچه مرد اکتساب کند
عقل بهترست ؛ از آنک عقل مرد را از قبايح منع کند و در طلب مصالح ترغیب دهد .
و ازین جهت گفته اند که اگر عقل مجسم شدی شب از نور او چون روز روشن گشتی
و اگر جهل مصوّر شدی روز روشن از ظلمات او چون شب تاری گشتی . بدین سبب است
که چون سید را علیه السلام گفتندی که فلان مرد متنسک^۸ است پیغامبر فرمودی که
بمراد^۹ برسد . و اگر گفتندی که عاقل نیست فرمودی که جهد او هباء منثور است ، کآن^{۱۰}
لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً . چه عقل همچون جانست و قواء بدنی همچون ارکان :

۱ - ادناس : شوخ ها ، چرك ها ۲ - وسخ : چرك

۳ - التباس : پوشیده و شوریدن کار ، درهم آمیختن

۴ - ترحیض : پاك کردن جامه ، شستن ۵ - رقیب : پاسبان ، مواظب ، مراقب

۶ - نقیب : مهتر قوم ۷ - متنسک : متعبد ، شب زنده دار

۸ - نسخه بدل حاشیه : بمقصود

چنانکه ارکان بی جان جمادست جان بی عقل همچون حیوان است . و شرف عقل اگر بر آن قدر است کفایت باشد که هر چه بسیار شد کساد است الا عقل که چندانکه بیشترست گران بهاتر باشد * و ازین سبب است که خلیفه بهاول را گفت که مجانبین^۱ را بشمار . جواب داد که آن در حصر نیاید اما عقلا را حصر کنم باقی مجانبین اند .

چون سخن بدین حد کشید ملک زاده گفت که غرضی که سبب این تعریض است | عرض کن جواب داد که مطلوب آنست که شما را عقلی باشد که تأیید دهد و دینی که از افعال مذموم شمارا باز دارد و شرمی که از محظورات شما را منع کند و تجربه ای که رأی انور شمارا بر عدالت دارد و همنشینی که پیوسته با تو حق گوید و رای که عواقب امور و خواتم کارها بتو بنماید .

ملک زاده چون آن لطایف موعظت و عواطف مکرمت ازو بشنید سعادت اورا بر قبول آن نصیحت محرض شد و دولت اورا بر امثال آن موعظت مستحث گشت . آن شخص را گفت که بعد ازین بمجالست تو مخصوص شوم و بمنافست^۲ تو محظوظ گردم بدین جمله که اشارت کردی ظفر یابم و احوال من بجایی انجامد که صیت من در اقطار عالم و ارجاء زمین در مجالس و محافل فاکهه^۳ فضلا و مفاکھے^۴ عقلا گردد .

قطعه

چو در پای شهوت نهادی ز عقل عقالی^۳ جهان [شد] بفرمان تو
چو تابد خرد بردلت روز و شب شود سنگ یاقوت در کان [تو]

* موافق این مضمون عربی است که گویند :

كُلُّ شَيْءٍ إِذَا كَثُرَ ذَلَّ إِلَّا الْعَقْلُ إِذَا كَثُرَ غَلَا

۱ - (در اصل : عقلا)

۲ - منافست = منافسة : بر قابت هم بچیزی رغبت کردن

۳ - عقال : بند

کلمه نهم

إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبَلُ النَّافِلَةَ حَتَّى تُؤَدَّى فَرِيضَتُهُ .

معنی کلمه آنست که باری عزّ و علا طاعتی را که تطوّع است و سنت از تو قبول نکند تا آنکه که فریضه را بانمام نرسانی .

یعنی باید که اول نظام دین را صیانت کنی و بعد از آن بقوام دنیا مشغول | شوی [ص ۲۴۸]
مرد باید که در احوال خود نظری کند هر چه اهمال آن خلل کلی را متضمن است
تقدیم آن فریضه دارد و اقبال آن مهمّ تا از بواعث فتن و حوادث محن محروس ماند .
باید که بر مقتضای این کلمه شاه ، مهمّات ممالک را سه قسم فرماید کردن
اول : محافظت قواعد شکر باری عزّ و علا از بهر آنکه زمام ممالک و تصرف ممالک
در قبضه^۱ قدرت شاه نهاد تا آن شکر مزید مملکت را راید و مرتب^۲ قدرت زاید باشد
که «لَشَيْنٍ شَكَرْتُمْ لَا زَيْدَنَكُمْ»^۳ و بعد از ادای حقوق شکر ، مصالح عباد و مناجح
بلاد را تقدیم دارد و نضارت^۴ دولت در عمارت ولایت منوط شناسد و دوام سلطنت
در ابتغای استنامت^۵ رعیت مربوط داند . و از جمله نوافل آنست که پیش از آنکه عزم
فتح طرفی فرماید دعایا ممالک و سکنان ممالک را از ضمیم اعیان دولت و ظلم اعوان
حضرت و اراذل نواحی و اذمار^۶ ضواحی^۷ فارغ گرداند که این معنی از فرایض است

۱ - قبضه : بشت

۲ - مرتب : ترتیب دهنده ۳ - ق : ۱۴/۷

۴ - نضارت : قازگی ، شادابی ۵ - استنامت : آسیدن ، قرار گرفتن

۶ - اذمار : جمع ذمیر ، دلیران ترساننده و زهرک

۷ - ضواحی : جمع ضاحیه : آشکار و هویدا ، آسمان ها ، آنچه از کنارهای چیزی

و آن قصد از نوافل چه هم خلایق را در امور شاهی و شکوه پادشاهی مدخلی تمام است. و یقین فرماید دانست که هر عزم که بحکم حزم بود بظفر مقرون و بنصرت محصون^۱ بود و هر پادشاه که در مصلحت رعیت التفات ننمود و دست ظلمه^۲ از ایشان قاصر نگردانید و بهوای نفس فتح طرفی را متأهب شد در ملک او چندان تشویش ظاهر گردد که مانع آن فتح شود. پس طلب دوام ملک موروث از فرایض باید داشت [ص ۱۴۹] و روم^۳ | مملکت مکنتب از نوافل انگاشت و اگر ازین حال غافل شود و ازین حلیت عاطل ماند عاقبت او چنانک خاتمت ملک زاده شاه کرمان باشد :

حکایت

چنانک آورده اند که ملک کرمان پادشاهی بود بحصافت مشهور و بشهامت مذکور، از کمال کفایت دولت او بحدی رسیده بود که اگر چشم اقبال از نکبات^۴ زوال خیره شدی از غبار رأی رزین او روزگار آن را توتیا کردی. و اگر دولت بعلت عزلت گرفتار شدی از شربت یقظت او اندمال^۵ یافتی سال و ماه در ثناء او حورا^۶ زبان گشاده و از بهر حصول شرف جوزا در خدمت او میان بسته سپهر سپاهی چنو آفتاب نادیده و آفتاب پادشاهی از عنایت او از کسوف ایمن شد. و او را پسری بود مستعد قبول سنا و مستبد وصول علا، خاطر او قابل ائمار افکار عقلا و ضمیر او محصل نتایج افتکار^۷ فضلا نباهت در فراغت دانسته و همت بر یقظت بسته پدر در وقت مفارقت او را

۱ - محصون : در حصن آمده ، محفوظ

۲ - ظلمه : جمع ظالم ، ستمکاران ۳ - روم : خواستن و جستن

۴ - نکبات : جمع نکبت : مصیبت ، خواری

۵ - اندمال : بهبود یافتن جراحت ۶ - حورا : زن سیاه چشم

۷ - افتکار : اندیشیدن

گفت که کشتی حیات من در لجه^۱ بوار گرفتار شد و خرمن بقاء من بیاد قهر انتقال مأخوذ گشت: اکنون بدانکه من این ملک را حلیت دوام بسته‌ام و این مملکت را بزیب نظام بیاراسته باید که همین منهای را معمور داری و این جاده را مسلوک تا از بواعث اختلال احوال تو مأمون باشد و از جوادث افتعال^۲ ارذال مصون.

پسر گفت: مبادا که دیده^۳ | روزگار این ممالک را بی وجود همایون حضرت [ص ۱۰۰] شما بیند و صورت زمانه جز در حضانة^۴ این دولت نشیند اما حکم بنده نوازی مسبب اختلال احوال شاهی و ابتذال امور پادشاهی اعلام فرمای. پدر^۵ گفت: خلل دولت در ضرر رعیت منوط است و زوال مملکت در اهمال سیاست مربوط هرگاه که بنیاد عدل مهدوم^۶ شد و سنن عدول^۷ مقدوم^۸ گشت رعیت در تنگنای بلیت مأخوذ شوند و خلایق در شکنجه^۹ بوابی گرفتار آیند، انقراف^{۱۰} ضمایر از شدت آن دوا بر بغایت رسد و تنفر طباع از تسلط رعاع^{۱۱} بکمال انجامد، صورت انتقام در او هام راسخ گردد و در آن وقت بذر مقت^{۱۲} در فضاء خواطر از انوای بغض نصیر^{۱۳} شود اگر ایشان را در آن امکان اعتراض مهیا نباشد مترصد فرصت منقصت دولت را متأهب باشند و هر قومی^{۱۴} سیادت را منتظر بعد از آن چون مجال مقال یابند و هنگام اقتحام^{۱۵} میسر نبینند باتفاق اصحاب اغراض شقاق^{۱۶} ظاهر گردانند و حکم «رُدَّ الْحَجَر مِّنْ حَبِثِ اتَاكَ فَلَیْنَ الشَّرَّ

۱ - افتعال: بهتان و دروغ فرا یافتن بر کسی

۲ - (در اصل: بدو)

۳ - مهدوم: خراب شده، ویران شده

۴ - عدول: دادگران (جمع عادل)

۵ - پدر: مقدوم: پیش داشته شده

۶ - رَعاع: قومی بطعام نورسیده

۷ - انقراف: عیب و تهمت

۸ - مقت: دشمن گرفتن

۹ - نصیر: تازه، آبدار

۱۰ - (در اصل: قوی)

۱۱ - اقتحام: بعنف در شدن

۱۲ - شقاق: خلاف، نفاق

لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ فَقَدِيمٌ دارند و چون مادّهٔ فساد باطن باعلّت عناد ظاهر موافق شود بهسولت عزلت در میان آید. چون پدر این معنی مستوفی^۱ ایراد کرد و بجوار رحمت انتقال نمود پسر با آن کمال کفایت و حصول نجابت مملکت را متصرف شد و از فیض فطانت احوال دولت را متعرف گشت. چون یکچندی بر آن گذشت لذّت لهو و رقم سهو [ص ۱۰۱] بر خاطر او کشید و حلاوت غیاوت | او را بخود مشغول گردانید دست در اذیت رعیت دراز کرد و از کوتاه نظری از استحواذ خذلان نیندیشید. بمدّت نزدیک حوادث روزگار دشمنی را بر قلع او مستحثّ شد و بواعث زمانه اطماع زوال دولت او در طباع مستحکم گردانید از طرفی خصمی در جلاء او متأهب شد و جهت انزعاج^۲ او شب و روز در راه متأوب^۳ گشت چون بدو نزدیک شد آتش عداوت که در خاطر رعیت کامن^۳ بود بواطن اساطین آن حضرت را با جمله رعیت در غلّیان آورد و قهرت ایشان فوراً دشمن را مدد داد، حوام در قیام انتقام نمودند و او را چون صید در قید کشیدند و بدشمن تسلیم کردند.

قطعه

رعیت چون ز شاه آزردہ گردد	نماند مملکت را بس نظامی
بهر وقتی کہ ممکن گردد ایشان	کشند از شاه ظالم انتقامی

کلمهٔ دهم

إِنْ أَحْسَنْتُمْ فَأَعِينُونِي وَإِنْ أَسَاءْتُ فَقَوْمُونِي.

۱ - انزعاج : بی آرام و از جای برکنده شدن

۲ - متأوب : باز گردنده

۳ - کامن : پنهان شونده و پوشیده

معنی کلمه آنست که اگر نیکویی کنم معاونت مرا واجب دارید و اگر بدی کنم مرا راست گردانید .

یعنی چون از من حرکات شریف و مقالات لطیف صادر شود که آن هر دو ماده^۱ نظام شرع و قوام اصل و فرع باشد از سر دیانت اعانت مرا متأهّب شوید و اگر بدی کنم مرا راست گردانید . یعنی که اگر از من چیزی مشاهده کنید که آن تعلق بعلوّ جاه [ص ۱۰۲] و سمو پایگاه دنیا دارد مرا از آن منع کنید تا از آن تنبیه مرا عزّ ابدی و دین را تأیید سرمدی حاصل آید .

بر موجب اشارت آن شیخ شریعت رضی الله عنه ، شاه باید که پیوسته طایفه‌ای از عقلا و زمره‌ای از فضلا ملازم حضرت خویش دارد تا هرگاه که از شاه مراعات فعلی و لطف قولی در وجود آید شاه را بر ازدیاد آن محرض شوند و در محافل بحضور افاضل آن هر دو را از لطافت خود افاضت کرامت کنند و در اقطار عالم و آفاق زمین انتشار دهند و اگر شاه از سر غفلت شهریاری در تفحص احوال کام کاری اهمال فرماید و از بهر مصلحت وقت تغافل و واجب دارد ایشان منقصت غفلت عرض دهند و حضرت تغافل در بعضی از مهمات که نامرضی باشد باز نمایند تا از حضور ایشان غفلت بیقظت مبدّل گردد و تغافل به تنوّق عوض شود و عالم و عالمان را آن بیداری و هشیاری معلوم گردد تا از کید اعادی و قید عوادی^۱ ایمن باشد .

حکایت

چنانکه آورده اند که در مصر ملکی بود باعدتی بغایت و مکتبی بی نهایت^۲ جود از کف کافی او آموخته و کوه، شکوه از رأی رزین او اندوخته^۳ حزم متین او از

۲ - سحاب : ایر

۱ - عوادی : بدی ظالمان

۳ - (در اصل : اندوخت)

اضطراب مُبرّا و عزم مبین او از اضطراب مُعرّی^۱ خُلُق کریمش از شرف متعلّی و خُلُق عظیمش از عوّار^۲ متخلّی^۳ و از سبب آن اوصاف حمید و انصاف رشید عادت داشت [ص ۱۵۲] که در | محفل عام او را از اماناء حضرت و کبراء دولت شخصی پیوسته در وقت فصل^۴ حکومت و قطع خصومات گفتنی (چون در حکم میلی مشاهده کردی) ای ملک خود را دریاب و درین ملک فانی مغرور مشو و از خدا بترس که میان تو و خدای وصلت قربانی و قربت نسبتی نیست و منشور^۵ ابدی بعمر سرمدی ترا نداده اند ارعای رعایا بطریق انصاف تقدیم دار و اعتناء برایا^۶ بر موجب راستی مهم^۷ انگار تا از دعاوی^۸ خذلان و بواعث خسران مسلم باشی و مملکت از اختلال مأمون .

آن ملک را از تنبیه انتباه^۹ حاصل می بود و از آن الهام عثور^{۱۰} بکمال . و در جوار او پادشاهی بود بسطوت برو راجع و بقدرت برو قادر بمدّت مادّت عدّت حاصل کرده و بروزگار استظهار بغایت رسانیده بر بساط کبریا مترقل^{۱۱} و بر ذروه^{۱۲} علا متوقل^{۱۳} در زمان اقبال نهال جلال او را دوام بیخ شده و در ریاض^{۱۴} کمال او شکوفه از خلود^{۱۵} پدید آمده . روزی بامدبران دولت و مقدمان حضرت رأی^{۱۶} زد که قصد استخلاص

۱ - معرّی : برهنه ۲ - عوّار : عیب ، دریدگی

۳ - (در اصل : متجلّی) ۴ - فصل : بریدن ، جدا کردن

۵ - منشور : فرمان

۶ - برایا : جمع بریه ، آفریدگان ، مخلوقات ، خلائق

۷ - دعاوی : اسباب ، وسایل ۸ - انتباه : بیدار شدن

۹ - عثور : آگاه شدن بر سر - (بسر در افتادن ، لغزیدن)

۱۰ - مترقل : خرومان

۱۱ - متوقل : دور برشونده ، هرکوه برشونده

۱۲ - ریاض : باغ ها ۱۳ - خلود : جاودانی

۱۴ - (در اصل نسخه : راء)

ممالک آن عاقل عادل کند از اساطین دولت و اکابر حضرت او شخصی اورا گفت :
عُجْرًا حال خصم نادانسته و بر بُجْر احوال او واقف نشده اگر قصدی فرمائی آن قصد
راید یأس و مقدم بآس^۲ شود . اول فرمای رسولی فِطْن و قاصدی متفطّن^۳ برود و بر یقظت
و غفلت او مطلع گردد و بر قصور فتور^۴ او واقف شود و کیفیت رضا و سخط او با
لشکر و رعیت باز داند . بعد از آن باستصواب رأی و موافقت حزم عزم فرمائی . [در حال ص ۱۰۰]
آن پادشاه بر مقتضای اشارت او شخصی را که بحذاقت معروف بود و بذلاقت^۵
موصوف ، عالم برد قایق مفاوضت^۶ ، عارف بر حقایق ملافظت ، با ذهنی وقّاد^۷ و
خاطری نقّاد^۸ مندوب^۹ رسالت گردانید و تحمیلات مزور^{۱۰} باوی تقریر داد . رسول
رفت و بشرط کفایت تبلیغ رسالت بجای آورد و بر ظاهر حال و ضمن مقال او وقوف
یافت و باز گشت . پادشاه بحضور آن مشار^{۱۱} الیه از رسول کیفیت حرکات و سکنات
او پرسید . مرد گفت : پادشاهی دیدم در حریم رأی رزین مترفّه^{۱۲} و در حضانه^{۱۳} حزم

۱ - عُجْر : جمع عُجْرَة ، هر آنچه پنهان باشد (ذِکْر عُجْرَة و بُجْرَة) :

یاد کرد تمامی عیوب ظاهر و باطن (اورا)

۲ - بآس : ترس ، عذاب و شکنجه ، سختی

۳ - متفطّن : زیرک ۴ - در اصل : فضور (؟)

۵ - فتور : سستی

۶ - ذلاقت : تیز زبانی ، فصاحت ، سخن چیرگی

۷ - مفاوضت : گفتگو - ملافظت : هم سخنی

۸ - وقّاد : تیز خاطر

۹ - نقّاد : آنکه سره و ناسره را از هم جدا کند

۱۰ - مندوب : خوانده

۱۱ - مزور : آنکه دروغ را بصورت راست درآورد

۱۲ - مترفّه : آسوده

متین متنوه^۱ دست در عروه^۲ بیداری زده و در جبل^۳ هشیاری اعتصام^۴ نموده ، لشکر ازوراضی ورعیت از نور انصاف او مستضی^۵ . آن کافی وافی پادشاه را گفت :
اجحام ازین اقدام مفیدترست و اعراض ازین اعتراض مریح^۶ تر^۷ از آنکه بموافقت
امرا و مرافقت رعایا دولت او از انهدام^۸ محروس^۹ بود و مملکت او از انهدام^{۱۰}
مصون باشد .

قطعه

هر آن شاهی که سازد باخلاق ازو دست بلا کوتاه باشد
ز بیداری که باشد خاطر او ز راز روزگار آگاه باشد

چون این ده کلمه^۱ امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در سلک شرح
[ص ۱۰۰] کشیده آمد و بر قدر احتمال این کتاب بیان آن کرده شد | و از مخدرات^۲ معانی حجاب
احتجاب برداشته گشت بعد ازین ده کلمه از آن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه جهت
تأیید ده [کلمه خلیفه^۳] اول بافاضت^۴ برده آمد^۵ تا خاطر زاهر یردقایق آن عنور

۱ - متنوه : بزرگوار شونده ، بلند نام ۲ - جبل : ریسمان

۳ - اعتصام : دست در زدن ، چنگ در زدن بجیزی

۴ - مستضی : روشن ۵ - مریح تر : سودبخش تر

۶ - انهدام : خرابی ، ویرانی

۷ - محروس : حراست شده ، نگهبانی شده

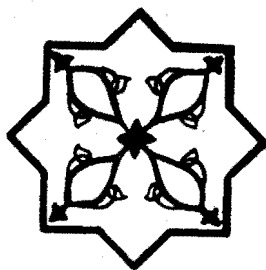
۸ - انهدام : نابود شدن ۹ - مخدرات : پوشیده ها

۱۰ - افاضت : در حدیث خویش کردن

۱۱ - (بهتر است که گفته شود : برده آید)

یابد و فواید آن را در خزانه^۱ مدّخر^۱ گردانند و بعواید آن قلاده^۲ دولت را موشح^۳ فرماید :

ملک سبّحانه و تعالی برکات اخبار و یمن آثار را قاید^۳ مزید جلال و زاید مادّه^۳ اقبال شاه گردانند . وانه ولیّ المآرب بجمیع المواهب .



۲ - قلاده : گردن بند

۱ - مدّخر : ذخیره شده

۳ - قاید : پیشوا ، رهبر

کلمه اول

تَقَقَّهُوا قَبْلَ أَنْ تَسْوَدُّوا .^۱

معنی کلمه آنست که علم آموزید پیش از آنکه بعلائق اطفال و عوایق^۲ عیال مأخوذ شوید. یعنی پیش از آنکه همت بر اقتراف اموال موقوف گردانید و نهمت بر جمع حطام مصروف کنید در تحصیل فضایل و تحسین شمایل مشغول باشید از آنکه چون هم بر آن راغب شد و ارادت آن را طالب گشت از ازدحام شوغل و اقتحام^۳ غوایل تیسر^۴ آن متعذر شود. درین حال شاه را فراغ حاصل است و رفاهت میسر در اقتباس فضایل و اقتناص^۵ فواضل و تحسین شمایل مشغول شود و ذخایر مفاخر از وفور دراست^۶ و حصول فراست مهیا گرداند. از آنکه علوم مفاتیح مملکت ابدی و مقالید^۸ سلطنت سرمدی است. چه امانی ملک فانی نتیجه علم و ثمره حلم است و ثبات دولت این جهانی در درایت مضمهر. اما علم را خاطری فارغ و ضمیری از شوغل خالی باید از آنکه

۱ - (در اصل : تَسْوَدُّوا)

۲ - عوایق : جمع عایقه ، موانع ، آسیب ها

۳ - اقتحام : بی اندیشه در اسری داخل شدن

۴ - غوایل : جمع غایله ، سختی ها ، بلاها

۵ - تیسر : آماده شدن ، آسان شدن ۶ - اقتناص : شکار کردن

۷ - دراست : دانش آموختن ، کتاب خواندن

۸ - مقالید : کلیدها ، مفاتیح ، خزاین

علم عروس عُنوس^۱ فکر است | لذت رشف^۲ او از خانه خلوت حاصل آید درین وقت [ص ۱۵۶]
فراغت در تحصیل براعت باید کوشید و آنرا غنیمت بزرگ انگاشت تا عاقبت ندیم ندیم
نگردد و قرین قرَم^۳ نشود.

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سرخس ملکی بود با بسطت مملکت و رسوخ دولت.
امید او از فلک وفا شده و فرمان او بر جهان روا آمده از بیم تیغ او خورشید در هوا
چون ذره سرگردان و در لطف کمال او بصیرت ارباب خبرت حیران. از بحر نوال^۴
او امل^۵ را خطاب لاتیّا س^۶ * آمده و از سهم^۷ حُسام^۸ او زحل را ندای لاتّا مَن^۹ شده.
اورا پسری بود که آثار نجابت از ناصیه^{۱۰} او متلالی بود و انوار رشد از جبهت او متوالی
از مهد نیک عهد آمده و از قماط^{۱۱} بدولت اختلاط جسته. صیت [...] او در اقطار
ظایر و سُمعه^{۱۲} نضافت^{۱۳} او در امصار سایر. عقل او را گفته:

شعر

كَذَّبَ الْمُبْتَخِلُ لِلزَّمانِ وَأَنْتَ مِینَ
جَدَّوْیِ اَنامِلِهِ وَ مِینَ اِهْدائِهِ^{۱۴}

۱ - عُنوس: بسیار ماندن دختر در خانه پدری شوهر

۲ - رشف: مکیدن آب به دولب

۳ - قرَم: شدت خواهش و آرزوی به دوست

۴ - نوال: بهره، نصیب، عطا، بخشش

۵ - امل: آرزو

۶ - حُسام: شمشیر بران

۷ - قماط: بندی که به پای کودک گهواره ای بندند

۸ - نضافت: (کلمه ایست مهجور و ناسانوس و شاید جعلی و جمله نیز ناسربوط
نی نماید و تحریف شده)

۹ - ترجمه: دروغ گفت بخیل داننده [سر] زمان را و تواز عطیه انگشتان او بی

و از نعمت بخشیدن او * ق: ۱۲/۸۴

پدر می‌خواست که او در ریعان شباب با ارباب الباب نشیند تا شمایل او آنچه لُبّ فضایل است. حاصل گرداند پسر در آن تهاونی می‌نمود و سخن نَصَحًا را بسمع قبول نمی‌شنود. استادش مردی صاحب دل بود او را بتعریض می‌شنواید اما در او اثر قبول نمی‌دید.

[ص ۱۰۷]

چون | مملکت از پدر بدو تحویل افتاد و روزگار مفتاح^۱ دولت بدو داد. او را هوس تحصیل علم دامن گیر شد و ضبط معانی چون غریم^۲ لثیم گریبان گرفت. روزی چند با آن استاد که صاحب کرامت بود بحث علمی تقدیم داشت و همت بر تحصیل فضایل بگماشت و لکن هیچ معلوم نمی‌کرد و از آن سبب بغایت می‌رنجید و با استاد از معلوم ناشدن شکایت می‌کرد و حکایت قصور درایت می‌گفت و استاد فرصت جواب نگاه می‌داشت. روزی بخدمت استاد بود و استادش بیان حقایق و تبیان دقایق می‌کرد. ملک زاده را در خاطر آمد که چون از خدمت استادش برخیزم لشکر را بفلان طرف بفرستم. در حال چون این خطره در خاطر او گذشت استاد او را گفت که خاطری که بفرستادن لشکر مشغول باشد حقیقت معرفت عالم در نیابد ازین سبب ترا می‌گفتم که پیش از تراحم شواغل تحصیل فضایل مهم دار.

قطعه

حظّی ز علوم برنگیرد
در غُصّه ترك آن بمیرد

آن کس که گه فراغت از جهل
بیدار چو گردد آخر کار

۱ - مفتاح، جمع مفتاح : کلید

۲ - غریم : وام دار - وام خواه

کلمه دوم

اَنْظُرْ فِيْ اَيِّ نِيْصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ فَاِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ*

معنی کلمه آنست که جهت فرزند بنگر که نصیب از کدام نصاب می طلبی که فرع تابع اصل باشد . یعنی که جهت فرزند مکان مکین و حصن حصین باید طلبید [ص ۱۵۸] تا فرزند از مخازی معصوم آید و از مثالب^۱ پاک . شاه فرماید دانست که فرزند دوگونه است : فکری و نسبى . چنانکه فرزند نسبى را مادری باید مطهر از معایب و معصوم از مثالب ، فرزند فکری را که آن نتیجه جانست و ثمره روان، ودیعت جایی باید نهاد که از خزی لؤم پاک باشد و از دناات نفس دور و از رذالت خست صافی . چه مدار شهریاری و مجال کام کاری موقوف بر صون^۲ اسرار و مصروف بر آرای اختیارست از آنکه چون سر پادشاهی فاش گردد اعدای بر آن عثور یابند اگر آن سر بعجز عاید باشد خصم را جرأت زیادت [آید] و اگر بقدرت انتما^۳ دارد دشمن را از آن یقظت حاصل آید و در تهیه^۴ اسباب دفع مشغول شود و از آن افشا مراد محجوب ماند و مسلک نَجح مسدود گردد . پس چنانکه فرزند نسبى را محلتى شریف و محطى^۵ لطیف باید ابکار افکار را نیز مکان^۶ مکین و خاطرى متین باید طلبید و نفسى طاهر و نهادهى زاهر . و در آن نباید نگریست که آن محرم اسرار مرتبت عالی دارد یا محل دانی^۶ از آنکه نفس خسیس اگر چه بعلو جاه و سمو درگاه مخصوص شود چون در

* وَاَنْظُرْ فِيْ اَيِّ نِيْصَابٍ . . . (از سخنان رسول اکرم است)

ترجمه : بنگر که در کدام اصل نهی فرزند خویش را که رگ رونده باشد به پنهان (حدیث ۳۹۹ شرح شهاب الاخبار)

۱ - مثالب ؛ جمع مثلبه : عیب ، زبونی

۲ - صون : نگهداری و حفظ ۳ - انتما : نسبت دادن * (در اصل : تهیه)

۴ - محط : منزل ۵ - مکانى مکین (بهتر است)

۶ - (در اصل : دنی)

حضانه^۱ خست و آشیانه^۲ رذالت تربیت یافته باشد و از لین^۳ لؤم^۴ نشو پذیرفته لابد فرع باصل گراید و وصل بفصل انجامد. پس کتمان اسرار از اغیار مهم^۵ است و حفظ خطرات خاطر از افشا ، فریضه چه عدو^۶ قادر را با فرط عداوت بر ضعیف خامل با وفور شهامت امکان استحواذ نباشد و قدرت تسلط میسر نگردد .

حکایت

چنانکه آورده اند که در شهر سرخس ملکی بود با رای زحل و عفت مشتری و با هیبت بهرام و کمال آفتاب و لطف زهره و ذکاء عطارد و بهاء ماه .
 و خان سمرقند ملکی بود با سیاست تمام و حماست بی انجام اشباح اعدا تیغ او را نیام شده و ارواح اودا^۴ را ازو رایحه^۵ راحت بمشام رسیده ملک عالم از اقبال او قبول دیده و صدف وجود از جود او مشحون شده سعد از لی برو در سعادت ابدی گشاده و بخت در نصرت درگاه او میان بندگی بسته چشم اعادی از هیبت نایبه^۶ او چون سحاب گریان و لب^۷ موالی از حصول معالی او خندان . پیوسته با این جلال و بسطت و کمال و قدرت باملیک سرخس نزاع داشتی و قصد قمع او از مهمات انگاشتی . مقاومت و قدرت مخاصمت او نبود و لکن از کمال هشاری و فیض بیداری بر عبج^۸ سر او واقف بود و بر بوجر احوال او مطلع . هر رای که خان سمرقند زدی در باب جلا و قصد بلای او چون او را از آن حال خبر شدی در وقت اصطناع دفاع^۹ آن را [ص ۱۶۰] متاهب شدی و به سد آن ثلمه و ثوب^{۱۰} نمودی . خان سمرقند با آن کمال قدرت و

۱ - حضانت : در زیر بال گرفتن - در برگرفتن

۲ - لین : شیر ۳ - لؤم : فرومایگی ، فرومایه شدن

۴ - اوداء : دوستان ۵ - نایبه : حادثه ، مصیبت ، سختی

۶ - لب : خرد ۷ - دفاع : بازداشته

۸ - و ثوب : برجستن

حصول کثرت ازو بسبب آن یقظت غرضی بُسُجح نمی‌توانست^۱ و مرادی بانجاز نمی‌توانست آورد. از آنک ملک سرخس از وفور شهامت و غایت فطانت جمله رفیع و وضع او را باخود محبّ صادق و ودید موافق گردانیده بود و مخدّرات^۲ او را برو مشرّف^۳ کرده. وقتی خان سمرقند پیش او تهدید فرستاد و او را از قصد خود اعلام داد ملک سرخس رسول او را گفت: که جواب قاصد من آرد اگر ولی نعمت تو آن را گران ندارد. در عقب او رسول ملک سرخس رسید و ملاطفه‌ای به خان رسانید. ناطق بذکر آنک دست از معاندت من بدار و مرا همچنین بمن بگذار، صلاح تو در قبول این نصیحت است و نجاج تو در اضراب^۴ ازین احتراب^۵ کسی که بر حال تو چنان واقف باشد که منم از معادات او ترا اکتیاب^۶ حاصل آید و از مُناوات^۷ او ترا اضطراب بکمال رسد و مصداق قول من آنست که فلان روز در حجره خلوت با فلان سُریت^۸ سلوت^۹ فرمودی بوقت فراغت کنیزک میقنع^{۱۰} بتو داد. اینک خرواری سرخسی فرستاده آمد تا بعد ازین بمیقنع سُریت بوقت فراغت محتاج نباشی. خان را آن حال چون معلوم شد متحیر گشت از آنک بر آن اسرار اغیار را اطلاع نبود و بر آن حال مباشرت جز سُریت وقوف نداشت. حالی خان سمرقند از بیم یقظت او و فاش شدن اسرار خود باوی قواعد مودّت مؤکّد گردانید و اسباب محبّت^{۱۱} بکمال رسانید. ملک سرخس چون سرّ خود جز باهل خبرت و ارباب فطنت که ایشان را

[ص ۱۶۱]

- ۱ - نمی‌دانست رسانید (بهتر است)
- ۲ - مخدّرات : مستورات
- ۳ - مشرّف : دیده‌ور شده
- ۴ - اضراب : روی گردانیدن
- ۵ - احتراب : با یکدیگر نبرد کردن - مال همدیگر را ربودن
- ۶ - اکتیاب : بد حال شدن
- ۷ - مناوات : دشمنی باهم ، مفاخرت [در اصل : منادات]
- ۸ - سُریت : کنیزی که فقط برای تمتع و جماع باشد.
- ۹ - سلوت : شادی ، خوشی ، تسلی
- ۱۰ - میقنع : = مقنعه ، روسری (مُقنّع : روسری دار ، مرد خود بر سر نهاده)

نفس عصای^۱ و شرف عظامی بود در میان نمی نهاد لاجرم از شوک شوکت خصم مسلم ماند و بواسطه^۲ کتمان اسرار از اغیار در جمله^۳ اقطار معظم^۴ شد .

قطعه

سر تو خون تست نیک بنگر تا برو باد را گذر نبود
هر که او سر خود نگه دارد دشمنش را برو ظفر نبود

کلمه سیم

ایما^۱ وال^۲ . ظلم احدا ظلامه^۳ فرفعت^۴ الی^۵ فلم^۶ اغيره^۷ فاننا ظلمته .

معنی کلمه آنست که از ولات ماکه متصرف اطراف و متعرف اکناف اند بر هر که از ایشان ضیعی رسد و کسی از ایشان ظلمی بیند و آن مظلوم بحضرت ما استعدا واجب دارد و ما اهماال آن حال در خاطر آریم آن ظلم را ماکرده باشیم .
یعنی که نواب ابدان اند و منوب^۲ چون روان . اگر چه ظاهرست که قبایح از جوارح صادر می شود اما خزی^۴ عاقبت و خزایت^۵ خاتمت جان راست از آنکس قهرمان تن اوست . پس منوب همچنان نواب را حاکم مطلق است اگر از آنچه از نایب صادر شود منوب داند و تغافل ورزد یقین است که ظلم او می کند و اگر از اعمال و افعال نایب منوب را خبر باشد از غایت غفلت و تراحم نبوت^۶ منع آن نکند پس او [ص ۱۶۲] در دنیا بزوال اقبال ابتلا یابد و در آخرت | بنکال اغلال^۷ مأخوذ گردد .

۱ - عصام : بند (بند مشک و جز آن) - دسته (دسته کوزه)

۲ - وال : مخفف والی * (در اصل : والی)

۳ - منوب : نایب دارنده ۴ - خزی : رسوایی، خواری (در اصل : خونی)

۵ - خزایت : شرم داشتن ۶ - نبوت ، نبوت : رسالت

۷ - اغلال : تشنگی - سوزش و سختی (جمع غل : زنجیر)

شاه باید که از احوال کارگزاران دولت و کارداران حضرت غافل نباشد و پیوسته در بحث حرکات و فحوص^۱ سکنتات ایشان مشغول باشد. هر کرا بداند که از جاده^۲ انصاف انحراف نموده است او را رهین تشدید و قرین تهدید گرداند تا شرت شر او منقطع گردد و بسبب تعریک^۳ او ایذا و بذاء دیگران مندفع شود تا رعیت پای فراغت در دامن رفاهت کشند و در سایه نباهت این دولت مرفه نشینند. و اگر چون عدوان ارباب طغیان رأی انور را معلوم گردد و جهت سببی از اسباب در آن تغافل فرماید تسلط ظلمه در آن رسوخ یابد رعیت در تنگنای بلیت بمانند. و چون یأس بغایت انجامد و یأس بکمال رسد از شدت آن بلا جلا اختیار کنند. هرگاه که از پادشاه در اعانت ملهوف^۴ و اغاثت^۵ مستجیر^۶ مسدود بینند شهریار باید که سیرت محمود سلطان محمود نورالله ضریحه تقدیم دارد و احیاء سنت او از مهمات شناسد تا همچنانکه از آن او در افواه عالم و السنه^۷ بنی آدم ذکر این حضرت نیز بخیر سایر شود.

حکایت

چنانکه آورده اند که سلطان محمود تغمده الله بغفرانه ایاز را تولیت لهاور^۱ داده او را بدان طرف فرستاده بود و حلّ و عقد آن طرف به رأی و رویت او مفوض گردانیده و قبض و بسط مصالح آن خطه باصابت فکرت او تسلیم فرمود. ایاز چون آن طرف را حاکم مطلق شد رعیت آن ولایت [اطاعت] و اذعان او امر و ارتسام^۲ نواهی [ص ۱۶۲] او را ملتزم گشتند و احکام او بر آن دیار نفاذ مطلق یافت چون تمکن آن دیار باتمکین حضرت بافاضت شد از سر تهوّر و جوانی و غرور و کامرانی عدل را عدول داشت و

۱ - فحوص : نیک جستن ۲ - تعریک : مالش دادن ، گوشمالی

۳ - ملهوف : ستمیده مضطرّ ، داد خواه

۴ - اغاثت : داد خواهی ۵ - مستجیر : امان خواهنده

۶ - لهاور : ناحیه ایست در پنجاب = لاهور

۷ - ارتسام : فرمان بردن - بازداشت خواستن

فضل را فضول انگاشت در حضرت او عدوان امکان یافت و انصاف اعتساف^۱ پذیرفت
 جمهور طاقت آن روز نداشتند . قصه حالی بیارگاه عالی فرستادند و شرح آن افتتان^۲
 بدادند سلطان جهت محبت ایاز در آن التفات ننمود و مستوفی سخن متظلمان نشنود.
 آیب خایب^۳ آمد. ظلم مضاعف شد و ضمیم مترادف. خلایق از آن عدوان بجان رسیدند
 و از آن افتتان امان طلبیدند . باتفاق بحضرت رفتند و شرح حال باز گفتند . سلطان از آن
 مضطر خاطر مضطرب^۴ ضمیر شد . حالی مثال فرمود ناطق بذکر حضور ایاز .
 چون ایاز بحضرت سلطان رسید و آن تعدی برود درست شد سلطان باذلال او مثال فرمود.
 شخصی که عین^۵ اعوان حضرت بود سلطان را گفت که ایاز را بدان منزلت رفیع و
 مرتبت منیع رسانیدن چه بود و بدین مذلت بار آوردن چه ؟ سلطان جواب داد که ایاز
 مستخف^۶ به از آنک من ظالم .

قطعه

عقل داند یقین که کی گردد شاه ظالم ز ملک برخوردار
 تبر شاخ دولت آمد ظلم شاخ دولت بدان تبر مسپار

[ص ۱۶۴]

کلمه چهارم

اِنَّ الْعَمَلَ كَبِيرٌ^۷ فَاَنْظُرْ كَيْفَ تَخْرُجُ مِنْهُ . *

معنی کلمه آنست که عمل چون کوره است مر زر را بنگر ازو چون بیرون آیی :
 یعنی که عمل دنیا آدمی را همچنانست که کوره زر را ظاهرست که تا انصاف

* از سخنان عمر بن الخطاب است ۱ - اعتساف : ظلم

۲ - افتتان : در فتنه افتادن ، فتنه انگیزتن

۳ - آیب : باز گردنده ۴ - (دراصل : بمضطرب)

۵ - عین : چشم ۶ - مستخف : خوار داشته شده

۷ - کبیر : کوره آهنگری یا زرگری و غیره

آتش در میان نیاید صفا و غش او معلوم نگردد و از اینجا معلوم می‌گردد که تا کسی در شغلی خوض ننماید و در عملی شروع نکند ضمن ضمیر او ظاهر نشود و سرّ سریرت او شایع نگردد جهت آنکه هر آنچه در نهاد آدمی مرکوز است بوقت قدرت و هنگام استطاعت آشکارا شود.

بواسطه این مقدمات شاه باید که چون از عنایت باری عزّ و علا عرض مطهرّ و ذات منورّ او سریر شاهی را منور گردانید و امر و نهی او را در اقطار ممالک و آفاق مسالک نفاذ داد باید که بر مقتضای کفایت بشرایط پادشاهی قیام نماید و بدست عدل عدول را از صحیفه عالم و صفحه خواطر بنی آدم پاک گرداند و چنان سازد که انصاف او دستور ملوک عصر و امام سلاطین دهر گردد. و درین عهد همایون که از آفات مصون باد رعایا در حریم امن و حضانه امانی مرقه باشند و حرکات و سکنات این جناب جلال تاریخ مفاخر و فهرست متأثر شود و بعد از این متأخران از ملوک جهان سیرت محبوب و سریرت خوب او را قدوه کار و قبله کردار سازند و در طلب مصالح عالم و روم نظام اولاد آدم اقتدا بسیرت این حضرت و اهتدا^۱ بسیرت این دولت کنند و [ص ۱۶۵] این حال بوجهی شاه را مسلم کرده شود که منهبان امن و مخبران کم طمع در اطراف ممالک و اکناف مسالک بگمارد تا از رطب و یابس^۲ و غث و سمین^۳ نایبان درگاه و کارگزاران بارگاه بر رأی انور عرض گردانند و شکر و شکایت رعیت باز نمایند. بعد از آن هر نایب را که نهاد او از غش طمع ملوٹ یابد بی توقّف جهت تنبیه او را تعریک فرماید. اگر انتباه یافت شغل او برو مقرر دارد و اگر جاده حیف همچنان مسلوک می‌دارد عزلت او با نکبت تقدیم فرماید تا از استحالت حالت او دیگران مترجر گردند و ذکر یقظت شاه وصیت معدلت این بارگاه در همه آفاق عراق و آذان^۴

۱ - اهتدا : راه یافتن ، راه راست گرفتن

۲ - رطب و یابس : تر و خشک

۳ - غث و سمین : لاغر و چاق

۴ - آذان : گوش ها ، گوشه ها

خراسان برسد و شاه بواسطه^۱ این بیداری و ذریعت^۱ این هشیاری از کوره^۲ شاهی بی غش غفلت بدر آمده باشد و چنان گشته که هر پادشاه خواهد که خود را بر شاه بندد و شاه را ننگ آید که خود را بر پادشاهی دیگر بندد .

حکایت

چنانکه آورده اند که سلطان محمود برَّدَ الله مضجعه^۲ ایاز را به سبب آن هنرمندی و صفونیت و صفا و قریحت بدان محل اعلی و عزّ اسنی^۳ رسانید و امراء اطراف و عظماء اکناف در ابتغاء مرضات او مستعدّ شدند و در طلب افادت ارادت او مستبدّ گشتند و کار او از حدّ خدمتکاری بمنصب کام کاری رسید و سلطان جهت آن [ص ۱۶۶] تنوّق او را هر لحظه تفوق ارزانی می داشت و بسبب آن یقظت او را مرتبت زیادت گردانید و منقبت او بکمال می رسانید تا محسود عالمیان شد و مقصود جهانیان گشت . روزی سلطان بشکار رفته بود بوقت عودت تیری از هوا بسطان خواست رسید ایاز سینه را هدف آن تیر گردانید سلطان را آن اقدام او مطابق آمد و آن حرکات موافق چون جرح^۴ سینه^۴ ایاز اندمال^۵ یافت آفتاب مزید مقدرت او از مشرق دوام بتافت . در محفل عام سلطان بر زبان راند که درین دولت ما محترم تر و موفق تر کیست . ابونصر کندری ملوک اطراف و امراء اکناف را ذکر بر زبان راند . سلطان فرمود که از جمله^۶ اساطین دولت و عرائین حضرت ما ایاز مکرم تر است و از قبول ما معظّم تر از آنکه هر کس را از بشایر بارگاه و اکابر درگاه تمنّا آن باشد که چون ایاز بحضرت ما مقرب شود و ایاز را هرگز در خاطر نگذرد که چون ایشان گردد .

۱ - ذریعت : وسیله

۲ - برَّدَ الله مضجعه : خنک گرداناد خدای خواہگاہ او را

۳ - (در اصل : لبی؟) ۴ - (در اصل : چرخ)

۵ - اندمال : از بیماری به شدن - بهبودی

قطعه

کامل آنکس بود که حاسد را طمع جاه و قربتش باشد
ماه گردون بدان بلندی خویش در تمنای ربتش باشد

کلمه پنجم

لَا تُؤَخِّرْ عَمَلْ يَوْمِيكَ إِلَى غَدِكَ .

معنی کلمه آنست که کار امروز بفردا مگذار .

یعنی که چون موافقت روزگار آمد و از مؤاتات^۱ اقدار^۲ اقتدار^۳ حاصل شد در کفایت مهمّات و دریافت سعادات استبداد باید نمود و فرصت را فوت نباید کرد که فرصت چون برق درخشان و باد وزان است دوام آن متصور نیست و ثبات آن ناممکن . اما مبادرت را در هنگام فرصت شرایط بسیار است بمجرد حصول وقت فرصت مغرور نباید شد که بسیار آن وقت فرصت فوت نکرده اند . اما آن حال سبب اختلال ایشان شده است و آن اجتهاد داعی اهتضاد^۴ ایشان گشته .

شاه باید که با حفظ اوقات فرصت نظر بر خاتمت کار دارد که بسیارست از مهمّات که عقلا بر امضاء آن قادر بوده اند و فرصت محمود ایشان را حاصل بوده است اما چون در تأنی حال ربع آن فرصت نکبت دیده اند و ثمره^۵ آن انتهای زلت از اقدام آن اجحام مصلحت تر شناخته اند و اگر چه در حال آن اهمال را ید استدلال^۶ شده است بفرماید دانست که هر فعلی را نتیجه^۷ خاص هست . عاقل ترکیب قیاس از بهر نتیجه کند و چون قیاس منتج هست و غیر منتج . ارباب قیاس غیر منتج را باستعمال نیارند جهت آنکه بی فایده باشد و منتج را چون ترکیب کنند نتیجه^۸ آن را باز بینند

۱ - مؤاتات : موافقت کردن ، سازش کردن

۲ - اقدار : قضا و قدرها ۳ - اقتدار : توانائی

۴ - اهتضاد : مغلوب شدن ، ناپودی ۵ - استذلال : ذلت و خواری

که مفید حال و مآل است یانه . اگر نتیجه^۱ آن نافع حال باشد و بی مضرت مآل در اتمام آن قیام نمایند .

باید که شاه چون اطراف صلاح و فساد مهمات پیش خاطر آرد و امضاء آن را [ص ۱۶۸] از خلل حال و مآل مصون یابد بی توقف | در اتمام آن اشارت فرماید و چنان فرصت محمود را فوت نکند اما نظر در عواقب امور از فرایض داند و ادراک مضرت خاتمت و منفعت عاقبت از لوازم انگارد تا عاقبت کار او چنانکه از آن ملک خوزستان نشود .

حکایت

چنانکه آورده اند که در بلاد خوزستان ملکی بود به سیاست معروف و [به] حماسه^۱ موصوف . اقبال بر طبل سعادت او [کوس] دوام زده و از مشرق مزید جلال او بدر کمال بتمام برآمده . از رأی صایب او در دولت هر لحظه صوابی تازه ظاهر شده و از جود او در مملکت هر لمحّه خیری بی اندازه روی نمود . شمال نصرت از خلق کریمش وزان و شمول قدرت در دست غبطت او نازان^۲ . بوستان احسان او از مهرگان خذلان ایمن شده و عالم پیر در سایه^۳ پایه^۴ تخت جوان او امان طلبیده . با این کمال مقدرت و وفور نعمت رفعت از سر کام کاری و فیض غرور شهر یاری بگفتار اخیار التفات ننمودی و موعظت ارباب خبرت نشنودی برآی خود معجب^۵ شده بود و بصواب دید فکرت خود متعجب گشته .

و در جوار او پادشاهی بود ببطانت^۶ معروف و [به] طبانت^۷ موصوف . در حذاقت^۸ آیتی شده و در ذلاقت^۹ حکایتی گشته . در آینه^{۱۰} رای ثاقب حوادث مستقبل

۱ - حماسه : شجاعت ، دلیری ۲ - نازان : کرشمه کنان

۳ - معجب : خود دیده و بخود فریفته ۴ - بطانت : تیز هوشی

۵ - طبانت : زیرک شدن ۶ - حذاقت : زیرک شدن در کار

۷ - ذلاقت : گشاده زبانی

را دیده و در گوش هوش نداء اعتبار رسانیده و آن ملک جبار پیوسته قصد اضرار او [ص ۱۶۹]:
 کردی و او بکفایت دفع آن اذیت می کرد و برای صایب دفع آن مصایب بطریق اجمل
 و حجت اکمل واجب می داشت و آن را مدتی مدید همچنان بگذاشت. چون استجوار^۱
 آن جابر از حد تجاوز نمود و تسلط او بکمال پیوست آن کافی وافی دختر خود را
 گفت که این ظالم غاشم قصد جلا و آهنگ بلای ما دارد و ما را با وی قوت مقاومت
 و قدرت مخاصمت نیست چاره آنست که تو فلان خادم را محرم اسرار خود گردانی
 و او را پیش آن جاهل ماحل^۲ بفروستی و با وی تودّد ظاهر گردانی که من در بلای ولای
 تو گرفتارم و در محاق اشتیاق تو چون ماه در سِرار^۳ باید که نهضت فرمایی و هر چه
 زودتر بدین طرف روی بنمائی تا چون بظاهر شهر برسی من ترتیب قبض پدر تقدیم
 دارم و این مملکت را بی سفک دما و هتک حیا بتو سپارم بشرط آنکه مرا بعقد
 نکاح آری و نظام مودّت مرا اهماّل روا نداری تا باشد که بدین وسیلت او را در ذل
 غل گرفتار گردانیم و در حبابل غوایل چون صید به بندیم تا شرر شر او انطفا^۴ پذیرد
 و او را روزگار بدان فعل ذمیم بگیرد. دختر اشارت پدر را گردن نهاد و خادم را پیش
 آن غمر^۵ جاهل فرستاد آن جاهل در حال بکفایت آن مهم استقلال نمود و سخن هیچ
 عاقل در دفع آن نهضت نشنود چون نزدیک رسید خادم دختر دیگر بار آمد و او را
 گفت که خاتون می گوید که در شب تاریک با دوسه از ارکان دولت و اعیان حضرت [ص ۱۷۰]
 کسانی که محل وثوق دارند و موقع اعتماد بفرمای نزدیک آمدن تamen متنکّر بخدمت
 پیوندم و از لفظ مبارک اشارتی که در انمام آن معنی تعلق دارد بمشافهه بشنوم.
 این معنی دختر با پدر بگفت و پدرش مردان کاری در رصده^۶ متأهّب بداشت آن شقی^۷

- | | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ۱ - استجوار : ستم خواهی | ۲ - ماحل : مکار غمّا |
| ۳ - سِرار : شب آخرترین ماه | ۴ - انطفا : کشته شدن آتش |
| ۵ - غمر : ناآزموده | ۶ - رصد : چشم داشتن در کمین |
| ۷ - شقی : بدبخت | |

بی حاصل شربت آن خدیعت فرو خورد و احوال اقدام با دوامیر حاذق و پیش کار واثق در میان نهاد ایشان اورا از آن مبادرت منع کردند و نتایج آن مسابقت بدو نمودند البته بگفتار ایشان التفات نکرد و هر دو را با خود بیرد چون در آن مکنم هایل و مَرصد غایل رسید آن جماعت بروی کمین بگشادند و روی بدو نهادند آن مقهور شهوت و اسیر کبوت^۱ آن دوامیر را گفت تدبیر این کار چیست. جواب دادند که بِبَقَّةَ صُرِمَ الْأَمْرِ^۲ تو دانه را بی دام دیدی و سخن ما نشنیدی بمعنی ظاهر لَا تُؤَخِّرْ عَمَلَ يَوْمِكَ إِلَى غَدٍ^۳، تمسک فرمودی و از مضمون این سر غافل شدی لاجرم هالک و مهلک گشتی.

قطعه

هر کس که بعاقبت نظر کرد گل زار شرف بخاطرش رُست
قصدش نکند جهان جافی هر گاه که بیندش چنان چُست

کلمه ششم

اتَّقُوا شَرَّ مَنْ يَبْغِضُهُ قُلُوبُكُمْ.

[ص ۱۷۱] معنی کلمه آنست که پرهیز کنید از ایذاء کسی که مبغوض شما باشد. یعنی که چون تنفر طباع از شخصی حاصل شد و انقراف^۳ ازو بکمال پیوست لابد حرکات فعلی و قولی از تو در حق او صادر شود چنانکه او بدان متفطن^۴ گردد او نیز نظر مقابله در میان آرد و التفات تثلیث بتربیع^۵ بدل گرداند اگر قادر بود در مناصبت کوشد و اگر عاجز بود در سِرّ شرّ انگیزد.

۱ - کبوت : بر روی درافتادن

۲ - بِبَقَّةَ صُرِمَ الْأَمْرِ : به پشه کار منقبضی شد (اشاره به امر نمود است)

۳ - انقراف : نفرت ۴ - متفطن : دریافت کننده مطلب

۵ - مؤلف اصطلاح نجومی را در عبارت بصورت استعاره آورده است.

شاه باید که نظر به هر کس بر قدر افتقار مملکت و احتیاج دولت فرماید و چون کسی را یمن قبول ارزانی خواهد داشت آن را مقدمه‌ای باید که سبب میل خاطر خطیر بود و این بوجهی فرماید که اول در آن سبب نظر کند که بدان شخص تعلق دارد اگر تا آن شخص در قید حیات است آن افتقار^۱ نخواهد بود او را در اول دفعه بمراتب اعلی و مناقب اسنی نرساند. از آنکه در اول اگر او را بکمال منزلت برساند که او را توقع مزید نماند ممکن باشد که او را از آن نخونی حاصل آید که سبب نمرّد گردد.

پس باید که اول او را دون استحقاق او دارد تا او جهت توقع مزید در عبودیت زیادت و بامید از دیاد اختصاص اخلاص بکمال رساند و از بهر وفور انعام در ابتغاء مرام و طلب نظام مهام دولت قاهره جهد و جدّ مبذول دارد و چندانکه او در طلب مصالح حضرت بیفزاید. شاه باید که در مراعات او زیادت گرداند آنگاه چون او اختصاص خویش در اخلاص بیند همت بر مزید آن مقصور گرداند و نهمت بر رسوخ آن بغایت رساند و اگر وقتی شهریار در ارعاء کسی مبالغت فرماید جهت احتیاجی که بخدمت او باشد [ص ۱۷۲] اگر آن شخص در آن بقدر امکان قیام نماید شاه نظر خاطر خطیر بر آن شامل دارد. اگر بداند که هرگز بمثل آن افتقار درو دیگر نخواهد بود در رعایت او اگر بخشی^۲ فرماید شاید و اگر معلوم رأی انور باشد که وقت ما^۳ بدو کفایت مهمّی منوط خواهد بود البته عقل اجازت ندهد که در مناغات او نقصی رود از آنکه او آن عدم التفات را داند که از استغناست بوقت افتقار شرط^۴ قضاء اوطار را تقدیم ندارد و همچنان در آن خبط عشوا^۵ بکند تا آن افتقار برقرار بماند و سبب آن احتیاج او را رواج باقی باشد. و چون در رعایت او تهاونی رود عِقْد حَقْد او محکم گردد آنگاه شاه را واجب بود

۱ - افتقار : بی‌چیزی ، نیازمندی

۲ - بخش : کم و اندک ، کم کردن حق کسی (از وظیفه)

۳ - وقتُ ما : لحظه مانندی ۴ - (در اصل : بشرط)

۵ - خبط عشوا : کاری را بدون بصیرت کردن

که ازو احتراز نماید و عدم اورا بر وجود رجحان فرماید . اگر ابعاد او سبب اعتضاد^۱ دشمن نگردد بُعد او مصلحت باشد و لکن اول نظر فرماید اگر از حضرت شاه نزوح^۲ او داعی فتوح خصم بود اِمّا^۳ استمالت برقرار معهود و اِمّا^۴ محصر بی سفک^۵ چه نزدیک عقلا خون نامحمود است و قتل مذموم و اگر نَعُوذُ بِاللّٰهِ از ملوک این مواعظ را اعراض فرمایند عاقبت کار چنانک از آن سلطان بهرامشاه گردد .

حکایت

چنانکه آورده اند که چون سلطان بهرامشاه سریر سلطنت را بشهود وجود خود متجلی^۴ گردانید و اقطار دولت را بنور حضور خویش متجلی و ملک عالم و حکم [ص ۱۷۳] بنی آدم اورا مسلم گشت از امراء پدرش^۵ شخصی بود بعُلُوّ جاه معروف و بسُمُو پایگاه موصوف در چشم جهان آمده و خلق بکمال سطوت او اعتراف آورده و بوفور شوکت او انصاف داده بی سببی سلطان اورا در آن وقت بدیده مقت می دید و رأی او اهانت او می پسندید و ازو در خاطر او حقدی^۵ افتاد و بغضی ازو در باطن او بنیاد تنفر بنهاد بی آنک ازو هفوتی صادر شدی و خللی ظاهر آمدی آن امیر از آن اهمال توقیر^۶ می رنجید و شب و روز بجان می پیچید دیده به رنج آن قذی^۷ نهاده و از ضرورت وقت قن در آن امتهان داده چون در انحطاط او افراط فرمود و صورت اعراض ظاهر بدو نمود . مرد از قلّه جلال در حضيض اذلال افتاد و کار او از اوج کمال در هبوط زوال روی نهاد از آنجا که حمیت بشریت است . با خود گفت که این المام بی سبب را

۱ - اعتضاد : در کنار گرفتن و پروردن

۲ - نزوح : دوری (در اصل نسخه تروّح آمده یعنی بالیدن و پروردن)

۳ - اِمّا : یا (یا این یا آن) ۴ - متجلی : روشن

۵ - حقد : کینه ورزی ۶ - توقیر : بزرگ داشتن و آرام دادن

۷ - قذی : خاشاک

انتقامی باید و این مذلت بی وجه را اقتحای^۱ . و در آن وقت ابتداء دولت آل سلجوق بود طغرل بک در فتح ممالک روی آورده و طالع عالم او را بخداوندی قبول کرده . آن امیر از موالی صیت معالی او شنوده بود و از هوای او آینه^۲ خاطر را تصقیل داده با خود گفت : اَلْبَادِیُّ اَظْلَمُ^۳ در حال قاصد فرستاد و پیغامی ناطق بذکر ولا و هواء او در داد جواب او مَرَحَبًا بِالْقَادِمِ^۴ آمد . چون با طغرل بک بساط انبساط مبسوط گردانید وقواعد هواداری و سنت جان سپاری بکمال رسانید . چون شخصی از معارف دولت و مواصف حضرت بر عثرات^۵ آن امیر عثور^۶ یافت | در آن وهلت از عثرات^۷ دولت بیندیشید بی توقف بحضرت سلطان روی نهاد و جمله احوال بر رأی سلطان عرض داد سلطان از غرور نخوت از کبوت عاقبت فراغت نمود و اشارت او را بسمع قبول نمی شنود همچنان بر اذلال آن شخص اقبال می نمود و آن ناصح صالح بشرایط نصیحت از خوف قضیحت قیام از مهمام می داشت و البته جانب تنبیه او فرو نمی گذاشت . و چون هجوم طغرل بک معلوم شد حالی بتألب^۸ لشکر از اطراف ممالک و اکتاف مسالک مثال^۹ فرمود و عظمت خصم او را صعب نموده آن کافی وافی باردیگر سلطان را گفت که فلان امیر را عنایتی مقرون بمدد لطافت و رعایتی موصول بشرف عاطفت ارزانی فرمای و استمالت او از مهمات شمار .

سلطان فرمود که اگر درین حال مکانت او را متانت ارزانی داریم و بخلاف عادت او تقریب کرامت کنیم بدان مناغات عقد حقد او واهی نشود و او حمل آن بر

۱ - اقتحام : بعنف در شدن - خوار شدن - خوار داشتن

۲ - اَلْبَادِیُّ اَظْلَمُ : آغاز کننده ستمکارتر است

۳ - مَرَحَبًا بِالْقَادِمِ : آفرین بر پیشی گیرنده

۴ - عثرات : جمع عثره ، لغزش ها ۵ - عثور : آگاهی بر سر

۶ - عثار : شدت یافتن شر و بدی از چیزی

۷ - تألب : جمع آمدن ۸ - مثال : دستور ، فرمان

قصور دولت و فتور صولت ما کند . آن کس سلطان را گفت چون چنین می فرمائی
 خصم نزدیک رسيد اورا بطرفی جهت کفایت مهمی مندوب^۱ گردان و بامیدواری
 مرغوب چه در حال مناصبت خصم و مشاجرت دشمن حضور او مضرّ باشد و شهود
 وجود او ميبید^۲ . سلطان بگفتار او التفات ننمود چون التقاء هر دولشکر افتاد آن امير
 بحمله^۳ لشکر خود در حال بخصم پیوست و از آن مذلت و مسکنت برست . خلل دولت
 ظاهر شد و بنیاد شوکت قرین انهدام و رهین انثلام^۴ گشت . سلطان قاصر و خاسر پشت
 بداد و روی بهزیمت نهاد . بلامتوالی و گرسنگی مستولی به دهی رسید . پیرزنی دید ازو
 سدّ رمق اقتراح نمود و تسلط گرسنگی بدو نمود . پیر زن اورا بشناخت و بخدمت او
 مبادرت نمود و پیش او روی برخاک بسود و با آب دیده او را دعا کرد . سلطان بوی
 گفت ای مادر مگيري^۵ . هر که بهوای نفس تقدیم مهمات واجب دارد و از استصواب
 ارباب الباب تحاشی^۵ نماید مستحقّ این مذلت و مستوجب این مسکنت باشد .

قطعه

هر شاه که نشود نصیحت ز ارباب خرد بوقت دولت
 در آخر کار بی محابا ز ادبار بسی کند مذلت

کلمه هفتم

مَنْ يَتَسَمَّ مِنْ شَيْءٍ اسْتَغْنَى عَنْهُ .

معنی کلمه آنست که هر کرا از چیزی نومیدی حاصل شد از آن چیز مستغنی
 گردد .

۱ - مندوب : مستحب ۲ - ميبید : آشکار

۳ - انثلام : سوراخ و خراب شدن ۴ - گریه مکن

۵ - تحاشی : دوری جستن

یعنی مادام^۱ که طمع باقی است و مطلوب محبوب تبصص^۲ لازم بود و تواضع فریضه ؛ چه نتیجه^۳ طمع اُسرت^۴ است و مذلت ریع حرص هرگاه که خاطر طامع در قماط قنوط بسته شد و درالتباس یأس گرفتار گشت از مسئول عنه بی نیاز گردد ، خود را کفو او شناسد اسم حریت برو اطلاق شود .

شاه باید که تمنای خلاق بانفعال در نعمت خویش | راسخ گرداند و اُمنیت [ص ۱۷۶] مردم در تلید^۵ و طارف^۶ خویش ثابت فرماید و برقدر احتمال حال صادر [و] وارد را تعهد واجب دارد و در تفقد رفیع و رقیع^۷ و وضع و قریع^۸ ید بیضا^۹ ظاهر گرداند و آثار یأس از صحایف خاطر عام و خاص محو کند تا خلاق باتفاق بامید ارفاق مطاوعت را مهم^{۱۰} دارند و مشایعت آرای همایون را از لوازم شمرند . چه اگر رقم یأس بر نواصی عام و خاص کشد از متابعت تقاعد نمایند و از مخادنت^{۱۱} تخلف واجب دارند ، نظام شاهی گسسته شود و قوام پادشاهی پریشان گردد ، از عواصف^{۱۲} انفراق^{۱۳} ایشان ، از اغصان^{۱۴} امکان دولت اثمار^{۱۵} اقتدار فروریزد و از عدم انصار خطارت^{۱۶} اشتها

۱ - (دراصل : تامدام)

۲ - تبصص : چاپلوسی

۳ - اُسرت : خواری و زیر دستی

۴ - تلید : مال سوروئی (و نیز کسی که در عجم متولد شده و در عرب پرورش یافته باشد)

۵ - طارف : چشم دارنده بر ...

۶ - رقیع : احمق ، پست

۷ - قریع : سرور قوم ، مهتر ، حریف

۸ - ید بیضا : دست سفید (کنایه از معجزه حضرت موسی که چون دست در جیب

می کرد و بیرون می آورد نوری از آن پدیدار می شد)

۹ - مخادنت : با کسی دوستی داشتن

۱۰ - عواصف : بادهای سخت

۱۱ - انفراق : انفصال ، جدائی

۱۲ - اغصان : جمع غصن ، شاخه ها

۱۳ - اثمار : میوه ها

۱۴ - خطارت : بلندی مقام

برخیزد در طباع چون قنوط^۱ راه یافت و یأس در قرایح رخت نهاد ثمره^۲ آن اعراض باشد و نتیجه^۳ آن صدود^۴ و حاصل آن اختلال اقبال .

حکایت

چنانک آورده اند که در بلخ پادشاهی بود برای رایق معروف و بهمت فایق موصوف از نسیم سعادت گلزار ارادت او شکفته و از هیبت سیاست او ظلم چون عنقا^۳ روی نهفته بادولت او خاك در دیده دشمنان کرده و آب سطوت او آتش قهر بداندیشان نشانده، ارواح در اشباح مدد از لطافت او خواسته و طبایع در خدمت صنایع او مدد از لطافت او خواسته و طبایع در خدمت صنایع او میان بسته شیر شادروان^۴ او را گردن نهاده [ص ۱۷۷] و قهرمان فنا موالی او را از فنا امان داده نسر^۵ گردون از بیم ذباب^۶ تیغ او پر فکنده و انصاف عدل او دوحه^۷ عدوان را از بیخ کنده . بخت جوانش روزگار کهل^۸ را ملاذ^۹ شده و ملک طفل عالم را رأی پیر او بنیاد شده و او را پسری بود خاطرش مغرس بخل شده و ضمیرش مَعْرَس شح^{۱۰} گشته ، مال را برافضال ترجیح نهاده و خرمن صیت سماحت را بیاد بخل بر داده، از انعام او خلایق را یأس حاصل و از اصطناع او لشکر را نومیدی متواصل . از سداد دور از رشاد نفور . چون بعد وفات پدر روزگار مقالید مملکت بدو مفوض گردانید و زمام انام ایام در قبضه قدرت او نهاد و در امر و نهی

۱ - قنوط : نومیدی ۲ - صدود : بگشتن

۳ - عنقا : میمرغ ، مرغی خیالی

۴ - شیر شادروان : شیر روی پرده ایوان مدائن - پای دیوار عمارت را نیز شادروان گویند

۵ - نسر : کرکس ۶ - ذباب : بگس

۷ - دوحه : درخت انبوه و تناور ۸ - کهل : سن بین می تا پنجاه سالگی

۹ - ملاذ : پناهگاه ، جای پناه ۱۰ - شح : بخل و حرص

عالم در سلک ارادت او کشید از غایت شقوت^۱ همت بر حصول ثروت موقوف کرد و خاطر بر جمع مال مصروف چون خلایق را نومییدی بکمال انجامید و قماط قنوط^۲ قریع و رقیع محکم گشت ارباب تجارب از طلب مآرب او تقاعد نمودند و اصحاب فطنت از شمول طاعت او تخلف واجب داشتند. مهمات دولت از ارتقا بانحطاط افتاد و صورت قدرت از استعلا باستهوا^۳ روی نهاد. بر عادت خویش روزگار ملکی را از ملوک آن اقطار و پادشاهی از بزرگان آن دیار بر قلع او مستحسب^۴ گردانید.

چون اسباب عناد میان ایشان مهتد شد و قواعد عداوت مستحکم گشت آن بخیل معتوه و آن لثیم بی شکوه چون استحواذ^۵ خصم بدید و تسلط او معلوم گردانید اورا یقین شد که شادروان^۶ مجاملت مرفوض^۷ است و بساط اختلاط مبسوط. بذل مال برار ذال واجب داشت و اصطناع بارعاع مهم و مناغات ارباب حاجات از لوازم چون مردم را معلوم بود که آن انعام از خوف المام است و آن تودد از سبب تهدد^۸ بهیچ وجه از آن سماحت راحت نیافت و از آن سخا بها ندید و طریق استخفاف مساوک و راه استنصاف مسدود روزگار لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا اِبَاءَ سَنَآءٍ^۹ برو خواند، تحیر برو مستولی شد و تسدر^{۱۰} متوالی. رعیت از معاونت او معرض و اکابر بسطت دولت اورا متعرض. از ارباب دولت و اصحاب حضرت پرسید که سبب تقاعد ایشان از مرافدت^{۱۱} ما از چیست و موجب تخلف ایشان از کیست. جواب داد که هر پادشاه که بذر یأس در خواطر کارد ریع التباس بردارد.

۱ - شقوت : بدبختی ۲ - قنوط : ناامید شدن

۳ - استهوا : سرگشته شدن ۴ - مستحسب : فرو گذاشته

۵ - تهدد = توعّد : وعید به شرّ و آزار

۶ - تسدر : سرگردانی ، سرگشتگی ۷ - ق : ۴۰/۸۵

۸ - مرافدت : یاری دادن

قطعه

هر کس که ز نعمت تو نومید باشد ز تو بی نیاز گردد
سگت را چو امیدوار داری کی از گله تو باز گردد

کلمه هشتم

لِكُلِّ شَيْءٍ شَرَفٌ وَشَرَفُ الْمَعْرُوفِ تَعْجِيلُهُ .

معنی کلمه آنست که هر چیزی که رقم وجود دارد اورا خاص شرفی هست و شرف [معروف] بر سرعت ایصال^۱ اوست .

[ص ۱۷۹] یعنی هر کس که او کسی را وعده^۲ | خوب و نوید محبوب دهد باید که اهمال در آن مجال ندهد و اهمال را در آن مدخل روا ندارد تا ستاننده را از آن لذت حاصل آید و متضمن مین^۳ معطی شود چه اگر در انجاز وعده تهاونی رود و در اسعاف نوید تغافل، ستاننده را از غصه انتظار، حلاوت بمرارت بدل گردد و معطی ممقوت شود و عطای قذر^۳ گردد .

شاه باید که درین دقایق نظر فرماید که عهدی بوده است که کرام [ماضی] انا را الله برهانهم، بی وعده احسان کرده اند که بعد از آن زمانی آمد که وعده داده اند و بانجاز رسانیده و بعد از آن زمانی آمد که در وعده وفا نکرده اند و این عهدی است که نه احسان می کنند و نه وعده می دهند . لاجرم اکابر را بتزد اصاغر از بیم بظاهر وقار و بیاطن نقارست و متابعت ایشان از خوف تعریک و بیم تشویک است تا آنکه از طرفی بادی وزد جمله پوستین بدان طرف اندازند . چه منع نفع سبب قصور است و اهمال

۲ - منن : منتها

۱ - ایصال : رسانیدن

۳ - قذر : پزوین یعنی چرکین

موجب مقت ، باید که اعتبار از احوال کرام گذشته و لثام رفته گیرد و خود را بواسطه^۱ احسان صاحب صیت جهان کند تا مشکور اقارب و مذکور اجانب گردد . و ملوک متأخر افتدا بسنت رضیه و سیرت سنیّه [او] کنند و از اکابر عصر خویش استملاء^۲ آن مهم دارند و استعادت آن سریرت فریضه و مزید اقبال و خلود جلال خود در آن منوط .

حکایت

چنانک آورده اند که چون ناصرالدین سبکتکین ، انارالله برهانه ، | درصدد [ص ۱۸۰] امارت آمد و تمهید امور پادشاهی و تقریر مهمّات شهریاری از مهمّات داشت و از ارباب تجارب و اصحاب مناقب آن زمان هر که در اطراف از تغیر ادوار و تعثر^۳ روزگار انزوا اختیار کرده بود و از ننگ صحبت اراذل و شین قربت اذمار^۴ آن زمان در گوشه ای به توشه ای راضی شده و از نعم عالم بسدّ رمق قانع گشته همه را حاضر گردانید و بر قدر مراتب رواتب^۵ مرتّب فرمود و هریک را علی الانفراد وعده خوب و نوید محبوب موصول بحصول آمال و مقرون بوصول اقبال کرامت کرد . چون تمسک^۶ بعروه^۷ آرای ایشان واجب داشت و اعتصام بحبل نتایج افهام ایشان مهمّ شناخت بواسطه^۸ آرای ایشان بهر طرف که نشاط حرکت فرمود اقبال او را استقبال نمود و دولت موافق حضرت و مطابق قدرت او شد . خلاق را برو وثوق افتاد از آنک حلیت میعاد او را

۱ - استملاء : برخورداری خواستن (اسلا خواستن کتاب ، اسلاء : دیکته کردن ،

خواندن کتاب بر کسی)

۳ - اذمار : دلبران

۲ - تعثر : بسر در آمدن

۴ - رواتب : مستمری ها و مقرری ها

بشعار اسعاف موشح یافتند و مواعید^۱ او را از خلاف^۲ و اختلاف^۳ معصوم دیدند. بدین سبب قهاران عالم و جبّاران بنی آدم بطوع و رغبت در ربقه^۴ مطاوعت او رضا دادند و سر بر خط ضراعت^۵ و مشایعت او نهادند و از موافقت ایشان اساس دولت مرصوص^۶ شد و بنیان مملکت محکم گشت صیت سلطنت او در آفاق عراق و آذان^۷ خوراسان رسید. ادانی و اقاصی زمین سبب صدق مقال و طالب نجح | آمال ازو شدند «ومین کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ»^۸ روی بدان کعبه^۹ مطالب و منهل مآرب^{۱۰} نهادند و از وفور کفایت و شمول فطانت او ذاهب^{۱۱} راجی^{۱۲} و آیب^{۱۳} راضی شد و راحل^{۱۴} مَعْسَر^{۱۵} و قافل^{۱۶} موسر^{۱۷} گشت. شخصی با او که در نَحْأَس^{۱۸} خانه بوده است چون سُمعه^{۱۹} بسطت او شنود بامید احسان بخدمت او استنان^{۲۰} نموده چون آنجا رسید حضرتی یافت بدثار ایثار متحلی و بشعار اشتهار متعالی، خلق در حریم دولت او مرفّه و جهان در حضانه^{۲۱}

- ۱ - (در اصل : فواید) مواعید ؛ جمع میعاد : زمان وعده ، جای وعده
- ۲ - خلاف : ناسازگاری ، ناهق ، برعکس
- ۳ - اختلاف : خلیفه و جانشین کسی گردیدن ، عدم موافقت - آمد و شدن کردن
- ۴ - ضراعت : فروتنی ، خواری
- ۵ - مرصوص : محکم شده (رصاص : ارزیز یا قرشم ، یک نوع فلزی است)
- ۶ - آذان : گوش ها : گوشه ها
- ۷ - ق : ۲۲/۲۷ (از هر راه دوری)
- ۸ - ذاهب : حاجت ها
- ۹ - مآرب : باز گردنده
- ۱۰ - راجی : امیدوار
- ۱۱ - آئب : باز گردنده
- ۱۲ - راحل : کوچ کننده
- ۱۳ - مَعْسَر : درویش بی چیز
- ۱۴ - قافل : از سفر باز گردنده
- ۱۵ - موسر : توانگر
- ۱۶ - نَحْأَس : بنده فروش
- ۱۷ - استنان : راه خواهی

امان و امانی او منوّه^۱ . چون ناصرالدین اورا بدید باکرام تمام تقرب کرامت فرمود و احترام اورا از لوازم نمود و اورا در خلوت قرین سلوت گردانیده و از آنجا که کرایم عادات او بود اورا بعظایم سعادات رسانید . روزی در خلوت ، آن شخص ناصرالدین را گفت که بدین کمال دولت و جلال بسطت بوسیلت چه رسیدی . جواب داد که از آنک هر کرا وعده مزید رفعت و مزیت حرمت دادم وعده خود را بزور انجامز و حلیت اسعاف موشح داشتم و بیمن تعجیل تحصیل آن را مهم شناختم .

قطعه

شاه را چون خلاف شد وعده در دل کس نماندش مقدار
بید را زان خلاف نام آمد که شکوفه نماید او بی بار

کلمه نهم

لَا تَكْتُمِ الْمُسْتَشَارَ خَبْرًا فَتُؤْتِيَ مِنْ قِبَلِ نَفْسِكَ .

معنی کلمه آنست که | از مشارالیه در وقت استشارت طرفی از آنک مقصود مشورت است اگر مستور داری سبب کتمان آن بعض خلل در مهمات مدخل یابد آن فترت را از خود دان نه از قصور مستشار .

اما اول باید که مشار^۱ الیه شخصی باشد بکفایت معروف و بدیانت موصوف و بمحل^۲ وثوق و موقع اعتماد و بشعار ابرار موشح و از عین اخبار مرشح و بنفع و ضرر^۳ و خیر و شر بقدر امکان خود با مستشیر شریک تا چون سنوح^۲ عیرض^۳ برو عراض دهد

۲ - سنوح : آشکار و هویدا شدن کاری

۱ - منوّه : بلند نام

۲ - عیرض : نقش ، ذات چیزی

برقدر فطنت قریحت خود نصیحت باز نگیرد .

شاه باید که اگر از بهر نظام دولت وقوام حضرت و مزید قدرت و مزیت مکنت او را بمشورت حاجت افتد باید که اگر از امناء خدم و امراء حشم هر کرا داند که با عزّ دیانت او را و فور کفایت حاصل است و محبت دولت زیادت از حقوق نعمت در خاطر مرکوز حاضر گرداند و اوّل میل خود به چیزی منکر بدو نماید و سبب حصول آن محظور او در خواهد اگر در تقریر نجح آن کوشان شود یقین فرماید دانست که ایغال^۱ او در آن محال یا از بهر رضاء طلب شاه است و یا از روی جهل ، بهر دو وجه چنان کس را مشورت نشاید که ازو جز فساد نزاید . و اگر در اوّل چون مطلوب نامرضی و غرض نامرعی او را بنماید اطفاء^۲ ناپره آن طلب از فرایض دارد که از بهر بطلان آن ازو برهان خواهد اگر بر مقتضای عقل حجتی ساطع^۳ و برهان قاطع عرض دهد | او را محبّ صادق و مخلص وافق^۴ شناسد و صورت حادثه بدو نماید و البته از دقایق [آن] مرغوب و حقایق آن مطلوب ازو هیچ مستور ندارد و اگر یک دقیقه از مقصود فرو گذارد بی شک برقدر آن اهمال رای او خطا کند ، مراد محجوب ماند مستشیر با خود خیانت کرده باشد . والله اعلم

حکایت

چنانک آورده اند که در بلاد مازندران ملکی بود در صدر سماحت شرف ملک شده و در صحن حماس پشت دولت آمده ، سعادت شاخ جلالت او را بیخ دیانت کرده و صیانت نفس ملک او را کرامت گردانیده . از فکر او عقل منور شده و از

۱ - ایغال : دور در شدن در کوه

۲ - اطفاء : فرو نشاندن آتش

۳ - ساطع : صبح دمنده ، بوی دمنده ، نور بلند و منتشر شونده

۴ - وافق : سازگار

رأی او فضل مصوّر گشته صفاء نیت [او] عدل را تجدّد کرده و همّت بزرگوار او بذل را مؤید گردانیده مُنیت^۱ احرار از منت او حاصل و اُمْنیت^۲ ابرار از مکنت او متواصل . مرغ شجاعت او را تاریخ کرده و آفتاب زمام انصاف بنور خاطر او سپرده . و او را طیبی بود بحذاقت طبّ معروف و بمعرفت علم موصوف چون عیسی مبارک دم و چون موسی^۳ خُجسته قدم . فضل او مقوی ارواح آمده و نفس او مقوم اشباح شده . وقتی آن پادشاه رنجور شد در حال طیب را حاضر گردانیده چون پادشاه را در عرض مرض یافت ازو کلمه^۴ ناشنوده و قاروره^۵ نادیده بر علت او وقوف یافت اما چنانکه عادت | اطبّاست ازو استنطاق سبب مأکول و مشروب کرد . پادشاه از سر غرور بعضی [ص ۱۸۴] را از افراط که رفته بود ازو مستور داشت . حکیم گفت آنچه بر لفظ اشرف می رود در بیان سبب تغییر مزاج مستوفی^۱ ایراد نمی فرماید . پادشاه گفت آنچه معلوم است اعلام داده شد صلاح بروفق مزاج تقدیم دار و از دقایق این اشارت هیچ فرومگذار :

طیب با خود گفت اگر تدبیر معالجه بروفق اشارت او رود عرض او ازین عارضه هلاک شود و اگر از آن تجاوز افتد ترکیب ادویه بحضور اطبّا باید کرد ایشان بدانند که آن شربت مزیل آن علت نیست و اگر تدبیر ادویه بر مقتضای طبّ رود باشد که تقدیر برخلاف تدبیر افتد از تسلّط قضا و استحواذ ضعف مزاج^۴ کلال قوی^۱ و وهن اعضا حاصل شود او را خوف بوار و بیم اهتضار^۵ باشد آنرا از من دانند و از آن مضرت بمن سرایت کند

۱ - مُنیت ، جمع آن مُنی : آرزو

۲ - اُمْنیت ، جمع آن امانی : آرزوها

۳ - (اگر بجای موسی خضر گفته بود و یا صاحب موسی مناسب تر بنظر می رسید - م. ف.)

۴ - (در اصل : مزاج و کلال) کلال : مانده شدن از کار

۵ - اهتضار : شکستن

مصلحت من وفساد او در آنست که از اشارت او تجاوز نرود . بر موجب اشارت او تدبیر ترتیب دارو کرد علت مستولی شد و خمود حرارت غریزی ظاهر گشت و نزدیک آمد که رخت وجود بعدم کشد و فوات گریبان حیات گیرد و شمع حرکات از هبوت^۱ نکبات^۲ فرو میرد .

[شاه] حکیم را گفت که من آن روز اوّل تمامی اسباب علل ترا نگفتم لاجرم [ص ۱۸۰] معالجت تو مفید نیامد . حکیم گفت آخر | ازین جهت گفته اند :

لَا تَكُنْ تُمِ الْمُسْتَشَارَ خَبَرَ أَفْتُوْنِي مِنْ قِبَلِ نَفْسِكَ .

قطعه

بصاحب رای مقصود ار نمایی	زرّای او ترا کاری برآید
وگر بعضی نهان داری زمقصود	زرّای او ترا سودی نیاید

کلمه دهم

أَطِيعُونِي مَا أَطَعَتُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَلَإِنْ عَصَيْتُهُمَا فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ .

معنی کلمه آنست که مرا امتثال نمایید مادام که من مطیع اوامر و مذعن^۳ نواهی ایزدم جلّ و عزّ و مرتشم^۴ شریعت و معتصم^۵ جبل این ملت ؛ هرگاه که من از جاده مطاوعت این هردو انحراف نمایم شمارا اجازت تمرد است و اعراض از متابعت .

۱ - هبوت : تیرگی ، گرد و خاک ، غبار

۲ - نکبات : رنج ها و سختی ها ۳ - مذعن : منقاد

۴ - مرتشم : کردن نهنده (إِرْتَشَمَ الرَّجُلُ : مهر کرد ظرف را)

۵ - معتصم : چنگ زنده

اما تا من در تأکید بنیان ایمان و نظام شرع سید صلوات الله علیه بجدّ باشم بموافقت مرا مستظهر دارید و بمرافقت مستنصر باشید و اگر بواسطه احکام من درین هردو فتوری ظاهر شود مرا از آن تنبیه مهم دارید و بتعریض تقریر واجب شناسید اگر مترجر شوم منهاج مشایعت من از لوازم انگارید و تعظیم شغل خلافت از فرایض چه همواره باید که حق مُعان^۱ باشد و باطل مُهان^۲.

شهریار باید که اگر از عقلاء دولت و فضلاء حضرت شخصی جهت مصالح شاهی و مناجح پادشاهی وقتی تنبیهی کند باید که اوّل در شخص نظر فرماید و کفایت و درایت او بمیزان خاطر نقّاد خود بسنجد اگر اشارت او جهت | یقظت شاه است [ص ۱۸۶] خاص در آن معنی ازو منت گردد و او را مخلص حضرت و محبّ دولت خویش شناسد و اگر بعضی از آن اشارت بمصالح گوینده باز گردد هم اصغاء آن از لوازم فرماید داشت که جهت بعض جزئی^۳ نظام کلّی خرد مهمل نشاید گذاشت. و اگر گوینده مصالح خویش را در زیّ صلاح پادشاه تعبیه کند باید که شاه مضرت اہمال و منفعت استعمال آن پیش خاطر آرد و بداند که غرض از آن تعبیه چیست اگر خاص مصلحت گوینده است و در آن تضمین و تقدیم فساد، آن گوینده مخلّط^۴ را بعد از آن مصلح و ناصح نداند و استصواب او را در هرباب مردود دارد و باهانت و مهانت او مثال دهد تا دیگران از مثل آن حرکت اجتناب نمایند و اگر کسی را در مهمّات ممالک مشفق یابد باید که لایق اشفاق او و کرامت و بر قدر احسان خود او را رهین امتنان^۵ داند و ازو طاعت بر قدر ضعیف خود توقع دارد و ضراعت بر حسب منفعت ازو جوید.

۱ - معان : یاری شده

۲ - مہان : خوار داشته شده

۳ - (در اصل : بعض غیری)

۴ - مُخلَط : آسیرنده ، فساد کننده

۵ - استنان : منت بر کسی نهادن از انعام - بیان نعمت کردن

حکایت

چنانک آورده اند که از فضلاء عصر و عقلاء دهر شخصی بخدمت حسن میمندی مستسعد گشت و مدتی مدید بحضرت او مقیم شد و خواجه^۱ در حق او مقصر گشت و از احسان و تعهد و انعام و تفقد او قاصر شد و آن فاضل کامل | از آن تجاهل^۲ او می رنجید [ص ۱۸۷] و از آن تغافل^۳ او چون مار بر خود می پیچید نه امکان مقاومت حاصل و نه قدرت اقامت متواصل از عوز مکنّت رهین مسکنّت گشته و از غصّه^۴ قریحت مترصد فرصت شده بعد مدتی مدید روزی خواجه حسن بمحفل عام نشسته بود و اشراف اطراف حاضر و امراء ارجاء^۵ جمع، آن مرهون حرمان و محروم احسان هجوم نمود و بی تحرّز حالی بر نهالی خواجه نشست. خواجه از آن امتیّان قرین احزان شد و از آن استخفاف رهین انقراف گشت و لکن سبب ظهور جمهور نرنجید اما از آن شخص اضراب صواب دید حاجب خواجه آن شخص را گفت: «رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرِفَ نَفْسَهُ» *
آن شخص او را گفت باید که خواجه بر قدر منت بر هر کس رفعت طلبد و بر قیاس تشریف بر هر کس تعنیف روا دارد.

قطعه

بزرگی کو بخیلی پیشه دارد	بزرگی کی شود اورا مسلم
جوانمردی کند هر کس که خواهد	که اورا هر کسی دارد مکرم

۱ - (در اصل : و خواجه حسن و خواجه)

۲ - تجاهل : خود را به نادانی زدن ۳ - تغافل : خود را به غفلت زدن

۴ - (در اصل : از جا)

* بیخشاید خدای مردی را که خودش را بشناسد

۵ - (در اصل : جوانمردی)

و چون ده کلمه از آن عمر خطاب که آن مقصود ارباب البابست^۱ تمام شد و بواسطه^۲ فراست برقدر درست شرح آن کرده آمد، ده کلمه^۳ دیگر از آن سعید شهید جامع قرآن عثمان عفان رحمه الله علیه | درسلک بیان و سمط تبیان^۴ منخرط گردانیم [ص ۱۸۸] تا برکات کلمات آن سرور شهدا و مقدم سعدا ضامن دولت سلطان غالب اَرْغَمَ اللهُ اَعَادِيَهْ وَاَيَّدَ اِيَادِيَهْ^۵ گردد تا قرآن بنزدیک اهل ایمان [مقام] قبول دارد، فرمان شاه چون احکام قرآن در آفاق جهان روان باد و اعادی او اسیر خسران و رهین خذلان و میامن قرآن قرین آن صاحب قران .



۱ - الباب ؛ جمع لب بمعنی خرد ۲ - تبیان ؛ هویدا شدن
 ۳ - (در اصل ؛ ابد ایادیه) خشم نماید خدای دشمنانش را و نیروها و دستیارانش را

کلمه اول

مَاعَنِ اللَّهِ مَذْهَبٌ إِلَّا إِلَيْهِ .

معنی کلمه آنست که از کلمه باری^۱ عزّ و علا مفرّ جز بدو نیست .

یعنی که چون حادثه‌ای حادث شود و واقعه‌ای هایل پیش آید اگرچه سبب محسوس مخلوق باشد عاقل داند که پرکار قدرت آن رقم کدّرت^۲ پیش از حدوث آن نکبت بر ناصیه^۳ آن حجّت کشیده باشد و ازینجا فرموده است : « جَرَى الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ »^۴ اقتضاء کفایت آنست که بانواع خضوع و اصناف خشوع رجوع مهم بدو باید کردن و مستغاث^۵ و مستعان^۶ او را باید داشت چه فکّ^۷ از حبایل غوایل صفاء باطن است و نجات از درکات نکبات استقامت ظاهر .

شاه باید که بهر خطرهای که در خاطر آید و بهر مهم^۸ که سانح^۹ شود اگر در آن نُجج غرضی باشد و یا تغیر حالی بود شکر آن استنجاح^{۱۰} و حلّ آن عقده^{۱۱} استقباح^{۱۲}

۱ - (در اصل : از کلمه باری) ؛ خدای تعالی

۲ - کدّرت : یکباره تیره شدن

۳ - ترجمه : روان شد قلم به آنچه که هست

۴ - مستغاث : فریاد رس ۵ - مستعان : یاری دهنده

۶ - فکّ : جدا کردن دو چیز از هم ، باز کردن ، رها کردن ، گشودن

۷ - سانح : مقابل هارح ، صیدی که از طرف راست آید و بعد از چیزی ناخوش بفال نیک گرفته شود

۸ - استنجاح : حاجت روائی خواستن ۹ - استقباح : زشتی خواستن

هم بدو وهم ازو کند چه حصول ظفر و دفع ضرر چون ازوست ضراعت حضرت او
بهر دو طرف ضروریست تا آن ظهور مسکنیت دافع و فور | منقصت گردد و قاید کمال [ص ۱۸۹]
مهدّب شود و سائق^۱ روّاد^۲ مراد آید .

حکایت

چنانک آورده اند که چون خلیفه جهت فتح ری بذات عزیز خود نهضت فرمود
و تجشّم در آن کار اورا مفید نمود از جمله معارف شهر ری شخصی از ارکان دولت
واعوان حضرت اورا بسفاهت می رنجانید و وعظ اصداء خود را بسمع قبول نمی شنید
و همه اهل ری را برسفک دما و هتک حیا محرّض می شد . خلیفه ازو متضوّر^۳ خاطر،
متنکّر^۴ ضمیر می بود . چون فتح ری خلیفه را مسلم گشت اقرباء آن شخص اورا
گفتند ترا ازین طرف مباحثت مفیدست و جلا مریح تا در شرک هلاک گرفتار نشوی و
در ورطه بوار باضطرار مأخوذ نگردی :

مرد گفت که تدبیر^۵ مبطل تقدیر نباشد مرا در حریم کرامت او استنامت^۶ باید گزید
و در حضانه^۷ امانی^۶ او امان طلبید جمله گفتند :

اَيْتَ فَقْدَ اَتَى لَكَ^۷ از این فکرت نامرضی و خطرات نامرعی اعراض باید
نمود و ازین رأی سقیم و اندیشه نامستقیم اجتناب واجب داشت ، کَالْبَاحِثِ عَنْ^۷

۱ - سائق : سوق دهنده ، کشنده (در اصل : سابق)

۲ - روّاد : پیش روان

۳ - متضوّر : آماده فریاد شده - بخود در پیچیده از درد و اندوه

۴ - متنکّر : بدحال (در اصل : متفکّر !)

۵ - استنامت : آرامش خواستن ۶ - امانی : آرزوها

۷ - ایت فقد اتی لك : بیاور که آورد برای تو

حَتَفِهٖ بِظِلْفِهٖ^۱ خواهی شد . مرد قبول^۲ ایشان التفات ننمود واستصواب ایشان را مردود داشت . چون استحواذ خلیفه بر آن دیار و اقطار آن امصار ظاهر شد آن مرد بی احتراز بخدمت پیوست . خلیفه چون او را بدید گفت با چندان وقاحت که نمودی بی تحرّز به خدمت ما آمدی بکدام روی بما نظر می کنی . مرد گفت بدان روی که بحضرت خدای خواهم رفت و معصیت من بدان | حضرت زیادت از آنست که درین دولت .

اما یا امیر المؤمنین ! سیّد علیه الصلوة والسلام فرموده است که «السلطانُ ظلُّ الله» پادشاه سایه حق است ، تعالی وتقدّس . وحق جلّ و علا محض خیر است ؛ و چون ذات محض خیر بود سایه او نیز باید که محض خیر باشد والا او سایه آن ذات نبود .

درین حال بسبب ایذاء من یا امیر المؤمنین خود را از شرف ظلّ الله معزول مکن از سر این معنی که عرض افتاد بی تحرّز بدین جناب جلال التجا آوردم حالی خلیفه چون عذر او شنید رقم عفو بر هفوات او کشید و او را بانعام و اکرام مخصر ص گردانید .

قطعه

کریمی را چو آزریدی در آن حال بدو هم باز گرد از هوشیاری
که چون تراز کریمان عذر خواهی از ایشان بیش یابی عفو کاری

۱ - ترجمه : مانند کاوش کننده از بستر مرگش بوسیله سم خودش (حتف : مرگ

بدون کشتن و زدن - ظلف : سم شکاف دار)

۲ - کذا فی الاصل (مرد بقول ایشان ؟ - مرد بقول ایشان ؟)

کلمه دوم

إِنِّي لَسْتُ بِمِيزَانٍ لَا أَعُولُ.

معنی کلمه آنست که من ترازویی^۱ نیستم که میل نکنم.

یعنی طمع که در نهاد آدمی مغروس است و حرص در ذات انسانی مرکوز بهر طرف که صدق رغبتی بیند و بدان جانب حصول غرضی مشاهده کند رغبت آنجا صادق سود و میل آنجا زیادت گردد که دنیا دام غرور و مقام ضرور^۲ است؛ اما عاقل باید که میل او حق باشد و هوای او بصدق بود چنانکه ترازو که بوقت اظهار حق فرق ننهد میان جوهر رمدر^۳ و سنگ و گوهر و ازین سبب است که چون عاقل و غافل، کامل و خامل را بی میلی ترازو معلوم شده است. ظهور حق او را امتثال نموده‌اند و برتر ازو مجال اعتراض مسدود گردانید از آنکه او معین حق و مبیین صدق است.

شاه باید که میان رعایا کفایت خود را میزان انصاف سپرد و محق^۴ را در حریم عنایت خود مرقه گرداند و ذیل^۵ میل خود برنُجیع مراد او فروگذارد و از ارکان دولت هرکرا بیند که حق را باطل و انصاف را عاقل می‌گذارد او را از درگاه اعلی که آن بهشت دنیاست دور گرداند چنانکه ترازو آید که پیوسته راجح را مؤید دارد و صدیق را مؤید تا اقوال او از زلل و افعال او از خلل مصون باشد و اصحاب اغراض و ارباب اعتراض را در آن هردو محل ریب و جای عیب نبود.

۱ - (در اصل : ترازوی) ۲ - ضرور : زیان‌ها

۳ - رمدر : کلوخ، گل سخت که در آن ریگه نباشد

۴ - ذیل : دامن

حکایت

چنانک آورده اند که در مرو ملکی بود بقطانت معروف و [به] طبانت موصوف ستاره^۱ ریمین^۲ او را رام شده و زمانه توسن او [را] گردن نهاده جهانیان در شکر عواطف او چون بید همه تن را زبان کرده و فلک زمام دور بدست ارادت او سپرده عقل در کارگاه ضمیر خویش دیبا بهاء او بافته و آفتاب حزم در سواد دلش بر نقطه سناء او تافته فکر او منهی اخبار غیب شده و همت او مرخص^۳ درن عیب آمده از هیبت او زهر خاصیت تریاک گرفته و از شرف قدم او سنگ قیمت گوهر پذیرفته فرمان او چون قضا در اقطار متعرف و احکام او در امصار چون وهم متصرف | انصاف او را روحانیان مدد داده و اشارت او را قدر گردن نهاده . این شاه با این مهابت روزی در دارالعدل نشسته بود و اعانت مظلوم و اغاثت مستجیر را مستعد^۴ شده مردی خامل ذکر خامد^۵ فکر آمد و از معروفی از معارف دولت و موصوفی از مواصف حضرت شکایت کرد . آن معروف موصوف را با آن مظلوم محروم مقابل فرمود . آن درویش در آن دعوی محق بود . شاه نصرت او را مهم^۶ داشت و مرافت او را فریضه انگاشت . چون آن حکم بانجام رسید و آن دعوی بفضل انجامید آن معروف را از آن حکم استخفاف فزود و خاطر او را از آن تحکم انقراف روی نمود . بعد روزی چند از امناء دولت و عظماء حضرت شاه را گفت که جمله حرکات این دولت و سکانات این حضرت بروفق کفایت و مقتضای حصافت است الا آنک معروف و مجهول ، موصوف و مردول^۶ در یک

۱ - طبانت : زیرکی ۲ - ریمین : حیلہ گر ، مکار ، کینه ور

۳ - حزم : دوراندیشی (در اصل : جزم)

۴ - مرخص : شوینده

۵ - خامد : خاموش شونده ، فرو شونده ، پست شونده

۶ - مردول : فرومایه و پست شده

سلک منخرطاند و دریک سمط منتظم .

شاه جواب داد که رأی آنورما ترازوی آرزوی خلاق نیست بلکه خاطر زاهر
ما میزان صدق و تملک حق است . هر که او مستحق حق باشد در کفه کف انصاف
ما گران سنگ آید .

قطعه

پادشاه آن بود که اندر حکم طبع او جز بحق مایل نیست
حکم میزان از آن روان گشتست کاندرو هیچ میل باطل نیست

[ص ۲۰۲]

کلمه سوم

اَنْتُمْ اَصْلُ الْاِسْلَامِ وَاِنَّمَا يَفْسُدُ النَّاسُ بِفَسَادِكُمْ وَيَصْلَحُ
بِصَلَاحِكُمْ .

معنی کلمه آنست که قبله اسلام و قدوه انام شماید مردم از فساد شما بفساد
روند و از صلاح شما بصلاح آیند .

یعنی دوام هر چیز تعلق بماده خویش دارد چون ماده مفسد باشد نتیجه آن
جز فاسد نیاید .

شاه باید بداند که اقوال و افعال او اصل نظام عالم است . و ماده صلاح وجود
باید که خاطر عاطر او باطف آب و صفاء هوا و سکون خاک و هیبت آتش بود تا هر طبع
لطیف و نفس شریف که بخدمت پیوندد از آب عنایت او ارتوا یابد و نقد ممالک را
آتش سیاست او از غش عدوان پاک گرداند تا از خاک درلت او نبات ثبات روید و هوای
وفای او در سینه ها نسیم نعیم رساند . و یقین بداند که روزگار درین حال چون مطاوع

امر و متابع نهی شماس^۱ در زمین تمکین او هر چه کاری ریع آن برداری .

حکایت

چنانک آورده اند که درخوزستان ملکی بود بخطارت^۲ بخاطر معروف و بنضارت^۳ ضمیر موصوف ، فراست او از قَمَه^۴ افلاک گذشته و سیاست او بساط در نوشته . اشارت او همه آیت فتح شده و دقایق رای او همه غایت نُجَح آمده در گلستان سعادت سخن او عندلیب معانی و در آسمان دولت فکرت او آفتاب امانی . صاحب حَمَل^۵ از درگاه او محل جسته و خداوند ثور^۶ از بهر اقتباس فواید در خدمت او کمر بسته بر نور رای او صاحب اسد^۷ حسد برده و فطنت فطرت او را خداوند سنبله^۸ قباه کرده . این ملک با این علا و بسطت و سنا و قدرت هر مجالس حضرت و محافل دولت را [به] ارباب معالی و اصحاب معالی موشح داشتی و در هر حال بحث احوال از ایشان صفقت^۹ مریح انگاشتی و نتایج افکار و اثمار اضممار ایشان را مفاتیح نصر و مصابیح ظفر پنداشتی و آثار قبول

۱ - (کذا فی الاصل) ظاهراً باید چنین باشد: ... چون سطاوع اسر و متابع نهی اوست ...
(و شاید بمتابعت از سیاق عبارات عرب باشد که در کلام خود تفتنی دارند بدین طریق که از غیبت به خطاب عدول کنند و بالعکس)

۲ - خطارت : بزرگی

۳ - نضارت : تر و تازگی ، خوبی ، تازه رویی

۴ - قَمَه ؛ جمع قامیه : شتر بلند قامت رونده که سر در هوا دارد

۵ - حمل : بره ، (فروردین ماه)

۶ - ثور : گاو نر ، گاو فلک ، گاو گردون (برج اردیبهشت)

۷ - اسد : شیر درنده ، شیر بیشه ، برج پنجم سال شمسی (سرداد ماه)

۸ - سنبله ، خوشه جو ، گندم و غیره ، ششمین برج سال (شهریور ماه)

۹ - صفقت مریح : خرید و فروش سودمند

نفایس انفاس ایشان را در مزید مقدرت و مزیت بسطت مشاهده می کرد از آن سبب هر روز بتازگی از انوار افکار ایشان مشام خود را معطر می گردانید و هرلمحه غنچه مملکت را از نسیم نفّس ایشان می شکفانید .

روزی آن شاه میمون اثر فرخ سیر با آن جماعت صاحب کفایت صافی صفت بخلوت نشسته بود و بحث ماده نظام عالم از ایشان واجب دیده و موجب دوام قوام مملکت از هریک پرسان شده و از ایشان هریک برقدر کفایت و اندازه درایت خود اورا جوابی می داد و او جواب ایشان را از نقص تاویل می نهاد از آنکک خاطر زاهر اورا بیان ایشان موافق نمی آمد و ضمیر منیر اورا آن تبیان مطابق نمی بود . در آن مجمع شخصی از اعوان حضرت وارکان دولت که به دهها برهمه راجع بود و به ذکاء^۲ بر جمله ناجح درآمد . شاه صورت مناظره بدو باز نمود و جواب هریک را و ابطال او بحجت قاطع و برهان ساطع عرض داد . چون آن وافی مشفق و کافی مرفق بردقایق حال و حقایق احوال مطلع شده شاه را گفت : نظام عالم و قوام اسباب بنی آدم اقوال و افعال شماسست هرگاه که شاه را اقوال مرضیه و افعال رضیه باشد خلائق آن هر دو را قبله کار و قدوه کردار سازند و از آن سبب از بویاق محروس باشد و از طوارق مأمون .

قطعه

اصل عالم	چو پادشاه آمد	بد و نیکو به پادشاه گردد
چون صلاحش	صلاح عالم شد	بفسادش جهان تبه گردد

۱ - دهها : زیرکی ، کاردانی ، تیزذهنی

۲ - ذکاء : شراره آتش ، تیزی خاطر

کلمه چهارم

لَا تَغْفَلُوا عَنْهُ فَلِنَّهُ لَا يَغْفَلُ عَنْكُمْ .

معنی کلمه آنست که ازو غافل مباشید که او از شما غافل نیست .

یعنی چون در طلب مرادی متأهب شوید و در جستن عرضی مستعد گردید راه طلب را از شوك باطل پاك گردانید و نقش تغافل^۱ را از صحیفه^۲ سینه محو کنید و جهل^۳ تجاهل^۴ را در مهمات مدخل مدهید که غفلت مقدمه^۵ رذالت است و جهالت پیشوای ضلالت .

شاه بداند که اقوال و افعال او حجت رعیت است نباید که بر قذی^۲ باطل اغماض فرماید و درین موافقت روزگار و موافات^۴ اقدار مغرور شود که مضافات او نایت نیست و مؤاخات او ثابت صعود او مقابل هبوط است و علو^۳ او قرین سقوط هر چه کاری ریع [ص ۲۰۶] آن برداری . باید که در احوال ملوک | ماضی و سلاطین سالف نظری فرماید و اقوال نجیح و افعال قبیح هر دو ظرف معلوم گردانند که آنانکه در اسباب نظام دین و دنیا متیقظ بودند و تجاهل را از خود دور گردانیدند و قبح غفلت و رنج یقظت بدانستند خاتمت مهمات ایشان چگونه منجیح و مریح شده و مستحق علو^۳ دنیا و دوام سناء عقبی چون گشتند . و آنانکه تمسک بعروه^۵ غفلت نمودند و اعتصام بجبل خلافت^۵ از غرور دولت واجب داشتند چگونه عاقبت کار در شرك هلاك و نکال ارتباك گرفتار شدند .

۱ - تغافل : خود را بغفلت زدن ۲ - تجاهل : خود را به جهالت زدن

۳ - قذی : خاشاک چشم

۴ - موافات : فرمان برداری ، موافقت در کار

۵ - خلافت : فریفتن

حکایت

چنانکه آورده‌اند که در خراسان ملکی بود با رای زاهر و دهاء^۱ باهر^۱، دولت عندلیب وار بر نهال اقبال او ثناء دوام گفته و خلود ظفر راه جاه او را از شوک زوال رفته؛ لعبت نصرت برخند^۲ مزید مقدرت او از مشک سطوت طغراء رسوخ کشیده و صورت تواتر تأیید در حجر^۳ ارادت قریحت او غنوده. از السنه^۴ خلایق بجز ثنای طرایق او کراماً کاتبین ننوشته و مریخ از هیبت او بساط اشتطاط^۴ درنوشته.

و او را دو پسر بود یکی کُحل یقظت در دیده دولت کشیده و ازدحام ایام صرف تصرف حزم نوشیده نهال اقبال در فضاء ذکا نشانده و از شجره کفایت ثمره فراست افشانده در آینه امروز صورت فردا دیده و تیر تدبیر او از وبال گمان گمان او | ارها شده و آن پسر دیگر از غرور بریح قلب مغرور* و بنقد وقت مسرور، حال را [ص ۱] برمال ترجیح نهاده و خط ترقین^۵ بر حساب یقین کشیده، پدر را با آن غافل خامل نظر کامل بودی و او را بیمن ارعاء و یسر اعتنا مخصوص تر داشتی و در اقطار مملکت و امصار دولت سرافراشته تر، چون زورق رونق روح او در لجه^۶ زهوق^۷ اقتاد و زوال بقاء در فضاء سینه او حربه حرب فنا راست گردانیده و دست بوار او را در سلک اضطرار کشید، زمام دولت در قبضه قدرت آن غافل نهاده و در تصرف مملکت

۱ - باهر: نور افزون شونده ۲ - بخند: گونه - چهره

۳ - حجر: داسن ۴ - اشتطاط: از حد درگذشتن، افراط

* آغاز جلد دوم نسخه عکسی ش ۴۵۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

۵ - ترقین: باهم نزدیک کردن نوشته و نقطه نهادن خط را تا واضح گردد

۶ - لجه: میانه آب دریا، عمیق تر آن

۷ - زهوق: باطل، هلاک شونده

بررأی و رویت او بگشاد و بدان پسرِ فطن^۱ متیقّظ^۲، قطری از اقطار مملکت و شطری از جنان سلطنت، باز گذاشت.

چون پدر بجوار رحمت نهضت فرمود، هریک متصرف حصّه خویش شدند آن غافل جاهل، درِ لهُو بگشاد و خوان سهو بنهاد و امارت در تربیت نفس امّاره دید و شب و روز بطیش عیش مشغول شد و از بحث احوال اشراف اطراف فارغ گشت و رقم عدم التفات بر ناصیه^۳ حرکات و سکنات برادر کشید و درو به چشم حقارت می نگرید و برادرش اوقات خود را در ارعاء عرائین دولت و استغناء اَساطین حضرت پدر مستغرق گردانید و بیش از مکنّت، سَمَاحَت پیش گرفت و بیش از استطاعت در طلب رِقَاعَت^۴ شد؛ از تنعم این خلاق را ازو تبرّم^۵ فزود، و از تنوّق آن مردم را بدو وثوق زیادت شد. بعد مدّتی کرامتِ این مسبِّ سَمَتِ^۶ آن گشت و حذاقَتِ آن سائقِ^۷ مباحَدَتِ | این آمد آن کافی کامل از سرِ یَقْظَتِ^۸ قصد قلع^۹ برادر کرد و حزم را راید عزم گردانید چون بدو نزدیک شد در حال اعوان دولتِ او را تنفّر طباع ازو بر جلاء او مُحَرَّض شد و انقراض^{۱۰} ضمایر داعی^{۱۱} تقیید او گشت و او را قرین اذلال و رهین^{۱۲} انکال

۱ - فطن : زیرک ، دانا ۲ - متیقّظ : بیدار و هشیار شونده

۳ - رقاعت : احمق شدن ، کم حیایی

۴ - تبرّم : ستوهیدن ، ملول گشتن

۵ - سَمَت : به ستوه آمدن و ملول شدن

۶ - سائق : کشاننده ، راننده (در اصل : سابق)

۷ - یَقْظَت : بیداری ۸ - قلع : از بین کندن

۹ - انقراض : عیب و تهمت (در اصل : انقراض ۱)

۱۰ - داعی : خواهان

۱۱ - انکال ؛ جمع نکل : قید و بند سخت

برادر سپردند .

برادرش چون او را در آن اعلال حال بدید ازو پرسید که ترا با آن کمال ثروت و وفور قوت درین مذلت گه که افکند ؟ جواب داد که غفلت من در کار تو و یقظت تو در کار من .

قطعه

شاه چون گشت خفته اندر ملک دشمنش را جهان کند بیدار
پادشاهی که او بود غافل کی شود او ز ملک برخوردار

کلمه پنجم

طَمِعَ لِي مَنْ كَانَ يَعْجِزُ عَنْ نَفْسِهِ .

معنی این کلمه آنست که : درمن طمع کرده است آنک از نفس خود عاجز بود و از دفع شرّ از وجود خود قاصر .

یعنی هر که از تهذیب احوال و تشذیب افعال^۲ خود غافل شود اضرار اطراف و حسّاد اکناف را طمع راسخ شود از آنک مقررّ باشد که غفلت او جالب عتّا و سالیب سناء او گردد .

و ظاهرست که طمع رعاع در قید ضیاع از آن غفلت اوست .

شاه باید که اعتبار از اشراف اسلاف خود گیرد و علّت فترت بعضی را از ایشان پیش نظر آرد و در سبب زوال^۱ اقبال ایشان تفکّری فرماید و از آن افعال که سبب [ص ۳] انتقال دولت ایشان شد اجتناب نماید تا اطماع رعاع ازین دولت زایل شود و قصد

۱ - اعلال : بدحالی و لاغری

۲ - (در اصل : انتقال ۱ - شاید تشذیب انتقال درست باشد - م)

حُسَّاد که ، لَا يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِالْفَسَادِ^۱ ، باطل گردد چه هر که بگفتار اغمار چون گفتار مغرور شد طمع جماعت درو راسخ گشت و امتنان او ارباب اغراض و اصحاب اعتراض را در خاطر مَرکوز گردد . و چون کسی در مهمات خویش بروفق عقل و مساعدت حزم استقلال نماید و از وخز^۲ تهاون و شوك تغافل احتراز واجب دارد هرگز خواطر و ضمائر انزعاج او را در نیابد و افهام و اوهام نهایت اقبال او نه بیند . و هر که هوارا معبود سازد و شهوت را مقصود بذل^۳ هوان و غل^۴ امتنان گرفتار گردد و دولت پشت بدو کند و اقبال از روی بگرداند و از عقلا تو بیخ بی فایده شوند .

حکایت

چنانک آورده اند که در شام مَلِیکی بود که همت او بحلیت علو متحلی بود و نهمتش بیمن سُمُو متجلّی فناء او مآل اقبال شده و حزم او ثِمال^۵ جلال آمده ساعد دولت را بسوار^۶ یقظت آراسته و گردن مملکت را بطوق خلود پیراسته سرای سلطنت او را عرش آستان شده و جامه^۷ نصرت او را حزم آستین ، آب معین از خاک متین^۸ بوساطت رأفت او پیدا گشته و از نسیم لطافت او در میان آتش گلزار رُسته عقلا از قبول اقبال او در ساحت راحت مکان مکین یافته | فضلا در حریم علال او زمام تمکین گرفته ، ملوک [اطراف] سیاست فراست او را امثال نموده و سلاطین اکثاف عنان اذعان^۹ برأی ساطع او سپرده تیغ دولت او را تأیید بظفر تصقیل داده و قضا و قدر سر بر خط امثال او نهاده ، همه اهل شام صبح اقبال او را جویان و جمله شامات روز بهروزی او را خواهان . [ص ۴]

۱ - ترجمه : کوشش نمی کنند در زمین مگر بفساد

۲ - وخز : اندک چیزی ۳ - (در اصل : بدان)

۴ - ثمال : پشت و پناه ۵ - سوار : دست آورنجن ، دستبند

۶ - (اگر بجای متین کلمه مهین بود مناسب تر بنظو می رسید)

۷ - اذعان : اقیاد ، گردن نهادن

چون دیده^۱ بقاء او به خار فنا خلیده و خنجر^۱ حیات او را بخنجر ممات بریده گشت پسرش سریر سلطنت را بشهود وجود خویش بیاراست و مسند مملکت را بحبور^۲ حضور خود بپیراست و بکام خویش متصرف ممالک و متعرف مسالک شد. از غرور شهوت نفسانی از طلب امان و امانی غافل گشت و از نخوت دولت، بترك اهل خبرت گفت. کار او از ارتقا بانحطاط افتاد و دولت او روی بفتور نهاد.

در آن نزدیکی امیری بود که پیوسته در عبودیت پدرش متأوب و اشارات او را روز و شب متأهب بودی و کمر مطاوعت او در میان بسته داشتی و در آناء اللیل و اطراف النهار^۳ گل زار خاطر را از گل ابتغاء مرضات^۴ او شکفته داشتی. چون این پسر را رهین عشرت و قرین مباشرت دید با آن همه ضعف حال [و] وفور اختلال طمع در ملک او کرد و از مقام عبودیت بمرتب کفویت آمد.

چون قواعد نزاع میان ایشان مهتد گشت و اسباب انتزاع بغایت پیوست هر لحظه

آن ضعیف قوی تر می شد و آن قوی سبب غفلت ضعیف تر می گشت. | [ص ۵]

چون عجز این ظهور یافت و قوت آن مشهور شد آن پسر از غایت مهانت^۵ و عجز استکانت^۶ نامه [ای] نبشت بیکی از ملوک اطراف و سلاطین اکناف که میان او و پدرش اساس مودت مرصوص بود و بنیان محبت مستحکم و در ضمن مفاوضه^۷ یاد کرد که ذره بر شعاع بدر آمد و شعاع بر ذات عاصی شد و آهو جنگ پلنگ را مستعد گشت

۱ - خنجر : گلو

۲ - حُبور : شاد کردن (در اصل : بحسور)

۳ - آناء اللیل و اطراف النهار : ساعاتی از شب و آخرهای روز

۴ - ابتغاء مرضات : یافتن پسند و خشنودی او

۵ - مهانت : خواری ۶ - استکانت : فروتنی

۷ - مفاوضت : گفت و گو

اگر این حال را اهمال فرماید خصم را جرأت فزاید والسلام .
آن ملک جواب نوشت که هر که از منهاج^۱ پدران انحراف نماید و نفس بهوای
نفس زند مور مار او شود و گل خار او گردد .

قطعه

تا تو در بند شهوت خویشی مورچه مار تو شود بی شک
گل که از زوی شهوتش بوئی در زمان خار تو شود بی شک

کلمه ششم

إِيَّاكُمْ وَالْخَمْرَ فَإِنَّهَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ .

معنی کلمه آنست که از شرب خمر و افراط در آن احتراز نمایید که خمر کلید
آفات^۲ و برید عاهات^۳ است یعنی چون خمر مستولی شد سکر او مطرب قوای بدنی
گردد قوت شهوانی از مساعدت او تسلط یابد عقل که معلم حاذق و مرشد صادق
بدن است چون استحواذ او بیند از شین^۴ صحبت او خود را محجوب دارد مجهل مستولی
گردد فساد ظاهر شود .

شاه باید که از بهر ترویج^۵ خاطر زاهر وقت در آن مشغول گردد باید که مستی
[ص ۶] شاه ظاهر نگردد | و شراب را بر عقل که او مشفق مرفق است تسلط ندهد جهت آنکه
مستی از همه کس مذموم است و از پادشاه مذموم تر؛ از آنکه پادشاه حارس^۶ خلایق و

۱ - منهاج : راه پیدا و گشاده

۲ - آفات : جمع آفت (در اصل : آفتاب)

۳ - عاهات : سختی ها ، آفات ۴ - شین : زشتی

۵ - ترویج : راحت بخشیدن ، خوشبوی گردانیدن

۶ - حارس : نگهبان

دارس^۱ بویق است و پاسبان جهان و نگاهبان عالمیان^۲؛ زشت باشد که پاسبان جهت حفظ خود محتاج پاسبان گردد.

و ظاهر است و ارباب خبرت و اصحاب فطنت را معلوم که بهترین مخلوقات و نفیس ترین موجودات عقل است و شراب ضدّ اوست از آنکه از ابتدای فطرت میان ایشان قواعد خلاف مهتد است و اسباب اختلاف معدّ^۳ و راه موافقت مسدود و لذّت صحبت معدوم. و مثال ایشان بایکدیگر مثال شب و روز است و قناعت و حرص و علم و جهل و سکون و حرکت و نور و ظلمت و عجز و قدرت از وجود این عدم آن لازم است و از غیبت این حضور آن واجب، تألّف ایشان مستحیل^۴ است و جمع ایشان ناممکن. بسا سرکه از سرور خمر از تن برآمده است و بسا عاقل که از سُکر در ورطه^۵ نُکُر افتاد است.

حکایت

چنانکه آورده اند که در بلاد گیلان امیری بود بکفایت آیت عقلا و بفطانت حکایت فضیلا گشته. قمر از رشک طلعت او مضطرب و آسمان از حدّ علو او مضطرب دولت چنو عدو سوز، دلی ساز نادیده و گوش مملکت چون معدلت او ناشنیده، عطار از فعل مرکب او افسر شرف ساخته و مشتری از کمال عفت او طوق درگردن | انداخته [ص ۷] با این وفور حصافت و شمول شهامت از مَلِک مازندران هراسان بودی و از صادر و وارد احوال نهضت و سکون او پراسان. زمام دفع المام او بدست لطفِ مطوق سپرده و پیوسته بتودّ مزور تسکین او کرده دایم بعروّه یقظت از مهمّات داشتی و بحث حال

۱ - دارس : کهنه سازنده و ناپدید کننده

۲ - معدّ : مهیا

۳ - مستحیل : ناممکن

۴ - نُکُر : زیرکی ، امر زشت ، منکر

اورا از مواجب انگاشتی .

و در خدمت ملک مازندران امیری بود که قوام مملکت شاه بکر^۱ و فرّ او منوط بود و دوام سعادت برآی صایب او مربوط . این امیر پیوسته شاه را بزقلع سپهبد محترّض شدی و بر جلاء او مستحثّ و فتح گیلان را بر همه مهمّات مقدّم داشتی و آن حال سپهبد گیلان را معلوم بود و از راحل^۲ و قافل^۳ آن خبر می شنود . چون یکچندی برین گذشت آن امیر شاه را بر فتح گیلان اغرا^۴ داد . شاه با عدّتی تمام و ابهتی بغایت بمحاصرت آن مهاندت^۵ نمود و تصرف آن را مُجدّد شد . چون نزدیک آمد سپهبد باخود گفت اگر فقد آن امیر از خدمت او مرا مسلم گردد مخافات آفات او زایل شود و منافات^۵ عاهات او بکلتی محو گردد .

شی باخود رای زد که آن امیر در حباله^۶ مکر و شرک خداع اندازد و او را بردست ولی نعمت خود هلاک کند .

چون آفتاب از افق مشرق طلوع کرد و شادروان زرّین بر روی زمین کشید نامه ای بشاه مازندران نبشت مشحون بوفور خداع و مملوّ از صنوف اختراع آراسته بلطایف مُزوّق و پیراسته بعواطف مطوّق | مَنّی^۷ از عجز خود و مُخبّر از قدرت او . و [ص ۸] درو همگی امر و نهی برآی رایق و نکرفایق شاه سپرده و بعد تبلیغ ثنا و ایراد دعا نموده که چون رأی انور اقتضاء استخلاص این طرف فرمود و خاطر زاهر فتح این خطّه را خواهان گشت و رکاب اعلی بدین دیار تجشّم فرمود بنده طلب رضاء قریحت پاک از فرایض می دارد و فراغ ضمیر منیر از مواجب . از آنجا که یمن کرامت و یُسّر مرحمت خداوندی است بحکم بنده نوازی بفرماید فلان امیر را فرستادن تا بنده مضمون ضمیر

۱ - راحل : کوچنده ، رحلت کننده ۲ - قافل : آینده از کاروان

۳ - اغرا : انگیزش ۴ - مهاندت : مسارعت

۵ - منافات : یکدیگر را نیست کردن

و مکنون خاطر بدو باز نماید و مقالید این ممالک در صحبت او بیارگاه فرستد تا شاه از آنجا که رحمت ملکانه و شفقت شاهانه^۱ اوست اسباب معیشت او معلوم گرداند و او را در سلک دیگر خدم منخرط فرماید محض کرم و لبّ نعم باشد و آن نامه در صحبت قاصد حاذق و رسول صادق بشاه فرستاد .

چون شاه بر عَجْر رسالت و بُجْر مکاتیب و قوف یافت حالی امیر را که مستند دولت و ملتجاء حضرت بود مندوب^۲ رسالت گردانید و تحمیلات او بانواع لطایف و اصناف عواطف موشح فرمود . چون آن امیر بسپهبد رسید سپهبد او را باعزاز و اهتزاز^۳ تلقی کرد و مقدم او را معظم داشت و ورود او را مکرم . چون از ایراد مشافهات فارغ شد سپهبد شهود وجود او را بعظایم قدرت متحلی کرد و جُبُور^۴ حضور او را بکرامیم رتبت متجلی^۵ فرمود و او را هر ساعتی رأفتی مقرون بمدد انعام و عنایتی موصول | بهز^۶ [ص ۹۰] اکرام مبدول می داشت .

شی آن امیر را مست گردانید چنانکه از سکنات و حرکات خود خبری نداشت و بعد از آن او را ببرق خُلب^۷ و ریح قَلَب^۷ بدست آورد و بعدویت الفاظ او را بخود مشغول کرد . و در اثناء آن ملاطفه او را گفت که مطلوب ما از استحضار تو آن بود تا ترا بتو نمائیم که حقوق تو در ذمت شاه تا چه حدّ است و افتقار او بوجود تو بچه

۱ - لبّ : بمعنی خرد و مغز هر چیز را گویند

۲ - مندوب (نسخه بدل زیر نویس نسخه : منسوب)

۳ - اهتزاز : جنبیدن

۴ - جُبُور : شادی ، وسعت زندگانی

۵ - متجلی : هویدا - آشکار

۶ - خُلب : ابر بی باران

۷ - قُلَب ؛ قُلَبی : حیل ساز ، ماهر

غایت است اما او چنانکه استحقاق تست ترا ارعا نمی فرماید ولایق عبودیت تو ترا اعتنا ارزانی نمی دارد مارا بصحبت تو رغبت صادق شده است و بوصلت تو میل خاطر بکمال انجامید . از خلوص نیت خود می خواهم که دخترم درحضانة^۱ تو استذرا^۲ نماید و درحریم سعادت تو التجا آرد اما مرا یقین شده است که تا شاه را این علا و بسطت و سنا و قدرت راسخ بود این مراد بنجح نرسد و این غرض باسعاف نینجامد .

مرد ازسر مستی جواب داد که عزّت و مذلت^۳ شاه بارادت من منوط است و عتّا ستّا^۴ او باعراض و اعتراض من مربوط . چون میان ما قواعد وصلت ممهّد شود و قربت درمیان آید هرچه ارادت تو باشد تقدیم دارم و سوانح اوطار^۵ ترا بانجاز رسانم . سپهبد گفت درین معنی که ایراد فرمودی حجتی خواهم آن امیر از غایت مستی و کمال بیخردی بخط خود سوگند نامه ای نوشت ناطق بذکر آنکه چون رغبت سپهبد [ص ۱۰] باهانت | شاه است و رضاء او درخلل درگاه . من خطارت شاه را بحقارت رسانم و نصارت او را بذبول آورم و برآن وثیقه^۶ نشان خود بنهاد و بوثاق^۷ خود باز رفت .

چون دست زمانه گوی زرّین را ازحقّه^۸ فلک بیرون آورد سپهبد او را ازظرف آن طرف بسیاری فرستاد و او را براه کرد . آن مغلوب سکر و مقهور مکر از حال شبانه خبر نداشت متوجّه حضرت شاه شد . سپهبد حالی نامه را بشاه فرستاد و نمود که اگر مطلوب خاطر بنده مخالفت درگاه شاه بودی هم امروز ثلمه^۹ بارگاه اعلی را بمعاونت فلان ظاهر گردانیدی و حجّت او بحضرت فرستاده آمد حفاظ من بدانند و خیانت او

۱ - حضانت : در زیر بال گرفتن ، پروراندن

۲ - استذرا : پیری و سفید مویی و طول عمر خواستن

۳ - ظاهرآ کلمه ذلت باشد بهتر است

۴ - اوطار : بهرها

۵ - وثیقه : پیمان

۶ - وثاق : حجره ، بند ، حبس

معلوم کند و باقی مخبوء^۱ خاطر چون عهد مؤکد شود و تمهید میثاق در میان آید بمشافهه عرض افتد .

شاه پیش از وصول آن امیر مطالعه^۲ [این] تزویر کرده بود چون رسید اورا قید فرمود و آن حجّت بدو نمود در حال او بدانست که آن اضطراب از شراب دارد و آن ارتباك^۳ از آن انهماك^۴ . شاه اورا در مقلب فنا سپرد سپهبد را از هلاك او استظهار فزود^۵ و اقبال روی بدو نمود . شاه چون اورا هلاك کرد قرین خوف و رهین رهبت شد و خایب^۵ و خاسر بازگشت .

قطعه

شاه چون از شراب مست شود بخت بدخواه او شود هشیار
چون شود خفته دولت از مستی طالع دشمنان شود بیدار

کلمه هفتم

مَنْ حَسَمَ الطَّمَعِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَحَبَّهُ اللَّهُ

معنی کلمه آنست که هر که طمع مردود و طلب نامحمود از مسلمانان ببرد ایزد تعالی اورا دوست دارد .

یعنی سبب مقت و داعی بغض طمع است هر که از خلق آنرا بخالق اندازد و آنرا از عاجز بقادر حواله کند مقصود او روی نجح بیند و مطلوب او بحجرفوز نشیند و محبوب جهانیان و مأمول عالمیان گردد . و ازین جهت گفته اند که هر که خواهد که

۱ - مخبوء : پنهان کرده شده

۲ - ارتباك : دراندن ، درافتادن (درگل)

۳ - انهماك : کوشش کردن ، درتباهی افتادن

۴ - کلمه «فزود» ظاهراً مناسب تر بنظر می رسد

۵ - خایب : نومید ، بی بهره (در اصل : خایف)

منظور نظر باری شود تعالی و تقدّس خطرات خاطر و هوسات ضمیر ازو خواهد واز محصول این خلایق را حظّی وافر و نصیبی متکاثّر کرامت کند .

شاه باید که چون دفاينِ ملوک و خزاینِ سلاطین برأی رزین و فکر متین او مفوض گردد باید که باتفاق عقل انفاق آن تقدیم دارد و معترّ و قانع و طالب و طامع را از آن نصیب فرماید و در مال حشم و املاک خدم بعین رأفت نظر واجب دارد و راه طمع مسدود . چه هر پادشاه که وجوه و جوب او را سیر نگرداند از اموال رعایا سیر نشود طمع از طارف^۱ و تلید^۲ خلایق بریدن ادامت دولت و استدامت مملکت را متضمّن باشد چه آفتاب را از آن خسرو انجم خوانند که بجمله^۳ سیارگان نور بخشد و از هیچ سیاره نور قبول نکند .

و سرداری آن را مسلم باشد که کظم غیظ^۳ و عفو هفوت^۴ جانی و احتمال مکروه و حلم از جاهل از روی اختیار نه از سرّ اضطرار تقدیم دارد و از استشارت جاهل و اگر چه ناصح باشد چنان حذر فرماید کردن که از دشمن عاقل ، استغنا از حطام بی وجه دنیا عادت ارادت خود گرداند و سرّ سریرت بقلّت طمع مشهور و مذکور . و اگر از نوّاب حضرت بمال بی وجه رأی انور شاه را کسی ترغیب دهد تبکیت او را مهم فرماید داشت و تعیف^۵ او فریضه .

حکایت

چنانک آورده اند که چون سلطان ابراهیم نورالله ضریحه اقطار بلاد و کافّه عباد را بنور معدلت خود متجلّی گردانید و رقاب^۶ اولوا الالباب را بقلاده^۷ مبرّت

۱ - طارف : مال نو ، مال تازه

۲ - تلید ؛ تالد : مال کهنه (مقابل طارف)

۳ - کظم غیظ : فرو نشانیدن خشم ۴ - هفوت : لغزش ، خطا

۵ - تعیف : سخت سلامت کردن ۶ - رقاب : بنده ها ، گردن ها

۷ - قلاده : گردن بند ، حمایل

خود متحلی کرد. سعادت با ارادت او هم عنان شد و دولت با قدرت او هم رکاب آمد. هُمای^۱ همت او را کنگره عرش آشیان گشت و قدرت او را زمین آسمان شد مراسم صولت او را رفعت ابد اذعان نمود و مواسم^۲ بسطت او را یمن سطوت ارتسام، عدل در ساحت دولت او مرفه ماند و انصاف در قضا و کفایت او منوه. از سر عواطف خلائق اشراف اطراف را در حفظ مصالح کافه جمهور وصیت ها فرموده بود و نواب اکناف را جهت ترفیه رعایا در همه آفاق بارفاق مخصوص گردانید.

وقتی از اوقات عامل سمرقند خدمتی بحضرت نبشت مشتمل بذکر آنکه امسال مستغلات این دیار و مزارع این اقطار باقبال شاه بغایت کمال است وجوه مألوف و مرسوم معهود با این ارتفاع اندکست از حضرت جلّت اگر اجازت باشد بنده برقرار معهود و سنن مألوف چیزی باضافت برد برضاء اعیان این نواحی و معارف این ضواحی^۳ چه خزانه معمور را از آن محصول توفیری وافر باشد.

چون سلطان مکاتبه را مطالعه فرمود آن سعایت او را استنکار نمود بر جواب رقم اجتناب کشید و آن استصواب او را صواب ندید و عامل منتظر مثال که آن را امثال نمایند چون مدت انتظار امتداد یافت دیگر بار هم در آن معنی خدمتی نوشت ناطق بذکر استیجاب^۴ و تحسین آن استجذاب^۵.

چون سلطان رقعۀ دوم را مطالعه فرمود در حال مثال فرستاد مشتمل باخبار آن استنکار و فرمود که بحضرت ما خدمتی نبشتی منبئی^۶ از غرضی منکر و مخبر از اقتراح مستنکر، ما جواب آن ترك جواب فرمودیم، پنداشتیم که فکرت خبیث تو از ترك جواب منزجر گردد و ترك آن مقترح^۷ نا مرضی از مواجب داری و بر آن

۱ - (دراصل : هماء)

۲ - مواسم : خوبی ، زیبایی ، نشانه

۳ - ضواحی : آسمان ها ، آشکاری ها ۴ - استیجاب : مزاواری

۵ - استجذاب : کشیدن ۶ - منبئی : خبر دهنده

۷ - درخواست شده

اعراض اعتراض نکنى درين حال رأى انور ما را مقرر شد که خبث طينت تو اقتضاء آن اقتراح^۱ نامرضى مى کند مى فرمائيم که از خاصه^۲ مال خود آن قدر که مارا از آن وجوه حاصل خواست شدن بخزانة^۳ معمور ما فرستد و از رعايا آن قدر که معهودست ستاند و بچيزى که ما آنرا نفرموده ايم خوض نکند و خلايق را که ودیعت خالق اند^۴ نرنجانند که هر کرا سلطنت بسيط زمين کفايت نباشد وجوه ملموم سير نگردانند .

قطعه

بای دام جهانیان طمع است زین سه حرف میان تهی بگریز
زانک گشتند از ملوک هلاک تو بدین ضعف خود بدو مستیز

کلمه هشتم

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةًٌ وَلِكُلِّ نِعْمَةٍ عَاهَةٌٌ وَإِنَّ آفَةَ هَذَا الدِّينِ
وَعَاهَةُ هَذِهِ النِّعْمَةِ عِيَابُؤُنَ طَعَانُؤُنَ يَرَوْنَكُمْ مَا تُحِبُّونَ وَيُسِرُّونَ
مَا تَكْرَهُونَ .

معنى کلمه آنست که هر چیز که قدرت بارى عزّ و علا رقم خلقت بدان کشید او را آفتی هست و هر نعمت را که آفرید او را عاهتی^۳ و آفت این دین و عاهت این نعمت عیب کنندگان ، طعن زنندگان اند آنچه محبوب شماست که در آن مضرتی در ثانی حال متضمن است بلطایف تمويه^۴ و عواطف تلبیس بشما نمایند و آنچه مکروه شماست از شما مستور دارند .

یعنی محبوبی که نتیجه آن خذلان و خسران باشد آنرا بلطایف نطق عرض دهند تا رغبت متضاعف شود و میل رسوخ یابد تا از آن صفو خاطر در آن محظور

۱ - اقتراح : درخواستن به تحکم ۲ - در اصل : ودیعت آن

۳ - عاهة : آفت ، معیبتی ، فساد

۴ - تمويه : آبدار کردن و تلبیس کردن و بیاراستن

مجال عیب و مسلک طعن ایشان وسیع گردد و آنچه تعلق بتنفیر طبع دارد و انقراف ضمیر اماً صلاح دینی و نظام دنیوی را متضمّن بود مستور دارند و غرض ایشان از کتمان آن اختلال حال و ابتذال^۱ مآل باشد. چون حضرت شاه مقصود اصحاب آمال و محسود ارباب اقبال است بتأمّل تمام در سیرت خاص و عام نظر فرماید و افعال و اقوال هر یک را بر آن نقّاد^۲ بصیر و ممیّز خطیر که آن عقل کامل و فکر شامل شاه است عرض گرداند و مقدّمات آن کس را در سلک قیاس کشد و نتایج مقالات او را بلرآرد هر مقدمه که نتیجه آن مضرت دولت است اماً آن کس از بهر رضا خاطر زاهر آنرا تقریر داده باشد بر دو وجه حمل فرماید کردن یا بر جهالت آنکس و یا بر عداوت او؛ اگر از سر جهالت بود کرامت فرماید بود وجود او حضرت را بایست باشد و حضور او ضروری، او را تشریف تنبیه کرامت فرماید. اگر انتباه یافت فهو المراد و اگر هم بر آن ضلّ^۳ بماند ذلّ^۴ او فریضه شناسد و اگر از روی عداوت بود ابعاد او از لوازم دارد و اطراد^۵ او از مواجب تا آفت و عاهت از دولت مندفع شود و ارکان مقاصد طاعتان و بناء مراصد^۶ عیب کنندگان منهدم گردد و نظام دولت بردوام و قوام حضرت مستدام بماند.

حکایت

چنانک آورده اند که در خدمت قابوس و شمگیر امیری بود معروف اکابر و موصوف اصاغر در فضایل قبله آمال شده و در شمایل^۶ قدوه^۷ فواضل گشته؛ قابوس

۱ - ابتذال : باد روده داشتن جامه و آنچه بدان ماند یعنی خوارداشتن (هاسش)

۲ - نقّاد : تمیّز دهنده خوب از بد، بازشناختن درم و دینار، سره از ناسره

۳ - ضلّ : گمراهی ۴ - اطراد : طرد کردن و دور راندن

۵ - مراصد : جمع مرصد، رصدگاه، جای مراقبت و کمین

۶ - شمایل : جمع شمیله : طبع ۷ - قدوه : پیشوا

بطریق امتحان روزی در چیزی که فساد ملک و خلل دولت را متضمن بود با وی مشورتی نکرد و بوی بطریق مغالطه^۱ چنان نمود که در تقدیم این غرض رغبت صادق است و در تمهید این مراد طبع مایل . آن امیر تقریر حصول نظام آنرا بسطتی نهاد و مضرت اہمال طلب آنرا شرحی بداد . قابوس چون شرح شنید رقم ردّ بر قبول قول او کشید . بعد روزی چند او را دستوری داد و بعد او را بر حضور او ترجیح نهاد . وزیر از وسبب ابعاد و موجب اطراد او پرسید .

قابوس جواب فرمود کہ ہر کہ جہت اسعاف مراد خود و انجام مرتاد^۲ خویش از سر خبرت نہ از روی جہالت مضرت حضرت ما را تقریر دہد و بغرض خویش صورت مطلوب فاسد را بزیّ صلاح بر ما عرض گرداند و مخایل^۳ ردّ ایل اتمام آنرا از ما مستور دارد او را ببارگاہ ما محلّ وثوق و موقع اعتماد نماند .

قطعه

عیب و طعنست پیشہ دشمن زین دو خود را نگاہ باید داشت
عیش دشمن ز عصمت تن خویش بکفایت تباہ باید داشت

کلمہ نہم

الْعُبُودِيَّةُ مُحَافَظَةُ الْحُدُودِ وَالْوَفَاءُ بِالْعُهُودِ وَالرِّضَا بِالْمَوْجُودِ
وَالصَّبْرُ عَنِ الْمَقْهُودِ .

معنی کلمہ آنست کہ بندگی در نگاہداشت حدود است و ثبات نمودن بر صون^۴ عہود و راضی شدن در موجود و شکیبائی کردن بر ضیاع مفقود .
یعنی در محافظت حدّ در ہر معنی سلامتی متضمن است و وفاداری در عہد

۱ - مغالطہ : بغلط انداختن (قیاس فاسد در منطق)

۲ - مرتاد : جستہ ، مطلوب ۳ - مخایل ؛ جمع مخیلہ : نشانہ ہا

۴ - صون : نگہداری ، حفظ

دلیل طهارت بخار و کمال فِخار^۱ و در موجود راضی شدن و در محصول قناعت کردن علامت غزارت یقین و نشان تربیت دین است و برگم شده صبر کردن و تلهف را دور گردانیدن کمال کفایت و شمول درایت است چه اگر مفقود در حقیقت از آن تو بودی بغیری نرسیدی .

شاه باید که بداند که حفظ حدود آنست که از زیادت و نقصان آن خلل شایع گردد چه معرفت دانستن حد حدود است و آن بوجهی تمهید پذیرد که چنانکه آنست ترا معرفت آن حاصل آمده باشد . مثال چنانکه چیزی موزون که آنرا بمیزان درست و مثقالهای^۲ راست ساخته باشد اگر هزار بار آنرا برکشند از زیادت و نقصان مصون باشد و از و خز^۳ بخش^۴ محروس . و باید که معلوم رأی انور باشد که محافظت عهد و صیانت میثاق نتیجه^۵ صفاء عقیدت و خلوص طویت است . و رضا بموجود آنست که از سر فضیلت بحجت قاطع و برهان ساطع معلوم باشد که در ازل قلم علم باری عزّ وجلّ رقم مقدار بر نفع و ضرر و خیر و شرّ زده است . و صبر کردن برگم شده ثمره^۶ حصافت و ریع شهامت است .

هر کرا مسلم شد که این چهار وصف را بر مقتضای عقل بر طریق حزم تمشیت تواند داد در زمره کُفّات عالم و عُصَبه دُهات بنی آدم معدود گردد و خلایق بعلاقی او تمسک نمایند و او محمود فضلا و مقصود عقلا شود چنانکه آن ورع دین^۷ و بارع^۸ خیر فرزند خود را گفت :

۱ - فِخار : نازیدن - برابری در فخر ۲ - مثقال : میزان ، آلت سنجش

۳ - و خز : بکاستن

۴ - بخش : فراهم آمده (نمن بخش : بهای اندک)

۵ - دین : کیش - آیین - پرهیزکاری - توحید - پاداش - اسلام - عادت - کار و

عبادت - حساب ، قهر و غلبه - رفعت - سلطان - حکم - جزا ...

۶ - بارع : کامل در فضل و درگذرنده از یاران

حکایت

چنین آورده‌اند که در شهر قزوین شخصی بود بعفت مقصود عقل شده و بدرایت آیت فکرت گشته منزل او مزار^۱ ابرار و مستقر احرار شد بتحرک او تبرک عالمیان و بسکون او رکون^۲ جهانیان ، قول او حجت حاجت رفیع و قریع^۳ . و فعل او مقتدای وضع^۴ و رفیع ، در امصار معروف و در اقطار موصوف . ارباب خبرت و اصحاب فکرت جهت حصول فواید و ضبط فراید روی بخدمت او نهاده بودند و از غرایب نکت و عجایب عبارت او مستفید شده و آن خیر از کان خاطر درر نوادر هر کسی را نصیب وافر و حظ متکثر مبذول می‌داشت و بر حد عبودیت [و] محافظت و فاء ربوبیت مستقیم می‌بود مرکب پیشی پی کرده و بساط پیشی را طی واجب دیده چون مدتی مدید برین گذشت صیت او در آفاق عراق رسید و سمعه او را آذان خراسان شنید از آن سبب هر عاقل از مشرب عذب^۵ او ارتوا^۶ می‌جست و هر فاضل از مزارع صنایع او بهره می‌خواست .

چون شهرت عفت او بکمال پیوست و دلایل عصمت او بغایت انجامید وقت آنکه فقرات حیات او ذبول یافت و سفینه حرکات او در لجه سکون افتاد و غصن رطیب بقا او از امحال^۷ فنا قرین تفهل^۸ شد فرزند خویش را بخواند و گفت :

وصیت من اصفاکن و اندرز من باستعمال آور تا در دنیا و آخرت چون من مخصوص مغفرت ایزدی و ملحوظ مکرمات نظام دنیوی گردی . اول باید که سنن محمود و قاعده محبوب مرا بر قرارداری و محافظت حد هر چیز از فرایض و وفا کردن

۱ - مزار : زیارتگاه ۲ - رکون : جهیدن

۳ - قریع : بهتر و سرور ، حریف ۴ - وضع : پست

۵ - عذب : گوارا ۶ - ارتوا : سیراب کردن

۷ - امحال : قحط و خشک سال رسیدن

۸ - تفهل : خشک شدن پوست بر استخوان - بد حال شدن

در عهد شیمت ارادت قریحت خودگردانی و بدانی که اثر معرفت باری عزّ و علا آنست که صون حقوق دین را بشعار دوام و دثار اکرام بیارایی تا اجانب و اقارب را بر تو وثوق کلی ظاهر شود و اعتماد ابرار و اعتضاد اخیار بر تو بکمال پیوند و بموجود قانع باشی تا ذات تو از اذلال^۱ محروس ماند و از طلب بیشی و پیشی اعراض نمایی تا مقبول ملاء اعلی و منظور اشراف اطراف گردی. و از بهر آنکه از تو فوت شود مجال تلهّف و مرام تأسّف مسدود داری که چون انتهاز فرصت فوت شد توقع ادراک آن محال باشد از آنکه استعادت وی ممکن نیست و احیاء مجنوز^۲ محالست.

فرزند صالح آن باشد که در احیاء سنت پدر جُهد بر جُهد مبذول گرداند و طریق تحقیق او مسلوک دارد و در محجّت^۳ حجّت او قدم صدق نهد.

و باید که عمل از ریا معصوم داری و در بوته خلوص آن را از غش مدافعت پاک گردانی و بدانی که عمل خالص آن باشد که در خاطر عامل جهت آن توقع محمّدت نباشد.

و همچنان باید که مجالست اهل دیانت از مهمات داری که صیقل جرایم و ماحی^۴ جرایر^۵ مثافنت^۶ ارباب دیانت است و مصاحبت اصحاب امانت. و باید که با اهل فضایل و زمره^۷ فواضل مباحثه مهم^۸ انگاری که آن دلیل باشد بر مکارم اخلاق و طهارت اعراق^۹ و خطاب با اولوالالباب محض صلاح خودشناسی که اخبار و استخبار ایشان تشحید خاطر و تشذیب^{۱۰} ضمیر دهد.

۱ - اذلال : فرومایگان ، بکسر همزه : خوارداشتن

۲ - مجنوز : بر جنازه نهاده ۳ - محجّة : وسط راه

۴ - ماحی : پاک کننده اثر

۵ - جرایر : گناه ها ، جنایت ها (جمع جریره)

۶ - مثافنت : یاری کردن کسی ، با کسی نشستن

۷ - طهارت اعراق : پاک ساختن ریشه ها

۸ - تشذیب : متفرق و پیریشان نمودن

و بدانکه آنچه مایاد کردیم در معنی محافظت حدود و صون وفا و معرفت لذت صبر و شناخت دقائق امور حال و قال را مفیدست و بهاء^۱ و علاء دین و دنیا را شامل هر که بر نتایج این معانی وقوف یافت و صورت ضبط آن را از وسخ^۲ افعال پاک گردانید هرگز خارا اضطراب بدامن اختیار او نرسد و غبار آزار بر اطراف خاطر و اکثاف ضمیر او ننشیند و محمود ابد و مسعود سرمد^۳ گردد :

قطعه

چار چیز این که یاد کردم من هر که این چار را نگه دارد
هرگز از دور چرخ و گشت زمان خاطر عاشرش^۴ نیاز دارد

کلمه دهم

تاجِرُ وَاللّٰهَ تَرْبَحُوا .

معنی کلمه آنست که بازرگانی بخدا کنید تا سود یابید :

یعنی چون مردم تجارت آن حضرت در خاطر آرد لایق آن جناب بجلال، متاع شریف و کالای لطیف حاصل گردانند از اعمال و اقوال چنانکه بآزان حضرت جبروت آن را از سقط سقَط^۵ ندارند چه در آن بارگاه الهی نقد مزیت^۶ خرج نشود .
شاه باید که چون از عنایت آسمانی^۷ و رعایت حضرت ربّانی بعلو شاهی رسید و سمو پادشاهی گزید سیرت رضیه و سریرت مرضیه پیش گیرد و در آن نظر بفرماید کردن و اعتزاز^۸ را بخود راه دادن که درین حال اگر حکم نامرضی می فرماید خلایق

* (این عبادت تجارت است نه عبادت عبید - مصحح)

- | | |
|---------------------------------------|-----------------------------|
| ۱ - بهاء : ارزش | ۲ - وسخ : شوخ ، چرك ، پلیدی |
| ۳ - سرمد : جاوید | ۴ - عاشر : بوی خوش دهنده |
| ۵ - سقط : جوال ، جامه دان | ۶ - پول غیر رایج |
| ۷ - (در اصل نسخه : عنایت باری آسمانی) | |
| ۸ - اعتزاز : عزیز شدن ، عزیز شمردن | |

اذعان آن را ملترزم می‌شوند بلکه در نفس حکم بنظر عقل تأملی فرماید اگر از عقل در نفاذ^۱ آن استنکار یابد اجمال آن از مواجب دارد چه مثال امتثال خلاق اوامرونهاهی پادشاه را همچنانست که مثال فلاح که مشتری جوهر باشد . جوهری باید که در جهل او نظر نکند و سنگ رنگین را ببهاء جوهر ثمین بدو نفروشد بلکه بیندیشد که اگر از من چنین معامله‌ای صادر شود چون آن را بجوهری دیگر عرض دهد بتزدیک ارباب بصیرت من قلاب باشم . و باید که همچنان شاه بداند که درین وقت اگر چه رعیت عقیق احکام او را ببهاء لعل بدخشان و لولوی عمان بخرند اما باید که تفکری فرماید که بی‌شک این مشتریان آن را بی‌بازار جوهریان الهیت بمن یزید مناجات خواهند داد هر آینه قاضی عادل آن بیع را فاحش گفته نپسندد نهایت آن بعتاب و عاقبت آن بعقاب انجامد :

پس از خلق قطع نظر باید کرد و تجارت^۲ حکم بامردم چنان تمهید باید داد که چون میانجی حق در میان آید ربح آن ندامت^۳ و سود آن غرامت نبود و یقین فرماید دانست که هر معامله که با ایزد باشد ربح^۴ آن سعادت و سیادت سرمدی باشد .

حکایت

چنانک آورده‌اند که در سرخس خواجه‌ای بود بثروت معروف و بمکنت موصوف و او را پسری بود بتهور مشهور و [به] تکبر مذکور خاطر او منهل^۵ جهل شده و ضمیر او مزرع^۶ هر نااهل گشته . چون وقت ارتحال پدرش نزدیک آمد پسر را خواند و در معنی کدخدایی خانه و اهتمام امور آشیانه وصیت‌ها کرد . آن پسر بعد

۱ - نفاذ : فرورفتن در چیزی ، نفوذ ، تباہ شدن

۲ - (در اصل : تجارب) ۳ - (در اصل : رنج ندامت آن)

۴ - (در اصل : رنج) ۵ - منهل : آبشخور

۶ - (در اصل : مزارع) - مزرع : کشتگاه

وفات پدر تبذیر تقدیم داشت و از انصاف انصراف مهم پنداشت . و مال بر ارذال خرج کرد . مال بآخر آمد . و یسر او بر عسر بدل شد و تمول بتنکیل^۱ عوض گشت در حال که اعسار او ظاهر شد و اعدام او مشهور گشت . رذایل شمایل او همگان را معلوم بود . ازو همه اعراض نمودند . اگرچه بتعریض و تصریح ایشان را دعوت می کرد البته بدان نُباح^۲ و استنباح^۳ او التفات ننمودند و آن صراخ^۴ و استصراخ^۵ او را اصغا ننمودند . چون مضطر الحال مضطرم البال شد بمادر حکایت نکایت^۶ یاران بگفت . مادر او را گفت که ای فرزند هر که از موعظه پدر اعراض نماید و بگفتار اغمار^۷ مغرور گردد عاقبت بچنین عقوبت مأخوذ شود و خاتمت او بچنین ندامت انجامد . اکنون این تضرع مفید نیست و این تفجع^۸ مریح^۹ [نه] ببقّة صریم^{۱۰} آلامر^{۱۱} .

جوان ، دیگر بار به مادر گفت : علاج این علت و اروای این غلت^{۱۱} تراست مادر از روی عواطف او را صد دینار بداد . جوان را تسلی حاصل شد در خواب رفت پدر خود را بدید که از غایت شفقت ابوت او را گفت که این صد دینار را بخدای معامله کن تایکی را ده عوض یابی . چون صبح صادق از افق مشرق روی نمود جوان ببازار رفت . جوانی را دید در اغلال و انکال گرفتار و در سلاسل و نکال مأخوذ می گفت که کند باخدای تعالی تجارت ؟ جوان گفت : وقت امتثال اشارت پدر است . صد دینار

۱ - تنکیل : باز ایستادن ، عقوبت کردن

۲ - نُباح : بانگ سگ

۳ - استنباح : بصدا درآوردن سگ

۴ - صراخ : فریاد سخت

۵ - استصراخ : فریاد خواستن

۶ - نکایت : دشمن کشی و مجروح کردن دشمن ، غلبه بر دشمن

۷ - اغمار : ناآزسودگان

۸ - تفجع : از سختی و غم دردمند شدن

۹ - مریح : راحت رسان

۱۰ - یعنی به پشه ای اسر منقطع گردید

۱۱ - غلت : تشنگی

بداد و جوان را از آن اذلال و ابتذال اطلاق داد. چون بخانه عودت نمود مادرش بر آن حال وقوف یافت. اورا گفت: کردی لاجرم بضیق ذرع می‌باش و درین عثار و اضطراب می‌نشین. پسر متفکّر بخفت در حال پدر را دید که اورا گفت مریح صفتی^۱ ترا مهیّا شد فردا ریع آن بذر برداری.

چون بامداد شد جوان بصحرا رفت آوازی بگوش او رسید: معامل ما آمد ادای حق او بکنید. در وقت سواری از گوشه بیابان [همیانی بر میان] بر تازی^۲ ترکتازی^۳ کرد بدو رسید، او را گفت: ای جوان، بستان. جوان همیان بستد آن سوار غایب شد. جوان بخانه آمد. همچنان همیان بگشود درو یک هزار دینار بود و ورقه‌ای^۴ درو نبشته هر که از اخلاص بما اختصاص جوید بی کدّید^۴، بهچنین ربح مخصوص شود.

قطعه

هر که با حق بود تجارت او
در جهان سود بی زیان یابد
بخت خود را از آن تجارت خود
بر همه کام کامران یابد

و چون ده کلمه از آن امیر المؤمنین عثمان بن عفّان شرح داده آمد بعد از آن ده کلمه از آن ملاذ عصبه^۱ یقین و ملجاء زمرة^۲ [اهل] دین امیر المؤمنین علی بن

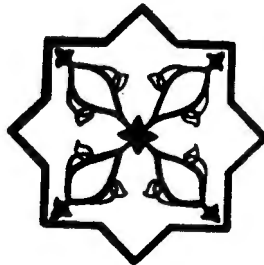
۱ - صفت: خرید و فروش (صدای دست بر هم زدن در ریع)

۲ - تازی: عربی و در اینجا مراد اسب عربی است

۳ - ترکتازی: تاخت به شتاب برای غارت (ترکان قدیم)

۴ - کدّید: بکار سخت و رنج انداختن دست

ابی طالب کرم الله وجهه بیان باید کرد و در اتمام آن توفیق از حضرت جبروت و مساعدت آن از جناب ملوک باید طلبید . ملک سبحانه و تعالی برکات فضایل و یمن شمایل او ضامن دولت و معین حضرت شاه داراد و توفیق موافق تا این دُرَر نوادر را در سلک قبول منخرط گرداند و از تیمن ربع آن ممتّع^۱ گردد .



کلمه اول

لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا

معنی کلمه آنست که اگر درین حال جمله^۱ حوایل^۱ را از پیش بگیرند و درین وقت همه حواجز^۲ را دورگردانند در یقین که اکنون با این عوارض [مرا] حاصل است هیچ نیفزاید .

یعنی که بواسطه صفاء ضمیر و ذریعت آینه خاطر چنان بر حقایق مکونات و دقایق جمله موجودات اطلاع یافته‌ام که [در] حواس ظاهر و قوای باطن طالع آن مصوّر گردد از آنکه نفس من در درگاه ازل از عنایت قدسی نه چنان تصقیل یافته است که درین منزل از حلول نوازل صدأ پذیرد چه از آن وقت که « یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمُ السَّيِّئَةُ وَآیْدِیْهِمْ وَآرْجِلِیْهِمْ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ » در خاطر من مرکوز شد . اعضاء من در عبودیت باری عز و علا بجز صفای طوینت و خلوص نیت از من ندیده‌اند بدین سبب از طوارق حشر و بویاق نشر ایمن شده‌ام .

شاه نیز باید که چون ایزد تعالی او را خاطر و قآد و ضمیر نقآد داده‌است بر عجز ملک و بجز دولت چنان واقف باشد که هر چه منتهیان اخبار و مخبران احوال از متجددات اطراف و حوادث اکناف بر برای عالم آرای [او] عرض دهند از قوت حدس و بقظت نفس بر آن پیش از اعلام ایشان عشور یافته باشد و از تقریر تدبیر آن پرداخته و چون از سر رای صایب و فکر ثاقب آن ثلمه را مرمت فرموده باشد و سد انخرام^۳ فساد ورد

۱ - حوایل ؛ جمع حایل : بازدارنده ۲ - حواجز ؛ جمع حاجز : بازدارندگان

۳ - انخرام : درز و شکاف پیدا شدن

طعن حُسّاد کرده نظام ملک متضاعف گردد و دوام حضرت مترادف شود و اساس جلال از التباس ارذال محروس ماند و اعادی بامید ایادی مطاوع و متابع شوند و دهر مخالف محالف^۱ و زمانه جافی وافی شود.

حکایت

چنانک آورده اند که چون خوارزمشاه بعراق آمد و جمله ممالک را متصرف شد بتنکیل^۲ حوافر^۳ و تعضیل^۴ عساکر، آن دیار را خراب گردانید عدوان متوالی شد و ظلم متعالی.

در آن تاریخ آنجا زاهدی بود بظَلَف^۵ معروف و بعفاف موصوف و بریاضت آیت جهانیان شده و بطاعت حکایت عالمیان گشته، ضمیرش آینه اسرار غیبی و خاطرش مُشْرِف^۶ بر حقایق نقش سماوی، فضاء قریحت او محط^۷ رحال^۸ امر «کُن» شده و سواد سینه او مسکن صُور فیکون^۹ گشته چون آتش آن زور اشتغال یافت و بناء آن ضمیم مرصوص^{۱۰} شد. خلق شیخ را گفتند که بحضرت شاه ترا تجشّم باید فرمود و این حال و غایت اختلال بدو باید نمود و او را بوعد^{۱۱} شدید که بآخرت تعلق دارد تهدید باید داد تا بولک^{۱۲} میامن انفاس تو سبب تنفیس ابن کُرُبّات^{۱۳} گردد.

۱ - محالف: هم قسم - مخالفت: معاقدت ۲ - تنکیل: رهانیدن

۳ - حوافر؛ جمع حافر: کاوش کنندگان، جاسوسان

۴ - تعضیل: سختی و تنگ گرداندن جای بر اهل خود - حاجب و مانع شدن

۵ - ظَلَف: کامل و تمام و کمال ۶ - مشرف: ناظر و مسلط، برتر

۷ - محطّ رحال: بارانداز کاروان، محل فرود بارها

۸ - رحال: بسیار سفر کننده، دانا در کار بار

۹ - (در اصل: فیکن)

۱۰ - مرصوص: محکم شده از رصاص (ارزیر)

۱۱ - (در اصل: بوعد) ۱۲ - بُولک؛ بوکه؛ بود که: شاید

۱۳ - کُرُبّات: اندوه ها و رنج ها - جمع کربت

شیخ بر مقتضای اقتراح ایشان بحضرت مبادرت نمود . چون خوارزمشاه او را بدید مقدم او را منظم داشت و مورد او را مکرم و ازو سبب تجشم پرسید . شیخ گفت : اجتذال^۱ مفسد فساد نظام مآل است و اغترار^۲ بمؤاتات اقدار کار جهّال . درین وقت قدرت بتزوّد کار آخرت مشغول شو و بیش ازین در تخریب بلاد و تعریک عباد مبالغت منمای و جهت قوام دولت و رسوخ قدرت ازین بوابق خلایق راباید رهانید که « یَوْمَ لَا یَنْفَعُ الظَّالِمِینَ مَعْنَدِ رَبِّهِمْ »^۳ در پیش است و « نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْرٰی »^۴ در رصد .

خوارزمشاه از سر تهوّر جواب فرمود که ازین حکایت در گذر که رأی انور ماین حکایات^۵ مزوق و اخبار مطوق نپذیرد و ازین خیالات فاسد و محالات کاسد فارغ است :

شیخ را آب در دیده آمد و شعله^۶ تنفس او باثیر^۷ پیوست و از آن ازراء^۸ برنجید و از آن ازدراء^۹ چون مار زخم خورده برخود می پیچید و همچنان مغنوم خاطر مهموم ضمیر از پیش شاه بدر آمد . چون بصومعه رسید خاطرش از آن تراکم مداجات^۹ بمناجات مشغول شد و بضراعت طاعت و استکانت عبادت قیام نمود و از فیض رحمت ایزد جلّ و عزّ اظهار طلبید . آن شب خوارزمشاه در خواب دید که او را از سریر سلطنت برداشتند و بهاویه^{۱۰} بلا و مورط^{۱۱} عنا بردند و انواع عذاب براو عرض دادند .

۱- اجتذال : شاد شدن ۲- اغترار : فریفته گشتن ، بغفلت افتادن

۳- ق : ۵۵/۴۰ - ترجمه : روزی که سود نبخشد متمکاران را پوزش ایشان

۴- ق : ۱۵/۴۱ - ترجمه : [و روزی که] ناگهان وبسختی می گیریم [ایشان را]

گرفتنی بزرگ

۵- (در اصل : حکایت) ۶- اثیر : بالای جو ، اتر

۷- ازراء : خوارداشتن ۸- ازدراء : مثله ، گوش و بینی و گوشت صورت بریدن

۹- مداجات : با کسی دورویی کردن

۱۰- هاویه : پایین ترین جای جهنم ، طبقه هفتم آن

۱۱- مورط : در هلاکت افکننده

از آن شدت نعمت از خواب بیدار شد و بامداد شیخ را حاضر گردانید بحضور
امراء دولت و عظماء حضرت چون شیخ درآمد خوارزمشاه خواست که از کیفیت
خواب او را اعلام دیده پیش از آنکه او ابتدا کند شیخ گفت: آنچه ترا در خواب نمودند
ما آن را به بیداری دیده ایم.

قطعه

پرده را گر زپیش بردارند مر مرا در یقین نیفزاید
زانکه امروز کار فردا را آنچنان دیده‌ام که می‌شاید

کلمه دوم

بِالنَّبِيرِ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ

معنی کلمه آنست که استعباد^۱ احرار و استرقاق^۲ اخیار بانعام عام و اکرام کرام
حاصل آید.

یعنی هر که خواهد که او را سیادت راید^۳ و سعادت مساعد گردد باید که
ارباب الباب را بواسطه نعمت در قید منت آرد و آن احسان را مواد حصول مراد
داند که هر چیز بدان چیز مغرور گردد که صغو خاطر و میل ضمیر او بدان باشد. نه بینی
چون باز پرواز کند باز یار^۴ او را بدان گوشت که طعمه اوست باز آرد و یوز وحشی
بواسطه مراعات و ذریعت لطافت رام می‌گردد عطا خطارا صواب می‌گرداند و صِلَت
صولت دشمن می‌شکند و حَبَوْتُ^۵ کَبَوْتُ^۶ را دفع می‌کند هر که خواهد که از طعن حَسَاد

[ص ۲۸]

۱- استعباد: به بندگی گرفتن

۲- استرقاق: مدارا خواستن در حق کسی و نفع رساندن باو

۳- راید: پیغام آور، فرستاده‌ای که چراگاه پیدا کند

۴- باز یار: نگاه دارنده باز

۵- (در اصل: حَبَوْتُ) حبوت: بخشش بدون پاداش و منت - اموال حبوه جزئی از

ما ترك متوفی است که به پسر بزرگ تعلق می‌گیرد

۶- کبوت: بر روی افتادن

و قصد اضداد خلاص یابد بیدل معروف گردد و بسماحت موصوف شود ، ایادی اعادی را مسخر گرداند و احسان معادی را درقید امتنان آرد مُسکِّن شقاق تواتر ارفاق است و محصل وفاق کمال اشفاق .

شاه باید که درین معانی نظرشافی فرماید و بذل مال را مربّی اقبال خود گرداند و از نوال تعویذ^۱ جلال خود سازد . اما باید که با هرکس شرط کیفیت و کمیّت بجای آرد و برحسب مکان و زمان و اقتضاء امکان احسان فرماید آنجا که باید بستن نگشاید و آنجا که باید گشادن نبندد و اشارت « وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ »^۲ را امتثال نماید بیکبارگی چون پادشاه بر ادانی راه امان و امانی به بندد اقصای از آن خبر عاصی شوند و صادر متسدر^۳ گردد . و بفرماید دانست که آنچه خلایق را در ربقة طاعت و متابعت آرد چهارچیز است : دو از آن نصیب عوام است و دو خاص خواص . اما آن دو که حظّ عوام اند یکی تواتر عطاست دوم عفو خطا چنانکه نظام دولت و قوام حضرت را زیان ندارد ؛ و آن دو که درو اختصاص خواص است یکی تقدیم تحسین است و دوم تعظیم تمکین از آنک بزرگان گفته اند که کریم یک کلمه لطیف را به از مبرّت شریف دارد .

حکایت

چنانکه آورده اند که شخصی بود از ارباب فضایل و اصحاب فواضِل^۴ بکمال تجارب مقصد عقل شده و بوفور اطایب^۵ مرصد^۶ نقل آمده بیمن کفایت مآب

۱- تعویذ : بازوبند از دعای رفع چشم زخم

۲- ق : ۱۷/۲۱ و برگردان دست را بر بسته برگردنت و مگشای آن را تمام گشاده

۳- متسدر : (کذا فی الاصل !) متسدر : کسی که به لباس بزرگی فروشد

۴- فواضِل : جمع فاضله : بخشش های بزرگ ، عطایا

۵- اطایب : جمع اطیب : نیکو و پاکیزه

۶- مرصد : کمین گاه ، جای نگاه داشت

اولوالالباب گشته و بیسر درایت مآل رجال شده، بشهری رسید. در آن شهر دوامیر بود هر دو بکمال جلال آراسته و بجن اقبال پیراسته هر دو باکرام و انعام او ید بیض نمودند و باعزاز و اهتزاز او مبالغت واجب دیدند هر دو مراعات او را متاهّب و مناغات [او را] متوّب . اما آن یکک امیر بفنون درایت معروف بود و بصنوف دراست موصوف ، حقایق فضیلت دانسته و دقایق علوم شناخته خاطر او مناهل فضایل شده و ضمیر او مراحل فواضل آمده .

و آن دیگر بسخاوت معروف بود و ببذل موصوف صادر و وارد از مصادر و موارد بمبرّت او مغمور^۱ و راحل و قافل از احسان او مسرور . و اگر چه آن سخی باهتمام او مبالغت زیادت نمودی آن فاضل کامل را رغبت بدان دیگر صادق تر بودی و بحکم تودّد پیش او تردّد^۲ بیشتر نمودی .

روزی شخصی از متعلّقان او ازو پرسید که این دوامیر بجاه مطابق اند و بارعای تو موافق ، تردّد تو بتزدیک آن یکی چرا ازین زیادت تر است ؟

جواب داد که از آن یکی نصیب تن است و بس و ازین یکی حفظ تن و روان، از آن نصیب کشف است و ازین حفظ^۳ شریف، از آن مزوّد^۴ حاصل است و از این مزوّد و فواید، از آن تسلیت جسم است و ازین تربیت اسم، از آن نصیب مستریح^۵ است و از این بهره ارواح، از آن شعار حیوانی^۶ حاصل است و ازین دثار نفس انسانی، [از] انعام آن حیات [فانی] را واقعی است و از اکرام این سعادت ابدی باقی . چندانک میان بدن و روان تفاوت است بتزدیک من میان هر دو تفاوت هست از آن که آن محسن است تنها و این مرفق^۷ مفضل بی ریا .

۲- تردد : رفت و آمد ، تکرار

۱- مغمور : فراپوشیده

۳- مزوّد : توشه دان ها (جمع مزوّد) - ۴- (در اصل : مسترح) مستریح : آسایش یابنده

۵- مرفق : سود رساننده

قطعه

به آید مر ترا در هر دو عالم اگر بتوانی این پندم شنیدن
باحسان بنده خود کن کسی را که نتوانی بزر او را خریدن

کلمه میم

لَا مَعْقِلَ أَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ

معنی کلمه آنست که پناه نیکوتر از ورع نیست. یعنی چون کسی در حریم و راعت التجا نمود و در سایه عفت استدرا^۱ جست از نوایب زمان و طواریق حدثان مسلّم ماند و از تعدیل^۲ شوایب و تنکیل بوابق ایمن باشد از آنک صناع و راعت منجج است و صفقت ظلف^۳ مریح.

مرد آنست که سعادت در زهدات داند و اشتواف در عفاف شناسد و سیادت در عبادت. چه سیادت طاعت بی بذل مال [و] وفو و نوال خلق را در ربقه طاعت آرد و بطبع در قید متابعت کشد اگر عفت مفید نبودی و صیانت محمود زمره فسقه و طایفه فجره چون بنازله^۴ ابتلایافتندی و بغائله^۵ مأخوذ شدندی تمسک بعروه دیانت و اعتصام بحبل عصمت مهم نداشتندی | و آنرا معین صادق و مغیث واثق ندانستندی. [ص ۲۱]
شاه باید که از بهر نظام دین و قوام دنیا و استعباد احرار و استسعاد اخیار و قهر فجره و قمع فسقه و تشویک حساد و تعریک اضداد صیانت دیانت مهم دارد و

۱- استدراء: به سایه درخت پناه گرفتن ۲- تعدیل: نکوهیدن

۳- ظلف: بفتح اول و ثانی: تام و کامل

۴- نازله: بلای سخت، مصیبت ۵- غایله: بلای ناگهانی

صِبَابَت^۱ امانت فریضه شناسد و از سرور لهو و حبور^۲ لغو اجتناب نماید تا آن عادت لطیف و شیمت شریف مرور ایام و کافه^۳ انام را طایع^۴ و تابع او امر و نواهی شاه گرداند. وصیت و راعت و سمعه^۵ براعت او شایع و مستفیض شود و نواصی آمال و قواصی اقبال در قبضه^۶ قدرت و تصرف ارادت او آید و از آن موالی^۷ را اعتداد و معادی^۸ را اضطهاد^۹ حاصل شود و مملکت را نظام در سلک دوام منخرط گردد.

حکایت

چنانک آورده اند که در بصره امیری بود که از بیم او روح بجان رسیده بود و خار عدوان او جان انس و جان خلیده. ضمایر از بآس التباس او رنجور و خواطر از ولایت استیناس [او] مهجور ردّ او داغ جان و قسبول او فراغ روان.

و در واسط امیری بود شعار شریعت پوشیده و دثار ضراعت^۷ بر خود کشیده در حضانه براعت مکان مکین ساخته و در حجر و راعت حصن حصین پرداخته یقین او دردین راسخ شده و دست تجارب آینه^۸ مآرب او را زدوده پیوسته سعادت در ناصیه^۹ عبادت دیده و سیادت طاعت بر سمله^{۱۰} صناعت گزیده. آن جابر چون او را شب و روز در و راعت مشغول دید و در براعت مجدد و از ولوع^۸ زهادت اطراف سیادت را مهمل گذاشته از خام کاری او خاطرش بر آتش زیادت طلبی پخته گشت حرص او را بتوسط استخلاص واسط شد و تدبیر ضمیر او را بر استنهاض^۹ محرّض آمد از سر غباوت بی سبق عداوت مسارعت واجب داشت و همگی همت بر ضبط مطلوب بگماشت

[۳۲۷]

- | | |
|--|--|
| ۱- صِبَابَت : تکلیف کردن | ۲- حبور : شاد کردن |
| ۳- طایع : فرمانبردار | ۴- موالی : دوستی کننده و نزدیکی جوینده |
| ۵- معادی : دشمنی کننده | ۶- اضطهاد : قهر کردن |
| ۷- ضراعت : فروتنی | ۸- ولوع : آزمندی و حرص |
| ۹- استنهاض : وادار به نهضت و قیام کردن | |

خرم مهزوم^۱ و عزم مقدوم^۲، نواب سابق و شواب سابق^۳، عزیز مخالف و ذل مخالف^۴. چون بسرحد واسط رسید امیر واسط را از آن امام اعلام دادند خاطر او را از آن هجوم و جوم فزود. نیم شب از آن مداجات در اثناء مناجات گفت: الهی دشمن قصد من کرده است متکی بر کثرت لشکر و متکل بر عدت بی مر. الهی جز نکال تا این غایت ازو صادر نشده است و جز و بال تا این حال ازو حاصل نیامده. و من اعتصام بدامن عبادت تو کرده ام و تمسک بعروه عیادت^۵ تو آورده با این خصم مرا نه قدرت مصاف است و نه امکان انصراف، الهی کشتی دولت دشمن را در لجه خذلان گرفتار گردان و از گلبن مراد او را خار اضرار نصیب فرمای مباحات او را بتکثر است و افتخار او بتوفر. الهی از عنایت خود مرا دست گیر و از رعایت خود پای مرد^۶ بساز و مرا بردست او از پای مینداز. در حال او را بگوش آمد: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»^۷ در آن غایت باستظهار این آیت مصاف را متاهب شد و منابذت^۸ را متاوب گشت چون التقاء هر دو لشکر در میان آمد در حال ورع آن ورع بواسطه «جُنُودٌ لَمْ تَرَوْهَا»^۹ او را هزیمت گردانید و او را به غل ذل مستخف قضا و مستذل قدر بحضرت او آوردند.

۱- مهزوم: شکست خورده ۲- مقدوم: پیشی گرفته شده

۳- سابق: سوق دهنده، راننده، ترغیب کننده

۴- مخالف: معاهد

۵- کلمه «عیادت» مگر برای هم سجعی با عبادت آمده باشد که دور از معنی برای

عبارت است و شاید «عنایت» درست باشد

۶- پای مرد: یاری کننده، دستگیر، خواهشگر، میانجی

۷- ق: ۲/۲۴۹- بسا از گروه اندك غالب شد گروه بسیار را بفرمان خدا

۸- (در اصل: مهابدت) کلمه منابذت بمعنی «بدشمنی از هم جداشدن» مناسب تر

۹- مأخوذ از آیه ۲۷ س ۹ قرآن است (لشکرهایی که ندیدند آن را) بنظر می رسد

چون امیر واسط اورا چنان قرین هوان^۱ و رهین امتهان بدید زبان بشکر عنایت
باری عز و علا بگر دانید و بعد از آن اورا گفت: ترا از آن طیش عیش این شقوت^۲ حاصل آمد
و مرا از آن وراعت این رفاغت^۳ میسر گشت. هر که عدت از وراعت سازد و کثرت
لشکر از براعت چون من مظفر و منصور و مؤید و مسرور باشد.

قطعه

هر آن کو دامن عصمت بگیرد شود او را سرافرازی مسلم
چون در دامن عفت زدم دست سعادت پای من بگیرت محکم

کلمه چهارم

عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَذَلُّ مِنْ عَبْدِ الرِّقِّ

معنی کلمه آنست که بنده شهوت خوارتر از بنده^۴ درم خریده باشد.
یعنی هر که صورت شهوت بر خاطر نقش گرداند و بحسن کمال لذت آن مغرور
شود خطرات او بحقارت انجامد و نصارت او بدُبول کشد چه نتیجه شهوت کبوت
است و ثمره هوا نبوت^۴. نبینی که چون بر شخصی صورت شهوت استیلا می یابد
اگر چه آن شخص مثوره^۵ حربست و مُسَعَّر^۶ طعن و ضرب، پیش مستحاضه^۷ چندان
تواضع و تخاضع^۸ می نماید و بطریق ضراعت^۹ گرد مراعات او بر می آید و جهت آن

ن ۳۴

- | | |
|---|---|
| ۱- هوان : خواری و پستی | ۲- شقوت : بدبختی |
| ۳- رفاغت : فراغ عیشی - آسایش | ۴- نبوت : در اینجا از بلندی بزمین افتادن ،
زمین بلند |
| ۵- مثوره : برانگیخته | ۶- مسعر : افروخته - خشمگین |
| ۷- مستحاضه : زنی که از پنجاه سال بیش داشته باشد | |
| ۸- تخاضع : خود را به فروتنی زدن | ۹- ضراعت : فروتنی |

فعل بهیمی او را ندیمی می‌کند و از بهر حصول آن لذت بدان استخفاف و انقراف راضی می‌شود. و از اینجاست که شخصی متعبدی را گفت که مرا پند مختصر فرمای. جواب داد که پیوسته مخالف هوای نفس باش تا بسعادت دو جهانی برسی شاه درین نکت لطیف و نادره^۱ شریف بواسطه^۲ بصیر ظاهر بروشنائی بصیرت باطن نظر فرماید و فواید قبول آن بر خاطر خطیر نقش کند و از ملوک ماضی و سلاطین حال اعتبار گیرد و بفرماید دید که ازیشان هر که اسیر هوا شد چگونه بوخامت عاقبت و نکبات خاتمت گرفتار گشت.

و درین معنی عقلاً گفته‌اند که چون ادبار^۱ بجوار کسی استقرار نمود عقل او خدمت شهوت کند و چون نهال اقبال کسی در فردوس رأی او مثمر گردد شهوت مطیع عقل شود. هر که هوا را در فناء سناء خویش جای داد حلاوت شهوت را برمرارت عقل ترجیح نهاد از سموم هموم هلاک شود و بزوال جلال مأخوذ گردد و باختلال حال گرفتار آید.

و بیاید دانست که شهوت نه لذت وقاع^۲ است بلکه هر چه درین عالم عنصری نفس را در آن میلی باشد و افراط باضافت آن رود مذموم است الاطاعت حضرت ربوبیت و محبت جناب جبروت که مرد چندانکه در آن افراط زیادت تر نماید مقصّر تر باشد جبور^۳ شهوت سبب کمادت^۴ است و سرور خلوت موجب نجات^۵. [ص ۲۰]

حکایت

چنانکه آورده‌اند که در سپاهان ملکی بود بعلو شاهی معروف جهان شده و بسمو

- ۱- ادبار: بدبختی، نابودی، خاتمت کار، گرفتار باد و بور شدن، پشت کردن دنیا
- ۲- وقاع: مجامعت
- ۳- جبور: نیکو حال شدن
- ۴- کمادت: حزن
- ۵- نجات: اندوه - کُربت

پادشاهی موصوف عالیشان گشته از هیبت او ماه در حمایت توزی التجا آورده و شیر
شرزه در حریم آهومکان امان جُسته. شمس فلکی از مهر رأی او ذره پروردن آموخته
و سرور فلک پنجم بر دشمن او تیغ کین آهیخته. ملاذ امن یمن او شده و مال یمن امن
او آمده حسام^۱ آب رنگ او از خاک درنگ برده و در جنگ عزم آتش آسا زمام
انتقام بباد سپرده. کفر و ایمان در مهر و کینش مضمر و عالم شاهی از رأی رزینش
منور.

و او را پسری بود بتهور مشهور و به تکبر مذکور با خلق خلقی اونا ساز و طبع
او با طابع رعاع^۲ دمساز چون پدرش بجوار رحمت انتقال کرد آن پسر متصرف
ممالک و متعرف مسالک شده. و در همدان ملکی بود از فطانت شعار ساخته و از
شهامت شمع کرامت افروخته در خزانه شاهی از مکارم اخلاق ذخیره نهاده و در
حضانه پادشاهی از مآثر اشفاق بر همه کس در ارفاق گشاده از نور ذکای او ذکا^۳
مستفی شده و از کمال کفایت او تقدیر موافق تدبیر آمده. با این وفور شهامت و فیض
کرامت پیوسته از ملک سپاهان هراسان بودی و از قصد او ترسان. چون او را مفارقت
او معلوم شد و فوات او مقرر گشت از امراء دولت و عظماء حضرت خویش آن کس
را که بر رأی از یاران گذشته بود و بجاه از اقران سرافراشته حاضر گردانید و گفت که [۳۶]
فلان رخت وجود بعدم کشید و بی اختیار شربت ضربت فنا چشید ما را پیش از تمکّن
پسرش نهضتی باید فرمود و مناصبت او را مستعد باید بود، امید باشد که از موافقان او
بعضی با ما قواعد صفا مهتد گردانند و اسباب اتحاد بکمال رسانند. بواسطه موافقت
ایشان امید است که غرض به نجح رسد و مراد باسعاف پیوندد و ما را بر و تسلط میسر
گردد و استحواذ مهیا شود.

آن شخص جواب داد که رأی عالم آرای از استشارات مستغنی است و از اشارت

۱- حسام : شمشیر

۲- رعاع : اراذل

۳- ذکا : آفتاب

بندگان بی نیاز. اما چون بحکم تعظیم بندگان و تبجیل^۱ ایشان این مکرمت مشورت ارزانی داشت و اینی اشتها را استبصار کرامت کرد. آنچه اقتضای اندیشه^۲ بنده باشد بر رأی رایق^۳ عرض افتد اگر مفید باشد با استعمال آرد و اگر موافق فکر فایق نیاید اجمال فرماید معلوم رأی انور عالم آرای باشد که اگر درین مهم مبادرت فرمائی و جهت اختلال او اقبال واجب داری ممکن باشد که درین حال برای ممالحت^۴ پدرش لشکر او را متابعت نمایند و ارکان دولت مطاوعت از لوازم شمرند. و او دانست از سر تهوّر مصارحت^۵ را متأهّب شود و مناصبت را مستعد گردد آنکه ممکن است که ما را قدرت مقاومت و امکان مصادمت^۶ او نبود و از روی حمیت عودت متعذّر نماید و ثبات مستنکر؛ اگر رأی همایون اقتضا فرماید بنده را از بهر تعزیت و جهت تسلیت مندوب [ص ۲۷] رسالت او گرداند تا بنده چون برسد سیرت او بداند و سریرت او مشاهده کند و بر هر چه وقوف افتد از غث و سمین و رطب و یابس اعلام افتد.

بعد از آن رأی جهان آرای برتر ملک را آن استصواب مفید نمود و آن اقتراح مُرَبِّح^۷ آمد بی توقف او را فرستاد و پیغامها بلطف بداد چون عودت نمود ملک از یقظت و غفلت خصم پرسید.

جواب داد که «الْصَّبِي صَبِيٌّ»^۸ شطارت^۹ جوانی بغایت است و تهوّر بکمال نهضت. درین وهَلَّتْ صواب نیست و جهت انتقام اقدام مصلحت نی. از آنکه عُدَّت حاضر دارد و لشکر وافر و درین وقت میان ایشان راه خلاف مسدودست و صورت اختلال مردود از آنکه از و هنوز حرکات نامرضی و قول و فعل نامحمود

۱- تبجیل: گرامی داشتن ۲- رایق: نیکو و صافی

۳- ممالحت: نمکخوارگی

۴- مصارحت: با کسی دوباره کار کردن، رویاروی کار کردن

۵- مصادمت: همدیگر را کوفتن ۶- کودك کودك است ۷- شطارت: شوخی و بی باکی

صادر نشده است که آن داعی انقراف خواطر^۱ گردد و سبب انصراف ضمائر شود یکچندی صبر فرماید کردن که بنده را معلوم شد که صغو او بلهو است و میلش بشهوت و ولوع، درین هر دو بکمال. یکچندی اهمال این استقلال از لوازم دارد و اغضا^۲ برین قذی^۳ از فرایض تا چون آن پسر را از ملوک اطراف اقتحای نباشد و از سلاطین اکناف ازدحامی نبود بی شک بسلوت^۴ شهوت پردازد و بلدت خلوت مشغول شود. البته این هر دو حال سبب اختلال گردد و چون از وارکان دولت او را انقراف حاصل آید و تنفر ایشان معلوم شود بی تعلل اقدام^۵ فرمائی مقصود بر وفق ارادت روی نماید و مرغوب بر منوال محبوب میسر گردد.

[ص ۲۸]

اشارت او ملک را موافق آمد از آنک دانست که از مرد شهوانی حصول آمال و امانی زود تر مهیا گردد و قهر و قسر^۵ او زودتر دست دهد چه در هر طبع که لذت شهوت ممکن شد عقل برو خندد و صلاح در حال رخت بر بندد بعد مدت اندک از آن پسر افعال ذمیم و اقوال نامستقیم صادر شد و از آن تبرم موالی و تضرم موالی حاصل آمد و سامت مردم از آن معاملات بغایت انجامید چون آن حال شایع شد ملک همدان قصد او را مستعد گشت بی تحمل شداید و انفضاض^۶ مزاول^۷ آن ملک او را مسلم شد. و ازینجا معلوم گشت که هر پادشاه که او را محبت خلوت و رغبت شهوت خوش آمد بزودی بانثلام دولت و انخرام حضرت ابتلا یابد و بیلای جلا مأخوذ شود.

قطعه

هر آنکوشد اسیر خلوت خویش	شود در بند او باری گرفتار
چنان گردد از و اقبال و دولت	چنان چون روز روشن از شب تار

- | | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- (خواطر بجای خاطر گذاشته شد) | ۲- اغضا: بازگشتن پس از طرّفه بستن |
| ۳- قذی: خاشه بر چشم افتادن | ۴- سلوت: شادی، خوشی |
| ۵- قسر: به ستم برکاری واداشتن | ۶- انفضاض: شکستگی، پراکندگی |
| ۷- مزاول؛ جمع مزود: توشه دان | |

کلمه پنجم

فِي كُلِّ جُرْعَةٍ شُرْقَةٌ وَفِي كُلِّ أَكْلَةٍ غُصَّةٌ

معنی کلمه آنست که در هر تجرّع جرعه در گلو چیزی ماندنی باشد و هر خوردنی را غُصّه بود.

یعنی هر که از زلال اقبال مرتوی شد و بِاُكَلَّت دولت مغرور گشت | [ص ۳۹]
در پی آن ارتوا بشرق از دریا گرفتار گردد و بر اثر آن شیاعت بشناعت مأخوذ شود
عقلا در پی هر لذّت و بر اثر هر شربت نکبتی دیده‌اند ازین سبب نه از وجود آن
علا خود را مستظهر دیده‌اند و نه بسبب آن بها خود را مفتخر روداشته بلکه عدم آن
مکنّت و وجود آن مُنیت^۱ بتزدیک ایشان برابر بوده است.

شاه باید که به چشم عبرت در حوادث روزگار و نکال ادوار نظر فرماید و یقین
بداند که در پی هر صحت سقمی هست و بر اثر هر راحت المی، دانه این فسخ غرور
است و حاصل ترك این ظلمت نور. باید که همّت بر ذکر خیر مصروف گرداند و نهمت
بر حصول مآثر باقی موقوف و اعتبار در حوادث ادوار از آبا و اجداد خود گیرد و
از ایشان آنان که بسرور فجور مغرور شدند و بخلال حال مسرور و از طلب ذکر مال
غافل گشتند بعد مفارقت ایشان آثار همگنان از روی روزگار مندرس شد و ذکر ایشان
در جریده^۲ نسیاً منسیاً مثبت گشت. تمهید کار چنان ترتیب باید داد که جرعه خاتمت
از شرق نعمت مسلم ماند و اُكَلت عاقبت از غُصّه^۳ ندامت ایمن باشد و الاکار او
چون عاقبت سلطان مسعود باشد.

حکایت

چنانک آورده‌اند که چون سلطان مسعود بن محمود قدس الله ارواحهما^۴ متصرف

۱- ازدراء : مُثله : تحقیر ۲- منیت : آرزو

۳- (مناسبت تر است روحها باشد)

[ص ۴۰]

آفاق شد و احوال جهان را علی الاطلاق متصرف گشت اخایر دولت و بشایر حضرت در ربه طاعت و فسخ ضراعت او آمدند و سر بر خط عبودیت نهادند و زمام جمله ممالک و احکام جمله مسالک بدو دادند چون ادوار افلاك مرافق و اقیال^۱ اقبال موافق او شدند از تسلط نخوت عقل او محجوب شد و از استخوذ خودبینی در پندار نامرضی در ساعت سعادت خود بگشاد. اساطین دولت را از آن تکبر تحیر فرود و عرائین حضرت را از آن تمرّد تبلد^۲ بغایت پیوست. از اجحام ایشان عقده نظام مست شد و از تخلف ایشان تصلف دشمن بکمال رسید چون وهی^۳ دولت روی نمود و وهن سلطنت ظاهر شد.

بونصر کنندری که از معارف آن دولت و مشاهیر آن حضرت بود و از صروف روزگار و حدوث ادوار از درن غفول^۴ و وسخ فضول پاک شده و واقعه فردا در آینه امروز دیده بخدمت سلطان آمد ظاهر متشور و باطن متصور. سلطان را گفت مهمات سلطنت را از اوج علا بحضیض بلا می بینم و قوام این دولت را از مناقب اسنی بمراتب ادنی مشاهده می کنم عرائین این درگاه ازین اختلال متصرّم اند و اساطین این بارگاه ازین اهمال از طلب مصالح متبرّم پیش از شعور عوام برین الهام و عثور خواصّ برین ارتعاض تصفیت این کدورت مهم فرمای داشت و تنقیت دولت ازین رجس فریضه انگاشت. چه بنده می اندیشد که اگر اهمال رود دشمن برین ارتداع^۵ اطلاع یابد از عثور ایشان عثار^۶ روی نماید و از وقوف ایشان صروف^۷ حاصل آید. سلطان را از آن اخبار اضطراب فرود و از آن اعلام احتدام^۸ بغایت پیوست. از ابونصر بجای اعتراض^۹

[ص ۴۱]

۱- اقیال : پادشاهان عرب

۲- تبلد : تعجیر ، افسوس

۳- وهی - وهن : مستی

۴- غفول : غفلت ، بیخبری ، فراموشی

۵- ارتداع : آلودگی

۶- عثار : هلاک ، بدی ، بروی در افتادن

۷- صروف : بگشتن

۸- احتدام : سخت گرم شدن ، برافروختن

۹- (کذا فی الاصل) در اینجا کلمه « اعتراض » مناسب نیست شاید « افراض »

مناسب باشد (م - ف)

اعراض فرمود و بجای استصواب اِضراب^۱ نمود . ابونصر از خدمت سلطان باخاطر ماهوف و ضمیر مکروب بدرآمد و بر زبان می راند : « لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّاسْمَعَهُمْ »^۲

بعد از مدتی سلجوق از مکن قدرت جهت ضبط مملکت روی بسلب آن دولت و قلب آن حضرت آورد سعادت رايد و دولت زايد ، مستبد فتح بلاد و مستقل استمالت عباد ، خلاق ، مِّنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ^۳ ، روی بخدمت حضرت او نهادند و بمتابعت و بیعت اورضا دادند . چون آفاق عراق و ارکان خراسان اورا مسلم شد در قمع محمودیان و قلع دولت ایشان متأهب شد و جهت بلا و جلاء ایشان متاوب گشت . مسعود بر آن عود^۴ واقف شد خاطر او را از آن هجوم و جوم افزود . در حال ابونصر را خواند و از بهر دفع بلیت و منع آن اذیت از او استشارت فرمود . بونصر جواب داد که اکنون که کار از حد تدارك بغایت تهالك رسید و مهمات از وصف تلافی بحد تنافی انجامید . ترا افتقار بمشورت من افتاد و احتیاج باستصواب من ظاهر شد ، بِبَقَّةٍ صُرِمَ الْأَمْرُ^۵ |

[ص ۴۲]

قطعه

چو کارت بگذرد از حد ادراك	تأسف خوردنت سودی ندارد
چو کار از دست شد شاخ تلافی	بجز اندوه و غم بارت نیارد

۱- اضراب : اعراض ، روی گرداندن

۲- ق: ۱۸/۲۳ ترجمه : هرگاه دانستی خدای در ایشان خیری را هرآینه شنوایی

(ایشان را)

۳- ق: ۲۲/۲۸ (ترجمه : از هر کوره راه دوری)

۴- عنود : ستیز ، برگردنده از راه

۵- بِبَقَّةٍ صُرِمَ الْأَمْرُ : به پشهای و یا شپشی کار منقضی شد (فیصله یانت)

اشاره به داستان نمرود است .

کلمه ششم

إِحْذَرُوا إِنْفَارَ النَّعَمِ ، فَمَا كُلُّ شَايِدٍ بِمَرْدُودٍ .

معنی کلمه آنست که پرهیزید از رمیدن نعمت‌ها که چون سعادت اعراض کرد و نعمت انقباض نمود اعادت آن متعذر بود و بازگردانیدنش صعب .

یعنی چون کسی را موافقت روزگار و مراقبت ادوار تربیت کرد و او را بمحل متیع و مرتبت رفیع رسانید در ادامت آن دولت بیاید کوشید و در اقامت شرایط آن سعادت جدّ باید نمود تا از نکال زوال محروس ماند و از وبال انتقال مأمون و اگر تغافل ورزد و تکاسل^۱ پیش گیرد بفراق آن اتفاق گرفتار شود و باختلال احوال مأخوذ گردد. بعد از آن اگر جوید نیاید از آنکه آن سیر که اقتضاء آن خیر کرد و آن دور که راید آن طور^۲ بود گذشته باشد و آن واسطه که رابطه^۳ آن وساطت^۴ بود نماند . مثال آن چنانکه اگر از موافقت ایام بازی در دام افتد باید که بازیار^۵ در شرایط اِرْعاء^۶ او قیام نماید و در مراسم اعتناء^۷ او اهتمام واجب دارد تا چون قواعد تألف^۸ او بجای آرد و مراسم استیناس^۹ او بکمال رساند ممکن باشد که از وصید خورد و اگر در مناغات او تهاون ورزد و در تیمارداشت او چنانکه شرط تربیت است اِقیام^{۱۰} ننماید چون او را برصید اندازد و او پرواز گیرد بصد هزار بانک بچنگک نیاید .

[۴۳]

شاه باید که چون همای دولت سایه گستر شد و نجم سعادت باوج ارادت رسید باید که از نتایج طبع طعمه^{۱۱} آن همای سازد و از ارکان عقل او را آشیانه پردازد

۱- تکاسل : خود را به کسالت زدن ، سستی

۲- طور : حال ، (در اینجا نزدیک شدن)

۳- وساطت : بزرگواری

۴- بازیار : کسی که عهده دار نگهداری بازهای شکاری شاهان بوده

دولت چون طلوع ستاره است پیش از افول شرف قبول آن دریابد و بواسطه تدبیر صایب یمن آن نجم ثاقب^۱ را ذخیره^۲ مفاخر و ماده^۳ مآثر گرداند و چنان سازد که آن سعادت در آن نقطه^۴ ارادت بماند و آن مکانت متانت پذیرد و بذریعت^۵ یقظت آلت احتراز وعدت^۶ انتهاز^۷ معدد دارد تا اگر نوازل نازل شود و حوادث حادث گردد اورا متاهب^۸ کار و مستعد کارزار یابد و اگر تهاونی نماید اقبال در سر آن رود.

حکایت

چنانک آورده اند که چون سلطان خوارزمشاه اتسز رحمه الله بجوار کردگار^۹ انتقال کرد و ممالک خوارزم و اقطار آن و بلاد خراسان و امصار آن بفرزندش سلطان شاه که مفرح جان و مروح روان او بود گذاشت اشراف ممالک از اکناف مسالک روی بخدمت نهادند و انقیاد اوامر و انعقاد نواهی اورا مهم^{۱۰} داشتند جملگی دولت بدو بازگشت و همگی اقبال اورا سرافراشت او در قبول بعضی از ممالک تهاون^{۱۱} می نمود و [ص ۴۴] همچنان اطراف جند را به برادر خود فرمود . رشید کاتب که منشی آن درگاه و موشی^{۱۲} آن بارگاه بود اورا از آن کار استنکار^{۱۳} فرود از آنک او از تجارب روزگار و تصاریف ادوار مهذب شده بود و از المام آلام و ایلام ایام مرارت فوت فرصت دیده اورا گفت که چون دولت متابع و سعادت مطاوع است نقد یقین را از غش ممکن پاک گردان و مزارع صنایع مملکت را از خار اضرار اغیار تشذیب^{۱۴} فرمای تا مکننت این سلطنت

۱ - نجم ثاقب : ستاره درخشنده

۲ - ذریعت : وسیله

۳ - انتهاز : فرصت نگاه داشتن ، در کمین کاری بودن

۴ - (در اصل : کردار)

۵ - موشی : نگار کننده و آراینده

۶ - استنکار : ناشناختن ، انکار کردن ، خواستار درک اسری ناشناس کردن

۷ - تشذیب : رهانیدن ، درخت پیراستن

بکمال انجمد و قدرت این حضرت بغایت رسد :

سلطان خوارزمشاه بتقدیم آن نصیحت و تعظیم آن رجاحت التفات نمی نمود و همچنان بر ارادت طبع خود مصرّی بود و رشید و طواط از آن اختباط^۱ می رنجید و از آن تنفیر^۲ دولت بر خود می پیچید . و چند آنک^۳ او در نصیحت مبالغت بیش می نمود . شاه عدم التفات بیش می فرمود و از آن غافل که تنفیر سعادت عاقبت مضرّ باشد و خاتمت تنکیر دولت میید بود . و رشید جهت حق ممالحت در نصیحت مبالغت می نمود و بر اصابت مواظبت می فرود تابحدی که او را گفت که ملّک عقیم^۴ است شرکت احتمال نکند از آنک پادشاه سایه^۵ ذات مقدّس است چون ذات از شریک منزّه است سایه باید که هم بی شریک باشد . و بفرماید دانست که اقبال چون اسب توسن است که دولت آنرا بقید و قود^۶ رام | گردانیده است و عنان اذعان آن بتو سپرده بر مقتضای فکر صایب و حدس [ص ۴۰۰] ثاقب آن را ملّج^۷ دار و باستصواب رأی رزین و فطنت متین او را از انبار افکار^۸ علف می فرمای چه اگر اهمالی فرمائی و از شرط رعایت او عدول نمائی در حال جماحت^۹ ظاهر گرداند ، فضیحت باطن در میان آید ، و خامت عاقبت مهلک گردد و ندامت خاتمت میید بود . از غایت خذلان و وفور خسّران این کلمات که محیی اموات است درو مؤثر نشد . برادرش بعد یکک چند از جُند^{۱۰} حرکت کرد و دولت ازین رمیده و در سایه^{۱۱} ذکاء او آرمیده . خاطرش از نهضت برادر بر آذر^{۱۲} افتاد و ادبار روی بدو نهاد چند آنک جهد

۱ - اختباط : احسان خواستن بدون سابقه

۲ - تنفیر : رسانیدن ۳ - عقیم : نازا (الملک عقیم)

۴ - وقود : آتش ، هیزم ، جوب ۵ - ملّج : بفتح جیم ، لکام زده

۶ - (در اصل : افتکار) ۷ - جماحت : سرکشی

۸ - جند : (در اصل : چند) ۹ - آذر : آتش

کرد که دولت را بآرام رام گردانند و او را میسر نشد برادرش مُلُک ببرد سرش در سر
تنفیر آن دولت شد.

قطعه

چو سوی تو بتازد اسب دولت بپاید نزدت اورا ار نوازی
وگر اورا رمانیدی از آن پس نیایی گردش ارچه بیش^۱ تازی

کلمه هفتم

مَنْ لَانَ عَوْدُهُ كُفَّ اَغْصَانُهُ.

معنی کلمه آنست که هر کرا چوب نرم باشد شاخهای او بسیار شود :
یعنی هر که پیوسته نرم باشد بی آزر م باشد * از آنک مردم روزگار از حد انصاف
تجاوز نموده اند و مردم متواضع را مستحقر می دارند و بچشم اهانت درو نظری کنند [ص ۴۶]
اقتضاء عقل آنست که در مرد نه لدونت^۲ مفرط باید و نه خشونت مَورِط^۳، خیر الامور
اَوْسَطُهَا^۴.

شاه باید که در بدایت کار نهایت کردار بداند و از خدَم و حَشَم هر کس را
بر قدر کفایت نظر عنایت ارزانی دارد. چه اگر خسیس را زیادت از آنک استحقاق
اوست توقیر نمایند مغرور گردد و بفساد و عناد گراید. و بدین سبب بزرگان گفته اند که

* این تفسیر و تاویل از مفاد فرموده علی علیه السلام به دور است، چه مراد حضرتش

این است که (لین عود) و نرمی گفتار و کردار موجب بسیاری دوست و کثرت اعوان و
انصار است، فتأمل ولا تغفل والله اللهم للصواب و علیه التکلان. (ف)

۱ - (در اصل : پیش) ۲ - لدونت : نرمی

۳ - مورط : در هلاکت افکننده ۴ - بهترین کارها میانه ترین آنهاست

از لئیم آنگاه احتراز باید نمود که سیر گردد و از کریم آنگه که گرسنه شود. پس باید که بر ضمن ضمایر و بر سر سرایر رأی انور را وقوف باشد و بر مکنون قرایح، خاص و عام، ناقص و تمام مطلع شود. و قوت نفس وحدّ حدس هر کس بداند و بر قدر حوصله هریک ایشان قوت فرماید از آنک اگر باز را طعمه عقاب دهد او را زیان دارد و اگر عقاب را طعمه شاهین دهد هلاک شود. پس کمال عقل آن اقتضا کند که در خاطر عاقل لطف و عنف باشد و هریک را محلّ و مکان و زمان خاص چه غایت خشگی داعی انکسار است و افراط تری موجب اعتصار^۱ نرمی را محلی و زمانی باید و صلابت را هنگامی و مکانی، تا در میان صلابت و لیانت^۲ استمرار امور شاهی و استقرار جلال پادشاهی بر نسق نظام بماند و بروفق [مرام] مطرد شود.

حکایت

[ص ۴۷] چنانک آورده اند که چون سبکتکین را پادشاهی مسلم شد | و اطراف آن دیار و اکناف آن امصار برو مقرر گشت بطریق تمرّد تمهید مهمّات پادشاهی تقدیم داشت و بواسطه تکبر تصدّر را مقدم و البته از کبوت^۳ نخوت نمی اندیشید و از تعثر^۴ دولت و تکدّر مملکت نمی ترسید. از آن تمرّد در بارگاه او مجال مقال ارباب حاجات و اصحاب مداجات^۵ مسدود شد و منهاج احتیاج محتاج بسته گشت. هیچ کس را زهره تکلم و یارای تظلم نبود. چون مدتی برین گذشت وزیر او را گفت که ازین نخوت جمله مملکت روی باختلال نهاد و نفوس را ازین ناموس روی بابتدال آورد. می اندیشم که از این تهور

۱ - اعتصار: زفتی کردن، بیرون آوردن مال از دست کسی بجهت تاوان، پناه گرفتن

۲ - لیانت: نرمی ۳ - کبوت: بر روی اتحادگی

۴ - تعثر: بسر در آمدن

۵ - مداجات: با کسی دو رویی و مدارا کردن

تصوّر خواطر بغایت انجامد و ازین تمرّد طباع را تکذّر بکمال رسد . چنانکه تدارك آن در حدّه امکان نیاید و مذمت آن مرمت نپذیرد و در استمرار امور مملکت برفیق کفایت بسط را مدخل باید و تملّق را بر حدّه اعتدال مجال . چه اگر تمهید قواعد ارباب را برین قرار تمشیت فرماید این دولت را خلود نباشد و این مملکت را وجود نماند .

سبکتکین وزیر را گفت که بعد ازین اظهار تودّه مهمّ دارم و ترفیق را فریضه و با هر کس تواضع بکمال رسانم و انبساط بغایت . چون یکّ چندی برین گذشت در خضوع مبالغت نمود و در خشوع افراط از لوازم انگاشت از جرأت خلاق از آن طرایق هتک دولت و اهانت حضرت بغایت رسید و مهانت^۱ | مملکت بکمال انجامید . چون ذلت [ص ۴۸]

امارت و هوان سلطنت شایع شد و اخبار اختفار^۲ دولت و اختصار و قار حضرت مستفیض گشت وزیر اورا گفت که تملّق از حد گذرانیدی و ترفیق بکمال رسانیدی نه بدان حد تمرّد و نه بدین حد توحّد . به سخن وزیر التفات ننمود و قول اورا اصفا نفرمود . وزیر از آن مترّد خاطر متوجّد ضمیر شد . با خود رأی زد که بطریق انفعال این حال را عرض باید داد و این صورت را منصوبه^۳ معقول باید نهاد . روز دیگر وزیر بوقت بزم ساقی را گفت : شاه را شراب صیرف بده . چون شاه را شراب صیرف بمذاق رسید در حال برخود پیچید ساقی را گفت که این بغایت صرف است . وزیر ساقی را گفت که بغایت آبناک بده چون بشاه داد آب بود . شاه گفت : بدین حد آبناک مضرّ باشد و چنان صیرف مهلک بود . ساقی گفت : مرا وزیر فرمود حالی وزیر را حاضر گردانیده و فایده آن از هر دو پرسید وزیر گفت که حسو^۴ صیرف مضر است ؟ گفت آری . گفت تجرّع آبناک بی لذّت است ؟ گفت آری . وزیر گفت پس لذّت در کدام است ؟ جواب فرمود که نه صرف محض

۱ - مهانت : خواری ۲ - اختفار : پیمان شکنی

۳ - متوجّد : ضمیر انده گین

۴ - حسو : هر چیز رقیق آشامیدنی (حسو صرف : آشامیدنی خالص غلیظ و مطلق)

ونه آبناك محض . بايد كه مزج آن باعتدال باشد . وزير گفت شاه دايم عالم پناه باد
واقطار جهان از نور عدل منور چنانكه حسو شراب صرف مضر است وآبناك بي لذت ،
[ص ۴۹] در استمرار امور شاهي و استقرار علو^۱ پادشاهي نيز تكبر مفرط مضر است وتواضع
مفرط مهين .

قطعه

ميان كبر و تواضع مراد حاصل كن
كه تا عزيز بمانی میان خلق جهان
كه كبر مفرط جز دشمنی نيارد بار
هم از تواضع مفرط شوی قرین هوان

كلمه هشتم

مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ .

معنی كلمه آنست كه هر چه درمكن خاطر مرد باشد از فلتات^۱ زبان او بر آن
واقف توان شد :

يعنی زبان ترجمان خاطر و مبين اسرار ضمير است . عاقل بايد كه هر چه از کسی
بشنود از غث و سمین خاطر خود را بربحث آن بگمارد و نفع و ضرر ريع آن در محك
فطنت خود زند و مغشوش را از خالص جدا گرداند و مطلع شود بر آن كه غرض گوینده
از ایراد آن چه بوده است و آن معانی از عذبه^۲ زبان است يا از عذب^۳ جنان . و بعد از
آن معلوم گرداند كه از عقلا است يا از سفها ؛ و بداند كه اجابت آن از مهماتست يا نه

۲ - عذبه : تیزی زبان

۱ - فلتات : هفوات ، لغزش ها

۳ - عذب : خوشگوار و پاکیزه

اگر بدانند که اهمال آن صلاح حال جزوی است و فساد مال کلی و تدارك آن در آن حال محال در اختلال جزوی راضی باید شد و تقریر گوینده تقدیم داشت و سد آن ثلمه از فرایض تا از ضرر کلی محروس ماند و از نکال مال مأمون . و اگر داند که | تدارك [ص ۵۰] آن ضرر اهمال بمدّت مادّت خواهد پذیرفت تدارك آن مهمّ باید داشت چه مثال خلل جزوی در آن حالت جزویّت مثال شرّ راست که در پنبه افتد اگر در اخمداد^۱ آن در آن حال اهمال رود شرّ آن شرّ چنان اشتعال یابد که انوار رایت^۲ و اشجار باسق^۳ را بسوزاند . و اگر بدانند که اهمال آن مضرتی را متضمّن نیست و اگر چه بحقارت وقت منوط بود و آن اشارت بصغارت آن هنگام مربوط ، در آن حال اگر اغضا^۴ رود محمود بود و اگر اغماض^۵ نماید ستوده باشد .

شاه باید که بوسیلت این مقدمات هر چه بسمع اشرف رسد از اقارب و اجانب در معنی مناقب و مثالب جمله را بر عقل که معلّم اصل و مرشد فرع است عرض دهد و آن را با حدس مبارك و ذهن عزیز در بحث اندازد هر چه آن دو محبّ صادق و ودید^۶ موافق و آن دو رفیق محسن و دوشقیق مکرم مصلحت بینند آن را امام کار و قدوه^۷ کردار سازد و بمیل هوا و صغو نفس التفات نکند اما یقین بداند که زبان برید خاطر و مرید ضمیر است .

حکایت

چنانک آورده اند که چون مهدی بوجود خویش حضرت خلافت را متعلّی

۱ - اخمداد : خوابان زبانه آتش و خفه کردن

۲ - رایت : صاف ، خوش آیند ۳ - باسق : دراز و بلند شونده

۴ - اغضا : بازگشتن پس از طرفه بستن

۵ - اغماض : چشم ، گذشت ۶ - ودید : دوست

[ص ۵۱] گردانید و بحضور خود اطراف امامت را از غیاهب^۱ | نوایب بنور کفایت خود پاک کرد و در اقطار عالم اولاد بنی آدم منابر اسلام را بخیطه^۲ القاب او موشح گردانید [ند] و نواب او خلایق آفاق را بارفاق او نوید دادند و قواعد خلافت آن رسوخ یافت و اسباب امامت او متواتر شد دعایم دولت و قوایم حضرت او بر وزیر تزویر کردند و خاطر خلیفه را برو متغیر گردانیدند . استاد الدّار^۳ خبر ازوزار^۴ خلیفه دریافت و روز میعاد حبس و هنگام کبس وزیر او را معلوم شد . وزیر را ازندماء خلیفه شخصی بر آن حال و قوف داد و چنان نمود که خایفه در انتهاز فرصت متأهب است و اقتناص ترا متوثب^۵ . و چون وزیر بدانست که استاد الدّار بر ازوزار خلیفه واقف است و بر آن اقتدار مطلع در حال او را بخواند و بتودّ مزوق منبسط گردانید و بتوحّد مطوق او را تقریب داد بامید آنکه باشد که ازو صورت حادثه در آن مباحثه معلوم گرداند . چون روزی چند گذشت و وزیر او را بانعام مخصوص می داشت^۶ و باکرام محظوظ و استاد الدّار مردی بود بحسن سیرت موشح و بیمن خبرت مرشح چون خود را مغمور^۷ بر^۸ و مطموس^۹ احسان وزیر دید روزی در غیبت وزیر بیکی ازندماء او گفت: وزیر مردی فاضل و مفضل است و کامل و مکمل ، از مناهل فضایل او عالمی مرتوی اند | و جهانی از خصایل شمایل او مستوی . با این [ص ۵۲] خلال^۹ حمید و اوصاف رشید دریغ است . بعد از آن چون از آن غفلت افاقت^۹ یافت

۱ - غیاهب ؛ جمع غیهب ؛ تاریکی ، ظلمات

۲ - استاد الدّار ؛ بزرگ خانه ، رئیس خانه

۳ - ازوزار ؛ برگشتن از چیزی

۴ - متوثب ؛ برجهنده

۵ - (در اصل ؛ می دارد)

۶ - مغمور ؛ گمنام ، بی قید ، فرا پوشیده

۷ - مطموس ؛ محو کرده

۸ - خلال ؛ خصلت ها

۹ - افاقت ؛ بهوش آمدن

بر آن لفظ نیفزود آن شخص وزیر را از آن کلمه اعلام داد . وزیر با خود رأی زد که من این حال را بافعال بدر آورم و جلاباب اریاب از روی این انتصاب^۱ بردارم با استاد دار بمباحثه^۲ نرم و منافه^۳ گرم مشغول شد و در اثناء مذکرت او را گفت :

من سفر حجاز را متأهب^۴م و تکویف^۵ را بطبع طالب؛ منتصف ماه از امیرالمؤمنین اجازت استنهاض^۶ خواهم خواست . در حال استاد الدار گفت: پیش از منتصف ماه فرمای دستوری خواستن . وزیر دانست که آن قصد پیش از منتصف [ماه] است دهم ماه برخلیفه دخول عرض کرده و دفاین و خزاین خود را بحضرت نبوت برد و بجان امان طلبید و از آن شغل استعفا خواست . خلیفه او را گفت که داعی این اغتفار^۷ و سبب این استکفا^۸ چیست؟ جواب داد که تغیر حضرت نبوت (ا) و از جانب بنده خوف کبوت . خلیفه او را گفت که اگر از سر صدق نیت سبب وقوف تو برین اذیت اعلام دهی بجان جدم از ایذا و بذای من معافی . وزیر گفت که از استاد الدار مدت این اضرار معلوم کردم فرمود که بر چه وجه جواب داد که بطریق حجّ و تعین روز و جواب استاد الدار | [ص ۵۳]

خلیفه را از وفور کیاست و یمن فراست او آن بحث لطیف نمود فرمود که بوسیلت این کفایت ترا از بلیت امان کلتی دادم و در مراد تو در فردوس نجح بگشادم ازین حال معلوم می گردد که زبان ترجمان ضمیر است و مبتین مضمون خاطر .

۱ - انتصاب : بر پای خواستن

۲ - منافه : با کسی نشستن

۳ - تکویف : شبیه باهل کوفه شدن

۴ - استنهاض : برخاستن خواستن بکاری

۵ - (در اصل : عرب)

۶ - اغتفار : آمرزیدن و درگذشتن از گناه

۷ - استکفا : کفایت خواستن

قطعه

سفیرا دل زبان آمد بهرجای سفیرت را بحکم خویشتن دار
که اورا گر بحکم خود نداری نهد بی گل ترا گفتار او خار

کلمه نهم

الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ .

معنی کلمه آنست که مرد زیر زبان پنهان باشد :

یعنی چون خواهی که بر فضایل و رد ذایل شخصی اطلاع یابی اورا وقت مجاورت و هنگام مجاورت بلطف و عنف تحریک باید داد لابد او بحکم ضرورت بجواب مباشرت نماید چون درسخن آید اورا از عبارت زبان و استعارت بیان بتوان شناخت که عاقل است یا غافل ، ناقص است یا کامل ؛ از آنکه معانی روحانی است نفس شریف ثُمَّ أَنْشَأْنَا خَلْقًا آخَرَ^۱ دارد از آدمیان هر که مؤید قدسی بود بواسطه عقل بوسیلت بصیرت بقوت نطق ازو جواب صواب آید چه از غایت ملکوت و تقریب ملائ اعلی^۲ بر قدر استعداد از درن جهل معصوم بود ایراد همه باصابت مقرون باشد زیرا هرچه گوید | باجاست عقل و اعانت فکرت و ذریعت تمیز گوید لاجرم بزى صلاح و زیور [ص ۴۵] نجاج موشح باشد و از زلل جهالت و خلل رذالت پاک بود :

شاه باید که هر کس بخدمت حضرت آید و در حضانه عبودیت التجا نماید ندماء بارگاه اعلی را بفرماید تا باوی^۳ بعضی از معقول و بعضی از کلمات فضول گویند اگر جواب هر خطاب لایق حال و موافق مقال برمنوال عقل گوید چنانکه مجال اعتراض

۱ - سفیر : رونده و روی برهنده کننده و نویسنده (هاشمی)

۲ - ق : ۲۳/۱۴ (ترجمه : پس پدید کردیم او را آفرینش دیگر)

۳ - اعلی : برترین ۴ - (در اصل : باری)

اصحاب اغراض از آن مسدود باشد و میل نفس او از هجر دور و از لغو معصوم و خاطر او از صغور ذالت مطهر و رغبت او بعزل هزلی^۱ بکمال، باید که او را بانواع برّ و اصناف احسان مخصوص دارد و بعین عنایت و فیض رعایت منظور و مرفّه؛ از آنکه هرگاه که دعایم دولت و قوایم حضرت عقلا و فضلا باشند پادشاه از زلل و مملکت از خلل محروس باشد و فضاحت^۲ ایشان رجاحت^۳ درگاه بکمال رساند.

حکایت

چنانکه آورده اند که چون تخت عراق بجلال اقبال سلطان آفاق مسعود رحمه الله موشح شد و سنا و بهاء او اقطار ممالک و اکناف مسالک را بزبور معدلت و رغبت مکرمت بیاراست و مهر امن [اخیار] از افق انصاف او طلوع کرد و ماه جاه اشرار در سِرار^۴ اضرار گرفتار شد | و از سحاب انتصاب^۵ رأی انور او نور روضه ممالک نصیر^۶ [ص ۵۰] گشت خواجه امام قوام الدین مزارع بدایع وزارت را که از امحال^۷ محال وزراء متقدم ذبول یافته بود بطراوت اول و نصارت^۸ قدیم باز آورد و اقطار بلاد و کافه عباد را بعمارت و خطارت^۹ رسانید. از هر طرف عقلا و از هر کنف فضلا روی بخدمت صدر وزارت نهادند و ارادف^{۱۰} اقیال^{۱۱} و اشراف اقبال روی بدان مرصد آمال و مقصد جلال آوردند. چون بارگاه از عقلا و درگاه از فضلا چون آسمان از کواکب و زمین

۱ - هزل : بیهودگی ، بسیار بیهوده کار

۲ - فضاحت : رسوایی

۳ - رجاحت : فزونی ، برتری

۴ - سِرار : پنهان رفتن

۵ - اضرار : زیان رسانیدن

۶ - انتصاب : بر پای ایستادن

۷ - نصیر : تازه ، آبدار

۸ - امحال : مکرها

۹ - نصارت : تازگی ، شادابی

۱۰ - خطارت : بزرگی ، مهم بودن

۱۱ - ارادف : پس روان

۱۲ - اقیال : پادشاهان عرب

از مواكب شد و رشح نظام دولت و قطرات اهتمام حضرت راحل^۱ و قافل^۲ و ذاهب^۳ و آيب^۴ را مرتوى گردانيد روزى وزير بديوان تحرير نشسته بود و جمله^۵ كُتّاب^۶ و ارباب الباب بخدمت او شرف دنوّ يافتند دو شخص بخدمت او رسيدند طالب مناصب و رايم^۷ مراتب. چون شرف تقبيل^۸ آن سُدّه^۹ منيف و عتبه^{۱۰} شريف يافتند. خواهج فرمود كه از ايشان از هريك بحث فضاييل و فحوص شمایل بكنند^{۱۱} و از خصال ذات و خلال صفات ايشان اورا اعلام دهند. و كيل ديوان وزارت بحكم امثال آن اشارت اقدام نمود و گفت: رأى مبارك وزارت صاحب عادل كه تاحشر مرتبى اصحاب انساب^{۱۲} و مُلبّى^{۱۳} ارباب احساب^{۱۴} باد و ظلّ همايون مأمن فواضل^{۱۵} | و مكن فضاييل: [ص ۵۶]

پدراين، يك شخص منظور جهانيان و مذكور عالميان بود و معروف اخيار و موصوف ابرار و بكفايت آيت شده و بدرايت حكايست گشته بسياران از هنرمندان از اهتمام او به انعام ملوك رسيدند و از اصطناع او ارتفاعديدند. چون وزير^{۱۶} آن تقرير بشنيد در حال وكيل ديوان را گفت كه من ميفرمايم كه از حسّ ايشان استخبار واجب دار، تو از نسب ايشان مارا اخبار تقديم مدار. مرده كار سلطان نكند، پيرس كه درين زندگان چه هنر است تا بقدر بيان زبان ايشان، ما ايشان را امكان و احسان ارزاني داريم:

- | | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ - راحل : كوچنده | ۲ - قافل : باز گردنده از سفر در سفر |
| ۳ - ذاهب و آيب : رونده و آينده | ۴ - كُتّاب : نويسندگان |
| ۵ - رايم : خواهنده و جوينده | ۶ - تقبيل : بوسيدن |
| ۷ - سُدّه : رواق خانه ، در خانه | ۸ - عتبه : آستانه در ، چوب پاى در |
| ۹ - (در اصل : بكتيد) | ۱۰ - انساب : نسب ها |
| ۱۱ - مُلبّى : جاى اقامت دهنده | ۱۲ - احساب : خسب ها |
| ۱۳ - بخشش ها - فضيلت ها | ۱۴ - (در اصل : از وزير) |

قطعه

چو اندر محفلی حاضر شود مرد معرّب بس بود اورا بیانش
چو شناسی نهان او در آن حال بیان او کند پیدا نهانش

کلمه دهم

قِیمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُهُ .

معنی کلمه آنست که بهاءِ مرد آن بود که داند :

یعنی هر چیز را قیمتی هست و قیمت مردم فضایل شریف و شمایل لطیف اوست
نبینی که قیمت لعل بدخشان و بهاءِ لؤلؤی عمان از رنگ و سنگ نیست تنها بلکه
با وجود رنگ و حصول سنگ هریک را خاصیتی باید خاص که اصل قیمت او از آن
بود و باقی عوارض باشد و خاصیت انسان | ادراک ذهنی است نه حظّ عینی : [ص ۵۷]

شاه باید که ظلّ ظلیل او مرکز سعادت ابدی و مقرّ سیادت سرمدی باشد تا
فاضل و جاهل جهت حصول منال روی بدان کعبه اقبال آرند و چون شرف و وصول
یابند و عزّ مثول^۱ هر کس را بر قدر حصول معانی و وصول آمال و امانی تقریب ارزانی
دارد و ترحیب کرامت کند و از شرف ابوّ ایشان قطع نظر فرماید و اگر صاحب
کفایت را مدیر خامل بود جهت خمول او از تقدیم فرزند او اعراض نفرماید از آنکه
از غوره خلوا آید و از آتش خاکستر زاید . پس اعتبار اعلاق^۲ را داند نه اعراق^۳ را

۱ - مثول : بحضور آمدن ، بخدمت ایستادن

۲ - اعلاق ؛ جمع علق : کرانه‌ایه از هر چیزی

۳ - اعراق : رگها (خویشاوندی)

ومباهات بموجود شناسد نه بحدود^۱ حضرت خود را محشر مطالب و مقرّ مآرب خلائق گرداند و بر هر وارد و صادر که از موارد^۲ و مصادر برسد بر خواند : « کُلّ امرء بما کَسَبَ رَهِينٌ » * و چنانکه حکیم عرب فرموده است « قِیمَةُ کُلّ امرءٍ ما یُحْسِنُهُ »^۳ بیارگاه ما تبجیل^۴ بر قدر تحصیل مرد بود و رعایت بر حسب درایت و حراست بروفق فراست . چنانکه سلطان محمود جهت ایاز گفت با آن طایفه حاسد و زمره فاسد .

حکایت

چنانکه آورده اند که چون سلطان محمود انا را الله برهانه ایاز را بخريد در ناصیه او آثار رشد متلالی دید و در افعال او انوار نجابت متوالی . هر خدمت که بدو مفوض فرمود او | در تمام کردن آن همگی جهد و جدّ مبذول می گردانید و رضاء سلطان را بکمال می رسانید . سلطان او را بعین عنایت منظور می داشت و بیمن رعایت مخصوص و هر لحظه او را شرف قبول ، بعزّ دوام مقرون و وفور محمّدت بکمال مرتبت موصول . چون ایاز بمراتب اعلی و مناقب اولی رسید تمهید^۵ عبودیت بروفق ارادت سلطان واجب داشت و نظر همت بر مصالح دولت بگماشت علوّ جاه و سموّ پایگاه او چنان مرصوص شد که محسود دعایم حضرت و مقصود قوایم مملکت گشت ، اعوان دولت واعیان حضرت را اکرام او صعب می آمد و اعظام او دشوار . ندما ببارگاه اعلی را بتعریض بر قدح او تحریض می دادند و مقربان درگاه را برقذف او مستحث می شدند . چون ایذای ایشان ظاهر شد و بذای ایشان مستفیض گشت بعضی از آن اجترّا^۶ و شمنه ای

۱ - حدود : پدر پدران ، جمع جد ۲ - (در اصل : موارد)

* هر کس در گرو چیز است که کسب کرده

۳ - تبجیل : بزرگ داشتن ، تعظیم ، احترام

۴ - تمهید : آماده ساختن

۵ - اجترّا : جرأت داشتن ، جرأت کردن

از آن افترا بسمع سلطان رسید بغایت از آن برنجید خواجه حسن^۱ را بخواند و از سر خشم بر زبان راند که اخایر دولت و بشایر حضرت ما همه بر تعظیم ایاز و تکریم اعتزاز او استنکار می نمایند و در حق او زبان بلغو و هُزء^۲ می گشایند و از شدت حسد می جوشند ما می خواهیم که ایشان را باز نماییم که هر چه از ما صادر شود جمله بر مقتضای عقل و منہاج حزم بود و از صغوبی وجه و میل هوا معصوم . [خواجه حسن گفت رای عالم [ص ۵۹] آرای مصباح کفایت و مفتاح درایت است و فکر متین و وهم مبین او منهل عقل و منبع حزم، بهر چه اشارت کند امثال رود . سلطان فرمود که فردا به بار عام اہلیت ایاز را در آن اکرام عظماء دولت و ندماء حضرت را معلوم گردانم بوجهی که معلوم شود که نظر ما صدق است و رای ما صایب . و در آن روزی چند امیری از امراء ملک سیستان بخدمت سلطان آمده بود و بیمن انعام سلطان مخصوص شده و سلطان ہمت بر محبت او مصروف گردانیده بود و نہمت بر محبت او موکول کرده و ہمگنان را آن حال معلوم گشته . چون محفل عام شد سلطان بحضور اکابر دولت و اصاغر حضرت بر زبان راند که بفلان امیر که از سیستان رسیده بود خاطر ما مشعوف است و بجانب او عنایت ما مصروف . حاضران گفتند که بموافقت حضرت شما خواطر بولاء او مشحون داریم و ضمائر بہوای او مقرون آلا ایاز که در آن محفل در رد و قبول آن شخص زبان نگشاد و آری ونه را بخود راه نداد . سلطان ایاز را گفت که جمله بزرگان چون او را ملحوظ عنایت ما دیدند رقم مصافات او بر خود کشیدند تو چرا از استجاب او اجتناب نمودی . ایاز جواب داد کہ من [هنوز او را در سلک امتخان صفا و وفاء این دولت نکشیده ام و [ص ۶۰] هنوز از جام استخدام از شربت محبت این حضرت نچشیده ام . اگر مرا یقین گردد کہ او مہون محبت این بارگاہ است و خاطر او مشحون مودت این درگاہ و سواد

۱ - (مقصود خواجه حسن بیمندی است)

۲ - هُزء : افسوس خوردن بکسی ؛ بفتح هاء : شکست کسی

سويد اى دل او مغرس اخلاص اين عتبه شريف و معرّس اختصاص اين سده منيف
من اورا محب صادق و وديد موافق شوم چه بنده آن كس را دوست دارد كه اين
حضرت را دوست دارد نه آن كس را كه خدايگان جهان اورا دوست دارد حاضران
جمله از آن معنى لطيف و ابراد شريف متحير بمانندند و سلطان را باسعاد او مصيب
داشتند و خود را در آن طعن مخطى .

قطعه

قيمت مرد هست دانش او	آن بدست آر تا بياساي
چو بفضل است قيمت مردم	تو چرا اندر آن نيفزاي

اکنون چون بعون ایزد جلّ جلاله و موافقت حدس و مرافقت ذکا و معاونت
ذهن و مساعدت فکرت و مرافقت فضیلت و مطاوعت طبع و اذعان معانی و احسان
آسمانی ده کلمه از آن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در سلک شرح و سمط بیان
کشیدم بعد از این بیست | کلمه از آن حکما باضافت آن بریم تا مؤید خاطر از هر و ضمیر [ص ۶۱]
انور خدایگان جهان سلطان صاحب قران عزّ الدّین و الدّین ادام الله ظلّاله و ابدا اقباله
گردد و از کمال کفایت و حسن دیانت خود معانی آن در خزینه سینه عزیز مدّخر گرداند .
ملک سبحانه و تعالی توفیق اتمام کرامت کناد . و هو القادر علی الخیر المطلوب .



کلمه اول

يَتَّبِعْنِي لِمَمْلِكَةٍ أَنْ يَبْتَدِيَءَ بِتَقْوِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَشْرَعَ
فِي تَقْوِيمِ رِعَايَاهُ وَالْأَكَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَامَ اسْتِقَامَةَ ظِلِّ مُعَوِّجٍ قَبْلَ
تَقْوِيمِ عُودِهِ الَّذِي هُوَ ظِلُّ لَهُ .

معنی کلمه آنست که پادشاه باید که ابتدا از راست کردن نفس خود کند پیش
از آنکه در راست کردن رعایا مشغول شود و اگر نه مثال او همچنان باشد که کسی سایه^۱
کثر را خواهد که راست کند پیش از آنکه آن چوب را راست کرده باشد که آن سایه^۲
کثر از آن اوست .

یعنی اول باید که پادشاه خود را بفضایل خوب و شمایل محبوب موشح گرداند
و نقاب انصاف و جلبات انتصاف بر ناصیه^۳ کردار و جبهه^۴ روزگار خود کشد و از
زَیْف^۵ حیف خود را پاک گرداند و عدول^۶ از عدل خود دور کند و فضول را در حوالی
فضل خویش نگذارد . و چنانکه از رعیت در معنی صفو عقیدت و خلوص نیت توقع

۱ - زیف : دور شدن ، غیر رائج شدن (پول مثلا) ، کنارهای دیوار که به خشت
گرفته باشند تا دیوار را نگاه دارد ، پایهای نردبان (ظاهراً در این عبارت باید « بزیف » باشد
والا بسیار کلمه نامأنوس است یعنی بوسیله ای ظلم را از خود دور کند و یا به مردود شدن
ظلم خود را پاک گرداند .)

۲ - عدول : از راه بازگشتن ، برگشتن

[ص ۶۲] دارد با ایشان از جانب | خود همان معنی را تمهید گرداند . و بداند که او یک نفس است هرگاه که او یک نفس خود را بر جاده^۱ صلاح و منهاج فلاح نتواند داشت نفوس مختلف را چگونه مستقیم تواند گردانید و بارادت خود در ربه^۲ طاعت و دایره^۳ ضراعت^۴ تواند آورد چنانکه آن زاهد ملک سیستان را گفت :

حکایت

چنین آورده اند که ملک سیستان پادشاهی بود بفضول عدول مایل و بزیف^۵ حیف راغب صورت انصاف را از ساحت خاطر محو کرده و نقش انتصاف را از ضمیر خویش سترده ، دعیمه^۶ ظلم فکرت او آمده و قایمه^۷ ضیم^۸ ذهن او شده ، منبع عدوان قریحه^۹ او گشته و منهل افتنان سینه^{۱۰} [او] آمده . با این وفور رذایل و قبح شمایل پیوسته همت بر آن مضروف داشتی و نهمت بر آن موقوف تا خلائق را بیکدیگر بانصاف موافقت و باستنصاف مرافقت باشد و صدق میان ایشان ممهد و صداقت میان همگنان مؤکد بود . و چندانکه بقهر و جبر ایشان را بر راستی و راستکاری و ترك جور و اعراض از ضرر^{۱۱} می داشت مفید نمی آمد و او از آن ترك تقویم و تقدیم تعویج^{۱۲} ایشان می رنجید و ایشان را برای آن می رنجانید . و البته در ایشان مؤثر نمی شد . چون | افراط ایشان در آن اغباط^{۱۳} بغایت رسید و سعی ایشان در اضطهاد^{۱۴} یکدیگر بکمال انجامید . بر کوهی نزدیک

۱ - ضراعت : فروتنی نمودن

۲ - زیف : وسیله ای که دیور را محکم نگاه دارد مانند پایه بندی از خشت و یا سنگ و غیره

۳ - ضرر : گزند ، گرسنگی سخت

۴ - تعویج ، برگرداندن ، کج ساختن ، گرداندن از شکلی به شکل دیگر

۵ - اغباط : پیوسته داشتن ۶ - اضطهاد : مقهور کردن

زاهدی بود بعفاف مشهور و بصفای مذکور در براعت معروف و در ظَلَف^۱ موصوف از معاشرت^۲ سکنان دنیا رسته و از مخادشه^۳ سکان عقیب سلامت جسته . ملک از سر اضطراب بخدمت او ابتدار^۴ نمود و صورت اعتبار بدو نمود . زاهد او را گفت که معاملت شما با ایشان چگونه است . جواب فرمود که رغبت ما بطیف حیف باشد و میل بشیم ضمیم ولیکن می خواهیم که خلائق برسین زهادت باشند و بسین ارادت ما روند ؛ اما این معنی مسلم نمی شود . زاهد گفت که ای ماکه ، ایشان سایه^۵ این ذات اند هرگاه که این ذات معوج^۵ باشد لابد سایه نیز معوج باشد تو چنان شو که از ایشان می طلبی تا ایشان چنان شوند که تو می خواهی . و معلوم است که امام در نماز چون شرایط رکوع بجای نیارد و ارکان سجود فرو گذارد جماعت همچنان کنند نشاید که امام ترك ارکان نماز کند و از جماعت حفظ شرایط آن توقع دارد .

قطعه

نفس خود راست کن پس آنگاهی	راستی جوی از دگر مردم
هر چه در حق کزدم آری پیش	تو همان چشم دار از کزدم [ص ۶۴]

کلمه دوم

اعْرِفْ اِدْبَارَ الدَّوْلَةِ مِنْ تَمَلُّكِكَ الْاَحْدَاثِ عَلَيْهَا وَمِنْ لَاحِظَةِ
لَهُ بِنَوَائِبِهَا .

معنی کلمه آنست که خذلان دولت و خُسُران حضرت از آن معلوم گردد که

۱ - ظَلَف : کمال و تمام ۲ - (در اصل : معاشرت)

۳ - مخادشه : گزیدن سک ۴ - ابتدار : شتاب

۵ - معوج : کج شده

جوانان اصحاب مراتب شوند واحداث ارباب مناصب کردند و آن طایفه که از اختلال دولت وابتدال حضرت خبر ندارند در قبض و بسط مهمات مشغول باشند .

یعنی چون این هردو حاکم کار و امیر کردار شوند احکام ممالک را بروفق هوا تمشیت دهند و از حلیت تجارب عاطل باشند و از مرارت^۱ عاقبت غافل . لاجرم نظام مهمات گسسته شود و قوام خیرات زایل گردد . از آنکس ایشان پیوسته بر مرکب هوا سوار باشند و در مضمار ابتدار عنان گشاده و تنگ بسته ، ازین سبب زودتر در حبال غوایل گرفتار گردند و سفینه^۲ سینه^۳ ایشان در لجه^۴ لجاج غرق شود . چه عقل ایشان در حجاب حرص محجوب بود و فکر ایشان در طلب بیش و پیشی منکوب و از اِلمام نکال ایمن و از اقتحام زوال فارغ ، حال را بر مآل ترجیح نهند و از نکبت عاقبت هرگز نیندیشند ازین سبب هالک و مهلک باشند و قاصر و مقصر .

هر پادشاه که خواهد که دولت او بنظام دوام متحلی باشد و بر قوام التیام متولی، باید که ارباب مناصب او از اصحاب تجارب باشند و مقدم کار . مرد هشیار و جوانان بخدمت ایشان ملازم و [از] آرای ایشان مقتنص^۲ تا چون از عواصف زوال پیران در حریم فنا التجا آرند آن جوانان که متعلم مکتب ایشان باشند و از انقباس ایشان اقتباس قیاس کرده است مراتب ، ایشان را لایق و مناصب ایشان را موافق آیند . و اگر نه چون پادشاه از سر هوای نفس بخلاف استصواب حدس جوان را مدبر دولت و مشار^۵ الیه حضرت گرداند ایشان از حلیت تجربت عاطل باشند و از زیور صواب عاری ، مفسدت را مصلحت پندارند و مظلمت را معدلت انگارند . ارکان دولت منهدم گردد و عروه^۶ مملکت منقصم^۳ شود چنانک وزیر ملک کرمان را گرفت :

۱ - مرارت : تلخی

۲ - مقتنص : از اقتناص بمعنی شکار کردن

۳ - منقصم : از انفصام بمعنی شکست و گسستگی بدون جدا شدن از هم

حکایت

چنین آورده‌اند که در پارس ملکی بود بتأیید الهی مخصوص و بنصر پادشاهی مرصوص، درشاهمت صاحب کرامت شده و از نظر کفایت در بدایت مهمات را نهایت دیده، در صدر مملکت مهر سپهر جزم شده و در صحن دولت رای او کان مکان فطنت، قانون سعادت در ارادت او منوط و اصل دولت در سایه ذات او مربوط. ملک او توقیع دوام یافته و قدرت او دامن خلود گرفته. چون بجوار رجعت انتقال کرد پسرش شاهی را متصرف شد و پادشاهی را متعرف گشت و بابتاء جنس خود از جوانان مهمات | ممالک مفوض گردانید [ص ۶۶] و ایشان را در دولت خود بمراتب اعلیٰ رسانیده، ملک کرمان را باستخلاص مملکت او رغبت افتاد و با خود جلاء او را تقریر داد. وزیر خود را حاضر فرمود و مکنون آن سر بدو نمود. وزیر گفت شوکت آن خاندان بکمال است و قدرت بغایت، بهوای نفس استنهاض^۱ شرط نیست و بارادت خاطر مبادرت صواب نی. اول باید که از سیرت آن پسر استطلاع کنیم و از سریرت او استعلام واجب داریم اگر در آن دولت دلایل خذلان مشاهده افتد و در آن مملکت علامت خسران ظاهر گردد از عقل اجازت نهضت باشد و اگر استمرار امور پادشاهی بر قضیت مألوف و حسب معهود بود اقبال دراهمال این عزیمت فرماید دانست و سعادت در ترك این ارادت شناخت.

ملک او را فرمود که به چه وسیلت برخلل آن دولت وقوف توان یافت و به چه ذریعت بر نحوست آن مطلع توان شد؟

وزیر گفت: پیوسته ارباب مشورت و اصحاب منقبت آن خاندان پیران باشند که ایشان از تجارب بر حصول مطالب قادر بودند و آرای ایشان دعایم آن اقطار و قوایم آن دیار، اگر هنوز همان طریق مسلوک است و همان سیرت مقدوم اجحام ازین اقدام

۱ - استنهاض: قیام خواستن بکاری، برپا خواستن

بهر است و تخلف ازین تشرف مفیدتر. و این معنی بوجهی توان معلوم گردانید که فلان کس را که از عقلاء این دولتست و کبراء این حضرت مندوب رسالت گردانی تا [با] سؤال و جواب خطا و صواب آن طرف معلوم گرداند تا بنای رأی بر اخبار او مرصوص شود و تمهید قواعد مخاصمت بر صواب دید او کرده آید. ملک را آن رأی مصیب آمد آن شخص را مندوب رسالت گردانید از آنک که او از تصاریف ایام و تصانیف انام کأس التباس چشیده بود. چون عودت نمود گفت دولت متزلزل است و حضرت متخلخل، لثام نطاق^۱ نطق بسته اند و نظام مهام گسسته. ملک فرمود که ترا برین حال از کجا وقوف افتاد و ترا ازین احوال که اعلام داد؟ گفت: از غروب آفتاب بر ظلام شب استدلال توان گرفت و از عدم سحاب و قلت آب بر امحال^۲ سال حکم توان کرد. چون بنده آنجا رسید بر آن دولت احداث را مستولی دید و جوانان را متولّی و اختیار را معزول و اشرار را مقبول، پیران در گوشه بی توشه مانده و جوانان سپر خود را بر آب آنا و لاغیری^۳ افکنده. بساط احتیاط مطوی^۴ و خبر اختیاط^۵ مروی. جایی که مشورت با اهل عشرت افتاد و قضاء اوطار بزمه^۵ اشرار رسید آن حال دلیل نهایت اقبال و بدایت اختلال باشد.

قطعه

[ص ۶۸] چو در دولت جوانان سرفرازی کنند ادبار را بازار خیزد |
چو در حکم جوان شد رأی دولت به جهل او خون آن دولت بریزد

۲ - امحال: قحط و خشک سالی رسیدن

۱ - نطاق: کمر بند

۳ - من و نه غیر از من

۴ - (در اصل: منظوی) مطوی: درهم پیچیده، درنور دیده

۵ - اختیاط: احسان خواستن بدون سابقه از کسی

کلمه سیوم

الْمَلِكُ الْغَيْرُ هُوَ الَّذِي يُحِبُّ أَنْ يَرَى صُورَةَ السَّعْيِ غَالِبَةً عَلَى
الْإِنْسَانِ وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَى أَمَامَةٍ مِنَ الْمَعْرِفَةِ فَيُقَدِّمُهُ عَلَى غَيْرِهِ
مِثْلَ الطَّيِّبِ الْغَيْرِ يَفْرَحُ بِهِ الْعَلِيلُ الْغَيْرُ إِذَا رَأَى تَحَرُّقَهُ عَلَيْهِ وَجِدَهُ
فِي الْمُدَاوَاةِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعْرِفَتُهُ بِالطَّبِّ حَسَنَةً .

معنی کلمه آنست که پادشاه نادان آن باشد که دوست دارد که کاردار در همه
کار خوض نماید و سعی مبذول دارد و در آن نظر نکند که آن کار را بوجه صلاح
تمشیت می دهد . پادشاه بسبب آن جدّ که می نماید و جهد نامرضی که واجب می دارد
ورا بر دیگران تقدیم دهد ؛ مثلاً او چون مثلاً طیب است که نادان باشد اما بیمار
چون جاهل باشد و از صلاح و فساد خود غافل چون جدّ او می بیند و بذل جهد او در
معالجه مشاهده می کند بدن او را ارتیاح می افزاید و در آن تفکر ننماید که او را در طبّ
مهارتی هست یا ...

پادشاه باید که چون شغلی بشخصی فرماید در استغلال او مغرور نشود و در استبداد
او فریفته نگردد و از حرکت او قطع نظر کند و در نظام کار و ثمره^۱ کردار او بنگرد اگر
تمهید آن مهمّ بر وفق خرد و حسب حزم است در توقیر و احترام^۲ و تبجیل و اکرام او
زیادت کند و اگر از سر تهوّر کار را | استمرار می دهد و در مضرت عاقبت آن التفات [ص ۶۹]
نمی نماید عزلت او مصلحت باشد و عطلت او مفید که بزرگان گفته اند که رفق در هر کاری
که لایق رفق بود چون مدخل یافت آنرا بکمال رساند و عُنْف در هر مهم که مجال یافت

که لایق علف بود آن را با تمام آرد و چون مهمات ممالک را ازین دوضد ضرور است حدّ هریک بیاید شناخت و مقدار هریک دانست . اما لطف را بر علف تقدیم باید کرد آنکه اگر از علف غرض بنجح رسد بمقدار افتقار علف باضافت باید برد . نه بینی که محموده^۱ سم قاتل است لکن جهت احتیاج از آن قدری در شربت‌ها استعمال کنند اگر طیب حاذق باشد و قدر احتیاج بداند مفید بود و اگر از مقدار افتقار زیادت بکار برد بیمار هلاک شود . و همچنان پادشاه باید که لایق استعداد هر کس را شغل فرماید و در اعمال [و] براقوال او نظر واجب دارد اگر قوت فکر او در تمشیت کار بغایت یابد و استقلال او زیادت از آن اقتضا کند از معظّمات امور شغلی دیگر بدو مفوض گرداند و بعنایت خویش او را مخصوص دارد و باستظهار مؤید . و اگر در آن اول قاصر باشد و از حفظ شرایط آن عاجز او را بگذارد و شغل بدیگری سپارد چنانکه ملک مازندران کرد ، چون کاردار خود را از حلیت قضاء مهمات عاری دید و از زیور حرکات مرضی عاطل :

حکایت

[ص ۷۰]

چنین آورده اند که ملک مازندران پادشاهی بود بفطانت معروف و [به] اصابت موصوف . رأی رائق^۱ او بر اسرار غیب مطلع شده و ضمیر او بر حقایق مستقبل واقف گشته . احکام او را انس و جان اذعان نموده و امر او را ادوار فلک گردن نهاده . دیده شاه از خاک پای او توتیا کرده و مراد پادشاهی را یقظت او بدست و فاسپرده . نیت^۲ او از تأیید آسمانی آیت و فور معانی خوانده و همت او بر فطرت فطنت او نثار اقتدار

۱ - محمود : نام گیاهی است ، نیلوفر سقمونیا ؛ محموده مؤنث محمود

۲ - رائق : صاف ، خوش آیند

۳ - (در اصل : نیت)

افشانده. بعدتقلد^۱ شاهی او، درگاه به پیشوای کامل و کاردار عاقل محتاج شد. از اکابر پدرش شخصی بود بمراتب اعلی و مناقب آسنی رسیده و منظور اعوان و مذکور اعیان شده بسبب آنکه در عهد پدرش محل شریف و منزلت منیف داشت. شاه او را متقلد احکام ممالک گردانید و متکفل اهتمام مسالک. چون شغل را متقلد شد و اسباب دولت را متصدی گشت در نظم مهمات قیام می نمود و در کفایت اغراض دولت مستبد می بود و لکن از معرفت حقایق امور دولت و تمهید قواعد صلاح حضرت قاصر می بود و در تحصیل نفع و دفع شر جاهل. چندانکه او جلادت در مهمات بیش می نمود و هنر در کارها پیش می آمد و اختلال در احوال ظاهرتر می شد. و شاه شب و روز از کمال یقظت خویش بر آن قصور واقف می شد و بر آن فتور مطلع می بود چون در مهمات [ص ۷۱] خلل شایع شد و در احوال فتور بغایت پیوست شاه شغل را بشخصی خامل ذکر، کامل فکر، مجهول النسب، معروف الحسب در معرفت حقایق نظام دولت فایق و در تقدیم قوام حضرت حاذق، استقلال او در مصالح اقبال مصیب و استبداد او در مناجح جلال مفید، حرکات او مبثی بر خلود دولت و سکنت او متبئی^۲ از دوام حضرت تفویض فرمود و او را منظور مبرات و مذکور مسرات خود گردانید. چون آن شخص مناظم اشغال را متکفل شد و معالم احوال را متوجه، آن امیر معزول بحضرت شاه آمد و بتضرع فراوان گفت: حقوق خدمت من در ذمت این دولت ثابت است و اخلاص من درین حضرت معلوم ازین عزلت مذلت من چرا ظاهر گردانیدی و ازین عطلت رذالت من چرا مشهور فرمودی؟ چه بنده را از فیض فراست و کمال کیاست خداوندی توقع مزید مقدرت و مزیت مکرمت بود نه نقص جاه و بخش^۳ پایگاه.

شاه جواب فرمود که ازان ازدهار^۴ تو اشتهار دولت بخمول انجامید و آن ابتدار

۱ - تقلد: ملازم شدن کاری

۲ - متبئی: خبر دهنده

۳ - بخش: بکاستن

۴ - ازدهار: نگاهبانی کردن

تو اقتدار حضرت بذبول رسانید؛ هر چند ترا حقوق خدمت برین دولت ثابت است اما حق دولت برین حضرت زیادت از آنست، من دولت خود را جهت حق تو قرین مذلت و رهین مسکنت نمی توانستم دید چون ما حق حدّ تو در معرفت قبض و بسط | مهمّات [ص ۷۲] شناختیم تدبیر عزلت تو مهم داشتیم تا خلاق مارا ملّکک غیر ندانند و بصورت سعی بی وجه تو مغرور نشناسند .

قطعه

ز بهر رونق تو من نخواهم که ملّکک خویش را بی آب دارم
دل دولت ز بهر رفعت تو چرا باید که من برتاب دارم

کلمه چهارم

لَا تَمْدَحْ أَحَدًا بِأَكْثَرِ مِمَّا فِيهِ فَإِنَّهُ يُصَدِّقُ عَنْ نَفْسِهِ فَيَكُونُ
مَازِدَتَهُ^۱ أَيَّاهُ نَقْصًا لَكَ .

معنی کلمه آنست که کسی را زیادت از آنچه حدّ و هنر اوست مدح مکن که او آن راست دارد و در آنچه او را زیادت گفته باشی نقص تو بود .

یعنی هر کس را از قریب و غریب سخیف و شریف همچنان بین که اوست و از جمله خلائق ملوک را محافظت این دقیقه مهمّ تراست و ادراک این حقیقت ضروری تر از آنک مدح او مؤثر باشد و قدح او محقّر . چه پادشاه چون در مدح کسی مبالغت فرماید آن اخبار با سماع برسد آنرا از غایت عنایت دانند و از وفور رعایت انگارند اگر آن کس لایق آن محمّدت نبود و مستحقّ آن منقبت نباشد عقلا حمل آن بر سخافت

پادشاه کنند و آن ایغال^۱ را از وفور قصور او دانند و سفها را قبول کنند و بسبب آن محمدمت متابعت او واجب دارند ، آن شخص غیر را آن پندار در گرداب غرور اندازد و در آنچه هست | قانع نشود خود را لایق مراتب رفیع و مناقب بدیع داند از و حرکات [ص ۷۳] صادر شود که آن بنقص پادشاه عاید گردد . پس پادشاه را سبب نقص او قول او شده باشد چنانکه عزیز مصر آن شخص را گفت :

حکایت

چنانکه آورده اند که در خدمت عزیز مصر مردی بود بکفایت مقصد ارباب درایت شده و بحصافت مقتدای عقل گشته محاسن را فکرت او شعار آمده و محامد را فطانت او دثار شده اما با این همه فضایل و لطف شمایل طمع بر طبع او غالب بود و حرص بر خاطر او مستولی هر چه در حضرت عزیز ایراد کردی از محاسن اقارب و محامد اجانب جمله موقوف بر جذب منفعت و حصول نعمت بودی . روزی در خدمت عزیز نشسته بود یکی را از امراء درگاه و عظمای بارگاه یاد کردند هر کس از حاضران حضرت در حق آن شخص کلمه ای چند گفت . آن طامع خام و حثاله^۲ انام در اطرای او مبالغت نمود و در ابهائ^۳ او ایغال فروزد چون عزیز آن غلو او بدید و از آن افراط شنید اهتمام او فرو گذاشت و اعتماد از اعتضاد او برداشت . اما در آن حال بدان قذای بذای او اغماض فرمود و بنقار^۴ خود جهت آن ایغال و شنودن آن افتعال بدو ننمود و لکن در آن حضرت بعد از آن فرقت مکانت او بمهانت کشید و وقار بنقار انجامید . چون آن شخص واستخفاف خود بدید و از عزیز استقذاف^۵ خود شنید او را یقین شد که از آن اعراض

۱ - ایغال : بجد کوشیدن ، از دروازه در کوه در شدن

۲ - حثاله : اراذل : فرومایگان ۳ - ابهائ : آسوده گردانیدن

۴ - (در اصل : نقاء) نقار : کدورت ، دلتنگی ۵ - استقذاف : باعث بردشنام شدن

ارتماض^۱ حاصل خواهد گشت و از آن احفاظ^۲ او را از عزیز اغلاظ^۳ خواهد رسید و تبجیل او بتنکیل عوض خواهد شد . شب و روز از آن سبب که داعیه^۴ آن تعب نمی دانست منکوب خاطر مکروب ضمیر بود . چون اضطرار او بغایت انجامید و استجار^۵ بکمال رسید از روی ضرورت بحضرت شاه رفت و از سبب اذلال و داعی ابتدال خود پرسید : شاه فرمود که موجب اهانت و خفض مکانت تو از افراط تو شد در مدح فلان ، از آنکه آن افراط در محمدمت او اِمّا^۶ از سر جهل کردی ، و اِمّا^۷ از سرِ ریا . اگر از روی جهل است مجالست خلوت ما را نشانی و اگر از سر علم است اقتضاء عقل آنست که غلو^۸ تو در آن نفاق باید که راید اخفاق^۹ تو گردد و آن افراط تو در احما د سبب نقصان تو شد .

قطعه

مستای زیادت ایچ کس را تا کم نشود ترا سعادت
زیرا که یقین بدان بهر حال نقص تو بود در آن زیادت

کلمه پنجم

سوءُ السیرةِ تُزِيلُ الْمُلُوكَ عَنْ كُرَاسِيهَا .

معنی کلمه آنست که روش بد ملوک را از کرسیهایشان دور گرداند :

زیرا که پادشاه چون بسیرت مذموم معروف شد و بسیرت مکروه موصوف |

[ص ۷۰]

۱ - ارتماض : سوخته شدن از اندوه و درد

۲ - اغلاظ : سخن درشت گفتن ۳ - (همین طور در اصل نسخه)

۴ - اِمّا : یا

۵ - اخفاق : تهی دستی از مراد ، یأس از غنیمت

گشت و حرکات نامرضی و فلتات^۱ ناواجب ازو در میان آمد و ایذا و بذای او عام گشت، خلایق از متابعت او اعراض نمایند و اگر عزلت او ممکن شود در آن جد نمایند و اگر متعذر باشد از طلب نظام او تغافل واجب دارند و ضمیم او را بضرورت احتمال کنند و گوش بحدوث نوایب او دارند و همت بر ظهور شوایب او گمارند و در انتظار هجوم خصم او باشند؛ هرگاه که مستند یافتند موافق دشمن گردند و هن در کار آید پادشاه را یا بوار و یا مزار ضروری گردد.

حکایت

چنانکه آورده اند که چون آخر دولت سامانیان بود در خراسان ملکی بود برسوخ رأی معروف و بسنوح صواب موصوف، سعادت بروفق ارادت او را مطیع شده و دولت بر حسب میل قریحت او را متابعت گشته، گل دولت او بی خار و باده سعادت او بی خمار، امن و خوف در قرب و بعد او مربوط، وسعد و نحس در لطف و عنف او منوط، سیرت او وفاق بی نفاق و سریرت او وقار بی نقار. چون شمع حیات او از عواصف فنا انطفأ یافت و ماه جاه او در سرار^۲ عدم گرفتار شد پسرش بر سریر سروری کامرانی پیش گرفت و جمله ممالک را در حریم ارادت خویش گرفت. ملک خوارزم را طمع تصرف آن دولت در خاطر مرکوز شد و جلاد آن پسر در ضمیرش رسوخ یافت. وزیر خویش را بخواند و او را گفت اسباب | پیکار معدّ دار و عدّت سفر مهیا گردان. وزیر گفت: بدایت این عزیمت بنهایت نصرت مقرون باد و خواطر بندگان از این سفر از حصول سوانح اوطار از ارتباح مشحون. اگر شاه از کیفیت این سفر اعلام فرماید و از داعیه طلب

۱ - فلتات، جمع فلتة: لغزش ها، بی اندیشگی در گذران امری، بی فکری و

بی خیالی در کار

۲ - سرار: پنهان رفتن

این مرام اخبار واجب دارد حمل آن بر کمال بنده نوازی و غایت چاکر فرازی افتد تا اسباب بر قدر تقدیر آن احترا ب تمهید افتد و عدت موافق آن مجاهدت مهیا گردانیده آید . ملک فرمود که طرف خراسان از چنان پادشاه خالی شد و آن خطه از حلیت حضور چنان شاه عاطل ماند می خواهم که آن ملک در تصرف بندگان آید و آن دیار از تلوث آن اشرار خلاص یابد . وزیر گفت : رای انور بر خفایای زمانه و خبایای روزگار مطلع است و ذهن و قناده شاه بر حقایق مستقبل عارف و اندیشه بندگان بعضی از آن قاصر و لکن بندگی اعلام می افتد درین مهم و سیم و امر فخم که اسعاف آن بخیر مقرون باد و خاتمت آن بانجاح^۱ موصول اگر صبر فرماید کردن مفید باشد تا آنکه که سیرت آن پسر معلوم گردد و سریرت او ظاهر شود اگر چنانکه امور دولت را تمشیت بر سیرت پدر تقدیم دارد عداوت او مضر بود و معاندت او مُمیر و اگر از منهاج پدر انحراف نماید و از | جاده آن سنت انصراف واجب دارد سوء سیرت او مزعج^۲ او بس بود . [ص ۷۷]

اما جهت وقوف بر خبایاء او و اطلاع بر خفایا حالی شخصی کافی و مردی صافی متوجه رسالت او باید گردانید تا چون عودت نماید از عجر حال و بجر احوال او اعلام دهد رسولی مرد حاذق اختیار کردند و بر رسالت فرستادند . چون عودت نمود از خوی ذمیم و طینت لثیم او شاه را انها داد . وزیر گفت : سنوح غرض بوجه اردات خواهد بود و حصول مراد بر مقتضای سعادت میسر خواهد گشت بمدتی نزدیک بدخوی او بخلائق معلوم شد ، طباع را ازو تنفر بغایت پیوست و سیرت بد او اورا معقوت امراء دولت و کبراء حضرت گردانید . چون اضطرار خلائق بکمال رسید و اضطراب مردم بغایت پیوست قصد قید و صید او کردند . او متفطن شد در حال بگریخت ، تنها بدهی رسید بخانه پیرزنی فرود آمد . پیرزن بر قدر استطاعت اورا مراقبت نمود . شاه از آن پیرزن پرسید که سبب جلاء شاه و موجب ابتلاء آن بارگاه از چه افتاد . پیرزن گفت از سوء سیرت و بد خوئی سریرت .

قطعه

گریزد دولت از خوی بد شاه چو تیری کز کمان سخت پرتاب
چو شد در تنگ خوی شاه معروف شود بیدار چشم دشمن از خواب

[ص ۷۸]

کلمه ششم

إِذَا اقْتَضَتْكَ نَفْسُكَ فِعْلاً جَمِلاً مِنْ أَجْلِ الْعَادَةِ فَلَا تَغْفَلْهُ
حَتَّى يَقْتَضِيكَ الْعَقْلُ إِيَّاهُ فَإِنَّ طَاعَةَ الْعَادَةِ مَرْدُوْلَةٌ.

معنی کلمه آنست که چون نفس تو از روی عادت تقاضای اظهار خیری کند آن نیکویی در توقف باید نهاد و آن خیر را اهمال واجب داشت تا آنکه که عقل اقتضاء آن مبرّت کند اما چون از عقل اجازت یافت تقدیم آن احسان مهم دارد از آنکس طاعت عادت مذموم است.

یعنی چون هوا و ارادت شهوت اقتضاء آن کند که بمراعات شخصی باید فزود بر آن اقدام نباید نمود از آنکس ایشان مستحق مراعات و مستوجب فرط عنایات را نشایند پس از آن ممکن باشد که آن کس که بدان اکرام مخصوص شد و بدان ایادی محظوظ گشت بظاهر محبّ و ائق باشد و بیاطن بغیض منافق بود و نفس را قوت تمیز نباشد که [در نتیجه] آن فعل مطوق و قول مزوق را شناسد لاجرم نتیجه آن مبرّت مضرت آید و ثمره آن انعام ایلام بود [و] حاصل آن قیاس انتقاص.

حکایت

چنانک آورده اند که در سپاهان شخصی بود باصلاح احوال اجانب^۱ مشغول و باسعاف اغراض اقارب مجده، فراغ خواطر را صلاح خود دانسته و در اندمال^۲ قرحه^۳ قرایح مردم دل بسته و پیوسته در مجالس عقلا و مآنس فضلا^۳ اقتحام نمودی و نفایس | [ص ۷۹]

۲ - اندمال : به شدن از مرض، بهبودی

۱ - (در اصل : جانب)

۳ - اقتحام : بعنف در شدن

انفاس ایشان را ذخیره^۱ مفاخر فهرست مآثر ساختی و آن را غنیمتی مریح^۲ و صفقتی منجیح^۳ پنداشتی. روزی در مجلس حکیمی از حکما حاضر شد و آن حکیم در موعظت و تنبیه و یقظت و ترفیه خلایق خوض نموده بود و فرایض نظر در خاتمت کار به رکس می نمود. در اثناء آن موعظت بر زبان راند که نه هر فعل خیر را تقدیم شاید داشت و نه هر فعل جمیل را بامضا باید رسانید. چون آن خیر را عادت مستح بود و شیمت محرض بلکه باید که در هر چه عادت اشارت کند آنرا بر محک عقل که مصلح نهاد و مفلح وجود است باید زد اگر از غش مضرت عاقبت صافی باشد و از زیف حیف خاتمت پاك و در تقدیم آن عقل اجازت دهد که بی توقف در آن خوض نماید و از اتمام آن اگر عقل نهی فرماید از آن اعراض واجب دارد. چه عقل همه صلاح محض فرماید و فلاح دایم. این وعظ در آن شخص مؤثر شد و معنی آن در خاطر او رسوخ یافت. بعد یکچندی آن جوان باشا کردی بمهمتی متوجه گشت در بیابان از دور شخصی بدو استغاثت^۴ نمود و خلاص خود را ازو استعانت جست. این جوان حالی از راه انحراف واجب داشت و خلاص او را مهم پنداشت. چون بدو نزدیک شد آن مرد را بذل غل مغلول دید و بقید کید مکبول. چون خواست که او را از آن آغلال برهاند و از آن انکال خلاص دهد ناگاه عنایت باری^۵ معنی وعظ حکیم او را | در خاطر آورد باخود رای زد که اگر این مرد را ازین بند خلاص دهم مردی جسیم است و باقوت عظیم اگر مرا در آن غل کشد و غلام [و] اسب را بیرد من اینجایگاه هلاک شوم. ازین فکر صایب و خطرات ثاقب در حل قید او تهاون نمود. غلام او را گفت تو پیوسته در اعانت ملهوف و اغاثت مستجیر بطبع و طوع مجت بودی چرا در این خلاص این مرد درین حال اهمال روا می داری؟ مرد غلام را گفت که بر اقتضای عادت قصد خلاص این مرد کردم اما چون بعقل مشورت

۲ - منجیح : حاجت روا کرده

۱ - مریح : سودمند

۴ - (در اصل : استغاثت)

۳ - (در اصل : خیر اعدا)

۵ - (در اصل : بیماری)

بردم مرا برخانت کار و قوف داد از آن سبب تهاون می‌رود. این گفت و عودت نمود. آن مغلول گفت که جان بردی جهت سفک و هتک خود را درین غل کشیده‌ام ارتعاص^۱ تو در خلاص من منوط بود و التحاص^۲ تو در افتراض^۳ من مربوط. اما هر که بکشد صید طلبد چون من بچنین علامت^۴ بماند و هر که چون تو بمشورت حزم عزم کند همچون تو بسلامت برود.

قطعه

در دامن مکر هر که زد دست مقهور شود بآخر کار
گر شاه جهان بود بگردد در پنجه مکر خود گرفتار

کلمه هفتم

إِذَا ارَدْتُ أَنْ تَعْرِفَ طَبْعَ الرَّجُلِ فَاسْتَشِيرُهُ فَإِنَّكَ تَقِيفُ مِنْ مَشُورَتِهِ عَلَى خَيْرِهِ وَشَرِّهِ.

معنی کلمه آنست که چون خواهی که بشناسی طبع کسی را ازو استشارات کن که بسبب آن مشورت بر خیر و شر و جور و عدل طبع او و قوف یابی. یعنی چون پادشاه خواهد که کسی را شرف استشارات کرامت کند اول باید که او را در سلک امتحان کشد و بلطایف مزید مرتبت و عواطف مزیت مکرمت مخصوص گرداند از آنکس مدار شاهی و قرار پادشاهی مبنی بر نتایج آرای مشارالیه باشد و چون او را عز مشورت ارزانی خواهد داشت اول در تمهید قواعد عدوان و تأکید مراتب زور بدو استشارات فرماید و

۱ - ارتعاص : پیمش از زخم و بی تاب شدن ۲ - التحاص : بستگی کار

۳ - افتراض : وقت نگاه داشتن

۴ - (ظاهراً ملامت باشد بهتر است. ف)

وصفو طبع خویش در آن بدو نماید و چگونگی استمرار آن افتنان ازو اقتراح کند اگر در تمهید قواعد آن استقلال واجب دارد و در تشیید مبانی آن قیام نماید و اقدام آن الهام پادشاه را محترض گردد یقین داند که او را نفس شریر است اما معلوم بیاید گردانید که آن تحریض او را از سر علت است یا از فیض جهالت اگر بعلت طمع ملوث باشد صلاح در نزاع^۱ او بیاید دانست و اگر از غایت جهالت بود بدو استشارات نمودن در آن مملکت را زیان و دولت را خسران باشد از آنک از چشمه شور آب عذب نیاید و از حنظل^۲ عسل کسی نیابد .

حکایت

چنین آورده اند که عضدالدوله پادشاهی بود به دراست معروف و بفرست موصوف، بفضایل رذایل را از شمایل خود دور کرده و از وفور عواید عوادی را منہزم گردانیده حضرت اوقبله^۳ فضلاء و کعبه^۴ عقلا شده و جناب جلال او مرکز کفایت و محرز درایت گشته در حضانه^۵ اقبال او ابکار افکار سعادت موقوف و در حریم کریم او اسرار اختیار مکشوف، باطن او محرم سر الهی و ظاهر او محط رحال اقبال پادشاهی. روزی وزیر خود را گفت که از بندگان ما فلان کس رأی خواهم که مقدم کار و محرم اسرار گردانم اما اول باید که بدانم که میل او بخیر است یا بشر و صغو او بنفع است یا بضر. چه پیشوای کار را هرگاه که نهاد براید امینی بود و ذات از اصطناع مستغنی تقدیم او و بال دولت و نکال حضرت باشد و اکرام او اضرام مملکت طریق وجود این مقصود نمی دانم و رشد بارتیاد^۶ این مراد نمی شناسم. وزیر گفت رأی دهر آرای خداوند در مناظم احوال و معالم اقبال عارف تر اقتراح می که رأی رایق و اندیشه^۷ فایق می فرماید بوجهی بامضارسد

[ص ۸۲]

۲- حنظل : هندوانه ابوجهل ، هندوانه تلخ

۱- نزاع : دوری

۳- ارتیاد : طلب

که اول آن کس را در سلک امتحان کشد و چیزی که در آن مضرت دین و دولت و ملک و ملت است بدو مشورت فرماید. و ازین سبب بداند که میل او درایند و سعی او در بدا تا چه حد است اگر بطبع او را مودی یابد^۱ و شرّ بر طبع او مستولی و نهاد او بر آن شرّ مبنی در افعال و اعمال او مثال دادن خلود دولت و دوام حضرت را متضمّن باشد و ثبوت اقبال و رسوخ جلال را مشتمل. شاه بر مقتضای اشارت او آن شخص را بخواند گفت خزانه ما تهی شده است و بخش در مواجب لشکر ظاهر آمده از آنکس وجوه و جوب بدان وفا نمی کند اقتضاء رأی من آنست که فلان امیر را بگیرم و جمله خزاین و دفاین او بستانم و بعد از آن بهتک حیا و سفک دماء مثال دهم تا ماده شکایت او منقطع گردد و ارتماض اعتراض او زایل شود اما تقدیم این مهم را شخصی باید بجرأت بغایت و بقلّت رأفت بی نهایت، بصلابت ظاهر معروف و بقساوت باطن موصوف تا در اتمام این و طر^۲ قیام نماید و در اقتحام این خطر اقدام واجب دارد و خاطر من از استبداد او قرین اعتذار^۳ شود و از استقلال او ضمیر من رهین اجتنال گردد آن مذموم مدحور^۴ و آن خسیس منکور^۵ آن نکال را متعدّی شد و آن اعتقال را متصدّی گشت و شاه را گفت اگر اجازت فرمائی در اتمام این مهم قیام نمایم و در تحصیل این مرام تعجیل واجب دارم عضدالدوله از آن برنجید و از اکرام و اعظام او نظر ببرید و بر احسان او رقم نسیان کشید و وزیر را گفت مظهر ضمن ضمائر و مبین اسرار خواطر از استشارت معلوم می گردد :

قطعه

چون زبانست ترجمان ضمیر / راز دارش مساز در هر کار

۱- (در اصل : باید) : ۲- و طرّ : حاجت ، نیاز

۳- (کلمه اعتداد مناسب تر بنظر می آید)

۴- مدحور : دور کرده ۵- منکور : ناشناخته

[ص ۸۴]

ور تو خواهی که رنج کم بینی تو عنان سخن بدو مسپار

کلمه هشتم

زَمَانُ النّجَايِرِ مِنَ الْمُلُوكِ اقْصَرُ مِنْ زَمَانِ الْعَادِلِ لِأَنَّ النّجَايِرَ
مُفْسِدٍ وَالْعَادِلَ مُصْلِحٍ وَإِفْسَادُ الشَّيْءِ أَسْهَلُ مِنْ إِصْلَاحِهِ :

معنی کلمه آنست که عمر پادشاه ظالم کوتاه تر از پادشاه عادل باشد از بهر آنکه
ظلم فساد است و عدل صلاح و ظاهرست که افساد سهل تر از صلاح است :
یعنی چون پادشاه جادهٔ ظلم سپرد و از طریق انصاف انحراف نماید خلائق در
تنگنای بوابی گرفتار گردند و از غایت اضطراب « رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ »^۱ گویان
شوند در حال قدرت « أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ »^۲ در کار آید و لایهٔ ایشان
مؤثر شود و از قطرات حسرات ایشان نارِ اجتهار او افشا پذیرد و از انقباس التباس ایشان
مصباح ارتیاح دولت فرو نشیند :

حکایت

چنانکه آورده اند که در زمین یونان ملکی بود بامهابت عظیم و صلابت الیم از
عدول شعار دوخته و از فضول دثار اندوخته . صورت انصاف را از صحیفهٔ خاطر
محو گردانیده و نقش اعتساف را بر صحیفهٔ ضمیر مثبت کرده ، مذکور او ارباب عدوان
و منظور او اصحاب افتتان^۳ با اختیار منافق و با اشرار موافق ، بطیع معاند اهل براعت و
بدل مُعَرِّبِدهٔ قوام و رعایت ، خطرات در حقارت عقلا دیده و نصارت در ذُبُول^۴

[ص ۸۵]

۱- ق : ۴۳/۱۸

۲- ق : ۲۷/۶۲

۳- افتتان : در فتنه افتادن

۴- معربد : عربلمجو

۵- (در اصل : قبُول) ذبُول : ضعف ، افسردگی

فضلا گزیده مدتی نزدیک در شاهی بود و زمانی اندک در پادشاهی . چون دُخان افتان او بالا گرفت و آتش زور او اشتغال یافت خلایق از آن بوابی در نکال اختلال گرفتار شدند و مردم از آن زور^۱ در ضرور مأخوذ گشتند. از سر اضطرار پیش زاهد آن دیار رفتند و صورت واقعه و جُرح حادثه بدو نمودند :

زاهد گفت: اگر برین سماحت^۲ بماند و بشیم غمام^۳ و خلب^۴ همچنان سرور باشد و بضیم ریح قلب^۵ مغرور^۶ مدت دولت او را امتداد نباشد و نه زمان امکان او را اعتداد^۷ از آنک^۸ قیم^۹ عالم نپسندد که ظلام ظلم او عالم را مظلّم دارد و باد بیداد او از غبار اضرار جهان را مکدر، هرگاه که شرار شر^{۱۰} او متعالی شود و بوابی طواری او متوالی گردد زوال اقبال او را توقع دارید و اختلال جلال او را مرصّد باشید. جماعت از پیش زاهد بادل^{۱۱} منشرح^{۱۲} و املی منفسخ^{۱۳} اعودت نمودند هم بر زوال دولت او موقوف و خواطر بر استقلال قدرت او مصروف . چون روزی چند بر آن گذشت ضمیم مترادف و حیف متضاعف شد ، جمله خلایق در عثور عثار او مشغول شدند و سرور سیرامه جاه او را جویان گشتند. چون عدوان او از حدّ تجاوز نمود باز بخدمت زاهد رفتند و ازو بتضرّع درخواستند تا بحکم شفاعت بحضرت پادشاه تجسم نماید تا باشد که از موعظه^{۱۴} او آن مضرت زایل گردد و تقریب^{۱۵} او آن تصدیع^{۱۶} را حایل آید. زاهد مُقترَح ایشان را باجابت مقرون گردانید و بطریق ریاضت افاضت خیر ایشان را مهم^{۱۷} داشت : چون زاهد بحضرت آمد پادشاه بر خوان بود زاهد را محترم

۱- زور : دروغ

۲- سماحت : نیکویی و احسان (معنی نازیبا باید در جمله بدهد !)

۳- غمام : ابر

۴- خلب : بی باران

۵- قلب : حیل ساز ماهر

۶- (در اصل : سرور)

۷- اعتداد : بشمار آوردن، عدت داشتن، ساخته شدن ۸- قیم : سرپرست، عهده دار

۹- منشرح : گشاده

۱۰- منفسخ : برانداخته از مراد و حاجت به آخر نرسیده

داشت چون بنشست زبان بگشاد و او را گفت : از مؤاخذت ایزد جلّ جلاله احتراز کن و از يوم نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى* ببندیش که آه مظلومان مؤثر باشد و تاوه^۱ محرومان جای گیر، بقدوت فانی مغرور مشو و بدین سرور شرور مسرور که چون تغیر حضرت ایزد جلّ جلاله در میان آید لقمه را خنجر خنجر ظالم گرداند .

پادشاه از آن سخن درخشم شد و زاهد را گفت که اینک لقمه فرو برم^۲ و سلامت بمانم چون لقمه بگلوی پادشاه رسید تراکم آن ظلم راه ابتلاع لقمه فرو بست . قوت جاذبه ساقط شد و ماسکه او را آنجا بدها شد . چندانک پادشاه در ابتلاع جدّ نمود . تجرّیع^۳ آن او را میسر نگشت . در حال قرین عنا و رهین فنا شد . خلاق در پای زاهد افتادند . زاهد گفت : این واقعه از کرامت من مدارید بلکه این ارتباك^۴ و هلاک از نتایج ظلم او بدانید .

قطعه

شاعی که بظلم دست یازد از پای در آردش زمانه
آنجا که ز ظلم دام باشد اقبال نسازد آشیانه

[ص ۸۷]

کلمه نهم

الْغَضَبُ كَالْتَابِعِ الرَّدَى الَّذِي يُحَرِّكُكَ أَوَّلًا فِي مَصْلِحَتِكَ
فَإِنْ أَطَعْتَ حَرَكَكَ فِي مَصْلِحَتِهِ .

معنی کلمه آنست که خشم همچنانک خدمتکار بدست که اول ترا در مصلحت

* ق : ۴۴/۱۶

۱- تاوه : زیار آه کشیدن و صبور بودن و دعا کردن زیاد

۲- (در اصل : بروم) ۳- تجرّیع : فرو خورائیدن خشم

۴- ارتباك : در کار دشوار گرفتار شدن

تو تحریک دهد اگر او را در آن طاعت داری بعد از آن ترا در مصلحت خویش تحریک دهد :

یعنی ناملایمی چون نفس را متألم گرداند جهت تعصّب نفس قوت غضبی تسلط یابد ؛ اگر نفس بمعانیت عقل تسکین شرّت او کند ماده^۱ نزاع بریده شود و اگر نفس بتعصّب غضب راضی گردد و آنرا حمل بر مصلحت خویش کند . چون قوت غضبی نفس را مطیع خویش بیند از حدّ انصاف تجاوز نماید . نفس چون مطیع او شد بدین تهور راضی شود ، متابعت او از لوازم دارد مفسدت او تا بغایت^۲ انجامد چنانکه اصلاح آن بکُلف^۳ فراوان و مؤنت بی پایان ممکن باشد :

و فرق میان عاقل و غافل هنگام خشم ظاهر گردد از آنکه خشم غافل را بر صورت لفظ تحریک دهد در حقّ مغضوب^۴ عایه که از او منع کند آن انعام را که او مستحقّ آن بود و آن کس که چنین بود برو قوت غضبی را استحواذ باشد^۵ ؛ پس عاقل آنست که عقل او محرّک غضب او باشد نه غضب محرّک عقل او ؛ چنانکه قابوس و شمشگیر در حقّ آن امیر از امرای خویش گفت :

[ص ۸۸]

حکایت

چنانکه آورده اند که قابوس و شمشگیر پادشاهی ممیز و شهر یاری مبرز بود . فکرت او راوی عقل شده خاطر او منهل غرایب نکت و ضمیر او مرکز نوادر لغت . از وفور حصول حقایق^۶ دل او لوح المحفوظ دقایق ، پیوسته با این کمال فضایل و غایت حسن شمایل مُجالس او فضلا بودندی و مُنافِس^۷ او عقلا .

روزی حاضران شخصی را از امرآء دولت و کبرآء حضرت بخدمت او مدح

۱- تا بغایت مناسب تراست (در اصل : تابع بغایت)

۲- کلف : دشواری ها ۳- (در اصل : نباشد)

۴- منافست : با کسی مزاحمت کردن در رغبت چیزی

می کردند بپیم کفایت و شمول درایت. قابوس گفت اگر او بدین زی مزین است و بدین
حلیت ممکن مستحق تبجیل باشد و مستوجب تعویل^۱ ارعاء او را مهم باید داشت و
اعتناء^۲ او فریضه و رأی انور ما بمزید اصطناع او راغب شود و همت ما ارتفاع او را
طالب گردد اما بشرط آنکه اگر در وقت استغضاب بجواب انتداب ننماید و از قیظ^۳
غیض^۴ ایمن بود. جماعت گفتند که بهجه و سیلت این تجربت حاصل آید و بکدام ذریعت
این احاطت میسر گردد؟

شاه فرمود که یکی از جماعت او را بقذف صریح و فعل قبیح بر نجانند چنانکه
او را از آن لذع^۵ قذع^۶ المی بخاطر رسد و سَدَمِی^۷ بضمیر پیوندد. اگر کظم غیظ
بی تغییر ظاهر او را مسلم شود و از آن خشم عقل او محجوب نگردد و حدت
او آن قدر باشد که دفع آن ناملایم کند او به رشاد موصوف باشد و بسداد معروف
گردد. جماعت گفتند که اگر فرمایید بطریق امتهان او را در سلک امتحان کشیم. چون
اجازت یافتند از خدمت حضرت بیرون آمدند و آن شخص را حاضر کردند باتفاق [ص ۸۹]
او را بر نجانیدند چنانکه قذف حُرَم^۸ و قذع حرم او در میان آمد. مرد گفت: اگر این
تعنیف از بهر تضعیف منست و این تقدیف جهت تکلیف من ازین اکتیاب^۹ عقل من
در حجاب اضطراب نرود و زبان من حیراب^{۱۰} انتداب را برنگیرد. چندانکه ایشان در
آن مقال ایغال نمودند و در افتعال استقلال پیش واجب داشتند بهیچ وجه بجواب
نشتافت و از آن نثار و قار او نقصان نیافت. چون کمال حلم او مشاهده کردند و وفور علم
او بدیدند شاه را از آن اهمال انتقام اعلام دادند و از آن تحمّل ارتماض^{۱۱} و شمول اغماض
آنها کردند.

۲- اعتناء : تیمار داشت.

۱- تعویل : اعتماد

۴- غیظ : خشم

۳- قیظ : گرمای تابستان

۹- قذع : نافرجام گفتن

۵- لذع : سوزانیدن

۷- سَدَمِی : اندوه با پشیمانی ، خشم با اندوه

۱۱- ارتماض : سوزش

۹- محاربه

۸- قذف حُرَم : دشنام حرمت هم

شاه فرمود که مزاجی که از رَمَضُ^۱ خشم منحرف نشود و از حرص غضب متغیر نگردد او مستحقّ علوّ مراتب و سموّ مناقب باشد.

قطعه

چون زحلست طبع آسوده نزد هر کس ترا قبول بود
محترم باشد او بهر جای هر کرا طبع بی فضول بود

کلمه دهم

إِذَا ارَدْتَ أَنْ تَعْرِفَ طَبَقَكَ مِنَ النَّاسِ فَانْظُرْ إِلَى مَنْ يُحِبُّهُ
بِغَيْرِ عِلَّةٍ .

معنی این کلمه آنست که چون خواهی که بدانی که تو از مردم از کدام طبقه [ای] بدان کس که او را دوست می داری بوجهی نظر فرمای که او را از آن عال که سبب محبت و داعی مودت است دور گردانی | و بعد از آن خطرات و حقارت او بینی و نباهت ذات و سفاهت صفات او مشاهده کنی اگر او خیر باشد تو آنی و اگر شریر بود همچنانی. [ص ۹۰]
یعنی مجالست اقتضاء^۱ مؤانست کند. نه بینی که رغبت طفل هم بطفل بود از آن جهت که بعقل هیولانی میان انسان اشتراکست بر کمال و نقصان ، نقص مردم بواسطه^۲ منافث^۳ و ذریعت^۴ منافن^۵ اطلاع توان یافت که قرین بمقارن اقتدا کند چه صحبت را اثری عظیم است؛ نه بینی که آب سرد و تراست اما از قربت آتش سردی او زایل می گردد و از اثر آن مجاورت بواسطه^۶ بخار صورت آبی باطل می شود و ماده^۷ او صورت هوایی قبول می کند و همچنان مشتری که سعد اکبر است چون با زحل قران می کند که نحس

۲- منافث : در مندوهم سخن شونده

۱- رض : شدت حرارت

۳- منافن : نشیننده

اکبرست سعادت اونقصان می پذیرد و شکر چون بسرکه بیامیزد بر قدر تسلط حموضت سرکه حلاوت [شکر] زایل می شود.

مرد آنست که او را صحبت با اختیار باشد جهت آنکه تا چون خواهد که او را معرفت نفس خود حاصل آید آن کس را که محبوب اوست از زیّ علل که جاذب آن محبت است عاری گرداند اگر او را شریف نفس کریم طبع یابد او نیز هم بدان اوصاف موصوف بود و بدان شمایل معروف. و اگر او را خسیس همت و دنی نهمت یابد بداند که او همچنان است پس از صدق رغبت و طلب صحبت^۱ ظلمت ضمائر و کدورت بصایر معلوم گردد و صفاء قریحت و وفاء جبلّت ظاهر شود :

ص ۹۱

حکایت

چنین آورده اند که نبیره^۲ قابوس و شمگیر که مصنف مرزبان نامه است ملکی بود خاطر او مغرس آسمان غیبی شده و ضمیر او مغرس^۳ غرایب روحانی گشته. شاخ فطنت او از انواع علوم مثمر و دوحه^۴ شہامت او از انوار حذاقت متنور. نور ارادت او از بخار فضیلت متفوح^۵ و فضای قریحت او از رایحه^۶ راحت قدسی متروح^۷ و پسری داشت که قوت دیده و مسرت سینه^۸ او بود خاطرش بر آن بود که آن پسر را شمایل بفضایل معجون باشد و خصایل از رذایل مأمون تا همچون محسود ملوک عراق بلکه مقصود جمله آفاق گردد اما آن پسر از دناات نفس و خست ذات و نحوست طالع پیوسته از ارباب نباهت و اصحاب فراهت متنفر بودی و با طایفه^۹ حامل ذکر خامد فکر مصاحب و پدرش از آن سبب متضرّم ضمیر، متألّم خاطر می بود تا روزی فاضلی

۱- (در اصل : صحت) ۲- (نگارش در نسخه اصل : نه پیره)

۳- مغرس : فرو درآمدن جایی (معرس ، مناسب تر بنظر می رسد. ف)

۴- متفوح : منتشر کننده (بوی مثلاً) ۵- متروح : خوشبو کننده

از فضلاء مازندران شاه را چون چنان متفکّر خاطر دید و بصورت ضمیر یافت از سبب استکشاف شدن آن افتکار و استعراف آن استنکار واجب داشت. شاه بدو شرح حال باز داد آن فاضل گفت: اگر او را از قربت ارذال و صحبت جهال منع فرمائی و بمجالست اختیار و مؤانست ابرار تحریض فرمائی و آن رذالت او را ذاتی نباشد امیدست که حرکات او بر وفق ارادت شاه گردد و سکنت او ملایم همت بزرگوار شود چه نفس انسانی زود خو پذیر عادت گیرست.

شاه فرمود که این معنی وقتی مفید آید که رغبت او بارذال عرضی بود نه ذاتی اگر جبلّ نهاد او بر آن مقتول است و ذات او بر آن مجبول، نُصُول آن رنگ محال باشد و او را از آن عدول ناممکن. آن فاضل گفت: الْحَجَرُ مَجَانٌّ وَالْعُصْفُورُ مَجَانٌّ.^۱ شاه او را در حال متقلّد^۲ حال و مترصد احوال پسر گردانید و زمام احکام او بر رأی رایق و فکر فایق او مفوض فرمود. آن فاضل کامل شب و روز ملازمت خدمت و مواظبت او از مهمّات داشت اما آن پسر را صغو خاطر و میل ضمیر بطایفه^۳ و غَد^۴ و عُصْبَه^۵ قدم^۶ می بود و جبور او بحضور ایشان. هر چه این فاضل عاقل در قدح ارذال و مدح ارباب افضال تقریر دادی بیک لُقیه^۷ که با آن عصا به^۸ بنشستی جمله هباءِ منثور و حاصل اوویل و ثبوت شدی از آنک حراسه^۹ او مواعظ^{۱۰} این را حراست عرضی بود و حراست لغو ایشان را حراست جوهری. و معلوم است که حراست عرضی حراست مقت بود. چون از آن حرکات ذمیم و احوال نامستقیم او عجز استاد بکمال

۱- سنگ مفت و گنجشک مفت ۲- مقلّد: عهده دار، ملازم کاری شونده

۳- و غَد: ناکسی، فرومایه، احمق، مست خرد

۴- عُصْبَه: گروه، جماعت ۵- قدم: لثیم

۶- لُقیه: دیدار ۷- (در اصل: مقایه؟!)

۸- (در اصل: مواعیظ)

رسيد و تبرّم بغايت انجاميد پيش شاه رفت و گفت . لا نُصْلِحُ ما اَفْسَدَ اللهُ بِروح
 نفساني پست بغايت ضعيف افتاده است | وقوت حيواني و طبيعي بكمال ، لاجرم از نتايج [۹۳ ن
 قواي روح نفساني كه آن حفظ و ذكر و تفكر و تميز است هيچ نصيب ندارد و از نتايج
 روح حيواني كه آن خشم و وهم و خيال و شهوت و حس است حظّ وافر و قسمتي متوافر
 دارد و از ثمره روح طبيعي كه آن هضم و طبع و جذب و امساك است مذاق او [چنان]
 متلذّذ شده است و بنيان آن چنان مرصوص گشته كه از زلال موعظت تخلخل آن محال
 باشد رفاهت او از اصحاب سفاقت است و كراهت او از ارباب نباقت :

قطعه

هر كرا ميل با سفيهانست طمع خير از او اميد مدار
 وز براي رضاء آن جاهل ديده عقل راه خار مخار

كلمه يازدهم

الْمَلِكُ يَحْتَاجُ إِلَى ثَلَاثِ سِيَاسَاتٍ : أَحَدُهَا سِيَاسَةُ نَفْسِهِ وَالثَّانِيَةُ
 سِيَاسَةُ خَاصَّتِهِ وَالثَّالِثَةُ سِيَاسَةُ عَامَّتِهِ وَ سِيَاسَتِهِ الْعَامَّةُ أَشَدُّ السِّيَاسَاتِ .
 معنی كلمه آنست كه پادشاه محتاج است به سه سياست : يكي سياست نفس
 نفيس خود كه آن مهمّ ترين سياست است و مفيد ترين خراسات و دوّم سياست خواصّ
 دولت و ارکان مملكت است و سيوم سياست عامّه خلق كه آن صعب ترين سياست است . [۹۴ ن
 اما سياست نفس خود جهت آن بايد كه وجود او محور مهمّات دولت و مركز

* بصلاح نمی آوریم آنچه را كه خدای فاسد گردانیده (زیرا كه نمی توانیم)

امور مملکت است مرجع خاص و معاد عام بدوست احکام او مقوم اعوجاج و مطنفی^۱ نوایر^۲ لجاج است هرگاه که سیرت او ووضی^۳ و سریرت او مرضی نبود آینه مرام خلایق از احکام او تصقیل نپذیرد. پادشاه چون آفتابست هرگاه که از کسوت غفلت دور بود و از درن^۴ ضیم پاك افاضت نور انصاف او ضمائر رعیت و ارکان دولت را روشن دارد و ابواب خیر گشاده و مَواید^۵ عواید نهاده خلایق در حریم امن او مرفه باشند و در هوای بقاء او آسوده :

اما سیاست خاصه جهت آن باید که ایشان واسطه^۶ عقد دولت در سلک مناظم حضرت اند^۷ تهذیب عقاید ایشان پادشاه را فریضه است و تشذیب افعال ایشان از شوک میل مهم^۸، از آنک ایشان پادشاه را همچنان اند که جو^۹ آفتاب را. هرگاه که در جو^{۱۰} محاب متراکم باشد فضاء عالم را از نور آفتاب نصیبی چنانک معهود است نبود؛ خواص نیز چون غیم^{۱۱} ضیم^{۱۲} در پیش آفتاب رأی پادشاه بدارند از ضوء انصاف او خلایق محروم مانند. و اما سیاست عامه از مواجب است و لکن تمشیت آن برفوق عقل صعب. زیرا که ایشان را طبع غلیظ باشد و آرای مختلف و مزاج متفاوت اقبال خود در اذلال یکدیگر دانند و نُجج مآرب در مثالب یکدیگر | نهان بینند نفع خویش در صفع اقران طالبند و نعمت در نفمت اکفا جویند. بناء سیاست این طایفه بر لطف و عنف باید نهاد و مشارب مطالب ایشان را از سهوات و صعوبت ممزوج باید داشت. چه اگر سهل مطلق باشد حمل آن بر استحقاق خویش کنند و شیطان فتنه در دماغ ایشان بیضه نهد. و اگر عنف مطلق بود تنفر در خاطر ایشان ظاهر شود و بهر جای حکایت شکایت بر زبان آرند

۱- مطنفی: خاموش کننده و کشنده آتش

۲- نوایر؛ جمع نایره؛ آتش

۳- وضی: روشن

۴- (در اصل: حوای)

۵- مَواید: خوان ها

۶- (در اصل: دولت آید)

۷- (در اصل: بواسطه)

۸- ضیم: ستم

۹- غیم: میغ، ابر

چون حصوم اطراف براضطراب ایشان واقف شوند در سیر باستمال مفرط ایشان را مغرور گردانند ممکن باشد که از ایشان فعل نا واجب صادر گردد چنانکه تدارك آن در حد امکان نیاید و اگر تلافی آن ممکن باشد بصعوبت تمام میسر گردد و در آن تلافی خوف تلف باشد .

حکایت

چنانکه آورده اند که در موصل ملکی بود بتهور معروف و [به] نمرّد موصوف تغافل برو غالی^۱ و تکاسل مستولی در طلب مصالح کاهل و در روم مناجح جاهل ؛ شیمت اوفات فرصت و همت او فارغ از منقصت و از آن سبب ارکان دولت او بتعدی مایل و اعوان حضرت او بعدوان متمایل^۲ رعایا از جور ایشان رهین شکایت و مردم از ضرر^۳ ایشان قرین نکایت ، در حضرت او راه انصاف مسدود و در بارگاه او صورت انتصاف^۴ مطرود . چون یکچندی برین گذشت میان امرا و رعایا تنفر بغایت انجامید و تنکر بکمال کشید و مصافات بمنافات^۵ پیوست رعیت زبان شکایت دراز کردند و تحزّب دریشان ظاهر شد و تعصّب میان ایشان فاش گشت و پادشاه هر روز از کارشاهی غافلتر و از امور شهریاری عاطلتر . چون ارباب طغیان او را چنان مست غفلت و معتوه^۶ نحوست می دیدند تشویک رعیت زیادت می کردند و تعریک خلق بغایت می رسانیدند ؛ چون وزیر را نظر بر عاقبت کار و نهایت آن کردار افتاد بخدمت پادشاه آمد و از وخامت آن خاتمت او را اعلام داد و گفت : ازارکان دولت رعیت در بلیت گرفتارند و خلاق

۱- غالی : غلو کننده - بنهایت رونده

۲- (در اصل : شمایل) ۳- ضرر : گزند ، گرسنگی سخت

۴- منافات : یکدیگر را نیست کردن

۵- معتوه : سبک خرد ، نادان ، احمق

از بوابی در اضطرابانفعال دست ارذال قاصر باید گردانید و معالیم مظلّم خلق را باهتمام رسانید تا رعیت که شعارنقار پوشیده‌اند و دثار نقار بر خود کشیده از آن ارعا استنامت یابند و از آن اعتنا استقامت پذیرند نباید که از غایت ضجرت نطق شقاق^۱ بندند و از آن نصارت این حضرت ذبول پذیرد و خطارت این دولت بحقارت انجامد و چون وقار شاهی بنقار تباهی رسد و اعراض رعایا باعتراض پیوندد تملّی مفید نیاید و تصدّق مُربح نشود. پادشاه بسخن او التفات ننمود و بر آن سیرت مذموم^۲ و سریرت شوم مصرّ [ص ۹۷] می‌بود :

چون اهانت رعیت بغایت انجامید و مذلت خلایق بنهایت رسید ناگاه از شدّت و جوم عوام هجوم نمودند و آن ظلمه را در ورطه هلاک و وحل ارتباك انداختند. ملک وزیر را بخواند و گفت: تدارك این حادثه^۳ ملّم و واقعه^۴ مظلّم بیاید کرد و دفع این صفع از فرایض داشت .

وزیر گفت : عقلا گفته‌اند که چون رعیت از افعال شاه و اقوال پادشاه منقرف خاطر منصرف ضمیر شوند باید که پادشاه ایشان را چنان دارد که آنچه در قریحت از اذیت مستور دارند ظاهر نکنند و بواسطه^۵ زبان آنرا در سلک بیان نکنند و چون بزبان آوردند چنان دارد که بدست نرسد و بفعل نه پیوندد و الا بعد از آنکّ بفعل پیوست یا ساز هجرت و یا تدبیر مشاجرت^۶ باید .

قطعه

خواطر چون زشاه آزرده گردد	بلطف آن را به‌بند راه گفتار
وگرنه چون بفعل آمد بناکام	شود در عزلت دولت گرفتار

۱- شقاق : خلاف ، شکاف ، دو نیمه شدن ، نفاق

۲- مشاجرت : با کسی خلافت کردن

کلمه دوازدهم

اَضْرَ مَنْ عَاشَرْتَهُ مُطْرِيكَ وَمُغْرِيكَ وَمَنْ قَصُرَتْ هِمَّتُهُ عَنْ هِمَّتِكَ .

معنی کلمه آنست که سه جنس مردم آنند که مجالست ایشان مضر است و منادمت ایشان مهلک: یکی ستاینده، دوم بر کار بد دارنده، سیوم آنک همت او از همت تو قاصرتر باشد.

یعنی چون کسی در اطراء^۱ تو مبالغه نماید و در مدح تو ایغال واجب دارد از مواظبت او در آن ستایش و از مبالغه^۲ او در آن آرایش نفس را زهوی^۳ حاصل شود و نخوتی روی نماید و در بینی او خودبینی جای گیرد، بسبب آن نخوت از مردحركات نا واجب صادر شود چنانکه اِمّا بندامت و اِمّا بغرامت انجامد. و اما معاشرت آن کس که ترا برکاری اغرا دهد باشد که از نتایج آن کار او غافل باشد و تو بگفتار او اتمام آن را متأهب شوی و در آن فساد تو متضمن باشد و لکن او آن را بصورت صلاح بر تو عرض گردانیده باشد و بسبب آنک تو او را محب صادق خود دانسته باشی و مرید موافق خود شناخته در نتایج آن اغرا التفات نکنی و در اتمام آن کار استبداد واجب داری و چون تمام گردد حاصل تو از استقلال اختلال باشد و نصیب تو از آن استبداد استدلال. و اما صحبت آنک همت او از همت تو قاصرتر بود باید خذلان و برید خُسران باشد از آنک از قصور همت خود ترا از افاضت احسان و ارفاق انسان منع کند و بنیاد بخل را در دل تو مستحکم گرداند چنانکه اِهمال آن افضال سبب نقص اقبال تو شود.

[ص ۹۸]

و یقین بیاید دانست که مرد سخی اگرچه بحقارت اصل و نزارت^۱ فرع معروف بود بسبب آن عطا مقبول اشراف اطراف و محبوب اوساط مردم اکناف شود و تأیید این سخن، چون موسی صلوات الله علیه قتل سامری فرمود او را وحی آمد که سامری اگرچه قصد ابطال نبوت تو دارد او را مکش که مرد سخی است .

فساد مرد قاصر همت دین و دنیا را شاملست و ملوک و ملت را مضر چنانکه ملکی سیکندریه وزیر خود را گفت .

حکایت

چنین آورده اند که در سیکندریه ملکی بود بارانی^۲ فایق و سعادت‌ی موافق. رعیت در دولت او راح^۳ فرح خورده و زمام امثال برای صائب او سپرده. و از کمال یقظت و وفور کفایت همه ارکان دولت او فضلا و اعوان حضرت [او] عقلا. چون سمعه سلطنت او باقطار عالم انتشار یافت وصیت سیادت او در آفاق جهان رسید هر کجا مرد حاذق و کارگزار و ائق بود جهت حصول نوال و وصول مال^۴ جمله بخدمت بارگاه او مِّنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ^۵ روی نهادند. سه نفر از امراء شام روی بخدمت او آوردند. چون بدان سده منیف و عتبه شریف رسیدند و بدان حضرت جلت شرف وصول و عزّ مشول یافتند ملکی سیکندریه بعد روزی چند مکنون سرایر و مخزون ضمائر ایشان را در سلک امتحان کشید و خفایاء خواطر ایشان را معلوم گردانید و از آن پس در اهتمام ایشان قاصر شد و در احترام ایشان مقصّر. چون ایشان لایق حال نظام احوال ندیدند بر آن اعراض اعتراض نمودند و بر طلب ارفاق او رقم شقاق کشیدند و بر نفس

۱- نزارت : اندکی ۲- (در اصل : رای) ۳- راح : خمر، می

۴- (وصول آمال ، وصول بمال مناسب تر است بنا بقول مرحوم فروزان)

۵- ق : ۲۱/۹۶ (وَهُمْ مِّنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ) : و ایشان از هر بلندی

[ص ۱۰۰]

مَنْ خَافَ ادْلَجَ* | بر خواندند. و چون بر رفتند وزیر بخدمت شاه آمد و گفت بر رأی عالم آرای خافی نمانده باشد که دعایم دولت عقلا اند و قوایم مملکت فضلاء. آسمان را با کمال علو و غایت سمو از کواکب مراتب زیادت می گردد و از سیارات افاضت او بکمال می رسد این سه شخص حضرت جلّت را چون نم، حضرت^۱ را بایسته بودند و چون کواکب آسمان را شایسته. ملک فرمود که ایشان را از آن سبب دور گردانیدم که در هریک صفت مذموم دیدم که آن سبب تنفّر خاطر و تنکّر ضمیر شد.

وزیر گفت: اگر بحکم بنده نوازی کیفیت آن اعلام فرمائی حمل آن بر اعزاز بندگان و اهتزاز خدمتکاران افتد تا موالی دولت و موالی حضرت از مثل آن حرکت احتراز نمایند. ملک گفت: یکی در مدح مجال ایغال وسیع می داشت اندیشیدم که اگر بحضرت ما آن مدحت استمرار یابد مبادا که سبب زهو و داعی لهو و راید غرور و زاید سرور شود و نهایت آن بغفلت انجامد و فذلک^۲ آن بهلاک پیوند و آن دیگر در هر مهم^۳ که حادث می شد در اغرا مبالغت می نمود و تحریض را بغایت می رسانید و از نتایج آن مهم^۴ فارغ می بود و از ثمره^۵ آن غافل. اندیشیدم که نباید که وقتی میل خاطر بچیزی بغایت باشد و صغو ضمیر در آن بکمال و او در مدد آن امتداد نماید بی آنک نظر در خوا تم آن کرده باشد | خوض ما در آن سبب خذلان و داعی خسران گردد. و آن دیگر مردی بود باهمت قاصر و حوصله^۶ متقاصر سماحت^۷ را سماجت^۸ دانسته و سخاوت را عداوت شمرده. گفتم اگر درین دولت او را رسوخ باشد و درین مملکت دوام مارا مدنی^۹ گرداند و بر حرمان لشکر مستحث شود و بر بخش حقوق خدم محرض و آن فساد را

[ص ۱۰۱]

* حدیث ۳۱۲ شهاب الاخبار: مَنْ خَافَ ادْلَجَ وَمَنْ ادْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ : هر که بترسد بشب رود و هر که بشب راه کند بمنزل رسد.

۱- حضرت: سبزی تر (و یا چون شبنم سبزه ترا)

۲- فذلک: پایان کار، نتیجه حساب، مقصود

۳- (در اصل: سماحت) سماحت: بخشندگی ۴- سماجت: نازپایی، قباح

۵- مدنی: ضعیف، لاغر کننده

بزیّ صلاح بر ما عرض دهد. و طبع آدمی را بر جمع مال و حصول منال و غبت صادق است چون ثمره نفع خزاین و لذت تضاعف دفاین بما نماید ممکن باشد که همت بر انعام خزاین و اهتمام دفاین موقوف شود، آن محبت مال عداوت اقبال ما گردد و سبب هدم بناء دولت و موجب انشلام حضرت ما شود.

قطعه

هر آن کس را که همت هست قاصر به خسرو هم نشینی را نشاید
که از دون همتان و قرب ایشان به جز دون همتی حاصل نیاید

کلمه سیزدهم

الْمَلِكُ كَالْبَحْرِ تَسْتَمِدُّ مِنْهُ إِلَّا نَهَارُ الصَّغَارِ فَإِنْ كَانَ عَذْبًا
عَذْبَتْ وَإِنْ كَانَ مِلْحًا مِلْحَتْ .

معنی کلمه آنست که پادشاه چون دریاست اگر شیرین باشد جوی ها که از او روان شود شیرین باشد و اگر چنانکه دریا شور باشد جویها که از او بیرون آید شور باشد .

[ص ۱۰۲] یعنی منبع خیر عالم و فساد بنی آدم پادشاه است | هرگاه که سیرت او محمود بود و سریرت او محبوب افعال رعیت و اقوال سکنان ولایت جمله بر مقتضای حزم و منهاج عقل بود و چون افعال پادشاه مذموم و سیرت او شوم باشد عادت رعیت جمله قبیح و مخالفت همگنان فصایح بود از آنکه پادشاه مرکز وجود و محور سجود خلایق است شیمت او مردم عامه را در خیر و شر مُضِلّ و مرشد و مصلح و مفسد است . هرگاه که اختیار پادشاه را در صلاح مُجَدّد و در طاعت مجتهد بینند ایشان از بهر حصول سعادت در عبادت زیادت گردانند و اشرار چون او را قرین و راعت و رهین براعت مشاهده

کنند از تقدیم مخازی و تمهید مساوی اعراض نمایند و از خوف تعریک و بیم تشویک از قبایح اجتناب واجب دارند و باتفاق در صفاء باطن و وفاء ظاهر^۱ کوشان باشند. و بیاید دانست که شعف خلایق در طلب صلاح یک طریق دارد و فساد را طرق فراوانست یک راه را مسلوك داشتن صعوبتی عظیم است و توعر^۲ بغایت.

وجود پادشاه چون آفتابست و خواطر رعیت چون نبات، از نبات هر کدام که از تاب آفتاب محروم ماند از ریع آن تمتع حاصل نیاید و هر نبات که از تاب آفتاب حظ یافت بر قدر استعداد دانه گرفت و نمو یافت چنانکه ملک پارس برادر خود را گفت بطریق تقریر:

حکایت

چنین آورده اند که در پارس ملکی بود بسیرت رضیه مشهور و بسیرت زکیه مذکور در نسک مجده و در عبادت مستعد. لذت در عبادت دانسته و رفاغت^۳ در وراعت دیده. سعادت بدی بشیر اوشده و بخت ازلی مشیر او گشته. در عالم کهل بر منبر مزید مقدرت، بخت جوانش خطبه دوام دولت و نظام مملکت خوانده و در رزم تیر شهاب قدرت او از کمان قوس و قزح بهدف ظفر رسیده و در بزم نشاط او ناهید خنیاگر و تیرثناخوان اوشده در ولایت پارس از مجهول و معروف مرذول^۴ و موصوف، هر کرا دانستی که بطاعت مایل و بخیر راغب اند او را بعین عنایت منظور داشتی و بیمن رعایت مخصوص و هر کرا بسرور فجور مغرور دیدی و بفساد و عناد مسرور خاطر خود را از جلاء او جلادادی. و ازین سبب جمله سگان پارس پارسا شده بودند و سعادت در زهدات دانسته و سیادت در عبادت دیده ریاض خواطر از انواء^۵ رضاء اونضیر^۶ بود

۱- (در اصل: وفاء باطن و صفاء ظاهر)

۳- رفاغت: قراغ عیش شدن

۲- توعر: دشوار شدن

۵- نضیر: تازه، آبدار

۴- مرذول: ناکس

و دیده^۱ ضمایر از کجای ارادت او قریر^۱. و برادرش بکرمان پادشاه بود شب و روز در مناهی مجد^۲ و سال و ماه در ملاهی مجتهد، در ولایت او ظلم مقدم بود و در میان اعیان او عدل معدوم. نزدیک جمله عناد محمود شده و فساد مقصود گشته. شر^۳ محبوب اکابر و خیر ممقوت اصاغر، چون در آن ولایت شر^۴ شر^۵ اشرار متلتهب شد و فجور [ص ۱۰۴] اذمار^۶ متركب. هتك استار و سفك اخيار فاش گشت خلاق در تنگنای بوابی گرفتار شدند. چون اضطرار خلاق بغایت رسید و اضطراب بغایت انجامید پیش برادر فرستاد که مردم ولایت تو بزینت دیانت آراسته اند و بحلیت امانت پیراسته بشعار عفت موشح و بدثار عصمت مرشح^۷ به بناهت رفاهت متعالی و از وجاهت فراهت متسلتی و مردم این طرف همه بمخازی راغب و مثالب را طالب. از دیانت منصرف و از امانت منقرف همه بفسق مشغول و بفجور مشعوف. علت این سماحت باز فرما نمود و از سبب این قباحت اعلام داد. در حال او را برادرش جواب فرستاد که پادشاه میسطر^۸ خیر و شر^۹ و منهل نفع و ضرر است، ملک^{۱۰} معلم کتاب خلاق و مرشد بانواع طرائق. هر چه از معلم صادر شود اهل کتاب همان تقدیم دارند و آنرا مهتداء^{۱۱} کردار و مقتداء^{۱۲} کار سازند چون از منبع آب شور خیزد آب جوی عذب نباشد. چون معلم مطرب بود کودکان رقص شوند بلکه چون استاد فاجر کودکان مؤاجر گردند. من در حریم عفت التجا نموده ام و در حضانه عصمت استرا آورده و سعادت از زهادت جسته و از لذات حسنی ذات خود را صیانت کرده و دوام نظام و قوام مهام در آن دیده لاجرم خلاق اقوال مرا مصابیح افکار و تسابیح اسحار^{۱۳} خود گردانیده اند و افعال مرا مقتداء^{۱۴} اوراد [ص ۱۰۵]

۱- قریر: دل شاد شدن از چیزی مشتاقانه

۲- اذمار: دلبران، ترساننده و زیرک

۳- (در اصل: منج)

۴- میسطره: خط کش، مقیاس

۵- مهتدی: راه راست یافته

۶- مکتبی: پی برده (به چیزی یا بکسی) - پیروی شده

۷- (در اصل: تسابیح افکار و مصابیح اسحار) تسابیح: تسبیح ها و ذکرها -

مصابیح: جمع مصباح: چراغ

و مهنداءِ ارباد خود کرده بدانک مردم روزگار از قصور خود همچون کپّی اند هر چه بینند آن کنند. توخیّر شو تا همه چنان شوند.

قطعه

چو خسرو از معایب پاك باشد خلایق سیرت او کیش گیرند
بهر راهی که باشد شاه مردم مرآن ره را همه درپیش گیرند

کلمه چهاردهم

الْحُرُّ يَحْرُسُ الْحَقَّ حِرَاسَةً جَوْهَرِيَّةً وَالْعَبْدُ يَحْرُسُ الْحَقَّ حِرَاسَةً عَرَضِيَّةً وَهِيَ حِرَاسَةُ الْمَخَافَةِ وَ حِرَاسَةُ الْمَخَافَةِ حِرَاسَةُ الْبُغْضِيَّةِ .

معنی کلمه آنست که مرد آزاد حق را نگاه دارد نگاه داشتن جوهری یعنی دایم بی تغییر و قایم بی تحیّر و بنده صیانت حق کند و لکن نگاه داشت عرضی و آن از سر بیم باشد و هر محافظت که از خوف بود آن از روی عداوت باشد.

یعنی که حرّ چون از پادشاه احسانی بیند خود را متقلّد آن منت و رهین آن نعمت داند و پیوسته همت بر آن مقصور دارد که بچه خدمت در مکافات آن نعمت قیام نماید و دایم شکر آن انعام در ضمن خاطر او چنان راسخ بود که بتقلّب روزگار [ص ۱۰۶] و تغلّب ایام آثار آن اکرام از صحیفه ضمیر او مدرّوس نگردد و نقش آن ارفاق از صحیفه قریحت او محو نشود. اما بنده چون از پادشاه بخیری مخصوص شود و بحضرت تقدیم یابد بزبان ذکر آن نکند و خاطر او از آن فارغ باشد و خود را مستحق

زیادت از آن داند و مستوجب اضعاف آن شناسد و در آن اکرام بچشم حقارت ننگرد و آن را عرضی داند از آن سبب که بعرض تازه آن نخستین زایل شود. ایشان همچون سنگ کهدانی و اسب پالانی باشند هر کجا جو خورند بار او کشند و هر کجا استخوان بینند آنجا تبصبص^۱ نمایند. همیشه در بند مزید اصطناع باشند و در هر باب بهر وجه که توانند ارتفاع جویند از مساوی^۲ ننگ ندارند و از مخازی نیندیشند. بهر طرف که مراعات بینند تودد مزور در میان آرند و توحّد مطوق پیش گیرند و حق ممالحت نشناسند و بجانبی که مزید انعام بیابند صغو نمایند و بوخامت عاقبت التفات نکنند چنانکه نوشروان عادل را بزرجمهر گفت :

حکایت

چنین آورده اند که در عهد نوشروان عادل در دمشق ملکی بود بارانی^۳ ساطع و فکرتی رایع در امور شاهی متیقّظ و مهمّات پادشاهی را مستحفظ و پیوسته در متابعت نوشروان عادل مجدّ بودی و مطاوعت را مستبد^۴. صلاح خود در انقیاد شاه دیده و راه | [ص ۱۰۷] فلاح در اتحاد او گزیده. چون کار او مستقیم شد و احوال او نظم گشت و از امراء عاقل و کبراء کامل در گاه او معظم و بارگاه او مکرم شد در حال رقم عصیان بر خود کشید و جمله امراء غلامی از آن خود را برگزید و زمام او امر و نواهی مهمّات بدو مفوض گردانید. از آنکه او بشجاعت معروف بود و بحماست موصوف. وقت کرفر^۵ دانسته و هنگام حلّ و عقد معلوم کرده. در منابذت^۶ مستبد^۷ و در مهابذت^۸ مستعد^۹. چون اخایر

۱- تبصص : دم جنبانیدن سنگ و چاهلوسی کردن

۲- مساوی : قبیح و زشت از گفتار و کردار، عیوب، نقائص

۳- (در اصل : بارای)

۴- منابذت : از کسی بدشمنی جدا شدن (در اصل : منابت)

۵- مهابذت : بشتافتن (در اصل : مهابذت)

دولت و بشاير حضرت بر وفق ارادت او شد از متابعت شاه تخلف نمود و از مشايعت تحرف واجب داشت . شاه را چون اعراض او معلوم شد و انقباض او مقرر در حال بزرجمهر را بخواند و گفت : فلان از خدمت حضرت ماتقاعد نموده است و از انقياد افراد جسته وجه تدارك آن چگونه تقديم بايد داشت كه او بقوت ارباب آراء اصحاب دها سر اخراق^۱ حرمت و كفران نعمت ما دارد اگر درين مهم عظيم و امرفخيم تهاوني نماييم و در تدارك اين حادثه هابل و واقعه باطلي تقصير كنيم انديشيم كه صولت او زيادت گردد و شوكت او بغايت رسد چنانكه امكان از تدارك آن عاجز آيد و قدرت از تلافي آن قاصر . و اگر بلطف زبان و عذوبت بيان او را استمالت تقديم داريم باشد كه شيطنت او از مظاهرت امرا^۲ و مضافرت^۳ كبرا زيادت گردد و او حمل آن بر عجز اين طرف و قدرت خويش كند و اگر كار بمناصبت انجامد و نهايت بمحاربت كشد ظفر بر طرقي^۴ ، نقيض باشد و البته نصر بر يك جانب مصروف .

[ص ۱۰۸]

بزرجمهر گفت : فلان غلام را كه امروز مقدم دولت و مكرم حضرت اوست بحسن مقال و انواع نوال بدست آريم و بمزيد جاه و مزيت پايگاه او را نويد دهيم و چون او در سر موافق اين جناب جلال و محبت استقبال اقبال شاه گردد باقي امرا را محل اقدام و قدرت انتقام نباشد .

شاه فرمود كه امروز مدار دولت و استمرار امور آن حضرت بدو مفوض است و حل و عقد آن بارادت او مقرر از و اجابت اين خلايت ممكن نباشد .

بزرجمهر گفت : خاطر زاهر مرقه فرماي داشت كه او در قيد كيد ما در آيد از آنكه غلامست نه حر^۵ ، هر كه نخاس^۶ ديده باشد . و بر نفس خود كم علييك^۷

۱- اخراق : دريدن ، مدهوش ساختن ، متحير گردانيدن

۲- مضافرت : ييكديگر كمك و كاري كردن (در اصل : مظافرت)

۳- طرفي : (بفتح راه و فاء و سكون ياء) يكي از دو طرف

۴- نخاس : برده فروش ، مال فروش ۵- يعني كم بر او سلام كرده باشند

شنوده او را وفا و حفاظ و صفا و استحفاظ نباشد شاه فرمود که این معنی مرا ممکن نمی آید .

بزرجمهر گفت : صحت این مقالت از بنده شناس ؛ حالی از طرایف جهان تحفه^۱ فراوان ترتیب کرد و با آن تحف بسر^۲ قاصدی پیش آن غلام فرستاد و از شاه نامه^۳ بدو نبشت مشتمل بذکر آنک^۴ حضرت ما مفتقر است بوجود چون تو عاقلی و محتاج بحضور چون تو کاملی ، چه رأی انور ما را مقرر است که در هر حضرت که مهمات^۵ آن باصابت کفایت تو استمرار یابد از بوابی زلل و حوادث خلل محروس بود [ص ۱۰۹] و از طواریق خذلان و بوابی خسران مأمون . و اینک منشور دمشق بنام تو مسطور شد معتمدی بفرست تا بدو تفویض فرمایم در حال که آن مثال بدان کافر نعمت^۶ خامد فکرت رسید ، خست نفس و دنائت همت او اقتضای اہمال حقوق افضال^۷ ولی نعمت خود کرد و بدان منشور مغرور شد و جهت آن تشریف از اخلاص خداوندگار خود تصریف واجب داشت و جواب نبشت که چون مثال^۸ خداوند عالم مشتمل بکمال ارفاق و محتمل بوفور اشفاق رسید مطالعه^۹ آن نسیم سعادت ابدی و رایحه^{۱۰} راجت سرمدی بمشام رسانید و امید حصول قبول و شرف مشول بدان جناب جلال و بارگاه اقبال در خاطر مرکوز شد . بعد ازین بهرچه اشارت رسد جمله^{۱۱} اوامر و نواہی را امتثال رود و اگر حکم فرماید زمام احکام این دولت را بنواب آن حضرت تفویض افتد .

چون جواب بشاہ رسید بزرجمهر را حاضر گردانید زبان بقذف^۱ و حذف آن خاین مصروف و خاطر بر لعن و طعن آن بی حفاظ موقوف فرمود و آنچه از رسول شنوده بود بدو نمود . بزرجمهر زمین عبودیت بوسید و گفت : آن قدم^۲ بی حاصل و آن وغد^۳ خامل ، خبث طینت ظاهر گردانید و جواب آن داد که از او سزید^۴ ، از و همین توقع بود زیرا که او [ص ۱۱۰] شبہ^۵ است نه در و غلام است نه حر^۶ .

۲- سزیدن : سزاوار بودن

۱- قذف : دشنام دادن

۳- شبہ : سنگ سیاه و براق

قطعه

ز هر کس آن پدید آید بهر حال که باشد در نهاد او نهاده
 ز مرد آن جوی کاندروقت فطرت مرا و را بهره باشد او فتاده

کلمه شانزدهم

كَثِيرُ النَّاسِ يَتَغَيَّرُونَ فِي ثَلَاثِ مَرَاتِبٍ : فِي الْقُرْبِ مِنَ الْمُلُوكِ
 وَ تَقَلُّدِ الْأَعْمَالِ وَ جَمْعِ الْأَمْوَالِ . فَمَنْ لَمْ يُنْكِرْ خُلُقَهُ فِي وَاحِدَةٍ
 مِنْ هَذِهِ الثَّلَاثِ فَهُوَ صَاحِبُ الْحِلْمِ الْكَرِيمِ الْعَهْدِ .

معنی کلمه آنست که بسیاری از مردم که ایشان حال خود بگردانند در سه مرتبه:
 یکی از قبول ملوک دوم از تقلد شغلی از آن ملوک و سیوم از کثرت مال و حصول منال.
 پس هر کرا چون ازین سه حال یکی حاصل شود و او متغیر نگردد و مست غرور نشود
 او درست حلمِ کریم عهد باشد .

یعنی چون کسی را نفس خسیس و طبع لثیم باشد و بحضرت پادشاه قربت یابد
 از آن شراب مست بطر گردد و بخلاف سیرت معهود و عادت قدیم ازو حرکات آید
 که آن بضرر نفس و آلام اغیار عاید شود و آن فعل ذمیم موجب ارتباك و داعی هلاک
 او گردد. و اما آنک متقلد شغل شود بر قدر شغل او را نفاذ حکمی باشد چون لثیم عادت
 بد عقیدت بود قواعد محدث نهد و دواعی نامرعی در میان آرد و هرگز اهانت عطلت
 و مذلت عزلت در خاطر نیارد و از ایذاء خاص و بداء عام نیندیشد عمل او نامحمود
 بود و خاتمت او نامرضی .

[ص ۱۱۱]

و اما آنک او را مال فراوان حاصل شد و ثروت بغایت پیوست چون او را

نفس لثیم بود و شیمت نامستقیم از استظهار مال خلق را پایمال گرداند و بذریعت آن ثروت معالم معالی را متصدی شود و مظالم موالی را متعدی گردد و خود را مستحق مراتب اعلی و مستوجب فرط آسنی بیند پس آن تغییر طبع او را بوخامت خاتمت رساند .

هر کرا ازین سه مراتب رتبی حاصل آید و او خود را برقرار مألوف و عادت معروف خود دارد او لایق علا و بسطت و مستحق سنا و رفعت باشد و وجود او ملک و ملت و دین و دولت را بایست بود . چه هر که نفس خود شریفتر از اسباب دنیا دارد هرگز مزاج او از نظام حال و انتظام احوال متغیر نگردد و از تغلب روزگار و تغلب ایام ناسازگار کردار او تفاوت نپذیرد و خول او شهرت گیرد و ذبول او بنضارت انجامد .

حکایت

چنانک آورده اند که در ماوراء النهر ملکی بود بکمال نباهت معروف و بیمن فراغت موصوف. معیار کفایت رأی او شده و میزان درایت بهاء او آمده . در آن ولایت از افق شاهی چنو مهری^۱ برنیامده و از اصل پادشاهی چنو فرع پدید ناشده . در میدان شهریاری گوی جلال از ملوک عالم برده و در صحن کام کاری بساط بردباری بزیرپای رأی سپرده . سبکساران جهان پای رفق او کین گشاده و برگران جانان^۲ عالم دست هیبت او داغ^۳ استقراغ نهاده . بیاطن در صدر سرالهی مقیم و بظواهر صورت نظام ایام در حجر عاطفت او مستقیم. پیش بین سر سعادت سیرت او شده و دولت پس رو فطرت فطنت او آمده. از وفور معدلت او ممالک از استحواذ ظلمه محروس و مسالک

۱- گران جان : سخت جان ، پوست کلفت ، سرسخت

۲- (در اصل : دماغ)

از تسلط فجّره محروز. از فیض شہامت و حصول کرامت او را خلایق مطیع و از تیمّن جذّات او جہانیان. متابع بوسیلت این مقدمات و ذریعت این کرامات اہل خراسان منابر اسلام بالقاب او موشح گردانیدند. و معاقل فضلا و محافل عقلا رابدعوات صالح و اثنیہ فایح او معظم کردند. صفایر از هوای او متحلّی شد و خواطر از نور ولای او متجلّی گشت بانفاق جملہ آفاق خراسان را بنوآب او تسلیم کردند بعد یکچندی خطرہ بخاطر او گذشت کہ پسر خود را در صحبت شخصی حاذق با لہجت صادق مراعی اقارب و موافق اجانب از غرور معانی دور و از نخوت علو نفور. طبع و بقناعت مایل و حدس او فساد و حسد را حایل. بجای بذل دانستہ و از عدل منع رستہ. در خاطر معنی [ص ۱۱۲]

«وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ» 'مغروس گردانیدہ و مفہوم «وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ» 'رصیفہ قریحت نقش فرمودہ بطرف خراسان فرستد. از مقیمان در گاہ نورسیدہ اختیار کرد و بمراتب اعلیٰ و مناقب اولی رسانید و بشرف اتابکی پسر مشرف گردانید و از حدود کاشان بطرف خراسان فرستاد.

بعد نہضت شاہزادہ وزیر شاہ را گفت کہ در خدمت این حضرت امراء عالی رتبہ و عظماء کامل منقبت بسیارانند چگونه فلان را متقلّد این شغل و سیم و امرفخم و متکفل این مهم قسم و حکم جسم فرمودی؟ شاہ گفت: ہریک را بقدر امکان در سلک امتحان کشیدم و بر خفایاء خواطر و خبایاء صفایر ایشان اطلاع یافتیم بعضی را مزاج از کمال اقبال اختلال می آورد و بعضی را نہاد از وفور مال ابتدال می پذیرفت و بعضی را ذات از لذات علو منصب متعصب می شد باخود گفتیم کہ این خدمت کہ بدیشان خواہم فرمود درو این سہ حال متضمن است چون از حصول یک صفت ازین سہ گانہ مزاج ایشان چنین منحرف می شود اگر این سہ یکی را از ایشان مسلم گردد نعوذ باللہ کہ ازیشان چہ تولّد کند. و آن جوان را اول بثروت در سلک تجربت کشیدم و بعد از آن شرف قربت ارزانی داشتم و از آن پس بمنصب امارت رسانیدم. بہیچ وجہ از [کثرت] مال تغیر در [ص ۱۱۴]

آمال^۱ او ندیدم و از نخوت قربت حدّت او زیادت نشد و از منصب امارت در طبع او خطارت بیفزود بوسایل این حوایل دانستم که از میان جمله^۲ اخا^۳بر و از زمره^۴ کافه^۵ بشایر جز او مستحق این سنا و مستوجب این علا نیست .

قطعه

کسی کز سروری مغرور گردد	نباشد مستحق سرفرازی
و گریک چند کارش ساز گیرد	نباشد سازگارش را درازی

کلمه شانزدهم

إِذَا اجْتَمَعَتْ فِي مَلِكٍ تَضْيِيعُ الْحُقُوقِ وَقَوْتُ الْمُكَافَاتِ دَرَسَتْ
قَضَائِلُهُ^۱.

معنی کلمه آنست که چون در پادشاه دو چیز جمع شود یکی ضایع کردن حق های^۲ مردم و دوم اهمال مکافات خدمات خدم ، اطراف ممالک او رهین انهدام و قرین انثلام گردد و اکناف مسالک از تشاجر دزدان و تکاثر راه زنان و جاد^۳ ضیاع^۴ و عرین^۵ سیاع گردد.

یعنی چون پادشاه بر حقوق خدمتکاران و معرفت مراسم حق گزاران رقم عدم کشیده هر آینه مکافات را مجال مسدود شود و محمدمت مردود گردد. این دو حال

۱- (کلمه حال مناسب تر بود می گفت)

۲- (در اصل : حقهاء بمتابعت سیاق کلمات عربی چنین نگاشته)

۳- وجاد : قدرت

۴- ضیاع : ستاره هایی بلند و بسیارند پائین تر از بنات النعش در آسمان

۵- عرین : بیشه

[۱۱۵۰]

مستور نماند طوایف امم و کافه خدم از طلب نظام دولت و روم قوام حضرت تقاعد نمایند اختیار مصالح و مفاسد را برابر دارند و اشرار صلاح را در خاطر نیارند و فساد را مهم انگارند بهاء پادشاهی زایل شود و مراسم جهاننداری مندرس گردد؛ چه هر که رصانت^۱ دولت و رکانت^۲ حضرت ولی نعمت جوید [و در] جهت نوحج مرام و ضبط مهام و ادراک مآرب و اسعاف مطالب و حصول غرض و نصول^۳ عرض خویش باشد چون از مزید اقتدار و وصول اوطار یأس حاصل شود و خیت متواصل گردد بر آن دولت لا حی فیترجی ولا میست فیینعی^۴ بر خوانند و چوب خیال را از آن اقبال بهتر دارند و از بهر کفایت مهمات اجحام را بر اقدام ترجیح نهند چنانکه دعایم دولت و قوایم حضرت یزدگرد بن شهریار کردند:

حکایت

چنین آورده اند که چون یزدگرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بود بیادشاهی نشست و اقطار عالم و آفاق زمین را تصرف نمود و او مردی بود بتهور مفرط معروف و بجور^۵ بغایت موصوف. اعتساف را بر انصاف ترجیح نهاده و ظلام ظلم را بر نور عدل اختیار کرده.

شیمت او استحقار اعوان دولت و عادت او استصغار اعیان حضرت. بتزدیک او نصیحت نصحا مردود و بحضرت او سفاهت سفها محمود. ارباب حقوق بتزدیک او ممتن و اصحاب الباب در بارگاه او ممتحن. چون مدتی مدید برین گذشت آنانکه

۱- رصانت: محکم رای شدن ۲- رکانت: با آرام شدن

۳- نصول: بیرون افتادن از چیزی

۴- ترجمه: نه زنده است پس امید داشته شود (بعیات او) و نه مرده است که خبر مرگ او اعلام شود.

۵- (دراصل: تجرر)

اساطین دولت و عرانیین حضرت او بودند از آن سیرت ذمیم و سریرت لئیم^۱ منقرف^۱ [ص ۱۱۶]
 شدند و از طلب استقبال اقبال او منصرف گشتند همه در خلل ملک او راضی و زوال
 آن دولت را متقاضی. ناگاه از مکمن ایام لشکر اسلام هجوم نمودند و روی بدان
 خاندان آوردند. شاه در اطراف ممالک و اکناف مسالک^۲ امثله^۲ فرستاد مشتمل بذکر
 آنک^۳ مثنی مردول و طایفه^۴ مخدول که نه اصل ایشان را فرعی و نه در^۳ ایشان را
 ضرعی^۴ جمع آمده اند و قصد عناد و سرفساد این حضرت دارند. باید که جمله^۵ بندگان
 ما با عدت بغایت و آلت بی نهایت روی بدین بارگاه آرند و نگذارند که از آنچنان
 اوباش بی حاصل و چنان ارذال خامل کمال این جناب جلال را انثلام افتد و از چنان
 حثاله^۵ خلائق و نفایه^۶ مردم قدرت این حضرت را قوت حاصل آید چون امثله^۶ بامراء
 اطراف و کبراء اکناف رسید با اتفاق گفتند: ثاب فھم^۷ کک بعد آن صر دسھم^۷ کک.
 درین حال استقلال مفید نیست و این استعداد استمداد مریع نی. بسبب اھمال
 حقوق سابق و ابطال وثوق صادق آنانک رتق مهمات و فتق ملات بدیشان تعلق
 داشت از خدمت تقاعد نمودند و آن استنجد^۸ و استمداد را وزنی نھادند. چنان دولت
 قدیم و مملکت مستقیم از اجحام^۹ ایشان انھدام یافت و از اھمال مصالح آن قرین اختلال
 شد و شاه را از آن بلا جلا حاصل، تنها بدھی رسید| بخانه پیرزنی فرود آمد و از وسد^{۱۰}
 رمق اقتراح فرمود و در اثناء مباحثه سبب خلل دولت و انصرام^{۱۰} جبل آن مملکت از
 آن پیرزن پرسید. پیرزن جواب داد: شاه را آن اذلال و ملک را آن اختلال از آن افتاد

۱- منقرف: پوست باز کرده از ریش ۲- امثله: مثال ها و فرمان ها

۳- در: بسیاری شیر در پستان ۴- ضرع: پستان

۵- حثاله: تفاله - هر چیز بی فایده ۶- نفایه: بقیه چیزی، بدو پست

۷- ترجمه: جمع آمد فهم تو بعد اینکه در گذشت از نشانه تیر تو

۸- استنجد: یاری خواستن ۹- اجحام: باز ایستادن، تقاعد

۱۰- انصرام: بریده شدن

که شیمت شاه تضييع حقوق وفوت مکافات شده بود .
شاه فرمود که اگر نه چنان بودی به در خانه تو بکُدی^۱ نیامدی .

قطعه

حقوق بندگان را شاه ضایع چو کرد از وی بتابد روی دولت
چو او را عادت آن باشد بهر حال مشام او نیابد بوی دولت

کلمه مفهیم

إِذَا سَلَكَكَ الشَّرِيفُ نَهَجَ آبَايِهِ وَجَرَى مَجْرَاهُمْ اسْتَحَقَّ التَّعْظِيمَ
وَالْتَقْدِيمَ وَإِذَا خَالَفَ ذَلِكَ كَانَ عَارًا عَلَيْهِمْ وَبَعِيدًا مِنْهُمْ وَاسْتَحَقَّ
الْإِهَانَةَ وَالْمُبَاعَدَةَ ،

معنی کلمه آنست که چون پادشاه جاده صلاح آبا و منهاج نجاج اجداد مسلوک
دارد و سیرت ایشان را مقلوم مستحق تعظیم و مستوجب تکریم باشد. و چون بخلاف
سیرت ایشان باشد شین^۲ پدران بود و مستحق مذلت و مستوجب فرط اهانت .

یعنی چون فرزندان ، سیرت آبا و اجداد را امام سازد و سیرت ایشان قدوة
کار و قبله کردار گرداند مملکت او را بسطت زیادت گردد و دولت را قوام تمام
حاصل شود. خلایق در خوف ورجا مطیع و متابع او شوند و تعظیم او واجب دارند و
اوامر و نواهی او را التزام نمایند و اگر بخلاف سیرت پدران رود و نظام کار گسسته
شود و رنگ شاهی نصول^۳ پذیرد اختلال آن حال خلایق را معلوم گردد بضرورت

[ص ۱۱۸]

۱- کُدی: حرفه سائل ، گدایی ۲- شین : عیب و زشتی

۳- نصول : درآمدن از چیزی مانند بیرون افتادن سوی از رنگ و خضاب

بَعْدُ او مصلحت شناسند و اهانت او واجب دارند از آنک عِلّت رجا زایل بینند
و خیرات را مادّه فساد حایل .

حکایت

چنین آورده اند که ملک انجاز پادشاهی بود بر معاقل عقل مقیم و بر ذروه حزم
مستقیم^۱ از انواء رای او مُلک مرتوی و از فیض کفایت او اقطار مالک بر نهج نظام
مستوی. انقشاع غمام غموم^۲ بواسطه نسیم یقظت او حاصل و انجیاب^۳ سحاب اضطراب
خواطر از هبوب عواطف سیاست او متواصل. رأی او معیار انصاف رعایا بلکه همت
او میزان احسان جمله^۴ بر ایا. از شکر او خواطر چون بیضه عنبر و از مکارم او صغیر^۵
همچون حقه گوهر. بی ذکر محامد او نوش چون نیش و بی شروع در حصر مآثر او مدح
چون ذم^۶. این پادشاه بدین خصائل حمید و فضایل رشید بوقت انتقال پسر را گفت :
همین منّاح صلاح را مسلوک می دار و این سیرت مرا فرو مگذار تا طمع اغیار ازین دیار
منقطع گردد و آن عواید^۷ اعادی را دافع شود. و اختیار را باید که بعین عنایت منظور
داری و اشرار را از حضرت خود دور گردانی و مآرب اصحاب^۸ تجارب را عزّ حصول [ص ۱۱۹]
و شرف وصول کرامت کنی و پیوسته مُنْهَیان میان امرا و کافه رعایا داری تا از نفع و
ضرر و خیر و شرّ هر چه بشنوند ترا از غث و سمین آن خبر دهند و از عقلاء و اثنی و فضلاء
حاذق بعضی را که محبت تو در دل ایشان مغروس باشد و مودّت تو در خاطر ایشان
مرکوز شرف مزید اقتراب کرامت کن و ایشان را اجازت ده تا از حرکات و سکنات
آنچه محمود باشد ترا بر مزید آن محرض شوند و از آنچه مذموم باشد ترا نهی کنند
و هر چه از ارباب نصایح در نهی قبیاح بسمع تو رسد اصغاء آن مهم^۹ دار و امثال آن

۱- مستقیم : آرام یافته ، قرار گرفته ۲- پراکنده و باز شدن ابرهای غم

۳- انجیاب : انکشاف ۴- (در اصل : ضمیر) ۵- عواید : فواید

از لوازم و ترحیض خاطر از درون آن رجس واجب و جمع خزاین از وجوه وجوب از فرایض و بذل آن باستحقاق مهم^۱ و میان قبض و بسط مهمات را استمرار واجب دار و زبان را از قذف محصنات اصاغر و اکابر صیانت کن و نظر از مخدرات مردم کوتاه دار در تبذیر و اسراف و تقصیر و ابجاف بسته گردان و از مفاخر ذخایر مهم^۲ شناس و احوال شاهی را بر دیگر اشغال ترجیح واجب دار و بنسبت با امور پادشاهی جمله کارها تبرع انگار؛ هرکرا محرم اسرار خواهی داشت اول باید که حد دیانت او بدانی و کنه عقل او بشناسی. اگر دین^۱ باشد ولیکن بی عقل بود اعتماد را نشاید از آنک [ص ۱۲۰] از غایت سلیم دلی از فلتات زبان او مخزون ضمائر او معلوم جهانیان و مفهوم عالمیان گردد. و اگر عاقل بود ولیکن از حلیت دیانت عاطل باشد هم وثوق را نشاید از آنک اگر رفض امانت خواهد کردن چون دین او را دامن گیر نیست خوف عقوبت آخرت او را گریبان نگیرد و این قوایم دولت و دعایم حضرت را که از آفاق عراق و ارکان خراسان جمع کرده ام و این حضرت را برای رایت و فکر فایق ایشان موشح گردانیده همه را محترم و مکرم و جمله را مبجل و موقر دار و حرمت ایشان را از اخراق^۲ و غرض ایشان را از اختلاق^۳ محروس که ایشان را درین بارگاه چنان پایگاه حاصل آمده است که اگر خواهند ترا سرفرازند و اگر خواهند ترا براندازند.

ای فرزند این کلمات را بر صورت جان نقش گردان تا از طواری خذلان و بوائق خسران مسلمانی و همچنان در پادشاهی معظم چون وصیت بدین حد کشید مستدعی عالم اعلی باقتراح امانت هجوم نمود و روح مطهر و نفس منوره او را بمقعد صدق^۴ رسانید. پسرش متصرف شاهی و متعرف پادشاهی شد. بعد یکچندی بافعال

۱- دین : (بر وزن قیم) سرپرست اسوددینی

۲- اخراق : دریدن (هتک حرمت) ۳- اختلاق : افترا ، دروغ بستن

۴- مقعد صدق : مجلس پسندیده (ق : ۴۴/۵۵ - فی مقعد صدق عند ملیک

ارذال التفات نمود و از جاده^۱ صلاح و منهاج فلاح انحراف واجب داشت و لغو فجّار را بر صواب اخیار ترجیح نهاد. و بر آن عادت مستقیم سیرت ذمیم را اختیار کرد. و از مجالست ارباب کفایت اعراض نمود و از مخالطت اصحاب دیانت اجتناب^۲ جست. [ص ۱۲۱]

دولت روی بزوال و اختلال نهاد و مملکت را بنیان متزعزع^۱ شد و حضرت را ارکان متضعض^۲ گشت. ملوک اطراف و سلاطین اکناف را طمع در آن خاندان قدیم و قلع بنیان قویم افتاد ارکان دولت محفلی ساختند و با یکدیگر گفتند: پیش از آنک این تحافی^۳ از حدّ تلافی در گذرد بلطف دفع تهتک پادشاه باید کردن و مرّت مفسدت او مهمّ داشتن اگر امثال نماید ما همان بنده باشیم که بودیم و اگر تمرّد پیش آرد ما مذلت عزلت مقدّم داریم.

شخصی را بحضرت او فرستادند و او را گفتند: از وصیت پدر اعراض مکُن و حدّ پادشاهی نگه دار تا ما شرط بندگی بجای آریم. ازین عادت مذموم و سیرت شوم اعراض کن و منهاج آباء خود مساو کدار و مذاق ممالک را از اجاج^۴ لجاج محروس و اگر بر این سیرت ثبات خواهی نمود ما کسی را بشاهی تقدیم داریم که حبل نظام این دولت بوجود او از انصرام مأمون باشد و قاعده این حضرت از انهدام مصون. او بر آن غباوت اصرار نمود قوادم دولت و خوافی حضرت او را گفتند: جلا اختیار کن. گفت: علّت این تبعید و سبب این تهدید چیست؟

جواب دادند که هر پادشاه که از استصواب اولوالالباب اعراض نماید و سیرت آباء اجداد خود را ترک کند مستحق ابعاد و مستوجب فرط اطراد باشد والله اعلم.

۱- متزعزع: جنبان، لرزنده ۲- متضعض: ویران شونده

۳- تحافی: بیکسو شدن ۴- اجاج: شوری و تلخی (عذب فوات و ملح اجاج)

قطعه

چو پند عاقلان را نشنود شاه زوال دولتش نزدیک باشد
شهی کز اهل دانش روی بر تافت سزاوار چنینی ثعربک باشد

کلمه هجدهم

النَّذْلُ بِرَى أَنْ سَوَالِفَ إِحْسَانِهِ دَيْنٌ لَهُ وَالْحَرْ يُرَاهَا دَيْنًا عَلَيْهِ
يَقْتَضِيهِ رَبُّهَا وَالزِّيَادَةُ فِيهَا .

معنی 'کلمه آنست که مرد لثیم نیکوئی که با وی گردد باشند آن احسان را
وای پندارند در ذمت آن محسن، و مرد شریف احسانی که با وی کرده باشند بر خویشتن
آزادینی داند که ادای آن واجبست چنانکه لحظه بعد لحظه خداوندش آنرا تقاضا
خواهد کردن .

یعنی پادشاه باید که محل احسان داند و محل منع شناسد چه اگر انعام او به نااهل
رسد و با کرام او جاهل مخصوص شود آن انعام ضایع بود و آن مبرت هدر . از آنکه
آن رذل آن احسان را از استحقاق خویش داند نه از رأفت پادشاه . و چون در حق
خیبر اصطناع مبذول دارد همت آن خیر جهت مکافات آن احسان بر نظام دولت
و قوام مملکت مقصور گردد و شب و روز در آن باشد که به چه طریق در ابتغاء مرضات^۲
قیام تواند نمود و به چه خدمت بمراسم صفا و مواسم وفا تواند رسید .

این معنی از صفای سینه حاصل شود و آن از غش طبیعت . پس باید که | پادشاه [ص ۱۲۳]

۱- (النذل: کان ساقطاً لدین او حسب) نذل، نذیل؛ جمع آن نذلاء: فرومایگان

۲- ابتغاء مرضات: جستن و طلب کردن خشنودی

جهت رسوخ دولت و دوام سبوغ^۱ نعمت خویش مردم خیر طلبد و افضال خود بر اهل فضیلت موقوف گرداند و چنانکه فلاح جهت زراعت، زمین نیک اختیار کند تا بذر اوضاع نشود ورنج او هبای منثور نگردد. پادشاه نیز از بهر احسان اخیار جوید تا منت او در ذمت منعم^۲ علیه طوق ابدی شود چنانکه بجز مرده شور آن را کسی بیرون نکند.

حکایت

چنانکه آورده اند که چون خلافت بمعتمد رسید و جهان او را مطاوع و عالمیان او را متابعت شدند و ارجاء زمین و آفاق عالم در تحت تصرف بندگان او آمد صیت فضایل او انتشار یافت و مهر عدل او بر اقطار اسلام تافت ارباب آمال روی بدان حضرت اقبال نهادند و او را عادت بود که معارف دولت را که بر مطارف^۳ مملکت او مقیم بودند لایق مر فضل ایشان را تشریف دادی و هریک را بر قدر استحقاق ارفاق ارزانی داشتی. شخصی از اکابر خراسان و بشایر عظماء آن [سامان] چون آن صیت مکرم و سُمُعه^۴ مرحمت خلیفه بسمع او رسید از بهر علوّ جاه و سمو پایگاه روی بدان سُدّه نبوت و دیده مروت نهاد چون ببغداد نزدیک شد بکنار دجله فرود آمد مترصد استخبار و متوقع استنصار؛ از دور شخصی پیدا شد با لبسی ملکانه و خلعتی شاهانه بر تازی باسِتام^۵ زرنشسته و عمامه سیاه بر بسته چون بدین غریب رسید [ص ۱۲۴] آن امیر غریب متنگر و از بهر احوال خویش بغایت متفکر او را بخیمه فرود آورد و با آن اکرام شرط ضیافت باضافت برد. چون از خوردن فارغ شدند بحث احوال

۱- سبوغ: فراخی و تملای عیش

۲- مطارف؛ جمع مطرف: چهار گوشه

۳- سِتام: ساخت و یراق زین اسب، لگام مخملی مزین به سیم و زر

خلیفه و قاعده آن عتبه^۱ شریفه و اهتمام او زوآرامصار و ارعاء او قوافل اقطار را ازو پرسید .

جواب داد که مکرمت او به عشر^۱ صیت او نرسد و هرگز صلات او روی کمال نبیند چون خدمت ما بر نعمت او راجع است و حقوق عبودیت ما بر تفقد او زیادت نزدیک او توقع مزید اقتدار و مزیت استظهار محالست و طلب علو منقبت از حضرت او نامحصول . چون او برفت بعد لحظه ای سواری دیگر رسید همچنان با هیبتی زیبا و لیبی دیبا اما از آن نخستین کمتر بود . آن امیر غریب از قدح آن پیشین خلیفه را بغایت متذکر بود و خاطرش از آن آمدن متضوّر . او را بخواند و بر قدر امکان احسان تقدیم داشت و ازو احوال خلیفه پرسید . مرد گفت که در جود کامل است و غمام انعام او هامل^۲ . نعمت او بر خدمت بندگان راجع است و افضال او مراد خدمتکاران را منجع . پیوسته هست بر احوال هواداران دولت و نیکخواهان حضرت موقوف دارد و خاطر بر مزید مراتب و سمو مناقب ملازمان درگاه مصروف ؛ باو فور تفقد و شمول تعهد که از حضرت او صادر می گردد در حق | وضع و رفیع ، سخیف^۳ و شریف هنوز خود را مقصر می شناسد و جناب جلال خود را با آن کمال بذل از ذاهب و آیب متشوّر می داند . داخل را عطاء کریمان دهد و از خارج عذر مذنبان خواهد . چون روزی چند بر آن گذشت خلیفه با استدعاء آن امیر قصّاد فرستاد و با عزا از تمام او را بحضرت خواند و در وقت مثول شرف قبول ارزانی داشت و تمهّد تعهّد او بغایت رسانید و او را از مقربان حضرت و مکرمان دولت گردانید .

چون بحضرت شرف قبول یافت شبی خلیفه را حکایت آن دو شخص اعادت کرد خلیفه از سخن او منفعل شد و در مزید انعام آن شاکرو نقص اکرام آن کافر اشارت فرمود و بهر دو صورت افعال ایشان بنمود و بر زبان یکی از اُمناء و معتمدان حضرت پیغام بدیشان داد و در رقعہ بدیشان فرستاد بتوقع شاکر با مراعات وافر

۱- ده یک ، یک دهم

۲- هامل : اشک دهنده

۳- سخیف : تنگ خرد ، سست رای

وتوقيع رقه. آن کافر متنافر * لثین شکرتُم لاَ زیدَنکُم و لثین کفرتُم [اِنَّ عَذَابی لَشَدید] ^۱

قطعه

کسی کو شکر احسان پیش گوید باحسانش زیادت کرد باید
وگر کفران نعمت پیش گیرد بجز حرمان و خذلان را نشاید

کلمه نوزدهم

مَنْ مَدَحَ بِمَا لَيْسَ فَيْكَ مِنَ الْجَمِيلِ وَهُوَ رَاضٍ عَنْكَ ذَمُّكَ بِمَا
لَيْسَ فَيْكَ مِنَ الْقَبِيحِ وَهُوَ سَاخِطٌ عَلَيْكَ .

معنی کلمه آنست که هر که ترا بستاید در نیکوئی که در تو نباشد در وقتی که
از تو راضی باشد | یقین بدانک ترا مذمت نیز کند در چیزی که آن قبیح در تو نباشد [ص ۱۲۶]
چون بر تو خشم گیرد .

یعنی آن نفس که بسبب رضاء خود روا دارد که [در مدح تو] دروغ گوید هم
آن نفس روا دارد که در وقت خشم در باب مذمت تو هم دروغ گوید چه صورت
دروغ در هر دو متساوی است خواهی در مدح باشد و خواهی در قدح .

پس باید که پادشاه مقربان دولت و اعیان حضرت را که بغرض موافقت می نمایند
از آن طایفه که از خلوص طویت و صفو عقیدت موافق صلاح و مطابق فلاح اند باز داند
و ربع صفو نیت ایشان را بی صعوبت بدیشان رساند و ایشان را در همه مهمات که نظام
شاهی را متضمن باشد امین صادق و معتمد واثق دارد اگر از اصحاب آراء ^۲ باشند
استصواب ایشان را مهم ^۳ انگارد و اصابت ایشان را باجابت مقرون دارد و از درن

* (در اصل نسخه آیه آخر عبارت در اینجا آمده است) .

۱- ق: ص ۱۴/۷ : هر آینه اگر شکر گزارید البته زیاد کنم نعمت شما را و اگر

ناسپاسی کنید بدرستی که عذاب من هر آینه سخت است .

۲- (در اصل : آرای) ۳- (در اصل : انگارند)

ممکن و وسخ ریب مطهر و اگر در رای ایشان قصوری باشد ایشان را بمجالست اصحاب آراء^۱ اغرا فرماید و نفع مخالطت بدیشان و ضرر مباحثت از ایشان بدیشان بنماید و بگوید که رجحان ایشان در علو مراتب و سمو مناقب بر شما از معرفت دقایق رأی و ضبط حقایق آن دقایق است تا ایشان نیز در صلاح آرای خود مجتهد شوند و خواطر را از درن غفلت ترحیض دهند تا اگر سببی از اسباب یکی را از آن اصحاب آراء^۲ از حضرت غیبت افتد یکی از آن جماعت قایم مقام او را شاید تا درگاه از ارباب آرای خالی نشود [ص ۱۲۷]

چه قوادم شاهی و خوانی پادشاهی ایشان اند. و آن طایفه که موافقت ایشان مبنی بر غرض باشد اگر حضور ایشان از مصالح ممالک بعضی را متضمن بود آن علت که سبب مخالفت ایشانست راسخ دارد تا ایشان بر همان قرار براستمرار امور پادشاهی مواظبت نمایند چه قوام معلول بعلت [مربوط] باشد و دوام عرض بدوام جوهر منوط، طلب رضاء ایشان را پیوسته از مهمات دارد تا آن موافقت باقی ماند جهت آنکه چون علت مدح رضا آمد سبب قدح^۳ سخط شود.

حکایت

چنانکه آورده اند که سلطان ابراهیم رحمه الله چون ممالک غزنین را متصرف شد و احوال آن اقطار و امصار را متعرف. و او مردی بود با رأی رزین و فکر متین خاطر او منبع شهامت شده و ضمیر او منهل فطانت گشته، آینه خاطر را از تاید قدسی تصقیل داده و ضمیر را از عنایت ربانی تهذیب فرموده از فتوحات^۴ عنایات آسمانی سواد قریحت او معطر و از اشراقات روحانی [سویدای] دل او منور فکرت خود را میزان مهمات کرده و ذهن خویش را معیار امور گردانیده بواسطه کفایت حد جملة

۲۹۱ - (در اصل : آرای) ۳ - (در اصل : قرح)

۴ - فتوحات : جوش آمدن دهک ؛ منتشر شدن بوی (در اصل : فوجات)

خدم و حشم دانسته و موجب مخالفت و سبب موافقت هریک مقرر کرده از مذکوران درگاه و مشهوران بارگاه جماعتی بودند که پیوسته در محافل بحضور افاضل و امثال حرکات و سکنات سلطان را مدح کردند و در آن بغایت ایغال نمودندی و سلطان از آن مدح دروغ چون می شنید سخت می رنجید و لکن نهی ایشان را از آن مصلحت نمی دید و ایشان را بانواع اصطناع می فرمود و از تغیر ایشان احتراز می نمود .

روزی وزیر اورا گفت : فلانان را زیادت از اخلاص ایشان اختصاص می فرمائی و صورت قبول ایشان در حضرت خود بهر کس می نمائی اشراف اطراف و امناء اکتاف از آن می رنجند .

جواب فرمود که خاطر طوایف خدم و ضمیر زمره حشم ما بکنه دقایق و عنایت حقایق آن نرسد .

بدانک ایشان از عظماء دولت و کبراء حضرت مانند و مقبول ارادل و منظور امثال درین حال احوال ایشان را مطالعه فرمودیم دانستم که از روی رضا که ازین حضرت دارند چندان مدح دروغ می گویند و عوام آن دروغ را از ایشان قبول می کنند مرا یقین شد که هر که روا دارد که چون بر سر رضا باشد محمّدت دروغ گوید هم روا دارد که از سر خشم مذمت دروغ کند اگر در اکرام ایشان تهاونی نمایم و در انعام ایشان تقصیری تقدیم دارم مدح ما را بقدر دروغ بدل گردانند و چون آن دروغ با سماع رسد ما را بعد از آن بصد هزار تصدیق تطهیر آن مسلم نشود ازین سبب ما را محمّدت دروغ که مذموم فضیلت و مقبول جهلا شوند بهتر از آنست که مذمت دروغ که آن مردود عقلا و مقبول سفهاست .

[ص ۱۲۹]

قطعه

هرگاه که باشد از تو راضی	آن کس که ترا دروغ بستود
چون روی بتابد از ترا ضی	ذم تو همو دروغ گوید

کلمه بیستم

اِذَا رَدَّتْ اَنْ تَبَيِّنَ لَكَ شُكْرُ الرَّجُلِ عَلٰى الْمَزِيْدِ فَانْظُرْ كَيْفَ تَاَثَّرَهُ بِالنَّقْصِ .

معنی کلمه آنست که چون خواهی که ترا معلوم گردد شکر کسی بر مزید انعام که در حق او اقدام رود ، نظر کن که از نقصان احسان چگونه متأثر می شود .
یعنی باید که شکر محسن مبنی بر احسان محض نبود که آن بر زیادت و نقصان احسان زیادت و نقصان گیرد^۱ . بلکه باید که شکر جهت نفس مُحسن باشد و حفظ این دقیقه نصیب ابرار و حظّ اخیارست .

و قسم دوم شکر جهت حصول مأمول بود و آن درجه اوساط مردم است که تودّد ایشان موقوف بر جذب منفعت باشد و ایشان اگر انعام یابند بخدمت اقدام نمایند و در محافل و مجالس شکر آن اصطناع گویند و اگر مأیوس شوند از تودّد انقباض نمایند و زبان از بذا^۲ و جوارح از ایذا نگاه دارند و تحریر مثالب و تقریر معایب جایز ندارند .

و قسم سیّوم آنند که اگر انعام یابند تودّد نمایند و اگر ایشان را از ارفاق اخفاق حاصل آید در مذمت مبالغه نمایند .

پادشاه باید که ازین اقسام قسم اوّل را تقدیم دارد و بعواطف نوال و لطایف اقوال ایشان را مخصوص گرداند و اگر وجود^۳ این قسم میسر نگردد قسم دوم را شرف تعقیب تقریب ارزانی دارد و عزّ منافست کرامت کند که اگر از حوادث روزگار و انقلاب زمانه وقتی در احسان ایشان اغباب رود در لغو بسته دارند و طریق هُجر^۳ مسدود .

۱- (در اصل : گردد) ۲- بذا : ناسزا ۳- هُجر : بیهوده گفتن

وقسم سیوم را البته باید که بهیچ وجه مجال ندهد^۱ و عدم ایشان را بر وجود ترجیح نهد و معرفت این سه جنس مردم بواسطه^۲ امتحان حاصل آید چنانکه منصور^۳ دوانقی وزیر خویش را گفت :

حکایت

چنین آورده اند که منصور دوانقی چون بخلاف نشست و حلّ و عقد جهان را در قبضه^۴ قدرت خویش آورد اما او مردی بود در بند دقائق حرکات و حقایق سکناات بی امتحان بر هیچ کس اعتماد ننمودی و بی تجارب بر هیچ کس واثق نبود .

روزی وزیر او را گفت که عین کمال ازین جناب جلال مصروف باد و عنایت ازلی برین مأمّن اقبال موقوف ، جمله اسباب دینی و دیناوی نظام تمام دارد و مهمّات بر وفق ارادت التیام بغایت باید که از اُمراکسانی را که از سر اخلاص بخدمات این بارگاه که عالم پناه است قیام توانند نمود بعین عنایت منظور داری و بحسن رعایت مذکور تا وقتی که بدیشان احتیاج باشد معدّ کار و مستعد کارزار باشند . خلیفه فرمود که اختیار کن . جواب داد که آن سه نفر که پیوسته امیر المؤمنین در ذکر مآثر^۵ | و نشر مفاخر ایشان مشغول است . خلیفه فرمود که اوّل ایشانرا در سلک امتحان باید کشید و خبایای ضمیر و خفایای سرایر ایشان معلوم باید گردانید بعد از آن ایشان را بمحل وثوق و موقع اعتماد داشت . آنکه فرمود که هریک را عنایتی مقرون بمدد منسحت و رعایتی موصول بيمين مبرّت ارزانی دارید و هر لحظه باحسان ایشان زیادت گردانید تا هر سه بمراتب اعلی و مناقب آسنی برسند چنانکه هر سه بمال و اقبال بر جمله^۶ مقربان سده^۷ شریف و ملازمان عتبه^۸ منیف راجع گردند . چون یکچندی برین گذشت و مال و اقبال ایشان بکمال رسید بعد از آن وزیر را گفت که ازین پس در نوال و اقبال ایشان تهاونی بنمای و همچنان

بتدریج بجای [بی] برسان که بکلی منقطع گردانی چه از آن از دیاد اتحاد ایشان معلوم تا ازین نقصان اضطراب ایشان تا چه حدّ باشد اگر اتحاد واحماد ایشان برقرار بماند ایشان را ازین کرایم عادات بعظیم سعادات بیاید رسانید و اگر از آن نقصان عیار بگردانند و از آن اهمال افصال متأثر شوند بر قدر تغیر و تحیر و موافق تصوّر و تهوّر ایشان را تشریف و تعنیف باید فرمود .

وزیر بر حکم فرمان بتدریج از انعام ایشان اجحام نمود چنانک بمدّت نزدیک نام ایشان از صحیفه مذکوران و صفیحه منظوران محو شد. از آن سه گانه یکی همچنان برقرار معهود در عبودیت شرط | مخالفت بجای می آورد و آن دیگر بر قدر نقصان انعام و بخش اکرام از خدمت تقاعد نمود و انقباض را براعتراض ترجیح نهاد و طریق احماد و استسعاد مسدود گردانید و آن دیگر پیش اجانب و اقارب اصاغر و اکابر در حصر معایب و نشر مثالب خلیفه مشغول شد چون بر آن احوال خلیفه عثور یافت آن یکی را عزّ قبول کرامت کرد و او را بر سُرّاء دولت سری ارزانی داشت و بانفعال او را محسود جهانیان و مقصود عالمیان گردانید و آن دیگر را قوت بر قدر حوصله او داد و سیّوم را رقم عدم بر وجود کشید و بحرمان مفرط او را مبتلا گردانید .

قطعه

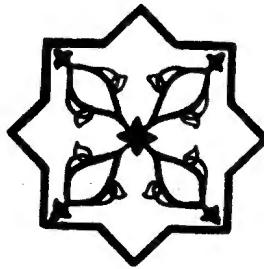
چو هر کس را بقدر اعتمادش نوازد شاه ملکش دیر پاید
ز بد جز بد نه بینی در همه کار ز نیکان هیچ جز نیکی نزیاید
ملکّ تعالی مجالس ملوک و مانس سلاطین را از مضرت صحبت ارذال و معرفت
قربت اشزار محروس دارداد و قبله اوباش و قدوه مشتی آسمان خراش را منکوس^۲

۱ سُرّاء : مهتران

۲ - منکوس : نگونسار شده ، سرنگون ، (شکلیست از اشکال رمل)

بالتبی وآله الطاهرین .

چون بیست کلمه حکما که ایشان لب وجود و خلوص کاینات اند در سلک بیان و سیمط تبیان کشیده آمد و بر احتمال این کتاب شرح داده شد بعد ازین بیست مثل از امثال عرب باضافت آن ببریم تا از هر نوع خاطر زاهر خداوند شاه معظم شهریار [ص ۱۳۳] بنی آدم عزالدنیا والدین مغیث الاسلام والمسلمین اَبَدَ اللهُ ظِلَّهُ وَخَدَلَ ضِدَّهُ^۱ حظی وافرونصیبی متکاثربردارد. ایزد تعالی قریحت پاک او را بحلیت فضایل موشح دارد و فطنت فطرت او را از طلب مزید مرشح و هوالقادر علی اسعاف المطلوب و انجاز المرغوب^۲ والله اعلم .



۱- ترجمه : جاوید سازد خدای سایه اش را و خوار گرداند ضد او را [دشمن او را]

۲- ترجمه : و او تواناست در برآوردن خواسته [ها] و روا ساختن پسنده [ها و آرزوها]

مثل اول

اَخُوکَ مَنْ صَدَّقَكَ *

معنی کلمه آنست که برادر خود آن کس را بدان که باتو راست گوید .
یعنی چون از تو هفوتی صادر شود و خطایی در وجود آید و هر کس که از سر
حق مصالحت و صدق مصافحت آنرا بطریق نصیحت بر تو عرض گرداند بر صیحه^۱
مناصحت او رقم مخالفت باید کشید و آن ایراد بسمع قبول باید شنید چه اگر کسی را
خلوص محبت دامن گیر نیاید و صفا [ی] و داد گریبان نگیرد عرض خطا بر مخطی جایز
ندارد و تشبیه دوست^۱ به آینه از آن کرده اند که [آینه] چنانکه صورت بیننده باشد همچنان
بی زیادت و نقصان بنماید. پس دوست آن باشد که اگر از دوست خود صواب بیند او را
بر آن و مثل آن مستحش شود و اگر خطا بیند او را از آن و امثال آن زجر کند تا حقوق
مخالفت و حق مصالحت و مناصحت بجای^۲ آورده باشد چنانکه قابوس و شمشیر
[ص ۱۳۴] وزیر خود را گفت :

حکایت

چنین آورده اند که چون قابوس و شمشیر ممالک مازندران را متصرف شد
بسیاران از امراء صالح و فضلاء ناصح بخدمت او بودند و هر کس را توقع مزید رتبت

* - [لَا مَنْ صَدَّقَكَ]

۲ - (در اصل : بجاء)

۱ - (در اصل : درست)

و مزیت منقبت تامدّت یک سال شاه ایشان را بی زیادت و نقصان پداشت . چنانکه
 خواطر همه از حصول مزید مقدرت و وصول باعلی درجت خایب شدند . چون سالی
 تمام شد روزی بحضور جمله^۱ امرا حرکاتی نامرضی تقدیم داشت و فعل ذمیم بقصد
 ازو در وجود آمد . جمله اساطین دولت و عرائین حضرت را بر آن عثار عثور افتاد از
 ایشان هرکس صلاح خود را در اغماض دید و فلاح در اغضا^۲ ؛ از میان ایشان امیری
 بود بصدق باطن معروف و بصفاء ظاهر موصوف ، بدیانت مشهور و بامانت مذکور
 از آن هفوت شاه متغیر شد و در آن زلت متفکّر که آن هفوت از شاه بخطا صادر شد
 یا نه . و اگر وقوف دارد فایده^۳ آن چه دیده باشد که حالی تنفّر طباع حاصل است و
 تنکّر خواطر بغایت اگر باری دیگر مثل آن حرکت ازو صادر گردد دانم که او را
 بر مضرت آن وقوف نباشد تنبیه او شرط است و استیقاظ او مهم^۴ تا کفران نعمت او
 نکرده باشم بعد روزی چند مثل آن خطا ازو در وجود آمد . آن امیر بخلوت حضرت
 او رفت | و از هفوت اول و کبوت دوم او را اعلام داد و او را گفت : اگر بقصد فرمودی [ص ۱۳۰]
 تا بندگان را در سلک امتحان بکشی و کُنّه اخلاص ایشان بدانی این دو حرکت
 کفایتست و اگر بر سیل سهو بود باید که از مثل آن احتراز فرمائی که در چنان حرکت
 مضرت دولت و معرفت حضرت منوط است . شاه جهت آن اعلام ازو متضمن منت
 شد و بسبب آن اخلاص او را هر لحظه لفظی مقرون بمدد مزید و رافتی موصول بیمن
 قبول ارزانی می داشت تا بمناقب از اکفا و مراتب از اقران در گذشت .
 وزیر شاه را گفت که درین حضرت امرا انده کی هر یک مستحق مزید اقبال و مستوجب
 فرط اجلال^۵ سبب تخصیص فلان چیست ؟ جواب فرمود از بهر آنکه از میان ایشان مخلص

۱ - اغضا : فرو خواهاندن و خاسوش داشتن و ندیده گرفتن چیزی

۲ - (در اصل : جلال)

این حضرت و محب صادق این دولت اوست .

وزیر گفت : صفاء نیت و خلوص طوینت او شاهرا از کجا معلوم شد . شاه فرمود
که از اعلام آن دو خطای قصدی که من کردم اگر طهارت باطن و محب کامن ما اورا
دامن گیر نیامدی مرا از آن حقارت منع نکردی .

قطعه

هر آنکو عیب تو با تو بگوید مرا اورا مهربان انگار حالی
که گر مهرت نبودی در دل او ترا کی خواستی از عیب خالی

مثل دوم

اعط القوس باریها . *

[ص ۱۳۶]

معنی مثل آنست که کمان را بتراشنده او بده .

یعنی [هر که] او بر عیب آن واقف تر باشد مرمت اورا زودتر مسلم گردد . و غرض
از این مثل آنست که پادشاه باید که مهمات ممالک هریک را بشخصی مفوض گرداند که
دقایق آن داند و حقایق آن شناسد تا پیش از ظهور ثلثه اسباب مرمت آن معدّ دارد و
رفو^۱ آن بروجهی تقدیم گرداند؛ چنانکه اغیار را بر آن عثور نبود چه اگر بنا اهل تفویض
فرماید، بوجه جمیل بشرایط آن استقلال نداند نمود جهل او سبب فتور کار شود. آنکه
تدارك ضروری گردد و آن بوجهی میسر شود که آنرا باهل سپارد تا او بکد عظیم
تعویج^۲ آن را باستقامت رساند . پس در اول آخر او بیاید دید که بزرگان گفته اند :

* - در مثل چنین آمده است : « اعط القوس باریها و انزل الدار بانیها »

۱ - رفو: رفو کردن جامه ، پیوستگی و اتصال چیزی

۲ - تعویج : کژ کردن

أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ .

هر که اول شغل را باهل سپرد بآخر ازین غوایل^۱ وحوایل^۲ فارغ باشد چنانکه ابونصر کندری^۳ بسطان مسعود گفت :

حکایت

چنین آورده اند که چون سلطان سعید محمود بجوار رحمت انتقال کرد سلطان مسعود مملکت را متصرف شد و احوال دولت را متعرف از سر نخوت جمله ارکان را معزول کرد و بهوای نفس اشتغال حضرت و اعمال دولت را به نااهل میداد . ابونصر کندری می دانست که آن حکم را عاقبتی وخیم و خاتمتی نامستقیم باشد و نهایت آن بنکایت انجامد و قباح آن بفضیحت کشد بخدمت سلطان آمد و گفت سبب عزلت جماعت معلوم نیست و تمهید امور دیگران را | مقرر .

[ص ۱۳۷]

سلطان فرمود که ایشان محب واثق و دوست صادق برادرم بودند و این جماعت که ایشان را بمرتبت شریف و منزلت منیف رسانیدم موالی این دولت و موالی این حضرت اند . ابونصر گفت اگر علت محبت برادرت بود زایل شد قوایم مملکت و دعایم این حضرت بزرگان اند ایشان را بوثوق عنایت و سُموق^۴ رعایت مخصوص دار و حقارت از خطارت ایشان دور تاپیوسته بجان و دل مناظم امور و معالی احوال را جویان

۱ - غوایل ؛ جمع غائله : سختی ها

۲ - حوایل ؛ جمع حایل : حجاب ، چیز جدا کننده ، مانع اتصال

۳ - شاید مراد ابونصر مشکان باشد که رئیس دیوان سلطان محمود و بعد از آن رئیس

دیوان سلطان مسعود بود - و عمیدالملک ابو نصر کندری وزیر الب ارسلان سلجوقی و در

آن زمان جوان بوده است (مرگ مسعود ۴۳۱ و مرگ الب ارسلان ۴۶۵)

۴ - سُموق : دراز شدن ، بلند شدن

باشند که ایشان اصحاب تجارب و مفصی^۱ آثار باشند و ظاهرست که أحداث دفع حوادث و منع بوابق را نشایند و اغمار^۲ در بدایت کار حد اقتدار نشاند ترسم که از تقدیم اذمار و تأخیر اختیار نظام دولت گسسته شود و بهاء حضرت نُصُول پذیرد .

سلطان به گفتار او التفات ننمود و در تربیت مشتی و غد و زمره^۳ قدم مشغول شد و رصانت دولت در رکانت ایشان دید . بونصر گفت این بذر را ربی باشد و این غرس را ثمره [ای] ترسم که ترا ندامت عاقبت مفید نیاید و ازین شمایل این دولت را غوایل بغایت رسد . سلطان از سر خشم گفت : آنکه که این حضرت را نکبتی برسد تو از دور شماتت میکنی . چون پند او مؤثر نشد گوشه ای اختیار کرد و اعوان دولت و ارکان حضرت همچنان . چون برین مدتی برآمد فترت دولت ظاهر شد و اختلال جلال مشهور گشت و ماه سلطنت در سیرار اضرار افتاد و مهر اقبال آل | سلجوق از افق سعادت طلوع کرد و نسیم مزید مقدرت از مشرق ارادت ایشان وزیدن گرفت . دولت سلطان مسعود ضعیف و نصرت سلجوقیان متضاعف شد . سلطان امثله^۴ باطراف ممالک و اکتاف مسالک بطلب لشکر فرستاد .

جواب دادند که آن غرس نو که شاه نشانده است مدد دولت بس است .

سلطان ابونصر را گفت : ندارك این کار باید کرد .

ابونصر گفت : بنده گفته است و جواب شنیده .

قطعه

چو پند ناصحان را نشنود شاه	ز دشمن ملک او گردد پریشان
چو بار ^۴ افتاد و خرف و رسن برد	ندارد سود اگر گردد پشیمان

۱ - مفصی : جدا کننده و رهائی دهند ۲ - اغمار جمع غمر : احمق

۳ - امثله : جمع مثال : فرمان ۴ - (در اصل : کار)

مثل سیوم

اُرْغُوا لَهَا حُورًا نَقِيرًا.

معنی مثل آنست که باواز آر بچهٔ ناقه [را] تا [ناقه] قرار گیرد.

یعنی چون کسی از مطاوعت انقباض نماید و از موافقت اعراض کند و اندیشه باشد که از اضطراب خاطر و اضطرار ضمیر حاصل خواهد شد در آن کار بواسطهٔ عقل بنظر فکرت بمعاونت حدس باستصواب ذهن بیاید نگریست و علت تنفر و سبب تنگتر او معلوم گردانید.

چون علت نفرت او معلوم شود مقصود او را در حجر ارادت او بیاید نهاد و از مکمن سعی ارادت او بدو نمود تا آن شرت نفرت او زایل شود و آن فورت انقراف او ساکن گردد | چه مردم روزگار اسیر مراد و رهین مرتاد خویش اند هر که فحّ هلاک [ص ۱۳۹] حریص را دانه از مرغوب او سازد بی شک او را در قید کید خویش مقید بیند از آنکس از غایت ولوع مطلوب چون قیاس را ترکیب از غرض خود بیند از نتیجهٔ هلاک خود فارغ باشد که دوستی چیز مرد را کور و کزگرداند چنانک وزیر امیر واسط را گفت :

حکایت

چنین آورده اند که در بصره امیری بود بکمال لطف محمود و بوفور عقل مشهود^۱ بجزّ رای صایب معظم و بشرف اندیشهٔ ثاقب مکرم برخواتم امور عارف و بعواقب احوال متعرف^۲. بذکر کفایت در زمین درایت کشته و ربیع آن شمول قدرت یافته. و در واسط امیری بود بقضاء شهوت مسرور و بساوت^۳ خلوت مغرور. از روم

۲ - (در اصل : متصرف)

۱ - مشهود : گواهی داده

۳ - ساوت : شادی

نظام مهام فارغ و از طلب نجيح مرام متفرغ، لذت حال را بر قوام احوال اختيار کرده و رفاهت خاطر را بر نياهت^۱ ترجيح نهاده، شب و روز مشغول ملاهي و سال و ماه در بند مناهي، مقصود او مباشرت و معبود او معاشرت، بکنيز کان مطرب راغب و از اقصاء عراق بلکه از جمله آفاق ايشان را طالب. امير بصره را بسبب آن غفلت بملک او رغبته افتاد و مرغ طلب آن ديار در دماغ او بيضه نهاد. وزير خود را گفت: فلان در لهو مشغول است و در غفلت مستغرق تدبير جلاء او ببايد کردن.

[ص ۱۴۰] وزير گفت: قلع مرد معاشر سهل باشد و قمع | مرد مباشر آسان. اما وزيرش مرد [ی] کافی و شخصي وافي است و شب و روز در مرمت اختلال و اصلاح احوال مشغول، ترسم که بحضور او خلافت ما درو مؤثر نشود و فريب ما را بوجود او امکان قبول نباشد.

امير او را گفت اگر مخدوم او را اين کفايت بودی که بقول او کار کردی ما را اين طمع در خاطر نيامدی تو تدبير قيد صيد کن.

وزير گفت: چون رأی انور برين مهم مشعوفست و ضمير نصير بر اسعاف آن مشغول، از کام او دام او بايد ساخت، رغبته او بملاهي باشد و ميل او بمناهي؛ بفرمايد تا فلان کنيزك بخلوت حاضر شود تا باوی تقرير انجاء اين مراد داده آيد. چون كنيزك حاضر شد وزير او را گفت که امير را با تو عنايتي است مقرون بمزيد قربت و رعايتي موصول بدوام صحبت بطريق نکاح اين ارتياح حاصل خواهد شد بايد که بعهد مؤکد و ميثاق راسخ خاطر امير فارغ گردانی تا غرضی که در ضمن ضمير دارد بر تو کشف گرداند. كنيزك زمين عبوديت بوسيد و گفت: کدام سعادت بموازنه آن آيد که خدمت من سبب فراغ خاطر زاهر گردد. چون تأکيد عهد بميان آمد و ميثاق از لي خفرا^۲

۱ - نياهت: کرامت، بزرگواری، عطا ۲ - اخفار: پيمان شکنی و نبرد

محروس شد. وزیر گفت: امیر ترا حبس خواهد فرمود و موالی و مواشی را بغارت داد باید که تو موکلان را بمال مغرور گردانی و با ایشان بگریزی | و بواسطه^۱ روی و بخدمت [ص ۱۴۱] امیر واسط ملازم باشی و درمثالب [و] معایب امیر افراط نمایی و چون فرصت یابی بضربت شربت تدبیر^۲ او بکنی تا ترا از امیر مقام مشهود و محل محمود حاصل آید. کنیزك قرارداد. چون بواسط رسید امیر واسط از آن بغایت شادمان شد. وزیرش حالی نقش آن منصوبه بخواند و امیر را گفت، ازین اختباط^۲ احتیاط فرمای و بدین سرور مغرور مشو که حضور کنیزك اینجایگاه دام بلا و فح^۳ ابتلاست. اقتضاء رای رایی آنست که اورا باز فرستی و بگویی که ما برضمن این کید و قوف یافتیم.

«الصوفی اَوَّلُیْ بِخِرْقَتِهِ.»

اورا آن اشارت صعب نمود و بعشرت مشغول شد. کنیزك چون فرصت یافت کار تمام کرد. آن غافل جاهل رخت وجود بعدم کشید. خبر بامیر بصره رسید، وزیر خود را از آن اعلام فرمود. وزیر اورا بشارت بمزید مقدرت داد و گفت: هر که بقیاس مسرور شد و از نتیجه غافل گشت مستحق چنین نکبت و مستوجب چنین کربت باشد.

قطعه

هر که از مکر خصم شد غافل	بند و خواری کشد ز دشمن خویش
کار او چرن زدست شد ناچار	آتش غم زند یخمرن خویش

۱ - (در اصل: بشربت تدبیر ضربت)

۲ - الاختباط: بنزدیک کسی در شدن بامید نیکوئی

مثل چهارم

اُعْطِيَ الْعَبْدُ كُرَاعًا^۱ فَطَلَبَ ذِرَاعًا^۲.

[ص ۱۴۲]

معنی مثل آنست که | چون بنده را باستخوانی تشریف دهی حالی از تو ستاره‌ای^۳ خواهد.

یعنی انعام با هر کس روتق حوصله^۴ او باید کردن و موافق احتمال عقل او اورا ترحیب ارزانی داشتن چه لثیم نفس را هر گاه که با حسانی مفرط مخصوص گردانیدی در حال اورا توقع مزید قدرت و مزیت قربت باشد اگر توقع اورا بانجاح رسانیدی تقاضای زیادت از آن کند. و همچنانکه تو در از دیاد گشاده داری او در طلب مزید ارتیاد باشد و اگر بر انعام اول اقتصار کنی طلب مزید مکرمات اورا بر نجانند ؛ بعد از آن چون اورا از حصول مرغوب یاس حاصل آید تغییر در طبع او راسخ شود اِمَّا بقول^۵ در بندا و اِمَّا بفعل^۶ در ایذا مجذّب شود و با اصحاب اغراض موافق گردد. و اگر وقتی بطریق سهو هفوتی از تو صادر شده باشد و اورا بر آن وقوف بود ایشان را از آن اعلام دهد و اگر برخلاف اورا عثور نباشد افترا کند بسبب آنکه انما بتو دارد اعدا بر آن افترا رقم تحقیق کشند و دوستان یقین اعدای را بتخمین بردارند . پس اقتضاء رای آنست که با لثیم مجال نوال^۷ مسدود داری و عنان احسان کشیده زیرا که چون افضال از ارباب افضال منع کنی مضرّ باشد همچنان چون اراذل را تمکین ارزانی داری و تمکن بغایت

۱ - کُرَاع : پایچه (پاچه) گاو و گوسفند که جای باریک ساق پاست

۲ - ذِرَاع : استخوان بالای پاچه ، آرنج و بازو

۳ - (کذا فی الاصل - !) شاید مراد ، استار ، باشد که جمع آن اساتر و اساتیر است

و آن اگر در عدد باشد چهار است (و اگر در وزن باشد چهار مثقال و نیم است) یعنی پنجمی

را که بآن استخوان پاچه‌ای دادی توقع یک ذراع می‌کند که چهار برابر آنست تقریباً !

رسانی مضرت ایشان زیادت از آن باشد که منع احسان از طایفه^۱ اول چنانک بزرجمهر
نوشروان عادل را گفت : |

[ص ۱۴۳]

حکایت

چنین آورده اند که چون پادشاهی از قباد به کسری انوشروان رسید نوشروان عادل
هر کس را لایق حال و موافق احوال بر موق^۱ احسان و سموق امکان مخصوص گردانید
و هر یک را مقام مشهود و محلی محمود ارزانی داشت. در مکتب کودکی در خدمت او
شرف مثول و عز قبول یافته بود چون مملکت جهان و حکم جهانیان بر رأی رزین و فکر
متین او مفوض شد و مفاتیح انصاف و مقالید انتصاف در قبضه^۲ قدرت او آمد و هر کس
بر قدر حال از و اقبال یافت آن کودک را همچنان در آن حرمان بگذاشت و بهیچ وجه
همت بر ارتقاء و استعلاء او نگماشت .

روزی شاه بزرجمهر را گفت که ناصیه^۳ فلان از احسان ما رقم حرمان دارد، باید
که بعد ازین بر آفت ما اورا مخصوص گردانی و بعین عنایت و یمن رعایت ما منظور و
محترم و مقبول و مکرم داری .

بزرجمهر گفت: صلاح او در آن حرمانست و فلاح او در آن امتهان، از آنک اگر
اورا یک فتر^۴ تقدیم فرمائی یک شبر^۵ خواهد و اگر یک ذراع در پیش آری یک
باع^۶ طلبد. اگر مطلوب او از فیض عاطفت مبذول داری بتأرب^۷ مشغول شود. و اگر

۱ - رموق : درویشان که به اندک معیشت گذرانند

۲ - فتر : فاصله مابین سیاه و ابهام (بین انگشت اشاره و شست)

۳ - شبر : وجب ، بدست (یک وجب)

۴ - باع : فاصله بین سر انگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ هنگامی که

دست ها بطرفین باز شوند

۵ - تأرب : گردن کشی

اهمال فرمایی فتنه انگیزد . در ناصیه^۱ او آثار فساد و علامت خبث اعتقاد ظاهرست .
نضارت دولت در ذبول اوست و چهارت حضرت در خمول او . و اگر فرمایی بحکم
[ص ۱۴۴] امتحان | در امکان او زیادت گردان تا ببینی که از آن تقدیم یک نقطه چه فتنه درین
خطه از و صادر گردد .

شاه فرمود که جهت تجربه او را مرتبه افزای و مصداق قول خود بمن بنمای .
دیگر روز بزرجمهر چنان کرد در حال عیار بگردانید و حاضران را بچشم حقارت می دید .
و همان روز پیش امیری کسی فرستاد که امروز در نشر مناقب تو بحضرت شاه مبالغه
نموده ام و در تحسین شمایل و تبیین فضایل تو شمول و لا ظاهر گردانیده باید که حق این
حفظ الغیب را بدانی و بشرایط مجازات آن بخیر قیام نمایی . آن امیر او را از طُرف^۱
اطراف بسیاری فرستاد و سر بر خط^۲ و لاء او بنهاد و همچنان هرامیر [او] را با کوره ای^۳
می داد و عراضه ای^۴ می فرستاد و شاه آنرا می شنید و از آن فصول فصول او می رنجید .
بعد از آن بزرجمهر را گفت که اکرام او اجحام را شاید تا از آن افعال و ترک اقبال از و
چه زاید . بزرجمهر همچنان کرد . آن زنیم لثیم ، چون آن تهاون در حق خویشتن بدید
خبث طینت ظاهر گردانید و پیش امیری از امراء حضرت که او مرکز دولت و نقطه^۵
پر کار سعادت بود برفت و او را گفت که شاه را در تو تغییری در خاطرست و تحیری
در ضمیر و قصد نهب طارف^۶ و تلید^۷ تو دارد . من بدفع آن مشغول شدم از آن سبب
بر من متغیر شد احما د تو موجب ابعاد من گشت . آن امیر بحضرت شاه رفت و بتضرع
[ص ۱۴۵] او را از آن تصنع^۸ اعلام داد . شاه متحیر شد | بزرجمهر را از آن افترا انها فرمود .

۱ - طُرف ؛ جمع طرفه ؛ چیزهای تازه و عجیب - تحفه

۲ - با کوره ؛ نویر ، زود رس هر چیز

۳ - عراضه ؛ ره آورد

۴ - طارف ؛ مال های نو و تازه رسیده

۵ - تلید ؛ مال موروثی و قدیمی

۶ - تصنع ؛ خود را بیاراستن

بزرجمهر گفت : بنده آثار اضرار بر ناصیه^۱ او مشاهده کرده بود و شاه را اعلام داده و درین حال بواسطه^۲ افعال او صدق اقوال بنده ظاهر شد تقدیم مرد بدسیرت متضمن چنین مضرت باشد .

قطعه

شه که بد فعل را کند والا خویشتن را حقیر گرداند
زانک بردست فتنه آن بدکار میوه مملکت بیفشاند

مثل پنجم

اِسْتَنْتَ الْفِصَالَ حَتَّى الْقَرَعِی .

معنی مثل آنست که بدویدند شتر کُرگان تا گرگینان^۳ نیز .

یعنی چون ارباب فضایل و اصحاب شمایل طالب سنا و جاذب علا شوند و لایق کفایت و موافق درایت خویش ثناء محمود و مقام مشهود طلبند طایفه^۴ قدم^۳ و عصبه و وَغَد را آن تمنی در خاطر آید و آن آرزو دامن گیر شود . باید که پادشاه ایشان را از طلب آن منزلت و روم آن منقبت مانع گردد بوجهی که ایشان را معلوم شود که سبب منع [آن] است که شمارا اهلیت این مراتب و برازای این مناصب نیست . بعد از آن اگر بحکم اکرام و لطافت و انعام و عاطفت هریک را لایق کفایت و موافق درایت اسباب معاش و موجب ارتیاش^۴ مهیا گرداند حمل آن بروفور شهامت و شمول کرامت افتد و وخواص در اعمال مباشرت | و در اشغال معاشرت نموده باشند و تفضیل خویش بواسطه^۲ [ص ۱۴۶]

۱ - اضرار : گزند رساندن

۲ - قرعی : شتر گرگین ، شتر نری که برای کشیدن به ماده برگزینند

۳ - قدم : مردم خوار مایه - پست ۴ - ارتیاش : نیکو حال شدن

افضال بر آن اراذل دیده بسبب داعیه آن امکان و قضیه آن رجحان مصالح دولت و مناجح حضرت را بجان جویان شوند و دوام معالم معالی بظاهر و باطن خواهان باشند و عوام بدان قدر که سد رمق را شاید مرفه نشینند و از طلب فضول نکول نمایند .
درین میانه ملک را نظام و دولت را دوام باشد . و پادشاه مترقل و رعایا متمول گردند و اگر بخلاف این حال مهمات را تقریری باشد دولت قرین مذلت و رهین مسکنت گردند چنانکه ملک قیروان زاهدی را گفت :

حکایت

چنین آورده اند که در قیروان مغرب ملکی بود بارای متین و فکر مبین ، نهال دولت او را در زمین کامکاری سعادت بیخ شده و ظفر در جوی شهر یاری اغصان او گشته از کمال بزرگواری او حلقه گوش زمانه نعل یکران شده و سایه جاهش هماء اقبال را آشیانه گشته ، هر خام کار از آتش هیبت او سوخته دل چون لاله شده و هر دشمن بی حاصل از خوف او چون گیاه پای در گل ذل مانده ، انصاف او ماحی آثار اهل عدوان و عفو او حامی از مره اهل ایمان . چون سریر شاهی را بشهود وجود خویش بیاراست وزیر او را از هبوب زوال شمع حیات | انطقا یافت و مزارع حرکات او از سموم فوات ذبول یافت شخصی دیگر طالب وزارت شد ، نهاد او از خُبث خُبث ترکیب پذیرفته و ذات زنیم^۱ او را از نطف فراوان [منعقد] شده دین وقاحت از موفی و ثار^۲ ظلم از حرب انصاف خواسته شاه جهت آنکه نصارت دولت و خطارت حضرت بروفق ارادت او بماند شغل را بدو مفوض گردانید . آن وزیر پرتزویز از بهر مزید قبول و حصول مأمول

[ص ۱۴۷]

۱ - زنیم : حرام زاده ، پسر خوانده ، سخت فاکس

۲ - وثار : کینه

۳ - (در اصل : بانصارت)

اراذل را اقبال داد و اعمال مسالک و اشغال ممالک بدان حزب^۱ افتتان و عصبه طغیان تسلیم کرد و ایشان را گفت : از وجوه نامرعی و مراسم نامرضی بجمع مال استقلال نمایید و بطریق اعتساف اقرار^۲ را تقدیم دارید و غرض آنکه تا از کثرت مال شاه بمزید اقبال او اشارت فرماید. شاه چون مال می دید ازو آن فعل ذمیم می پسندید و ازو وجه حصول آن مال نمی پرسید تا بعد یک چندی نظام ممالک گسسته شد و قوام دولت زایل گشت . بنیان شاهی انهدام یافت و اساس پادشاهی انثلام . خواطر خلائق از محبت شاه متنفر شد و ضمایر جمله از طلب معالی بارگاه منصرف^۳ گشت . شمل^۴ جمع تفرق یافت و تشتت اختیار در میان آمد. زاهدی در قطری از اقطار ممالک او ساکن بود. چون آن اختلال بدید و خبر آن ابتذال بشنید جهت مشاهده حال و مطالعه احوال میان خلق آمد. آن صواعذ فرات^۵ و سواکب^۶ عبرات خلائق بدید | جهت ایمان او را گریبان گرفت [ص ۱۴۸ و رفت خلائق او را دامن گیر شد حالی پیش پادشاه رفت چون شاه او را بدید با کرام و اعظام او مبادرت نمود و مقدم او را میجَل داشت .

زاهد گفت : این اختلال احوال از چیست و این افتراق و اختلاق از کیست ؟

پادشاه گفت : از من . زاهد گفت : چگونه ؟

جواب داد که من نااهل را بهوای نفس تقدیم دادم و چنان امر وسیم و مهم^۷ عظیم بدو سپردم . لاجرم مُلک قویم و دولت قدیم من از وزیر و وزیر بچنین اختلال و ابتذال^۸ گرفتار شد و بچنین نکال و وبال مأخوذ گشت .

۱ - (در اصل : حزب) ۲ - اقرار : کسب کردن

۳ - منصرف : عیب کننده

۴ - شمل : جمعیت ، پریشانی (از اضداد) ، باد شمال

۵ - زفرات : نالشی ها ، کشیدن آه ، بر آوردن نفس

۶ - سواکب ؛ جمع ساکبه : آب ریزان ۷ - ابتذال : اسراف

قطعه

شاه را چون وزیر بد باشد دولت او نظام نپذیرد
زانک بنیاد چون بود بر یخ از عمارات قوام نپذیرد

مثل ششم

«الَاخْذُ سُرِيْطٌ^۱ وَالْقَضَاءُ ضُرِيْطٌ^۲» *

معنی مثل آنست که ستدن سهل است و گزاردن صعب .

یعنی در بدایت کار نهایت احوال بیاید دید که بسیار است از مهمات که در اول از ولوع نفس مرد در آن خوض نماید و بسبب صدق رغبت کیفیت فذلک^۲ آنرا پیش نظر نیارد و از غایت شعف آن چیز از مضرت خاتمت آن نیندیشد .

مثال همچنانک شخص صفاوی که او را نهمت اکلت حلوا باشد و مولع برتناول شیرینی اگر [دروقت] حلوا از تغیر مزاج و تغلب صفا فکر کردی در آخر بمرارت^۳ شربت گرفتار نشدی پس ازین سبب عقلا در لذت اول و حلاوت اول ننگرند بلکه همواره نظر در عواقب امور و خواتم مهمات دارند و کبح^۴ عنان هوا واجب تا از غوایل ایام و حوایل اعوام مسلّم مانند و از بوابق دهر و صواعق قهر مأمون . چه هر که

۱ - سُرِيْط : زود فرو بردنی (لقمه)

* - معمول این مثل چنین است : «الَاخْذُ سُرِيْطٌ وَالْقَضَاءُ ضُرِيْطٌ» یعنی در وقت گرفتن در حلق فرو بردن است و در اداء آن (پس دادن آن) با دهان گوز زدن است (در باره کسی گویند که در ادای وام سستی کند)

۲ - فذلک : نتیجه کار ۳ - مرارت : تلخی

۴ - کبح : عنان باز کشیدن

بسهولت رفتن او در دریا مغرور شود و صعوبت بدرآمدن پیش خاطر^۱ نیاورد آهنگ کام نهنگ کرده باشد. در وقت خوردن شراب از صداع خمار بپاید اندیشید و در هنگام اجتناء خرما هر که بلذت طرب رطب نگرد از لذع خار قرین اضطرار شود. چه بسیار اند از مردم که از لذت حال و غفلت مآل هلاک شده اند و در وحل عنا و ورطه فنا گرفتار گشته چنانکه آن کافی کامل را ملک هری گفت :

حکایت

چنین آورده اند که در شهر هری ملکی بود چون مریخ متهور و چون مهر متکبر. اشجار افکار او را دوام نعم اثمار آمده و فلک بخت سعد او را چون دولت باقی مشتری گشته. ظفر در خدمت او چون آب بر سر آمده و دشمن از خوف تیغ او چون آتش از خود غذا گرفته؛ با این کمال سطوت و غایت صولت پیوسته همت بر ترتیب امراء دولت و عظماء حضرت موقوف | داشتی و شب و روز بحث احوال ایشان از مهمات انگاشتی [ص ۱۰۰] او را بامیری از امراء خویش نظر زیادت بود آنکس را بر اقران او^۲ تقدیم ارزانی داشت و کفایت امور و قضاء اوطار جمهور بدو باز گذاشت و او را وصیت فرمود که نقش طمع از صحیفه خاطر محو گردان و بهوای نفس و صغو ضمیر کس را مرنجان. چون یکچندی در شغل پیشکاری و مهم کارگزاری استبداد نمود و بکفایت غوامض امور و عوایص^۳ مشکلات قیام واجب داشت از آنجا که توقان^۴ نفس روی به مالست دانه حرص او را در فسخ طمع کشید و در قید کید خویش مأخوذ^۵ گردانید. مرد از وجوه نا واجب در افعام خزاین و اعصاب^۶ انواع دقایق مشغول شد و از وضع و شریف، رفیع و ضعیف غرض

۱ - (در اصل : خواطر ، با واو معدوله)

۲ - (در اصل : او او را) ۳ - عوائص : دشواری ها

۴ - توقان : آرزو ۵ - (در اصل : باخود)

۶ - اعصاب : چنگ در زدن

خود حاصل می گردانید از آن تعدی و عدوان و تصدی و افتتان او بهر محفل حکایت شکایت از او فاش شد و بهر مجلس سخن طمع او فاکهه مفاکهه گشت .

وزیر ملک را گفت که از تحیر اولیا و تغیر رعایا خبر داری که جمله از غایت نهب فلان در تنگنای خذلان گرفتاراند .

چون ملک را حال او مقرر شد در حال او را برد مظالم الزام نمود . دوستی بزیارت او رفت او را در آن مضیق محاسبیت و حریق مطالبیت دید بگریست و حالی بحضرت ملک رفت . و احوال آن مطالبیت و شدت آن محاسبیت به ملک نمود .

[ص ۱۰۱] ملک فرمود که «الْأَخْذُ سَرِیْطٌ وَالْقَضَاءُ ضَرِیْطٌ» . |

قطعه

چو بستانی بیندیش ای خردمند که روزی باید آنرا باز دادن
بود زن را وقاع مرد بس سهل ولی صعب آیدش هنگام زادن

مثل هفتم

اضْطَرَّه السَّيْرُ إِلَى الْعَطَشِ .

معنی مثل آنست که رفتن او را بدان بیچارگی تشنگی گرفتار گردانید .

یعنی چون کسی بمهمتی متوجه شود باید که آلت و عدت آن کار مهیا گرداند و بعد از آن در اتمام آن خوض نماید چه اگر بی حصول استعداد در ارتپاد مراد سعی رود روزگار حجاب اضطراب در پیش آرد و نقاب اجتناب بر روی مطلوب کشد و مثل او همچنان باشد که کسی صیت شجاعت دارد و داند که بی طعن و ضرب معرکه این سمعه حاصل نیاید بی تعبیه آلت و بی حصول عدت قصد میدان مردان کند . چون در معرکه

آید قضا و قدر بجانب او از مکنم فنا تیر تدمیر^۱ پرآن کند، بی کر و فر در مقلب فنا گرفتار شود، چون بدیده عقل نظر افتد آن حیف را تمنی او بدو رسانیده باشد.

حکایت

چنانک آورده اند که ملک مازندران پادشاهی بود به خوی پلنگ و طبع نهنگ از حدت خاطر چون آتش محرق و از قصور کفایت چون جادو مخلق^۱، قصد او سفک و رأی او هتک، بنهور موصوف و [به] تجور معروف، در مجاملت بسته و عهد وفا شکسته. و او را غلامی بود | بکفایت آیت و بدرایت حکایت. از تجارب مؤدب و از [ص ۱۰۲] طوارق مهذب، از وصل عقل صاحب صیت شده و در آینه هجر جهل صورت مسرت دیده هرگاه که این غلام خداوندش را در مقام^۲ عنا و مخاوف بلا دیدی در تنبیه او مبالغت نمودی و در یقظت او جد واجب داشتی.

اما بهیچ وجه آن لطایف گفتار و عواطف کردار درو مؤثر نمی شد و پیوسته از بهر وصول فضایح و حصول قبايح منهاج ابتهاج مسلوك داشتی و راه انتباه مسلود. شبی بخلوت از بهر قضاء شهوت بطرفی میرفت. چون بمقصود رسید اعادی از جهت دفع آن عوادی حاضر بودند. چون او را بر آن تهتک مصر دیدند بی محابا او را بمقلب عنا و قبضه فنا سپردند. خلائق چون بر آن بوابق و قوف یافتند بحضرت حاضر شدند. شخصی از بشایر عشایر از کیفیت المام از آن غلام پرسید؟ جواب داد که «اِضْطَرَّهُ السَّيْرُ إِلَى الْعَطَشِ» والله اعلم.

۱ - تدمیر: هلاک کردن

۲ - (دراصل: مخلوق) خَلَقَهُ تَخْلِيقاً: تمام خلقت گردانید او را

۳ - مقام: مهالک

قطعه

هرکس که ره فساد گیرد در بند بلا شود گرفتار
و آنکس که بنفشه چیند او را دستش نشود خلیده از خار

مثل هشتم

بَرَحَ الْخِفَاءُ*

معنی مثل آنست که سر آشکارا شد.

یعنی هرچه درخیزد ضمیر بود و در غطاءِ خاطر ظاهر گشت کتمان آن درین حال [ص ۱۰۲] مفید نیست و انتقاب^۱ آن مربع چه سر آنکه مستور ماند که حسّ مشترک آنرا بخیال تفویض نکرده باشد و وهم بمضافرت^۲ مفکره آنرا بخزانة حافظه تسلیم ناکرده. هرچه برسواد خاطر و سویدای ضمیر نقش شد و قول در آن متصرف گشت البته مستور نمانده و چون بطریق ضرورت افشای سرّی را کسی متأهّب شود اوّل باید که این پنج طرف را نگاه دارد آنکه غطاءِ کتمان از اساریر^۳ سر دورگرداند. یکی اظهار سرّ بدان کس جایز ندارد که از بهر جذب منفعت خود آنرا ظاهر گرداند و دوم سبب دفع ضررت آنرا آشکارا کند و سیوم آنرا محرم صاحب کفایت باید و چهارم زمان موافق و پنجم مکان لایق.

* برح الخفاء : زال فوضع الامر

۱ - انتقاب : رو در بستن

۲ - مضافرت : معاونت (در اصل : مظافرت)

۳ - اساریر : جمع اسرار، جمع الجمع سرُّر : خطاهای کف و پشانی، چین و شکنج

چهره و دست

و مایه جمله آنست که محرم در نفع و ضرر و خیر و شر اعلان و کتمان آن با تو شریک باشد و قید آنک محرم باید که عاقل باشد جهت آنست تا اگر تو اظهار سر خویش جایز داری و ازو کسی بحث آن بکند تا ظهور آن از قبیل تو هنوز او در کتمان آن مجده باشد چنانکه ندیم خوارزمشاه گفت :

حکایت

چنین آورده اند که در خوارزم پادشاهی بود بارای ساطع و فکرت رابع . حجت خلق از ذهن متین او مقبول و حاجت مردم از احسان امکان او قرین حصول و وعد و وعید در مهر و قهرش مضمر و خوف و رجا در لطف و عنقش مظهر . و او را برادری بود [ص ۱۰۴] که جمله ممالک میان ایشان بمناصفه بود . روزی خوارزمشاه ندیمی از ندماء دولت و امناء حضرت بخواند و گفت : پریشانی این دولت و تزلزل این حضرت از برادر دارم مارا تدبیر تدبیر او باید کرد و خلاق را از ثنوی^۱ بوجدانیت آورد .

آن ندیم او را گفت : رأی عالم آرای لوح المحفوظ امور شاهی و سر جریده مهمات پادشاهی است هر چه اقتضا فرماید عقل از آن تجاوز ننماید در تقدیم صواب تأخیر شرط نیست .

خوارزمشاه بضربت شربت روح برادر را مجروح گردانید . چون شمع حیات برادر انطفأ یافت و سفینه حرکات او در لجه سکون افتاد و مهر بقاء او در میزان خذلان گرفتار شد خوارزمشاه متصرف جمله ممالک گشت و اعوان دولت و اعیان حضرت هر دو طرف یکی گشت . چون مهمات ممالک بر وفق ارادت شاه استمرار یافت و دولت در حریم کفایت او استقرار جست شی در اثناء معاشرت از ندما شاه را گفت که محرم این سر عظیم که بود ؟ شاه اشارت بدان ندیم کرد جماعت از آن کس کیفیت آن حال

اقتراح کردند آن ندیم انکار علم آن تقدیم داشت .
 شاه او را گفت : انکار تو بعد اشارت من موجب تکذیب ماست چون غرض
 [ص ۱۰۵] بنجیع رسید و مراد بانجاز پیوست اسرار و اظهار آن برابرست و کتمان | و اعلان آن
 بی تفاوت. آن ندیم گفت اگرچه شاه افشاء آن فرمود پیش من همچنان سرّست.

قطعه

آنک از عقل پاسبان دارد	راز دار شهان بود دایم
راز مردم زجان نهان دارد	هر که از آب پاک زاده بود

مثل نهم

بِالسَّاعِدِ تَبْطِئُ الْكَفُّ .

معنی مثل آنست که کف بیاری بازو تواند سخت گرفت .
 یعنی کفایت مهمات و دفع ملمات بمعانیت یاران و مضافرت^۱ همکاران مسلم
 گردد چه غبار یک سوار ارتقا نپذیرد و باز بوجود قوادم^۲ بی مرافدت^۳ خوافی^۴ صید
 نگیرد و ازینجاست که سید علیه السلام فرموده است :
 « المرءُ کثیرُ باخیه »* و غرض ازین بزرگی آن می فرماید که خواست شخصی
 چون متصدی کاری شود و متوجه شغلی گردد باشد که در راه عایقی پیش آید که دفع

۱- مضافرت : معاونت (در اصل : مضافرت !)

۲- قوادم : پره‌های بلند مرغ ، شاه پرم‌رغ

۳- مرافدت : معاونت ۴- خوافی : پره‌های کوتاه مرغ

* (در نسخه‌های دیگر آمده است : « المرء کثیر باخیه »)

آن مانع و منع آن دافع با استقلال او ممکن نگردد^۱ پس چون مرافق موافق باشد بمضافرت^۲ آن رفیق مشفق آن کدیه^۳ که سبب یأس است از راه طلب برداشته شود . چنانکه قابوس و شمشگیر امراء دولت و امناء حضرت خویش را گفت :

حکایت

چنین آورده اند چون قابوس و شمشگیر با آن کمال کفایت و فیض^۴ درایت و یُس^۵ [ص ۱۰۶] حزم و یمن عزم و علو همت و صفاء عقیدت از ملک منزج^۶ شد از قوادم دولت و دعایم حضرت شخصی جهت اظهار وفا و اشتها صفا ترك منشأ مألوف و مسکن معروف خود کرد و بر جمله اقبال و صحبت عیال خدمت او برگزید و با حصول رضاء او ضراء سفر را بر سر آید حضرت ترجیح نهاد و ظمأ^۷ غربت و مجاعت کربت بر شبع خانه و ری آشیانه تفضیل واجب داشت . چون نکبت قابوس بنهایت رسید و اشتداد بؤس^۸ بغایت کشید عنایت حضرت ربوبیت بر زبان سعادت بگوش او رسانید . « اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا » .

دیگر بار آفتاب سعادت او از افق ارادت وی طلوع کرد و آن سبکساران که از آفتاب اقتراب چون ذره ظهور یافته بودند چون خفّاش در کتم عدم قدم نهادند و قابوس را باز دولت مخالف محالف^۹ شد و اقبال معاند عاید گشت . اختلال در احوال مازندران افتاد و رعیت در تنگنای اذیت گرفتار شد . و باقی اصحاب اغراض از خوف اعتراض در حریم عبودیت احرام صفاء نیت بستند . شعار استعداز پوشیده و دثار استغفار

۱ - (دراصل : گردد) ۲ - (دراصل : مضافت !)

۳ - کدیه : سختی روزگار ، کدایی ۴ - منزج : از جای کنده

۵ - ظمأ : تشنگی ۶ - بؤس : سختی و بلا

۷ - محالف : هم ایمان ، معابد : هم بندگی ، دوست جان جالی

برخود کشیده و از شدت « رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا الْعَذَابَ » گویان شده و قابوس را باتفاق با تمهید ميثاق باز آوردند .

[ص ۱۰۷]

چون کار قابوس از استحالت باستمالت انجامید | و از اضرام با استخدام کشید دیگر بار احوال مملکت استقامت یافت و آن طایفه ممتحن را استقامت حاصل شد و قابوس آن شخص را ^۱ که کأس یأس با او در غربت تجرّع نموده بود از رعایت اورا بغایت سعادت رسانید و از عنایت بنهایت مرتبت قرین گردانید . و چون اهلیت قضاء اوطار و مستوجب احکام احکام امصار داشت زمام تصرف در دست تعرف او نهاد و از همه منظوران حضرت و مذکوران دولت اورا تقدیم داد . طوایف امرا و احزاب کبرا را آن اقدام او از دحام می نمود و آن استعلا ابتلا می آمد ، قابوس را از آن ابرام اعلام دادند . اورا از استنکار ایشان اضطراب حاصل می شد و از آن اضطراب اکتیاب ^۲ بکمال رسید . روزی در ملا بحضور امرا بر زبان راند که فلان در کربت غربت باما شریک بودست و سبب تأیید این دولت و تمهید این بسطت رای صافی و نیت وافی او گشته است از کمال حصافت و وفور شهامت او توقع می داریم که بواسطه او معظمت امور کافه امور بنجح رسد چه التیام مهام به یار موافق و خدمتکار مشفق تعلق دارد و ازین سبب بزرگان گفته اند : « بِالسَّاعِدِ تَبْطُشُ الْكَفُّ » ترك معرفت حقوق نوعی از حقوق است .

قطعه

[ص ۱۰۸] هر که او حق مردمان بشناخت حق او روزگار بشناسد
محترم داردش چو جان عزیز آنک دو از چهار بشناسد

۱ - (در اصل بآن شخص را گفته که) : - اکتیاب : در اندوه و بد حالی بودن

مثل دهم

بِرْدُ عَدَّةٍ غَرَّ حَبْنَدًا عَيْنَ ظَلَمَاءِ.

معنی مثل آنست که سرمای بامدادا بفریفت بنده را از آن تشنگی.

این مثل را حکایتی هست که اثبات آن را درین کتاب فایده زیادتی نبود از آن
اهمال رفت.

و غرض ازین مثل آنست که چون کسی را اسباب مهیا باشد و عذتی حاصل باید
که در آن تصرف بی وجه نکند الا بقدر حاجت از آن عُدَّت باستعمال آرد تا بوقت
ضرورت بعدم آن مکنت ابتلا نیابد چه هر که بخصول حال و وفور اقبال مغرور شد
جود بر قدر موجود نکند لاجرم آن اسراف سبب اعتساف^۱ او گردد و آن ابتدال^۲ داعی
اختلال او شود و علو او را آن افراط بانحطاط رسانند چون بزوال جلال و عدم مال گرفتار
گردد بقدر از آن او را تأسف عافیت و تلهف خاتم مفید نیاید چه هر که بسرور غرور
مغرور شد در ورطه هلاک افتاد و در شبک ارباب^۳ گرفتار شد همچون پسر آن تاجر:

حکایت

چنین آورده اند که درنیشابور خواجه ای بود بکمال ثروت معروف و بیسطت
مکنت موصوف و او را پسری بود بیذل بی وجه مشهور و بسخای بی لطف مذکور.
چون پدرش بجوار مغفرت انتقال کرد آن پسر بزعارت^۴ قواعد تبذیر تقدیم می داشت [ص ۱۰۹]
وسنن اسراف مرتب. منهیان اخبار پادشاه را از آن حال اخبار کردند و نمودند که با این

۱ - (در اصل: سرمای بامداد) ۲ - اعتساف: بر بیراهه رفتن

۳ - ارباب: در کار دشوار گرفتار آمدن ۴ - زعارت: بد خوئی (در اصل: رعادت)

کمال اسراف اور لطف طبع بغایت است و آداب معاشرت بکمال و قریحت قویم و ملاحت عظیم دارد. پادشاه باحضر او مثال فرمود. چون بخدمت مستعد شد و بپیش قبول مشرف گشت پادشاه ہر لحظہ لطفی موصول بمدد مزید قربت و عنایتی مقرون بوفور منقبت اورا ارزانی می داشت تا کار او از آن شرف بفیض نخوت انجامید و از آن عزّ دنو بکمال علو رسید. چون مکانت او رصانت^۱ یافت و از آن اجلال اذلال او زایل شد خللان اورا بر قدح دعایم دولت و قوایم حضرت محترّض گشت. بہترین را ہر ساعت قدحی موصول بمدد امتہان و قدفی مقرون بحصول افتتان بر زبان می راند. و ہر این دولت واساطین مملکت آن ایذا و ہذا باکراہ جہت پادشاه احتمال می نمودند. تاشبی بخلوت از سر مستی پادشاه اورا دشنامی بداد او از غایت انبساط اورا جواب داد. پادشاه از سر خشم وی را سیاست فرمود.

چون فورّت خشم ساکن شد و لہب^۲ غضب فرو نشست جماعت را گفت کہ آن شقی منحوس و آن مدبر منکوس^۳ را چہ چیز بر آن لغو مستحّث گشت کہ مستوجب آن تعریک و مستحقّ آن تشویک شد. از حاضران یکی اورا گفت کہ افراط اختلاط [ص ۱۶۰] شاہ | سبب جرأت و داعی ذنات او آمد و آن وقور^۴ و قور^۵ اورا در آن غرور افکند.

قطعه

دو ن چو از شاہ یافت نمکینی بیش از آن کو سزای آن باشد

۱ - رصانت : محکمی

۲ - لہب : زبانہ آتشی بی دود ؛ لہب : بفتح ہاء : زبانہ آتشی ، شعلہ

۳ - منکوس : نگوئسار شدہ ، سرتکون

۴ - وقور : کامل ۵ - وقور : بردبار

خویشتن بین شود بآخر و باز شاه را سود او زیان باشد
گوشت سگ را همی نباید داد که به سگ لایق استخوان باشد

مثل یازدهم

بَيْنَهُمَا عَدَاوَةٌ الضَّرَائِرِ .

معنی مثل آنست که میان ایشان آن عداوت است که میان دوزن باشد که یک شوی دارند هرگز زوال عداوت ایشان متصور نشود .

یعنی چون علت عداوت ثابت بود دوام آن بدوام علت منوط باشد . پس باید که پادشاه چون میان ارکان دولت و اعیان حضرت بغضی بیند بدیده بصیرت بمعاونت فکر باستصواب حدس در آن نظر فرماید که محق کیست و سبب آن عناد مبطل چیست ^۱ .

از آن دوگانه هرکرا بیند که داعیه علت او معادات صلاح اوست مساعدت وی مهم دارد و مرافقت او فریضه شناسد و تقدیم او از لوازم و تعظیم او از مهمات و آن دیگررا اگر از روی جهل آن عداوت می‌ورزد او را تأدیب بوجه | فرماید و تعلیم [ص ۱۶۱] بلطف . و اگر از سر بغض در آن مشاجرت مبادرت می‌نماید استخفاف او مهم دارد و استقذاف^۲ او فریضه و سبب اعانت اول و اهانت پسین اجانب و اقارب ادانی و اقاصی را معلوم گرداند . و همواره بر زبان راند که بانعام ما آن کس مخصوص شود و بعین عنایت ما ملحوظ گردد که همت او بر طلب نظام دولت ما موقوف باشد و نهمت او بر روم بسطت حضرت ما مصروف . و مصالح اقبال ما بامناجح آمال خود برابر دارد و دوام سعادت خود در مزید قدرت ما شناسد . و اگر معادات ایشان موقوف بر طلب مزید خطرات

۱ - (در اصل : مبطل جهت چیست) ۲ - استقذاف : دشنام دادن

شاهی و مزیت نصارت پادشاهی است و لکن هریک بوجهی دیگر می‌جوید بتتوقی تمام در احوال هریک نظر فرماید هرکرا ازین دو طرف باید که سیرت او در آن طلب محمودتر است و سریرت او مشهورتر او را بانواع مناغات و اصناف مراعات مخصوص‌تر دارد. و آن دیگر را بر قدر کفایت او را عنایت ارزانی فرماید و اگر هر دورا بر همان عداوت بگذارد میان ایشان آن عداوت چنان رسوخ یابد که از فوریت آن معادات از طلب مصلحت فرو مانند چه اگر عداوت ایشان جهت خویش باشد و طلب مصلحت تابع آن، صلاح مملکت در اطراد ایشان باید دانست و قوام حضرت در ابعاد هر دو آن چنانکه آن حکیم ملک الروم را گفت :

حکایت

[ص ۱۶۲]

چنین آورده‌اند که در قُسْطَنْطِیْنِیَه مَلِکِی بود با حزم رزین و عزم متین رأی او دست کفایت را دستور شده و فکرت او مال اقبال را گنجور گشته حکمش مرکز ظفر و علمش منهل هنر، گل بانسبت خلق او کم از خار شده و می بایاد او بی خمار گشته . و در خدمت او دو امیر بودند هریک بعلو مرتبت مشهور و بسمو منقبت مذکور، ثبات دولت از ایشان و قوام حضرت از آن هر دو وان . و لکن در میان ایشان قواعد عداوت میهد بود و طریق بغض معمور .

ملک بر آن معادات ایشان واقف بود و بر آن منافات^۱ ایشان مطلع . روزی حکیمی بخدمت او مستعد شد و بغز حضور او مشرف گشت ، ملک را بظا هر متحیر و بیاطن متغیر دید از ملک سبب آن انقباض و موجب آن از تماض پرسید .

۱ - (در اصل : باید)

۲ - مناغات : در کسی نگرستن و یا سخن گفتن برای فریفتن .

۳ - مناللات : پیکدیکر را انقیاض کردن

ملک فرمود که میان آن دوامیر عقود عنود مستحکم شده است و از غایت غباوت عداوت ایشان راسخ گشته از آن می اندیشم که از خلاف ایشان انصراف دولت حاصل آید و آنکه آن معاندت ماده^۱ مکابدت ما شود. حکیم او را گفت بیاید معلوم گردانید که انتطاح^۱ از بهر صلاح این دولست یا جهت مصلحت خود اگر خاص از بهر معالی معالم این بارگاه است بطریق نصیحت آن مصارحت از ذات البین بردارد و اگر آن اختصاص جهت نظام خویش است و طلب مصلحت شما فرع آن | قرع است هر دو را [ص ۱۶۲] دور گردان تا بسبب ایشان دیگران دو گروه نشوند. چه اگر یکی را رد^۲ گردانی حسد ارکان دولت بی ظهور شنوآت معلوم است دیگران جهت جلاء یاران همین منهاج را مسلوک دارند و فقد دشمن خویش در آن مضمر شناسند. حضرت از اعوان اعیان خالی ماند پس از بهر تسکین شرت دیگران ایشان را دور گردان.

قطعه

بدان را شه چو از خود دور دارد	در نیکی گشاید بروی ایام
چو در آغاز نیکو بنگرد شاه	بکام او شود بی شک سرانجام

مثل دوازدهم

تَسْمَعُ بِالْمُعَبَّدِي خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ.

معنی مثل آنست که بشنوی از آن معبدی به از آنکه او را به بینی.
یعنی بمجرد آوازه اندازه^۱ مرد معلوم نشود و بریانگ تنها اعتماد نباید نمود

۱ - انتطاح : یکدیگر را شاخ زدن ، سرو زدن

۲ - (در اصل : دو)

و برنگ مزوق و بانگ مطوق و ثوق نباید فزود .

بلک پادشاه باید که چون در حضرت او شخصی را مدح کنند اگر آن مداح از اکابر دولت و بشایر حضرت باشد تصدیق و تکذیب او را در توقّف نهد و بدلیل عقل بهدایت فراست در احوال ممدوح نظر فرماید بوجهی که او را بر آن اطلاع نباشد و بواسطه تدبّر تفکر رغوہ^۱ احوال او از صریح^۲ دور گرداند | و سبب مدح آن مداح باز داند اگر آن محمّدت را بصلاح ملک عاید بیند و استعمار آن صیت معالی دولت و سمعہ^۳ شریف حضرت استمال^۴ معرف^۵ و استطالت^۶ معرف^۷ مهم^۸ دارد و معرف^۹ را واسطه^{۱۰} خیر و مادّه^{۱۱} یمن شناسد .

و بیاید دانست که هر چه بملک عاید بود آن بچهار قسم آید: اِمّا صلاح حال بود و مضرت مآل و اِمّا صلاح مآل و مضرت حال و اِمّا صلاح حال و مآل و اِمّا فساد حال و مآل . و لکن عارض آن حال را بزی صلاح و مآل عرض می گرداند اگر عرض آن حال صلاح حال بود و مضرت مآل، اگر اهما^{۱۲} آن در آنوقت در آن مضرت حال نبود آنرا در توقّف باید نهاد و گوینده را بلطف جواب باید داد و اگر صلاح مآل بود و فترت حال دفع مضرت حال را وجهی تقدیم دارد، اگر میسر شود در تقدیم آن استبداد نماید و اگر صلاح حال و مآل باشد بی توقّف در آن خوض واجب دارد و انتهاز فرصت مهم^{۱۳} شمارد که فرصت چون خلّسات ارباب بصیرت است، نماید و لکن دیر نپاید و اگر فساد حال و مآل بود و لکن عارض آنرا بحلیت مصلحت حال و مآل عرض می گرداند رقم عدم التفات بر آن کشد و گوینده را اِمّا جاهل^{۱۴} اشد^{۱۵} داند و اِمّا عدوی^{۱۶} الّدّ غالب^{۱۷} شناسد . بهر دو وجه ابعاد او مهم^{۱۸} دارد و اطراد او فریضه و نفع غیبت او از حضرت

۱ - رغوہ : کفی که در روی شیر پدید آید (در اصل : زغوہ) ۲ - صریح : خالص

۳ - معرف : اقرار کننده بگناه ۴ - استطالت : تفضل و انعام ، عطا

۵ - الّدّ غالب : دشمن شریر و پیروز در خصومت (الّدّ الخصام)

بر حضور او راجع . چنانک سکندر را | فیثاغورس گفت و سکندر در حال جهت نظام [ص ۱۶۰]
مال او را امتثال فرمود :

حکایت

چنین آورده اند که چون سکندر به پارس رسید و فتح آن طرف او را مسلم شد شخصی را از عقلاء آن دیار و فضلاء آن امصار بحضرت او بشمول کفایت و وفور درایت و رای رایق و علم فایق وصف کردند . از آنجا که محبت فضیلت و شرف او معلوم بود باحضار آن شخص مثال فرمود . چون بخدمت حضرت مشرف شد و بشعار عزّ مژول^۱ موشع گشت و بدثار قبول متحلی سکندر جهت انما بحسن شمایل و اعتزاء او بفیض فضایل او را محترم و مکرم و مُبَجَّل و معظّم گردانید و سموّ دنو^۲ ارزانی داشت .

و آن مرد جهت جلاء یاران و قلع اقران در سرخاطر او انتقام را متأهب بود و اختصاص را متوثب . بعد روزی چند فیثاغورس سکندر را گفت که این مرد را در سلک امتحان باید کشید و صفاء نیت و وفاء طویّت او را معلوم گردانید و در معنی قلع بنیان این دیار و قلع ارکان این امصار و آبادت^۳ سِکّان و قهر اعیان این مکان از او استشارت فرمود تا صفای باطن و وفاء ضمیر او بواسطه جواب آن معلوم گردد . سکندر درین معنی از او استصواب فرمود مرد را غایت عداوت او در غلیان آورد .

با خود گفت او را بر سفک دِماءِ اخیار و هتکِ حیا^۴ ابرار و تقدیم^۵ مشتی خامل و [ص ۱۶۱]
تعظیم طایفه جاهل محترّض باید بود تا خون در میان آید و اخیار تسلّط اذمار بینند با انتقام آن سفک و اختصاص جهت آن هتک مستعدّ معادات و مستبدّ مناوات شوند و نواب او را ازین دیار در مقلب بوار گرفتار گردانند . بعد ازین تفکّر و تدبّر جواب داد که چون عرانی دولت این دیار و بشایر این امصار را در ورطه غنا و وحل فنا انداختی و بعضی

از اکابر این نواحی و مشاهیر این ضواحی^۱ بگذاشتی پوشیده نمانده باشد که اغصان از دوحه^۲ آید و قوت دوحه از عروق زاید؛ اگر این باقی دوحه را همچنان مرتوی داری بقوت عروق از دوحه اغصان شود و بمدت نزدیک متمر گردند و ظاهر است که اثمار آن سبب تشویش خاطر زاهر گردد.

در حال سکندر آن احوال را به فیثاغورس گفت. فیثاغورس چون آن احوال بشنید متفکر شد و سکندر را گفت: بر رأی عالم آرای شاه جهان خافی نمانده باشد که درین حال مضرت این جناب جلال و درین وهلت بلیت این دولت درین فعل ذمیم و اندیشه نامستقیم است که بطریق نصیحت اعلام داد و ازین اشارت او معلوم شد که او بطبع مبعض این دولت و کاشح^۳ فاضح این حضرت است از آنکه او کافل کامل است و از غش غفول در بوته تجارب پاک شده و حوادث روزگار او را از تلوث خیال^۴ ترخیص داده | در حق او نتوان گفت که از نتایج این قیاس غافل است و از ادراک مضرت و منفعت آن عاقل. غرض او از آن اشارت خذلان این حضرتست و تزلزل این دولت بعد او مهم است و شحط او فریضه.

[۱۶۷ م]

قطعه

نهان هر کسی را ای برادر

بهر کس مشورت کن تا بدانی

نهان مرد را از خیر و از شر

که شناسی بوقت استشارت

۱ - ضواحی؛ جمع ضاحیه، قسمت های آشکار از هر چیز در اطراف و جوانب آن مانند

سر و شانه و پشت کسی در برابر خورشید

۲ - کاشح: دشمن باطنی و پنهان

۳ - دوحه: درخت تناور پرشاخه

۴ - خبال: فساد، نقصان

مثل سیزدهم

نَلَيْكَ بِنَلَيْكَ عَمْرُو.

معنی مثل آنست که اگر بدی کردم بمقابله آن بدی نیکویی کردم.

و این مثل را حکایتی هست مشهور و سببی مذکور و درین کتاب باثبات آن احتیاج

نبود از آن طرح کردم.

یعنی چون از پادشاهی در حق شخصی ایذایی صادر شود و بذای لاحق گردد و

بر سبیل مکافات و لِمَا بَا فِتْرَای سَاعَة^۱ باشد، بعد امضاء آن تعریک و اتمام آن تشویک

باید که پادشاه در آن متألم بدیده عقل بذریعت بصیرت نظری فرماید اگر بر سبیل جزا

باشد در احوال و اقوال آن متأذی تأملی واجب دارد. اگر تنبیه یافته باشد و نادم شده

باید که پادشاه بعد از آن بتدریج استمالت او مهم^۲ دارد. و علامت تنبیه آن بود که از آن

تأذیب و تهذیب و شدت زجر و حدت هجر از حضرت پادشاه متشور باشد. و این حال

دلیل یقظت و علامت قبول موعظت است | و اگر درو آن امتهان مؤثر نشده باشد و او [ص ۱۶۸]

برقرار اول که بود مانده باشد اگر وجود او حضرت را ضروری و حضور او [خدمت را]

بایست براهانت او مردم را اغرا دهد و خویشتن را از و اعراض نماید تا او در آن

ورطه^۲ هوان^۲ از درن تجاسر پاك شود. و اگر بعد تحقیر هم بر آن قرار بماند ابعاد او را

تخلیج حال و اطراد او را نَجح مآل داند. و اگر آن تعریک بسعایت سعادت باشد چون

براءت صحت او ظاهر شود و عصمت او معلوم گردد و آن شخص با آن همه که معصوم

است خود را مجرم داند او را تشریف تقریب زیادت از آنچه معهود است کرامت فرماید

۱ - سَعَات ؛ جمع سَاعِی: بدخواهان (سعایت: سخن چینی، برای کسی زدن)

۲ - هوان: سبکی، خواری، ذلت

و آن مفتری را که آن نایره^۱ سعایت افروخته باشد و دایره^۲ بلیت انگیزخته به غلّ^۳ ذلّ^۴ کشد و ثمره^۵ افعال و اقوال بد او بدو رساند و از آن کید او قید او سازد تا خلاق را معلوم گردد که هر که در حضرت پادشاه به درّ^۶ زور^۱ عرض معصومی ملوث گرداند آن مفتری بی حاصل بچنین هوان و امتهان مأخوذ گردد و آن معصوم بچنان احسان و امکان مخصوص شود؛ چه انصاف پادشاه باید که معیار کردار بندگان و میزان احوال و افعال خدمتکاران باشد و ادانی و اقاصی و اجانب و اقارب را مصوّر که هر کس ریع بدر خویش بردارد. و اگر پادشاه بی جرّمی شخصی را برنجانند باید که در پی آن عتاب و عقب آن عقاب با احسان عذر آن احزان | بخواهد چنانکه آن زاهد ملک آذربایجان را گفت [ص ۱۶۹] چون از او استشارت نمود :

حکایت

چنین آورده اند که در آذربایجان ملکی بود بکرامت شهامت مخصوص و بنظافت^۲ حصافت مخصوص^۳ ساحت شجاعت نظیر او ندیده و گوش کامکاری مثل صیت معالی او ناشنیده به چوگان ضمیر منیر گوی از تیر ربوده و علم او جهل را رخسار بخار اضطرار شحوده آسمان بدر را سپهر اقبال او کرده و فلک مریخ را سلاح داری جلال او فرموده معنی سطوت را دلش عنوان شده و دعوی کفایت را الفاظ او برهان گشته. و در خدمت او امراء کامل و فضلاء عاقل بودند هریک مستحق اجلال؛ و مستوجب اقبال. روزی آن ملک با خود اندیشید که این طایفه را که مربی نعمت و مُبَجَّل دولت مانند امتحان باید کرد و هریک را بر قدر اخلاص اختصاص فرمود.

۱ - زور : دروغ

۲ - (در اصل : بنظافت)

۳ - مخصوص : حصه دار شده ، بانصیب

۴ - (در اصل : جلال)

و آن ملک را زاهدی دوست بود و محب صادق و ودید مشفق در آن معنی بدو استشارت واجب داشت و زمام حکم آن غرض را برای صایب او باز گذاشت .

زاهد گفت: از میان جماعت عنایت تو با کدامین کامل تراست و رعایت تو در حق کدامین شامل تر . ملک شخصی را معین گردانید زاهد گفت: رغبت ضمیر تو در صدق محبت او که در دولت تو دارد تا چه حد است ؟ ملک فرمود که بکمال و لکن اصحاب اغراض صفاء صفوت مارا در حق او مکدر می گردانند . زاهد گفت | طریق امتحان او آنست که [ص ۱۷۰]

در حضور جماعت بی ظهور رقاعت^۱ که از او صادر شده باشد او را بقول و فعل تعریک فرمائی و عصمت ذات او را به درن تهمت معصیت ملوث گردانی بعد از آن بر اثر آن احوال ثبات و حرکات او مشاهده فرمائی و مردم را محرض شوی بر بحث آن تعریک ازو بوجهی که بدو گویند با چندین حقوق خدمت و سبق غایت شفقت که بر دولت ملک داشتی بی جرمی ساطع و گناهی شایع چون تویی را به چنین ضور مأخوذ گردانیدن و به چنین جور گرفتار فرمودن سیرت ملوک منصف عاقل و سریرت سلاطین کامل عادل نیست چون این تقریر باوی رفته باشد اگر همچنان بر اخلاص ثبات نماید و خود را مستحق آن تعریک داند و این حضرت را از طعن ایشان ترخیص دهد و تبکیت^۲ جماعت مهم دارد بمزید قربت و علو مرتبت او را مخصوص دار و بعلاء رعایت و سمو عنایت مکرم . ملک بر مقتضای اشارت زاهد شرایط استصواب او تقدیم داشت و تمهید بحث آن مهم . چون جماعت بعد تعریک ازو استکشاف کردند آن شخص خود را مستحق مزید آن عنا و مستوجب زیادت از آن اخنا^۳ بدیشان نمود و طرف ملک را بعزایم و کرایم صفو موشح . چون ملک آن حال مشاهده کرد در حق او تعظیمی موصول بمدد خلود

۲ - تبکیت : گریانیدن

۱ - رقاعت : حماقت

۳ - اخنا : فحش گفتن و هلاک کردن

[ص ۱۷۱] و تشریفی مقرون بمزید دوام کرامت کرد | چون وزیر آن اکرام در حق آن شخص بدید

سبب آن از ملک پرسید .

ملک جواب فرمود که هر که بی خطا از ما تعریک یافته باشد و بی زلتی تشویک

دیده و خاطر او بر اخلاص ثابت مانده و ضمیر او از اکتناف مصالح دولت انقراف

ناتموده به چنین لطایف مخصوص گردد و بچنین عواطف محظوظ شود .

{ ۱۷۲ }

قطعه

چو بی جرمی بیازاری کسی را که او را مهربان دانی بهر کار

وزو بر دوستی بینی ثباتی از آن پس همچو جان او را نگه دار

مثل چهاردهم

الْحَلِيمُ مُطِيبَةُ الْجَهْلُولِ .

معنی مثل آنست که بردبار شتر جاهل بود .

یعنی که حلم بی وجه سبب مذلت گردد و حلم محمود است اما نه به همه جای

بلکه حلیم باید که محلّ و زمان و مکان خصم را بداند از آنکه ممکن باشد که در آن

مکان حلم باید و در مکان دیگر جدّت و باشد که در آن زمان حلم باید و در زمان دیگر

خشونت و باشد که با خصم در آن زمان و در آن مکان حلم باید و در زمان و مکان دیگر

خشونت [و گرنه] حلم داعی فساد و راید عناد گردد .

و صیانت این دقایق و محافظت این حقایق از جمله خلایق بر پادشاه واجب تر از

از آنک که او مظلّه^۱ جهانیان و سِرادق^۲ عالمیان است و اجانب و اقارب [را] حضرت او^۳ مآل و اصاغر^۴ و اکابر را سعادت او ثِمال^۵ و باختلاف اغراض و تفاوت اعراض که [ص ۱۷۲] در نهاد مردم مرکوز است و در طبع انسانی مغروس هریک را علی الانفراد جوابی باید لایق و عنفی موافق، اگر این شرایط را که مثبت شد و این قواعد که تمهید افتاد رعایت نکنند و این سیرت را اِهمال روا دارد و با هر کس در هر زمان، در هر مکان بریک منوال رود نثار خلائق زیادت شود و وقار حضرت کم گردد و بعد از آن بلطایف فراوان و نتایج بی پایان آن شکوه بقرار اول و طراوت قدیم نیاید و انوار اقتدار آن درگاه و ازهار اجتهار^۶ آن بارگاه همچنان قرین ذبول و رهین قحول بماند.

حکایت

چنین آورده اند که در سکندریه ملکی بود باتهوری بغایت و تکبری بی نهایت هنگام حکومت سخیف و شریف را برابر داشتی و وقت قطع خصومات میان قریع و رقیع فرق نهادی و همواره خواستی که در همه مهمات حق منصور باشد و باطل مهصور^۶ خامل و کامل در یک سلک منخرط و بی محابا سیاست احرار و آذمار یکسان. روزی وزیر او را گفت که افاضل و اراذل را در یک سلک کشیده ای و در وقت قطع خصومات و فصل حکومت معروف و مجهول موصوف و مرذول را امتساوی می داری باید که در عقوبات میان شرفا و سفها فرقی باشد سیاست اشراف اعراض بس بود^۷ و [ص ۱۷۳]

۱ - مظلّه : سایبان

۲ - سِرادق : چادر و خیمه که بر سر خانه کشند

۳ - (در اصل : او را) ۴ - ثِمال : پشت و پناه

۵ - اجتهار : بزرگ منشی نشان دادن

۶ - مهصور : شکسته

سياست اجلاف اعتراض و سياست رَعاع^۱ اقتلاع^۲ و نیز در بعضی اوقات اغماض مفید باشد و اغضا مُریح و حلم نافع تا خواطر را ازین دولت تنفّر حاصل نیاید و تنکّر ازین حضرت بغایت نرسد چه اقتضاء رأی آنست که چنانک در جاه تفاوت است بواسطه فراسـت هنگام سیاست هم تفاوت باشد. البتّه موعظت وزیر در ملک مؤثر نیامد و جواب فرمود که حلم نتیجه عجز و ثمره خمول است من خود را از حلم مطیّه اغمار و راحله اذمار نگردانم و اشراف را هنگام انتصاف بر طرف طیراف مزید احترام مقام نسازم. وزیر گفت: ملک را بر یک قائمه حق نتوان داشت چنانک عبّاس رضی الله عنه از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پرسید که تقریر خلافت و تشیید مبانی امامت چگونه تمهید خواهی فرمود. جواب داد که استمرار امور بر یک قاعده حق بدارم. عبّاس گفت: خلافت تو متمشّی نشود لاجرم مدّت امامت او امتداد نیافت.

شاه باید که قوّت تمیز را هنگام قضاء احکام امام سازد تا قواعد شاهی مغبوط ماند و حکم میان خلق نفاذ مطلق یابد. شاه در آن موعظت عدم التفات فرمود و بی مشورت حدس بهوای نفس تمشیت سیاست تقدیم می داشت اعوان دولت و اعیان رعیت را بسبب آن تسویت^۳ انقراف حاصل آمد و از تودّد و تردّد حضرت انصراف واجب داشت اراذل را بسبب آن مساوات | جرأت حاصل آمد و خود را بمحلّ مقارن و مقارب افاضل دیدند و بموازنه اشراف اطراف داشتند مملکت را پریشانی حاصل در شد و دولت را نقصانی روی نمود.

شاه از وزیر سبب آن اختلال و علّت جرأت اراذل و انقراف خواطر امرا و انصراف ضمایر کبرا پرسید جواب داد که علّت این تزلزل و ماده این تخلخل آن تسویت است.

۱ - رَعاع: اراذل، قومی بطعام نو رسیده - تازه بدوران رسیده

۲ - اقتلاع: از ریشه برکنندن ۳ - تسویت: برابری دادن

قطعه

چو خاص و عام را خسرو برابر بدارد ملک او رونق نگیرد
ز سستی خواص و باد عامه چراغ دولتش ناگه بمیرد

مثل پانزدهم

دَوَاءُ الشَّقِّ حَوْضُهُ.

معنی مثل آنست که داروی شکاف دوختنش است.

یعنی چون از سر نه‌ور حکمی رود که اصرار بر آن مضرت عاقبت باشد بعواطف
گفتار و لطایف کردار تدارك آن باید کرد و رقم عدم التفات بر آن نباید کشید چه آن
اهمال اختلال احوال را متضمن بود و آن تغافل تخاذل^۱ را سائق^۲.

و بیاید دانست که آن مطعون^۳ لِمَا از اکفا^۴ بود و لِمَا از اشراف و لِمَا از
اصاغر؛ اگر از اکابر بود ضرر اضرار بر آن، از آن در حال و مال برسد و اگر از اصاغر
بود در وقت طلب فرصت پیوسته همت مصروف دارد و مصارعت را مستبد بود و
بوقت استحواذ معاندت را میان بندد و در انتقام اقدام نماید و چون او [در طلب انتهاز
فرصت باشد اگر ضرری نرساند پیوسته ازو وحشت خاطر حاضر بود و اگر از اصاغر
باشد با اصحاب اغراض تردد بطریق تودد واجب دارد و ایشان را بطریق [توحد]
بر مخاصمت او مستحث شود و بر مشامت^۵ محرض ضرر او اگر بکلی نباشد از حیف^۶.

۱ - تغافل: یکدیگر را فرو گذاشتن و باز پس شدن و ضعیف شدن

۲ - (در اصل: سابق) سائق: کشنده و سوق دهنده

۳ - اکفا: همسران، همانندان، همالان؛ ۴ - مشامت: یکدیگر دشنام دادن

۵ - حیف: جور و ستم

جزوی خالی نبود پس بهروجه که باشد از عذوبت زبان و لطافت بیان مرهم آن جرح باید ساخت و اندمال آنرا از مواجب شناخت .

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر انطاکیه ملکی بود باعدتی بغایت و آلتی بی نهایت بشعار شاهی موشح و لبّین پادشاهی مرشح^۲ رأی او مرکز دولت شده و مناط قدرت او کفایت او گشته ، هر قلعه ای را از قلاع آن نواحی بکافی سپرده و هر حصن از حصون آن ضواحی بوافی تسلیم کرده ، از ظرابلوس که از تخوم^۳ انطاکیه است کوتوالی^۴ بود امارت را لایق و دولت را موافق . حزم او معین شاهی و عزم او مبین اعلام پادشاهی دولت را ازونجاحت^۵ و حضرت را ازورجاحت^۶ . اصحاب اغراض ازو به ملک ارجافی^۷ کردند و خاطر ملک را ازو بیازردند و چنان نمودند که فلان سر تمرّد دارد و باادّعیای رای تودّد پیش از ظهور خیانت و ترک امانت تدارك این کار باید کرد .

ملک از آن اخبار بهتان و بیم اظهار عدوان بغایت متصور شد و آن خلاف و

ارجاف^۷ سخت متفکر گشت . | [ص ۱۷۶]

در حال وزیر را آن آلام اعلام داد و صورت حادثه در پیش او نهاد . وزیر گفت : بمجرّد سعایت قصد اذیت چنان کافی حاذق و بنده^۸ صادق نشاید کرد و رقم ترک امانت و اسم خیانت [بر او] نباید کشید و سخن این حزب نکال و زمره^۹ اراذل در حق او نباید شنید .

۱ - لبّین : شیر ۲ - مرشح : پرورش یافته

۳ - تخوم : نشان و حد فاصل دو زمین (در هاشم : تخوم : سینور)

۴ - کوتوال : حاکم اندرون شهر ، قلعه دار ، دژبان

۵ - نجاحت : پیروزی ۶ - رجاحت : غلبه

۷ - ارجاف : خبرهای دروغ افکندن - خوض و شور کردن در خبرهای فتنه انگیز

ملک فرمود که حجاب ارباب از روی تحقیق آن برداشته ام :

وزیر فرمود که چون رأی انور بر تصریح این حادثه مجده است. اول باید که فلان کس را که مقدم کار و مدبر کردار اوست این حال اعلام فرمائی بوجهی که اول او را در سلک خدم و سبط حشم خویش منخرط گردانی و اصناف نوید و انواع امید او را کرامت کنی بعد از آن او را بگویی که مخدوم ترا از میان جمله امراء اطراف و اشراف اکناف امین صادق و معین واثق خود دارم و با این همه صدق و ثوق می خواهم که او را در سلک امتحان کشم بطریق آنکه او را بسفک دما و هتک حیا تهدید فرمایم تا بداند که از آن تخویف عیار می گرداند یا نه. و بنده را معلوم است که اگر چه او را وثوق ارفاق و شمول اشفاق مبذول داری و در کتمان اسرار و صیتهای کنی هرگز او حق ممالحت و قلم مصافحت او فرو نگذارد و آن اخبار ما را سود دارد و مخدوم او را زیان از آنکه آن سبب غفلت او گردد و چون ملک قصدی فرماید اگر تمرّد نماید این اعلام حجّت ما شود. همچنان کردند آن شخص چون | بر آن مثال و قوف یافت حالی مخدوم خود را [ص ۱۷۷] اعلام داد و او را بر ثبات محرض شد و ترکیب قیاس او را لطیف نمود و لکن از نتیجه غافل شد :

چون ملک جهت قبض و قید او کس فرستاد و او را بحضرت استدعا فرمود و او را پیش از آن اعلام دادند که ملک قصد قبض و حبس تو دارد قواعد احتراز مهتد دار. آن مسکین بر اعلام آن کس اعتماد نموده بود که آنچه می رود از بهر امتحان است. مستند آن خداع روی بخدمت نهاد چون نزدیک رسید او را قید کرده بقلعه بردند. در راه از او پرسیدند که تو با کمال کفایت چگونه درین شرک هلاک گرفتار شدی. جواب داد که هر کرا امین جاهل و معتمد غافل بود به چنین عاهات مأخوذ گردید و هر کرا وزیر چنان کافی حاذق و مشار الیه صادق باشد به چنان ظفر قرین و به چنین نصیر همنشین شود :

قطعه

هرکرا همنشین بود غافل خویشان را اسیر غم بیند
کم شود خیر مشتری در حال یک زمان با زحل چو بنشیند

مثل شانزدهم

رُبَّ آخٍ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّكَ .

معنی مثل آنست که ای بسا برادر که مادرت او را نژاد .

یعنی چون با کسی قواعد مودت مهتد گردانی و اسباب اتحاد بکمال رسانی
[ص ۱۷۸] که او بطهارت اصل و غزارت فضل معروف بود و بعفت ذات و نقاوت صفات | موصوف
باشد بوقت سئو حجت حاجت بوضوح حجت بمعانت مبادرت نماید و بانواع رأفت
[ص ۱۷۹] مساعدت را مستبد شود .

و از همه خلایق برپادشاه واجب ترست که از ملوک اطراف و سلاطین اکناف او را
دوستان یکدل و یاران هم ضمیر کامل باشد^۱ از آنک پادشاه را وقایع بیشتر افتد و حوادث
زیادتر^۲ باشد و افتقار او باعوان و انصار زودتر :

پس برپادشاه واجب تر است که بعین کفایت بملوک اطراف نظر فرماید . و ملوک
سه قسم اند : یا ازین کس بملک بیشتر باشد یا مقابل او بود و یا کم از او باشد . اگر بیش از او
باشد نظر کند که آن بیشی از عمارت ولایت است و انقیاد رعیت اگر ازین دو باشد
او نیز سعی در عمارت ولایت و استمالت رعیت مبذول دارد تا کفو او شود و اگر کم
از او بود بانعام او مبادرت نماید و باصطناع او مجد شود تا بلطایف کردار و عواطف

۱ - (در اصل : باشد)

۲ - (هاش : نسخه بدل : زیادت)

گفتار آنکس محبّ صادق و ودید مشفق او گردد و در سلک خدم و سبط خوّل^۱ او
منخرط^۲ شود و اگر به ازو باشد بکمال ثروت و مزید مملکت با وی اسباب مصادقت
مهیّا گرداند و طریق مصافات مسلوک دارد و باوی از سر صفا عهد بوفا رساند و پیوسته
در اقتراحات [او] بر خود گشاده دارد و راه ملتزمات خود ازو بسته و ازنداء دولت
و قدماء حضرت او باز داند که مطلوب او | چیست و محبوب او کیست . [ص ۱۷۹]

چون احوال مطالب او معلوم گردد و حال مآرب او مقرر شود غرایب^۳ رغایب^۲
او بی واسطه در کنار او نهد تا ازین سبب بناء صداقت او مرصوص شود و اساس دولت
او مؤکد تا بوقت احتیاج مضافرت را میان بندد و مظاهرت را جویان شود و در معنی
ابتغاء مرضات از آن برادر سببی آن رأفت و عاطفت صادر گردد که عشر آن از برادر
نسبی حاصل نیاید و شرح این حال و صحتّ این مقال در افواه فضلا و السنه عقال صایر
است و از آن جهت است که بزرگی را پرسیدند که برادر به یا دوست ؛ جواب فرمود
که برادر نیز باید که دوست باشد و باینهمه یقین شده است که وفا و حفاظ ذات مطهر
از درّان عیب از طرف مادر زاید . والله اعلم

حکایت

چنانکه آورده اند که در دمشق پادشاهی بود بغرایب عدل و رغایب بذل معروف
و بفضایل شمایل موصوف، لطف مقال را دام خواطر کرد و فاکهه^۱ مفاکعت را غذاء
ضمایر گردانید . اجانب و اقارب را دل بمودّت او مایل و ادانی و اقاصی را قریحت
بمحبت او متمایل . و او را در حلب برادری بود به پادشاهی مستبد و در شهریاری مستعدّ

۱ - خوّل : بندگان و کنیزان ، عطایا و نعمتهای الهی

۲ - منخرط : به رشته درآمده

۳ - رغایب ؛ جمع رغیبه : امر مرغوب و خواسته ، عطای بسیار

و همچنان در موصل ملکی بود باطن او بصفا موشح و خاطر او از وفا مرشح نهادی
 [ص ۱۸۰] بلبَن فطنت تربیت یافته و ذاتی | از خلوص نشو پذیرفته از وفا شعارِ اقتدار کرده و از
 اصطفاء دثارِ اشتها پوشیده. و میان او و ملک دمشق از سر صفو عقیدت و خلوص طویتی
 قواعد اخوت میهد بود و اسباب صفوت مؤکد، از بهر دو طرف مشارع صنایع مصطفی
 و دیون دوستی از هر دو جانب موفی. و اخوت ایشان بجای^۱ رسیده بود که ادوار افلاک
 از تغلب^۲ آن عاجز بود و گشت زمانه از تغلب^۳ آن قاصر. عزیز مصر را در استخلاص
 دمشق رغبت صادق شد و خاطر او درین معنی رغبت او را موافق. ناگاه از مصر
 مهابنت نمود و مشاجرت را مستعد و منابذت را مستبد بر محاصرت^۴ همت مقصور
 گردانیده و بر مناقرت نهمت موکول کرده. چون بظاهر دمشق رسید فرمود نامه‌ای
 بصاحب حلب نوشتن که برادر نسبی دمشقی بود و او را بخدمت استدعا فرمود و نامه‌ای
 بصاحب موصل مشتمل هم بر آن معنی. صاحب حلب ترك مروّت و حق اخوت جایز
 داشت و باوی عهد مؤکد گردانید. چون از اخفار^۵ ذمام ایمن شد بخدمت او مبادرت
 نمود و محاصرت برادر را میان بست. و صاحب موصل که صدیق صدیق او بود و محب
 و ثیق و دوست مشفق در حال به سر نامه‌ای بدو نوشت که من خدمت عزیز را متوجه شده‌ام
 مطلوب من کفایت این شرر شرّ از تو، امیدوارم که دشمن را صید قید تو بینم. عزیز را | از
 [ص ۱۸۱] حضور او بشاشت فزود و از شهود وجود او ارتیاح روی نمود. بعد روزی چند نامه^۶
 اندرون فرستاد مشتمل بذکر آنکه امشب هجوم نمایی و شیوخون را متاهب شوی تا

۱ - (در اصل : بجای) ۲ - تغلب : چیرگی

۳ - تغلب : برگشتن ، واژگون و دگرگون شدن

۴ - محاصرت : رفتن دو نفر از دو راه تا بیک جا پیش آیند - رفتن بطرف یکدیگر

۵ - اخفار : پیمان شکنی و نبرد پس از آن

۶ - نامه‌ای (صح)

من باتو موافقت نمایم و شرّ این خصم موذی و قاصد متأذّی ازین دیار و اقطار زایل گردانم . برین قرار چون زنگی شب از ممکن ظلام ایقاع^۱ روز را میان بست صاحب دمشق شبیخون آورد و [صاحب موصل] مواصله^۲ او را مرافدت نمود . عزیز مصر چون بر آن حال عثوریافت خواست که محاصرت را بمصارحت بدل گرداند اما اعتداد زمان استعداد او را مسلم نشد در حال آلات و ادوات بگذاشت و روی خصم نادیده پشت بکاشت . برادرش همچنان عزیمت هزیمت مصمم گردانید .

بسی آن دوست مخلص و یار ملخص از آفات ملمّ و عاهات مظلم خلاص یافت .
بعد فتح و ظفر ندایی بگوش او رسید که رَبَّ آخٍ لَمْ تَلِدْهُ اُمُّكَ .

قطعه

بسی برادر کو را نژاد مادر تو
به از برادر هم زاد مهربان باشد
هر آنک خود را از بهر تو سپر سازد
برادرت بحقیقت بدانک او باشد

مثل هفدهم

كُلُّ ضَبٍّ عِنْدَهُ مَرْدَاةٌ^۲ .

معنی مثل آنست که هر سوسمار را ، سنگ که او را زنند نزدیک آن باشد .
یعنی هر که جایی قرار گیرد که موافق حال و مطابق احوال او نبود از ساکنان آن

۱ - ایقاع : واقع ساختن

۲ - مَرْدَاةٌ : ریگستان وسیع و بی گیاه (در اصل ... مَرْدَاةٌ !)

[ص ۱۸۲] مکان | وحاضران آن زمان به المی عظیم و تعبی الیم مأخوذ شود .

پس بر مرد عاقل واجبست که بعین شوق نظر کند اول در نفس غرض آن مکان و در ردّ و قبول او از سکّان آن و در احتمال امکان آن زمان، اگر این همه حوایل موافق یابد و این همه عوایل زایل بیند از آن اقامت استقامت حاصل آید و آن عکوف از صروف مسلّم ماند و حصول مأمول ممکن و اقامت سبب استقامت و آن استقرار حامل استبشار و اگر بخلاف آنچه مثبت باشد احوال مشاهده افتد فرار از قرار مفیدتر باشد و اجتناب از اقتراب مریح تر .

و حفظ این دقایق و صون این حقایق بر پادشاه واجب تر است از آنک که او را قصد خصوم ضروری ترست و عزم اکناف دشمن مهمّ تر ، چون مناصب خصم را مستعدّ شود و مغالیب دشمن را مجدّد گردد اول در احوال خصم نظر فرماید اگر داند که اصحاب اغراض بادشمن موافق اند و ارباب عناد متفق شوکت خویش در موازنه ایشان نیک بداند . اگر ایشان را بر خود رجحان بیند در حال تملّق بی ظهور عجز در پیش آرد و تودّد بی اعلان خوف تقدیم دارد و اگر مناغات مفید نیاید و آن مصافات مؤثر نشود عیار بگرداند و بمکاتبات مزور میان خصم و اعوان او بطریق اضطرار خلاف اندازد تا از یکدیگر مستزید شوند و از آن تفرّق ایشان | غرض بنّجیح رسد و از آن تشتّت مراد حاصل آید چنانکه آن ملک وزیر خود را گفت :

حکایت

چنین آورده اند که در ارزن الروم ملکی بود با عقلی وافر و عدّتی متواتر بارانی^۱ مصیب و ذهنی مجیب ، حقایق ملک دانسته و بردقایق دولت واقف شده ، از بهر شرف آسمان در خدمت او پشت دوتا کرده و از بهر حصول نظام ایّام زمام احکام بدست

فطنت او سپرده . و در اخلاط ملکی بود متکبر و در کفایت مهمات متهور ، مغرور
اقبال و مسرور جلال ، بساط مجاملت طی کرده و لطف معاملت را زیر پی سپرده .
ملک ارزن الروم او را چون چنان مربی جهالت و موفر ضلالت بدید بملک
او طمع کرد .

وزیر خود را گفت : این همسایه ما سخت بی سایه شدست رشب و روز بسرور
فجور و غرور زور مشغول ، مرا محاربت او را عزم مصمم است و مناصبت او را دل
خواهان ؛ امیدوارم که ممالک او بیا سُر ها^۱ در تصرف بندگان ما آید . و بسهولت
این غرض بنجح رسد . و آسان این مراد به انجام^۲ پیوندد از آنک او از حلیت تجارب
عاطل است و از وجه حصول مآرب غافل .

وزیر جواب داد که شاه ارمن بیسطت مملکت از ما راجع است و از کثرت
مملکت متبجج^۳ مبدا که این نهضت داعی نکبت گردد و این روم راید لوم شود .
آنچه ظاهرست به همه نوعی برما رجحان دارد بنسبت برما او را | کمال حاصل است [ص ۱۸۴]
و استظهار او میسر ، باقی رای عالم آرای برتر :

ملک گفت : کمال قدرت با وجود غفلت مفید نباشد و حصول مکنت با ولوع
شهوت مربع نبود .

وزیر گفت : اگر او غافل است اُمراء او متیقظانند و اگر او از اعتراض عوارض
فارغ است ارکان دولت جواب را متأهبانند .

ملک گفت : اثمار اغصان از قوت دوحه است چون دوحه مختل شد اغصان
مثمر نشود .

۱ - بیا سُر ها : بتامیه ، همه آن ۲ - (در اصل : بنجاز) انجام : برآوردن حاجت

۳ - متبجج ؛ تبجج : شادمان بودن از بزرگواری و فخر کردن

وزیر گفت: اگرچه خلل اغصان از خلل دوحه است تا مدام که عروق استروا^۱ را مستعدّ باشد دوحه را خلل کلّی در نیاید.

ملک گفت: همّت ما برین عزیمت مقصور شده است و نهمت برین اُمنیت موکول^۲ ترتیب کار و عدّت پیکار مهیّا گردان.

وزیر گفت: اگر این نهضت مهمّ است و این فریضه اوّل، بفرمای که تمهید قواعد آن چگونه خواهد بود؟

ملک گفت: بدانک سبب فترت او نزدیک است چون ملاقات افتد ببینی. این گفت و جمله خزاین و دفاین برار کان دولت و اعیان حضرت خصم قسمت فرمود و همه را محبّ مخلص و ودید ملخص خود گردانید. چون هر دو لشکر بهم رسیدند ارکان دولت خصم آنانک بیقظت منسوب بودند و برای معروف از تراکم غفلت او ایشان را تبرّم حاصل آمده بود. از تقدیم نصّر و تمهید ظفر اعراض نمودند. اورا اقبال [ص ۱۸۰] استقبال نمود و دشمن غافل در شرک^۳ بلا و فخّ | جلا گرفتار شد ملک ارزن الروم چون متصرف آن بوم شد وزیر خود را گفت: دیدی که آنچه گفتم «کُلُّ ضَبّ عِنْدَهُ مَرْدَائُهُ» راست بود.

قطعه

چو بد کردار باشد مرد غافل	ز فعل او هلاک او برآید
هر آنکو کُشت خواهد سوسماری	بَرِ سوراخ او سنگی بیاید ^۴

۱ - استرواء: طلب آب برای سیراب شدن ۲ - موکول: کار به کسی گذاشته

۲ - شرک: دام

۳ - (در اصل: بیاید و «بیابد» صحیح است اما ضرورتی هم در میان نیست که مراعات

قواعد عروضی نکنیم)

مثل هجدهم

كُلُّ ذَاتٍ بَعْلٍ سَتَيْتِمْ*.

معنی مثل آنست که هر زن که او را شوهر باشد بی شک بیوه شود.

یعنی اعتماد بر مرافقت روزگار و مؤانات اقدار نباید کرد و بعلو جاه و سمو پایگاه و ثوق نباید فزود از آنکس سنا و برق خلب است و علاء او ریح قلب و غبطت او رهین فنا و رفعت او قرین بلا.

باید که پادشاه در عهد خویش افاضت معدلت را مهم دارد و قواعد انصاف را مضبوط و سنن مذموم و سنن نامحمود که جبّاران متقدّم و قهاران متضرم تمهید کرده‌اند و خلائق از بیم آنرا ملتزم گشته بردارد و بساط عقل در اقصا بلاد بگستراند و کافه خلائق را در حریم انصاف خویش ممکن دارد تا چون روزگار را ازو سامت حاصل آید و زمانه را ازو تبرّم فزاید مکارم افعال او در صفایح وجود مثبت بود؛ ملوک متأخر که ایشان بعنایت قدسی مخصوص باشند اعمال و اقوال او را قبله کار و قدوه کردار دارند [ص ۱۸۶] و اشارات او را تسابیح صلاح و مفاتیح نجاح انگارند چه نهایت هر حرکت سکون است و هبوط در مقابله صعود و در پی حلاوت رضاء^۲ مرارت فطام^۳ و در برابر امکان امارت هوان عزلت؛ احوال عالم بریک قرار نماند. بمظاهرت یاران مضافرت؛ همکاران مغرور نباید بود که آنرا دوام متصور نیست و خلود ممکن چنانکه صاحب ملک همدان را گفت:

* (در اصل: سَتَيْتِمْ) (ایمت المرأة: صار اولادها یتامی)

۱ - (در اصل: حرکت) ۲ - رضاء: شیر خوارگی

۳ - فطام: از شیر باز گرفتن

۴ - (در اصل: مظافرت) مضافرت: معاونت

حکایت

چنین آورده‌اند که در همدان ملکی بود از عظیم هیبت بکمال غبطت رسیده و از استظهار دعایم دولت بغایت بسطت پیوسته . خورشید سپردار تیغ او را بنده شده و جزای^۱ کمرکش رایش را اذعان نموده . خلعت دولت او را از خلع مصون گشته و مدار گردون از دفع جلال او محصور مانده .

در ری ملکی دیگر بود با رای فایق و فکری موافق بصایر از کمال او مُحکَل و مسامع از الفاظ او مبجل . عزمی چون خضرای^۲ بسیط مسارح^۳ و حزمی چون دریای محیط مسابح^۴ حجت قاطع از کوشش او روان گشته و حاجت خلایق از نوال اقبال او روا شده .

اما ملک همدان با استظهار اعوان و استنصار اخوان پیوسته در قلع او کوشان بود و تخریب ولایت و تعذیب رعیت او را جویان و او احتمال آن حیف و امثال آن ضمیم کرد از آنکه بقدرت و مکنّت خود را معارض او نمی‌دید | آن همه حَمَل امتهان [ص ۱۸۷] او می‌کشید .

روزی همدانی نامه‌ای نبشت که تاکی در زاویه شقاوت و کنج غباوت خواهی نشست وقت آن نیست که از اعتکاف بمقام مصاف بیایی و از آن اجحام بمیدان انتقام خرا می .

رازی جواب داد که داماد با عروس آنکه سخن گوید که او را خلوت یابد .

۱ - جوزا - نام برجی است در آسمان - گوسفند سیاه میان مفید

۲ - خضره : آسمان - گیاه‌های سبز ۳ - مسارح : گردنده و چرنده

۴ - (در اصل : عزمی چون خضرای بسیط مسارح و حزمی چون دریای محیط مسامح)

۴ - مسابح : شناور

قطعه

چو مردان را شمارم ای بداندیش نیارم چون تویی را در شمارم
چو از روباه شیران دور گردند سگان را آنکهی بر وی گمارم

مثل نوزدهم

اللَّيْلُ طَوِيلٌ وَأَنْتَ مُقْمِرٌ.

معنی مثل آنست که شب دراز است و تو درماتانی.

یعنی چون کسی طالب مهمتی باشد و مدت مدید در طلب آن جدّ نماید و او را حصول آن متعلّیّ آید اگر وهنی درو در آید آن وهن باتّفاق عقلا و باستصواب فضلاء بنی آدم مذموم است و آن خَوْءٌ رَتٌ^۱ مکروه. از آنک هرچه از ممکنات آدمی زاد در خاطر آرد و بر آن طلب مواظبت نماید وجدان آن ممکن باشد امّا وجه طلب مواظبت نماید وجدان آن ممکن باشد امّا وجه طلب بواسطه عقل بطریق صواب بمعاونت صبر باید تا مراد حاصل شود. نباید که امتداد مدت عوز مراد مرد را ضجر گرداند و از طالب ممکن قاصر گردد. چه بزرگان گفته اند که مراد بطلب نیابند و جز ظالبان نیابند. یعنی که حصول غرض را وقت معین نیست که در آن وقت طلبی و باقی اوقات را اهمال واجب داری بلکه پیوسته | باید که در طلب باشی تا فرصت فوت نشود چه اگر در طلب [ص ۱۸۸] اغباب^۲ رود هنگام انتهاز فرصت فوت نشود. بعد از آن مثل آن فرصت بمدّت مدید ممکن گردد و نیز چون مدّت حرص متناهی نیست باید که هم مدّت طلب متناهی نباشد چنانک فیثاغورس سکندر را گفت:

۱ - خَوْءٌ رَتٌ: ضعیف و مست شدن و شکسته شدن

۲ - اغباب: گاه گاه آمدن (یک روز تب آید و یک روز نیاید)

حکایت

چنین آورده اند که چون سکندر را بسطت دولت بغایت رسید و آمال اقبال او به انجام^۱ پیوست سودای سفر ظلمات و اطلاع بر آن مغیبات^۲ او را دامن گیر شد . حکما را که ملازم حضرت و مجاور سایه^۳ آن دولت بودند حاضر گردانید و عزّ اشارت و شرف استشارات ایشان را ارزانی داشت و غث و سمین خطرات خاطر بدیشان نمود . جواب دادند که خوض درین معنی خوفِ لِبادت^۴ و بیم کثابت^۵ است و بااین همه تحمل شداید اگر حصول عواید درمیان بودی بحکم یقین هنوز بذات عزیز و عرض حرّیز^۶ در آن خوض نبایستی نمود فکیف^۷ که تیسّر^۸ آن بر طرّفی نقیض است می اندیشم^۹ که باتجرّع این کأس باس مراد محجوب ماند و فایده ازین سفر و صب^{۱۰} جان و نصّب^{۱۱} روان باشد .

سکندر با فیثاغورس خلوت فرمود و صورت حال بدو نمود و فایده آن کمادات و راحت عودت از او اقتراح فرمود . فیثاغورس بشرایط دعوات خیر قیام واجب داشت . در آن اشارت سکندر را وحی سماوی انگاشت و او را گفت | مطلوب شاه در حجر حصول میسر باد و مرغوب او در حضانه قدرت ممکن ؛ اگر غرض شاه ازین قطع منازل وجوب^{۱۰} مراحل لذّات حیات بود این معنی بمستقرّ جلال و مقرّ اقبال مهیا بود

[ص ۱۹۰]

۱ - (در اصل : بنجاز !)

۲ - مغیبات : پنهانی ها ، ناپدید شدن ها

۳ - لِبادت : هلاک کردن ۴ - کثابت = کثابت : اندوهگین شدن

۵ - حرّیز : نیک محکم ۶ - تیسّر : آسان و آماده شدن کار

۷ - (ظاهراً «می اندیشیم» مناسب تر است)

۸ - صب : دردمند شدن ، بیماری ۹ - نصّب : رنجور شدن ، دردناکی

۱۰ - جَوْب : قطع مسافت بلاد ، راه رفتن به بیابان

عوادی اعادی را تحمل فرمودن وجهی ندارد و اگر جهت صیت معالی و سَمعه^۱ شریف است و بقای ذکر همایون بر روی روزگار، به گفتار کوتاه نظران و مختصر بصران التفات نباید فرمود که درین سفر مبارک که شاه جدّ فرمود و سکاّن آفاق عالم را در ربه طاعت آورد منشور ذکر همایون بطغرای دوام در مجالس ملوک و محافل سلاطین تا انقراض عالم بخواهد ماند. فتور عزم جایز مدار که حرص غالبست و امکان مهیا و قدرت حاصل و شاه جوان.

قطعه

چون هست موافقت ز گردون ای شاه جوان ترا، مشو سست
چون همت خویش کارها جوی تا دولت تو بر آردش چست

مثل بیستم

مَنْ سَرَّهْ بُنَوُهْ سَأَتْهُ نَفْسُهُ.

معنی مثل آنست که هرکرا پسران شادمان گردانند نفس او او را دل تنگ کند.
و این را حکایتی هست که سبب مثل شد.

یعنی چون مرد اهمال مصالح خویش جایز دارد و پیوسته در طلب نظام امور دیگران باشد هر آینه خلل در مهمّات او مدخل یابد و نظارت او بذبول انجامد. پس کفایت نباشد که از بهر شرف دیگران خود را در ورطه تلف اندازد و از بهر راحت اغیار | [ص ۱۹۰]
خود را خار نهد چه علامت شقاوت آنست که دین خود را از بهر دنیای^۲ دیگران بیاد دهد و اگر بحکم ضرورت اهتمام کسی فریضه گردد سعی در تمشیت کار کسی مبذول

باید داشت که بوقت حاجت دنیاوی از تو توقع مجازات بخیر باشد. و این معنی ملوک را ضروری ترست از آنکه ایشان را افتقار باعوان و انصار بیشتر باشد.

پس باید که پادشاه از ملوک اطراف و سلاطین اکناف هر کرا بداند که بدیانت معروف بود و بامانت موصوف و در اوقات جهت دفع ملمات بدو محتاج باشد در سلک و لا کشد و دفع اضرار اغیار ازو مهم^۱ دارد و بانفعال او را معلوم گرداند که مقوم وجود تو اعانت من است و استقامت احوال تو از من. اما نباید که در نظام احوال او سعی بغایت نماید. بسبب آنکه ممکن باشد که معاونت تو او را مستظهر گرداند و آن فراغ او از تو او را مستغنی کند و او را آن استغنا داعی اعراض شود.

اما باید که قواعد اتحاد باوی مهتد گردانی و پیوسته او را محتاج خودداری چنانکه او را معلوم باشد که اگر او از تو اعراض نماید در ورطه بلا و وحل جلا افتد. و باید که عَجَر نیت و بُجَر اُمْنِیت او ترا معلوم باشد و یقین بدانی که او از بهر آن معاونت با تو موافق است و بس^۱ یا از بهر آن و جهت معاونت حقوق که در ذمت او ثابت گردانیده ای^۲ اگر از بهر معاونت است آن مَوَدّت و بس اعتماد را نشاید جهت آنکه [ص ۱۹۱] باشد که دشمن تو در مساعدت او زیادت از تو مبالغت نماید حالی کفران ابادی تو بیش گیرد و مراسم حقوق را خراب گرداند. اگر باوجود افتقار بمرافدت تو خود را مرهون انعام تو داند و ملتزم مراعات و ارعاء^۳ ترا طوق گردان خود دارد همچنان ذب^۴؛ ایذا ازو مهم^۱ باید داشت و او را در شعار خوف و دثار رجا باید گذاشت. چه هر که بخلاف این کند سعی او سبب وبال او گردد و اکرام او دام او شود چنانکه از آن خاندان برامکه شد.

۱ - (در اصل : بس ، رسم الخط نسخه) ۲ - (در اصل : گردانیده)

۳ - ارعاء : گوش واداشتن - بخشودن ۴ - ذب : واماندن

حکایت

چنین آورده اند که چون جعفر بن یحییای برمکی وزارت هرون الرشید را متقلد^۱ شد و اهتمام آن شغل را متکفل گشت و بسط و قبض عراق بلکه تصرف جمله آفاق برای رزین و فکر متین او مفوض شد شخصی در خدمت او عز قبول و شرف مثل یافت و جمله فرایض را تبرع و خدمت او را واجب داشت و باظهار اخلاص مخصوص اختصاص شد و جعفر را سر سرای^۲ او گشت و خود را سپهر ضرّ ضرّای او گردانید. و ثوق جعفر برو رسوخ یافت و اعتماد بکمال پیوست. بعد یک چندی او را امارت واسط ارزانی داشت و قبض و بسط آن دیار بدو باز گذاشت چون امور او را استقامت ظاهر گشت و مهمات او را استنامت^۳ متواصل شد جعفر وی را بخدمت خلیفه منبسط گردانید و او را بمراتب اعلی رسانید. آن خبیث^۴ کافر نعمت و آن لثیم^۵ دون همت را چون عز مثل و شرف قبول میسر شد کفران نعمت پیش آورد و در سعایت ولی نعمت خویش مبالغت نمود و بزور مزوق^۶ و بهتان مطوق^۷ عرض مطهر او را ملوث گردانید و ذات لطیف و نهاد شریف او را به درن رجس بجای^۸ رسانید که خلیفه بر جعفر متغیر شد و بسبب آن کافر نعمت بی دین و بی استحقاق تقدیم آن عز بی تمکین چنان خاندان قدیم و دودمان قویم که قدوه^۹ محتاجان عالم و قبله حاجتمندان بنی آدم بود بر انداخته شد.

هر که با بد اصل لثیم و خبیث زنیم احسان کند و ارتیاش^{۱۰} معاش او را مهم دارد

۱ - متقلد : ملازم و عهده دار

۲ - سرّ : راحت و شادی مقابل ضرّاء بمعنی رنج

۳ - استنامت : بیارامیدن ۴ - مزوق : به سیماب منقش کرده

۵ - مطوق : طوق دار کرده ۶ - (در اصل : بجای)

۷ - ارتیاش : نیکو حال شدن

عاقبت کار و خاتمت کردار او چنانکه از آن خاندان برامکه گردد.

قطعه

بدن را دور دار از خدمت خویش اگر خواهی که باشی دور از آفات
هر آنکو مار را پرورده باشد بدی بسند ازو روزی مکافات

و چون بتاریخ غرة ربيع الاول سنه ست و ستمائه محمد بن غازي الملطوي
که مروي^۱ این مزارع بدایع است این مجال مقال را به چنین زواهر نوادر بیاراست و
و غرض او از آن که الفاظ آن را از معانی حُبلی گردانید و چون مریم بصفه صفوت
[ص ۱۹۳] مُحَلّی کرد آن بود تا هر کرا فطرت سلیم و فطنت قویم باشد جواهر زواهر این |
عبارات^۲ بیکر و الفاظ فَحْل^۳ را ذخایر مفاخر سازد و بواسطه آن دقایق و ذریعت آن
حقایق بر کمال جلال و یمن اقبال این حضرت که بیضه سعادت عالم و روضه ارادت
بنی آدم است مطلع شود. و فضلاء اقطار و عقلاء امصار بدعوات اسحار از حضرت ملک
تعالی دوام اقتدار این بارگاه بزرگوار خواهند. ایزد عزّ و علا بارگاه معلاء او را از
لذع^۴ اغمار^۵ و لسع^۶ اذمار مصون دارد و رذایل رای اراذل از خباب جلال او دور و
با این کمال دولت معرفت حقوق خدمت ارباب بصیرت و اصحاب خبرت ضم گرداناد
و به نسیم رغادت غنچه ارادت علماء دین و ارباب یقین بشکفاناد و سفینه فضلا که
در لُجّه بلاء مشتی خامل و زمره جاهل گرفتار است بساحل امان و امانی و رفاهت امکان
جاودانی برساناد و این بوم روم را که پیوسته مطامح ابصار احرار و مطارح افکار ابرار

۱ - مروي: سیراب کننده

۲ - (در اصل: عبارت)

۳ - فعل: سخن نیک

۴ - لذع: سوزانیدن

۵ - اغمار: کار ناآزمودگان

۶ - لسع: بد گفتن، گزیدن مار و کژدم

بوده است و درین حال مقرّ اراذل و مستقرّ جهّال شده از تنن^۱ انفاس التباس ایشان
برهاناد . وما ذلِکَ عَلَی اللَّهِ الْعَزِیزِ بِعَزِیزٍ^۲ .

نُسخ یوم الخمیس التاسع [من] شهر ربیع الآخر
بسنة تسع وخمس وثمانمائه

۲۲

۲



لغات کتاب برید السعادة

- آلَام ؛ جمع الم : گناه
اُذُن ، آذان ؛ جمع اذین (مؤنث) : گوش - قبضه شمشیر - گوشه هر چیز -
دسته - مرد سخن شنو
آلام ؛ جمع الم : دردمندی
آمال ؛ جمع امل : آرزو
آهیخته : بیرون کشیده (شمشیر آهیخته)
آیب : باز گردنله
آیت : نشانه ، معجزه ، دلیل ، اعجوبه
ابادت : وحشت پیدا کردن ، رمیدن ، هلاک کردن
ابتدار : پیشی گرفتن ، شتافتن
ابتدال : باد روده داشتن ، خوار داشتن ، پستی ، بی قدری
ابتغاء : طلب و جستجو کردن ، سزاوار شدن
ابتلاء : آزمایش ، آزمودن
ابتهال : دعا و زاری کردن
ابرار : نیکان
ابعاد : دور داشتن
ابتهت : بزرگی ، بزرگواری
اثنا ؛ جمع ثنی : لایها ، میانه ها ، بین یک چیز

- اُكْبِر : بالای جو، اتر
اُجَاج ، شور و تلخ (ماءُ اجاج : آب شور و تلخ)
اجتدام : سخت گرم شدن
اجتدال : شاد شدن
اجترأ : جرأت داشتن ، جرأت کردن
اجتناء : چیدن میوه ، وارد شدن (إِجْتَنَيْنا ماءَ مَطَرٍ)
اجتهار : بزرگ منشی ، بزرگ آمدن حال کسی
اجحاف : کار بر کسی تنگ گرفتن
اجحام : باز ایستادن ، تقاعد
اجلال : بزرگ داشتن ، برافراختن کسی
احتدام : سخت گرم شدن ، برافروختن
احتذاء : پیروی کردن کسی
احتراب : نبرد بایکدیگر ، ربودن مال یکدیگر
أحداث : جوانان
احرار : آزادگان
أحنف : نام یکی از تابعین حضرت رسول بود و در حلم و علم معروف تا بعدی
که ضرب المثل گشت (م - ۵۷۱) (يقال فلانٌ أحلمٌ من أحنف)
أخاير : نیکان
اختبار : آزمودن
اختباط : احسان خواستن بدون سابقه از کسی ، بتزدیک کسی رفتن بامید نیکویی ،
برگ از درخت فرو کردن
اختلال : سست شدن کار ، خلل پذیرفتن
اختطار : پیمان شکنی

- اختلاط : در آمیختن ، درهم شدن
 اختلاق : افترا ، دروغ بستن خویی بخود ، اخلاق کسی گرفتن
 اخراق : دریدن ، مدهوش ساختن ، متحیر گردانیدن
 اخفار : شکستن پیمان کسی و نبرد با او
 اخماد : خواباندن زبانه آتش و خفه کردن آن
 اخناء : فحش گفتن و هلاک کردن
 آدانی و اقاوسی : نزدیکیان و دوران
 ادانی : نزدیکیان ، عوام ، مردم پست
 ادبار : پشت کردن ، خاتمت کار ، نابودی ، بدبختی ، گرفتار باد دبور شدن
 (باد غربی خلاف باد صبا)
 ادلاج : رفتن به شب
 آدناس : شوخ ها ، چركها
 اذلال : خوار داشتن (بفتح همزه ، فرومایگان
 اذعان : اقرار کردن ، انقیاد ، گردن نهادن
 آذمار ؛ جمع ذمر : ترساننده و زیرك ، دلیر
 اراذل ؛ جمع ارذل : ناکسان ، سفلگان
 ارباب الهاب : صاحبان خرد
 ارتباك : در آویختن ، درافتادن ، درمانده شدن (درسخن مثلاً)
 ارتحال : کوچ کردن ، از مکانی به مکانی رفتن
 ارتداع : آلودگی
 ارتسام : فرمان بردن ، رسم و فرمان بجای آوردن ، نقش بستن
 ارتعاص : پیچش از زخم ، برخورد پیچیدن
 ارتفاع : برخاستن ، بلندگشتن ، برآمدن

ارتماض : شورش
 ارتوا : سیراب شدن (از آب) - معتدل و ضخیم شدن
 ارتباب : شک کردن ، گمان داشتن
 ارتیاد : جستن
 ارتیاش : نیکو حال شدن
 ارجاف : خبرهای دروغ افکندن
 آرجاء : کرانه‌ها ، اطراف ، گوشه‌ها
 آرداف ؛ جمع ردف : صفار ، همنشین پادشاه و قائم مقام او هنگام جنگ برای
 غنیمت‌گیری
 ارذال : همنشین ناکسان گردانیدن
 ارعاء : گوش بکسی دادن و چراندن ، چراگاه ساختن ، بخشودن - رعایت
 کردن - رویانیدن
 ارفاق : نفع رسانیدن
 اروا : سیراب کردن
 ازاله : طرد و دفع کردن ، دور کردن ، محو کردن
 ازراء : مثله ، تحقیر
 ازدهار : نگاهبانی کردن
 ازديان : زینت بخشیدن ، آراستن
 ازراء : خود داشتن
 ازورار : برگشتن از چیزی ، میل کردن از چیزی و کج شدن
 آزهار : شکوفه‌ها
 ازهر : درخشان ، سفید ، روشن‌تر
 آساریو ؛ جمع اسرار ، جمع الجمع سرُر : خط‌های کف پیشانی ، چین و شکنج
 دست و چهره

اساطین ؛ جمع استوانه : ستون‌ها ، بزرگان

استار : پرده‌ها

استبداد : خود رانی ، خودسری

استجلاب : کشیده خواستن چیزی را ازجائی ، جلب

استحالت : محال شمردن ، ناروا داشتن ، دگرگونی

استحبار : نیکی و نعمت خواستن (حبر : نیکوکار ، زینت ، خوبی)

استحناز : ثنا خواستن

استحواذ : دست یافتن

استدرا : به سایه درخت شدن و به آن پناه گرفتن

استدلال : خواری خواستن

استرفاق : مدارا و نفع خواستن برای کسی

استرواء : آب دادن خواستن

استصحاب : بهمراهی خواستن

استصراخ : فریاد خواستن

استصواب : صواب دیدن ، صواب جستن ، درست و راست شدن

استطالت : بلند شدن ، دراز شدن

استعدادت : دشمنی خواستن

استعباد : به بندگی گرفتن

استعدا : یاری خواستن

استعدار : پوزش خواهی

استعراف : شناختن (استعرف الی فلان : خود را انتساب به او داد تابشناسد او را)

استغاثت : فریاد خواهی ، دادخواهی

- استغناء : بی نیازی
استقلاف : دشنام داشتن
استكانت : فروتنی
استكفاء : کفایت خواستن
استمالت : دلجویی ، به سخن خوش کسی را بسوی خود خواندن
استمهال : مهلت خواستن
استنامت : آرمیدن ، قرار گرفتن
استنباح : بصدا درآوردن سنگ
استنجاح : خواست روائی حاجات
استنجا : یاری خواستن
استنکار : ناشناختن ، انکار کردن ، خواستار درك امری ، ناشناخته کردن
استنهاض : برپا خواستن بکاری ، قیام خواستن
استیام : قیمت کردن و عرضه کردن کالا
استیان : آشکار شدن ، بیان خراستن
استیحاب : سزاواری
استیحاش : ناخوشی
استیقاظ : بیداری خواستن
استعاف : برآوردن حاجت
استماع ؛ جمع سمع : گوش ها
اسنان : دندان ها
آسنی : روشن تر ، بلندتر
اشتداد : سختی
اشتراف : بلند شدن

آشراف : کبار
 اشتطاط : از حد گذشتن
 اشفاق : مهر ورزیدن ، دلسوزی
 اصرار : پافشاری در کار
 اضطرار : بستگی
 اصطناع : نیکویی کردن ، برگزیدن ، نزدیک گردانیدن
 اصفاء : گوش بسخن داشتن
 اصفیا : گزیدگان ، پاکان
 اصل : ریشه
 اصوار ؛ جمع صور : جماعت فراهم آمده آنها
 اضراب : روی گردانیدن
 اضرار : ضرر رسانیدن ، گزند رساندن
 اضرام : آتش زدن
 اضطرار : بیچاره و حاجتمند کردن کسی را
 اضطهاد : قهر کردن ، مقهور کردن
 اطایب ؛ جمع اطیب : نیکو و پاکیزه و برگزیده
 اطراد : دور کردن کسی را ، فرمان طرد دادن
 اطراء : مبالغه در مدح
 اطفاء شرر : فرو نشانیدن جرقه آتش
 اعادی ؛ جمع اعداء ، جمع عدد : دشمن
 اعتدا : بیدادگری
 اعتداد : ساخته شدن ، بشمار آمدن
 اعتزاء : باز بستن ، متسبب کردن راست و دروغ

- اعزاز : گرانی داشتن ، عزیز شمردن
 اعتصاف : بیراهه رفتن
 اعتصام : چنگ در زدن بچیزی ، دست در زدن
 اعتصار : پناه گرفتن ، زفتی کردن ، بیرون آوردن مال از دست کسی بجهت تاوان
 اعتکاف : گوشه نشینی (برای عبادت)
 اعراض : حرمت ها
 اعراق : رگ ها ، اصل هر چیز را عرق گویند
 اعزاز : گرامی داشتن
 اعصام : چنگ زدن
 اعطاف : بازگرداندن و میل بچیزی (بفتح همزه ، مهربانی ها ، میل ها)
 اعظام : بزرگ داشتن
 اعلاق (از باب افعال) بلا وسختی آوردن ، دست آویز برای تازیانه ساختن
 اعلاق : گرانبایه از هر چیزی
 اعلال : بیمار کردن ، دوباره آب خوردن ، سیراب نشده شتران را برگرداندن
 اعقاب : بازماندگان
 اعوان : یاران
 اغاثت : کمک و دادرسی نمودن
 اغباب : گاه گاه آمدن و آنکه یک روز تب آید و یک روز نیاید
 اغباط : پیوسته داشتن ، بهم بودن چیزی (مثلاً ابر ، شاخه درخت)
 اغتوار : فریفته و بغفلت افتادن
 اغتثار : آمرزیدن از گناه
 اغتیاب : بدگویی در غیبت کسی
 اغراء : بر آغالیدن ، تحریک کردن ، برانگیختن

اغصان : شاخ‌ها
 اغضاء : خاموش داشتن و ندیده گرفتن چیزی
 اغلال : داخل کردن در چیزی ، درآورده شدن در آن
 اغلاظ : به درستی سخن گفتن
 اغمار : ناآزمودگان ، کار نادیدگان
 اغماض : چشم خود را پوشاندن ، گذشت کردن
 افاضه : فیض بخشیدن
 افاقت : بهوش آمدن
 افتتان : درفته افتادن ، فتنه انگیزختن
 افتراض : وقت و فرصت نگاه داشتن
 افتعال : بهتان و دروغ بافتن بر کسی
 افتقار : محتاج شدن
 افتکار : اندیشیدن
 افتنان : بفته افتادن
 افضال : افزون آوردن
 افعام : پر کردن
 افهام انام : فهم‌های مردمان ، درك مخاوق
 اقارب : خویشان
 اقاصی : دورترها ، آخرها
 اقتباس : فراگرفتن ، اخذ مطلب از نوشته
 اقتحام : بی‌اندیشه و بعنف درامری داخل شدن
 اقتدار : توانایی
 اقتراح : پیدا کردن و برگزیدن و از خود برآوردن چیزی ، نظر آزمایی

- اقتراف : کسب کردن ، بدست آوردن ، فراهم نمودن
 اقتلاع ؛ قلاع : از ریشه برکنندن
 اقتناص : شکار کردن
 اقدار ؛ جمع قَدَر : فرمان ، حکم خداوند ، سرنوشت
 اقران : همالان ، نزدیکان
 اقصای بلاد : دورترین شهرها
 اقطار ؛ جمع قطر : گوشه ها ، اطراف
 اقبال : پادشاهان عرب
 اکابر : مهتران
 اکتآب : دراندوه و بدحال بودن
 اکتناف : احاطه کردن
 اکسیر : جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد - هرچیز مفید و کمیاب را گویند
 التباس : درشوریدن ، درهم آمیختن ، شک و شبهه واشگاک کردن
 التحاص : بستگی کار
 التحاء : پناه بردن
 التقام : لقمه کردن و فرو خوردن
 الدّ : دشمن شدید (الدّ خصام : سخت ترین دشمنان)
 الدّ غالب : دشمنی سخت و چیره
 الم : درد ورنج ، دردمندی
 المام : گناه صغیر کردن ، فرو آمدن ، عارض شدن ، فرو آمدن (بقوی)
 امام : پیشوا (بفتح همزه : جلو)
 اماني : آرزوها

امثال : فرمانبرداری

امتهان : خوار داشتن - برای خدمت خواستن ، بخدمت داشته شدن (لازم و

متعدی)

امجاد ؛ جمع ماجد ، مجید : بزرگوار

امحال : قحط و خشکسال رسیدن

امزجه : مزاج ها ، طبیعت ها

امصار : جمع مصر

امضا : گذرانیدن ، راندن ، جایز دانستن

امل : آرزو

امناء : امینان ، معتمدان ، زنهار داران

اُمْنِیت : آرزو

امتهات : مادران

انافت : بلند شدن ، افزون شدن

انالت : عطا ، چنان گرداندن چیزی که به کسی برسد

انبساط : گشاده‌رو شدن

انتباه : آگاه شدن ، بیدار شدن دل

انتذاب : معارضه کردن درسخن ، جوابگویی

انتصاب : برپای خواستن ، ایستاندن

انتطاح : یکدیگر را شاخ زدن ، سُرو زدن

انتقاب : رو در بستن

انتقاص : کم شدن

انتهاز : در کمین فرصت نشستن

انثلام : رخنه یافتن

انتها : نسبت دادن به کسی ، منسوب شدن
 انتهاز : فرصت نگاه داشتن ، در کمین کاری بودن
 انجاز : روا کردن حاجت ، وفا کردن وعده
 انجاح : بر آوردن حاجت
 انجم : ستارگان
 انخرام : درز و شکاف پیدا شدن
 اندمال : بهبود یافتن جراحت
 انزعاج : نا آرام شدن و از جای برکنده شدن (از اثر مواظظ در قلب مؤمن)
 انصرام : بریده شدن (ریسمان)
 انطفاء : فرو مردن (آتش ، فتنه)
 انعام : نعمت دادن ، نیکی کردن
 انعدام : نابود شدن
 انقصام : شکستن و گسستن ، بدون جدایی از هم
 انقضا ص : شکستگی ، پراکندگی
 انقاذ : رهانیدن
 انقباض : گرفته خاطر ، درهم شدن
 انقراف : عیب و تهمت
 انقشاع : وارفتن ابر
 انقیاد : رام شدن ، فرمانبرداری
 انکال ؛ جمع نکال : قید و بند سخت ، مهار ، لگام
 انواء : فربهی بیشتر کردن
 انوا : آهسته بیفکندن ، افکندن خرما ، آسته بیفکندن
 انوا : ستاره های باران آورنده

انوار : گل‌ها

انهدام : خرابی ، ویرانی

انهماك : دخول در کاری بدون رویه صحیح ، جد نمودن ، لج کردن

اوباش ؛ جمع وبش : مردم فرومایه از هر جنس

اولاد ؛ جمع وتد : میخ

اوحال ؛ جمع وحل : گل گندیده

اودآ ؛ جمع ودید : دوستان

اوطار ؛ جمع وطر : نیازمندی‌ها ، کام‌ها ، بهره‌ها

اهتمام : همت جستن ، کوشش کردن

اهلاك : نابود ساختن ، هلاك کردن

اهمال : سستی در کار ، فروگذاریدن

اهبت : عدت ، ساز و برگ

اهبت انتصاف : ساز و برگ دادخواهی

اهتدا : راه راست یافتن

اهتزاز : جنبیدن بانشاط

ایادی : دست‌ها ، نعمت‌ها

ایدر : اکنون

ایذاء : اذیت کردن

ایراد : وادار کردن ، بیان کردن

ایغال : ناخوانده نزد مردم رفتن ، در کاری بجد کوشیدن

ایقاع : واقع ساختن

ایلام : درد رساندن

باذی : فحش گوینده ، نکوهنده ، زشتگو ، هرزه درای

بارع : کامل در فضل

بازیار : کسی که عهده دار باز شکاری برای شاه بوده

بأس : ترس ، عذاب و شکنجه ، سختی

بؤس : سختی و بلا

بأسرها : بتمامه ، همه آن

باسق : دراز و بلند شونده

باع : فاصله بین سه انگشت دست راست تا سرانگشت دست چپ هنگامی که

دست ها را بطرفین باز کنند

باکوره : نوبر ، زود رس از هر چیزی

بیقة صرم الامر : به پشه ای امر منقضی شد

بث : پراکندگی

بُجَر : خفایا ، عیوب پنهانی

بحر طامی : دریای پر آب

بخس : فراهم آمده ، پژمرده (ثمن بخس : بهای اندک)

بدیع : تازه ، نوآفرین

بذات : بدحال شدن

بیر : نیکویی

برائت : بیزاری

براعت : برتری یافتن در دانش و ادب ، بکمال فضل رسیدن

برایا ؛ جمع بریه : آفریدگان ، مخلوقات ، خلائق

برق خلب : برق بی باران

برید : بیک ، قاصد

بساط : فرش ، عرصه شطرنج ، دستگاه

- بسطت : گشادگی ، فراخی
 بشایر : مژده دهندگان
 بضاعت مزجات : سرمایه اندک
 بطانه : از خواص کسی شدن
 بغیض : دشمن
 بقه : پشه ، شپش ، کیبک (بیقه صرم الامر : به پشه‌ای کار نمرود ساخته شد)
 بلاهت : سادگی
 بلیت : آزمایش وسختی
 بنان : انگشتان
 بوار : نابودی ، خرابی زمین زراعت
 بوارق ؛ جمع بارقه : درختش‌ها
 بیت معرس : خانه ، مُعرَس و مُعرَس : فرود آمدن گاه در آخر شب
 پالانی : هر نوع چارپایی که بر آن پالان نهند
 پژمان : افسرده
 تأدب : گرفتن زمانه ادات و اسباب را برای دفع حادثه
 تأرب : گردن کشی
 ناوه : آو خ گفتن ، آه آه کردن
 تاهب : آماده و مهیای کاری بودن ، ساختن
 تأیید : دستیاری کردن
 تبجیل : تکریم و گرامی داشتن
 تبذیر : فراخ رفتاری ، پریشان ساختن ، دست بیاد بودن در خرج
 تبرک : میمنت گرفتن
 تبرع : سخاوت و دهش و عطا

- تبرّم : ستوهیدن ، ملول گشتن ، بستوه آمدن ، سیر برآمدن
 تبصّص : دم جنبانیدن سنگ و چاپلوسی کردن
 تبکیت : گریانیدن ، درشتی و سرزنش نمودن ، غلبه نمودن به حجت و دلیل ،
 زبان بند کردن ، زدن کسی با چوب
 تبلّد : تحیر ، افسوس
 تبیان : پیدا و آشکار
 تبیّن : پیدا شدن - آشکار شدن
 تثویر : شورانیدن جنگ و فتنه
 تجاسر : سرکشی
 تجرّد : برهنه شدن و کوشش در کار کردن ، پیراسته بودن
 تجرع : جرعه جرعه نوشیدن ، فرو خوردن خشم
 تجریع : فرو خوراندن خشم
 تجشّم : رنج بردن
 تجوّر : نابود شدن ، فرو افتادن
 تحافی : بیکسو شدن
 تحرف : گردیدن
 تحزّب : گروه گروه شدن ، حزب حزب شدن
 تخاذل : یکدیگر را فرو گذاشتن و بازپس شدن ، ضعیف شدن
 تخاضع : خود را به فروتنی زدن
 تخبّر : باخبر شدن
 تدارك : جبران کردن ، فراهم و آماده کردن
 تدبّر : درعاقبت کاری اندیشیدن
 تدمیر : هلاک کردن

ترحیب : مرحبا گفتن

ترحیض : پاک کردن جامه ، نیک شستن

ترغّب : راغب ساختن ، خواهان گردانیدن

ترقه : آسودن ، در رفاه بودن

ترقین : آراستن و زینت دادن (نقطه چین کردن اطراف خط تا واضح باشد و

جایی برای الحاق باقی نماند)

ترغزع : جنبیدن

تساییح ؛ جمع تسبیحه (مصدر) ، کلام تسبیح : بپاکی یاد کردن خدای را

تسفل : فرود آمدن ، پست شدن

تسویت : برابری دادن

تشاجر : منازعت و تنازع ، زدو خورد

تشحید : تیز کردن (آتش و یا ذهن مثلاً)

تشذیب : متفرق و پیریشان نمودن ، رهانیدن (پیراستن درخت)

تشربّ : درخود چیدن ، درخود فرو بردن ، اندیشیدن

تشویک : خاردار شدن ، خار نهادن

تشید : بلند کردن ، برافراشتن ، محکم کردن

تصدّر : به بالا شدن ، سینه را راست کردن و در بالا نشستن

تصریف : گرداندن ، علم صرف

تصنّع : خود را بیاراستن

تضرّم : افروخته شدن از خشم

تضرب : سخن چینی

تضعضع : خوار و ویران شدن

تضوّر : برخود پیچیدن

- تعاضم : بزرگ شدن
 تعب : رنجه شدن ، مانده گشتن
 تعثر : بسر در آمدن
 تعذیل : نکوهیدن
 تعريض : بکنايه وسربسته سخن گفتن
 تعريک : گوشمال دادن
 تعزير : کمتر از حدّ بزدن (حد و تعزير شرعی)
 تعضيل : سخت و تنگ گردانیدن کار بر اهل خود
 تعلل : بهانه کردن ، درنگ کردن
 تعنيف : ملامت کردن بدرشتی ، سختی کردن
 تعویج : برگردانیدن ، کج ساختن
 تعويد : عادت کردن به چیزی
 تعويد : بازوبند - دعای دفع چشم زخم
 تعويل : اعتماد
 تغافل : خود را بغفلت زدن
 تغلب : چیرگی
 تفجّع : از غم و سختی و بلا دردمند شدن
 تفصيل : برتری دادن
 تفقد : باز جستن ، دلجوئی
 تفهیل : بوسه زدن
 تقریب : نزدیک ساختن
 تفریع : کوبیدن بزبان ، سرزنش کردن ، در زدن
 تقلب : دگرگون شدن ، واژگون شدن

- تقلد : ملازم کاری شدن ، قلاده پوشیدن
- تکاسل : خود را بکسالت و سستی و کاهلی زدن
- تکويف : برگردانیدن و خم کردن چیزی
- تکویف : شباهت و انتساب باهل کوفه یافتن
- تلوث : آلوده کردن
- تلویح : نشان دادن ، اشاره کردن از دور
- تلید : مال موروثی و قدیمی و کهنه
- تمسک : چنگ زدن
- تمشیت : براه انداختن ، کارگزاری ، سرو سامان دادن
- تمکین : بفرمان بودن
- تمویه : زرا اندود کردن ، دروغ آراستن ، نیرنگ ساختن
- تمهید : هموار و نیکو ساختن کار
- تنفر : بیزار بودن
- تنفیر : کراهت دادن از چیزی ، رمانیدن
- تنکّر : ناشناسی و حالت ناخوش داشتن
- تنکیل : عقوبت کردن ، بخشم آوردن ، باز ایستادن
- تنمّس : پوشیدن ، پوشیده شدن
- تنمّر : پلنگ مانند ی ، تند خویی نمودن
- تنوّق : چرب دستی ، استادی بکار زدن
- تنوّه : بلند نام شدن
- توتیا : اکسید طبیعی و ناخالص روی که در طبّ قدیم برای درمان چشم بکار می‌بردند
- توحّد : یکتا قرار دادن ، یکتا گرفتن

- تودّد : دوستی خواستن
 توزّی : مقابل قرار دادن ، موازات دادن
 توسن : وحشی ، سرکش ، رام ناشونده
 توش : تاب و توان ، طاقت
 توعّر : دشوار شدن
 توفیر : افزونی
 توقان : آرزو
 توقل : دور و بردن برکوه (— بز کوهی)
 تهالك : درافتادن به حرص و آزمندی کشنده
 تهاون : سبک گرفتن و مسخره کردن
 تهوّر : منهدم شدن بنا ، بی پروایی
 تهیج : به هیجان آوردن ، برانگیختن
 تیسّر : آماده شدن ، آسان شدن کار
 ثاب الفهم بعد ان صرد السهم : بازگشت فهم بعد از آنکه بگذشت تیر
 ثبور : هلاک ، عذاب ، زیان
 ثقب : سوراخ
 ثلمه : سوراخ ، درز
 ثمال : پشت و پناه
 ثمن بخس : بهای اندک
 ثنوی : دویی ، دوگانه پرست
 جبّلت : سرشت ، فطرت
 جبوت : جمع کردن (— گروه ، مالیات)
 جبور : نیکو حال شدن

- جده : بخت ، نیکبختی (بکسر جیم : حقیقت)
 جرایر ؛ جمع جریره : گناه
 جروح : خسته کردن ، زخم زدن
 جریده : دفتر ، روزنامه
 جذب : بکسر اول ، بهره ونصیب - بضم اول ، بندگان
 جزیل : نیکو
 جعل : گوگال ، سرگین لوله کن (حشره ایست)
 جلباب : پرده
 جلا دادن : مأموران شکنجه
 جلیس : همنشین
 جماحت : سرکشی
 جمیل : نیکو
 جمهور : گروه - توده - جمعیت
 جنود ؛ جمع جند : لشکر
 جوب : قطع مسافت کردن ، راه رفتن به بیابان
 چهارت : آشکار کردن (- صدا)
 جهامت : ترش رویی
 جیف : بوگرفتن مردار
 چینه : دانه ای که مرغ از زمین برچیند ، دیوارگلی
 حاجز : حایل ، مانع
 حاسد : رشک برنده ، بد اندیش ، بد سگال
 حایل : آنچه که میان دو چیز واقع شود و مانع از اتصال آن دو گردد
 حبال ؛ جمع حبل : ریسمان ها

حباله : قيد ، بند ، دام

حبایل ؛ جمع حباله : بند

حبیل : ريسان

حبیلی : زن آبستن ، بزرگ شکمی زن از بچه

حبوت : بخشش مال بدون پاداش و منت

حبور : شاد کردن

حُثاله : تفاله ، ثفاله ، باقی مانده چیزی که ارزش اصل آن را ندارد

حث : برانگیختن

حجر : دامن

حذب : بلندی (— کوه ، تپه) وهم من کل حذب ينسلون ق ۲۱/۹۶

حدّات : تیزی و تندى ، خشم

حدثان : بکسر اول ، بلاهای زمانه ، سختی ها

حرض : برافروختگی جسم (بسکون راء : خود فاسد کردن ، تباه گردانیدن

خویش را)

حرقّت : سوزش ، گرمی

حُرْم : حرمت ها

حورمان : بی بهره بودن ، نومیدی

حریر : نیک محکم

حریم : حوزه حرمت ، گرداگرد عمارت ، چراگاه

حزم : دور اندیشی ، هشیاری

حسام : شمشیر

حسان : شاعر معروف زمان پیغمبر

حسو : هر چیز رقیق آشامیدنی

- حُسُور : مانده شدن
- حصافت : نیک رایی ، متانت عقل
- حصاید السنه : حصاید ، جمع حصیده : ته مانده زراعت - السنه : زبان ها ؛
- حصاید السنه : آنچه که درباره غیر گفته شود
- حصوم : باد دهنده (تیز دهنده)
- حصیف : تمام خرد ، کامل عقل
- حضانت : در دامن خود پروردن ، جای نگاه داشتن ، دایگی کردن
- حُضیفُص : پست
- حطام : مال اندک دنیا
- الحلمُ فدامُ السفیه : بردباری دهان بند نادان است
- حل وعقد : گشودن و بستن
- حلیت : زینت
- حماسه : دلیری کردن
- حمل : قوج (برج فروردین)
- حمیت : مردانگی و غیرت
- حنظل : هندوانه تلخ ، هندوانه ابوجهل
- حواجز ؛ جمع حاجز : حائل ، مانع بین دو چیز
- حَوَاء : آواز ، صدا
- حوافر ؛ جمع حافر : کاوش کنندگان
- حوایل ؛ جمع حایل : حجاب ، چیز جدا کننده ، مانع اتصال
- حوراء : نقصان
- حیدر : لقب حضرت علی علیه السلام
- حیف : جور و ستم

حیل ؛ جمع حیلہ : مکر

حین : هلاك شدن

خائب : ناامید ، بی بهره

خافی : پوشیده ، پنهان

خامد : پست شده ، (شعلهٔ آتشِ پست شده)

خاویة : افتاده ، کوچک شده ، ویران شده (ارضٌ خاویة : زمین خالی از اهل

خود - وهی خاویةٌ علی عروشها - ق)

خائب : نومید ، محروم

خیال : فساد ، نقصان

خیایا : پوشیده ها ، نهانی ها

خَبّ : مرد فریبنده ، حیلہ گر

خبث طینت : بدی سرشت

خِتامُهُ مِسْكَ - ختام : گِل یا موم و مانند آن که برای مهر کردن بکار

برند - مسک یعنی مشک

خداع : فریفتن ، فریبکاری ، منع ، حیلہ

خدلان : خواری

خزى : خواری

خسان : فرومایگان

خصب : فراوانی نعمت

خصوم ؛ جمع خصم : دشمنی کننده

خُضرت دمن : سبزه روی سرگین و زباله

خضوع : فروتنی

خطارت : بزرگی ، اهمیت

خفارت : عهد و پیمان ، پناه

خلافت : فریفتن

خلال ؛ جمع خلّت : خصلت ها ، دوست و دوستی ها

خلّ : دوستی

خلّاب : ابر بی باران

خلسات ؛ جمع خلّسه : از خود ربودگی

خلوات : تنهایی ها

خلوص طوبیّت : پاکی و سادگی در قصد و راز

خلل : خرابی ، تباهی

خلوّ : خالی شدن ، تنهایی

خلوّ ضرع : تهی بودن پستان

خلود : جاودانی ، همیشگی

خمول : گمنامی ، پستی

خنا : فحش

خوافی : پنهانی ها ، پرهای کوتاه مرغ ، ترسندگان

خوّرت = خوّز : سست شدن

خوض : فرو رفتن در چیزی ، اندیشیدن

خوّل : بندگان و کنیزان ، عطا یا نعمتهای الهی

خیبت : ناامیدی ، ناکامی

خیّر : نیکوکار ، بسیار خیر

دارس : کهنه ، حائض ، ناپدید شونده نشان

داعی : خواننده و خواهنده

دّام : ستون نهادن دیوار

دلار : جامهٔ زیر

درّ : غنیمت ، بسیاری شیر درپستان ، خوبی و نیکویی

دراست : دانش آموختن ، کتاب خواندن

درايت : دریاقتن به حيله ، دانستن

دُرر ؛ جمع درّ : مروارید بزرگ

درّك : چرك ، شوخ

دعالم ؛ جمع دعیمه : ستون خانه ، بزرگ قوم

دعامه : ستون خانه ، بزرگ قوم

دعاوی : ادعاها - اسباب ، وسایل

دماء ؛ جمع دم : خون

دناءت : پستی ، نانجیبی

دنفوّ : پستی

دوحة : درخت پرشاخ و برگ

دُهاات ؛ جمع داهی : زیرک

دنی نهمت : پست همت در مقصود

دیکک : خروس

دین : سرپرست امور دینی (بروزن قیم)

دیوان : دفتر ، اداره

ذب : و اماندن

ذبول : پژمردگی ، لاغری

ذخایر ؛ جمع ذخیره : پس انداز

ذرع : مرد بدگوی - مرد خوش صحبت

ذکاء : هوشمندی (، آفتاب)

ذُلّ : خواری

ذلاقت : تیز زبانی ، فصاحت ، سخت چیرگی

ذَمَاء : (ذَمَاءَ الْأَمْرِ عَلَيْهِ ذَمًّا) - دشوار شدکار براو دشوارشدنی

ذمام : حق و حرمت و آبرو ، ذمه‌ها

ذمیم : زشت ، نکوهیده

ذؤابه : شریف و ارجمندی ، اعلای هرچیز را گویند

رائحه : بوی خوش یا ناخوش

راید : پیش فرستاده کاروان تا خبر بیاورد

رایق : صاف ، خوش آیند

رائیم : خواهنده و جوینده

راحل : رجلت کننده ، کوچنده

راحله ؛ مؤنث راحل : مرکب و ستور سواری و بارکش

راسخ : استوار ، پابرجا

ربقه : گوشه‌ای از ریسمان

رجاء : امید ، چشم داشت

رجاحت : افزونی ، برتر آمدن

رجس : پلید

رجیم : رانده شده

رحال : اقبال

رذالت : فرومایگی ، ناکسی ، پستی

رزین : استوار ، گرانمایه ، باوقار

رشاد : راستی و پیروزی

- رشف : مکیدن آب به دولب
 رصانت : محکم رای شدن
 رصد : نظر دوختن به چیزی
 رضاع : شیرخوارگی
 رضی : پسندیده و خوش ، مؤنث آن رضیه
 رضیه : پسندیده و خوش
 رعاع : قومی بطعام نورسیده ، فرومایگان
 رغائب ؛ جمع رغبیه : امر مرغوب و خواسته شده ، عطای بسیار
 رغادت : بهبود معیشت
 رغوہ : کف شیر ، سرشیر
 رفاغت : فراغ عیش شدن
 رفو : رفو کردن جامه ، پیوستگی و اتصال بچیزی
 رقاعت : حماقت
 رقیب : پاسبان ، مواظب ، مراقب
 رقیع : نادان ، احمق
 رقیه : افسون دمیدن
 رکانت : آرامش (با آرام شدن)
 رکون : جهیدن
 رمض : سخت گرم شدن
 رموق ، رامق : درویشان که به اندک معیشت روزگار گذرانند
 رواحل ؛ جمع راحله : ستوران بارکش ، مرکب‌ها
 روث : سرگین ، کاه ریزه گندم

روضه : باغ ، گلزار
 روم : خواستن و جستن
 رهبت : ترس
 رهین : درگرو
 ری : سیرابی ، تازگی
 ریاش ؛ جمع ریشه و آن زینت جامه است ، مال و معاش
 ریاض : باغ‌ها
 ریب : دو دل شدن ، شک کردن
 ریع : نمو کردن ، بالا آمدن ، افزونی
 ریعان شباب : بهترین موسم جوانی ، (ریعان : نمو و زیاد شدن)
 زاهر : درخشان
 زاجر : مانع
 زجر : موج و پرکف (دریای)
 زجر : منع
 زعارت : بد خوئی
 زفراوت : نالشی ها ، آه کشیدن ها ، برآوردن نفس ها
 زلازل : شدائد ، سختی ها
 زلت : لغزش در سخن ، لغزش پای در گل
 زمره : گروه ، جماعت
 زمن : زمان
 زنیم : حرام زاده
 زوال : ازین رفتن ، سست شدن کار ، خلل پذیرفتن
 زور : دروغ (کلام زور)

زهرا : رخشنده

زهو : کبر

زهوق : هلاك شدن ، هیات

زی : پوشش

زیف : مردود شدن ، (غیر رایج شدن پول مثلاً) پایه‌بند دیوار از خشت و غیر آن

سابق : پیشی گیرنده ، قبلی

ساحت : ناحیه ، زمین بی سقف ، صحن خانه

سأمت : به ستوه آمدن و ملول شدن

ساطع : درخشان ، تابان ، بوی دهنده

ساعی : غماز ، بدگو ، سعایت کننده ، سخن چین ، کوشا

سالف : از پیش رفته ، گذشته

سامی : خوار و ذلیل نماینده ، تکلیف کننده کسی بکاری ، معامله کننده (از

مصدر سَوَمَ و سَوَام)

سانح : فال نیک مقابل بارح یعنی فال بد - صیدی که از طرف راست صیّاد

پیدا شود و از چپ برآید - رویداد - امری که برای انسان پیش آید اعمّ از خیر و یا شرّ

سایق : سوق دهنده ، ترغیب کننده

سبوغ : فراخی و تمای عیش ، نعمت

ستام : یراق و لگام زین اسب مزین به زر و سیم

سحاب : ابر

سخافت : کم خردی

سحبان : نیک برنده و کُشنده هر چیز - خطیب مشهور عرب

سخیف : کم خرد ، سست رای

سداد : پایداری و استقامت ، جلوگیری

سداد^۱ من عوز : جلوگیر از بی چیزی

سدره : پیراهن سفید و گشاد بی یقه - لباس زردشتیان - درختی است بلند در بهشت

سد رمق : جلوگیری از مردن (سد : بستن - رمق : بقیه جان)

سده : آنچه که بر آن نشینند مانند منبر ، سکوی در خانه ، پیشگاه - رواق خانه

سدّم : اندوه باخشم ، اندوه ، پشیمانی

سدید : محکم ، استوار ، راست و درست

سراء : خوشی و شادمانی

سراب : آب نمای مجازی که از دور دیده می شود

سرات : مهتران بفتح سین ، اعلای هر چیزی ، بلندی جایی

سراز : آخرین شب ماه از ماه های عربی ، پنهان رفتن

سرآی : راحت

سرایر ؛ جمع سرپوت : راز ، سرّ ، باطن ، نیت ، آنچه که مخفی کنند

سرمد : جاوید

سُرو : شاخ

سریر : تخت

سرپوت : راز ، باطن

سطوت : حمله و بزرگی ، ابهت ، وقار

سُعَات : ساعیان ، سخن چینان

سعایت : بدگویی ، سخن چینی

سَغَبه : گرسنگی بامشقت

سفاح : خولریزی

سَفَط : جوال ، جامه دان

سَفَک : ریختن (آب ، خون و مانند آن)

سفهاء ؛ جمع سفیه : نادانان

سقامت : بیماری ممتد

سُقَم (سَقَم) : بیماری

سکّان : ساکنان

سکّات : حالاتی که شخص در آن هست

سلاله : آنچه که بیرون کشیده شود از چیزی ، نطفه ، بچه ، نسل ، خلاصه

هر چیزی

سلب : ربوده

سلیب : ربوده عقل یا مال

سلک : رشته ، صفت ، رده ، در رشته کشیدن چیزی

سلوت : شادی ، خوشی

سماحت : نیکویی و احسان

سمط : رشته مروارید ، گردن بند

سمعه : گوش شنوا

سمن : نوعی گل ، یاسمن

سمو : نامدار شدن ، بلند شدن

سموق : بلند شدن ، دراز شدن (گیاه)

سمین : چاق ، فربه

سنا : بلندی - فروغ

سنوح : آشکار و هویدا شدن کاری

سنی : عالی و بلند (مؤنث آن سنیّه)

سواد : سیاهی الوان و اشخاص (از دور) مال بسیار ، کالبد

سیوار : دست بند ، دست بزنجن ، دست آورنجن

سواعده ؛ جمع ساعد : قسمتی از دست مابین مچ و آرنج
 سواکب : آبهای ریزنده
 سوانح ؛ جمع سانحه : حوادث ناگهانی
 سورت : تیزی ، خشم سلطان و پیداد او ، شدت
 سیادت : بزرگی و مهتری ، آقایی
 شادروان : پرده بزرگ جلوی ایوانهای سلاطین ، چادر بزرگ
 شیر : یک و جب ، یک بدست
 شحط : دور شدن
 شدید العقاب : سخت عقوبت
 شرت : بدی
 شایق : شوق دهنده ، ترغیب کننده
 سبوغ : فراخی و تمامی عیش ، نعمت
 شور : پاره آتشی که بهوا پرد ، جرقه
 شوق : سفیدی و روشنی ، جای برآمدن آفتاب ، زن خوش روی
 شرك : دام
 شریف : بلند قدر ، پاك نژاد ، ارجمند
 شطارت : شوخی و بی باکی
 شطر : جزو ، پاره ، بخش ، جانب ، نصف ، طرف
 شعار : لباس رو
 شعف : دل شیفگی
 شفاق : مهربانی
 شقا : سختی ، بدبختی
 شقاق : شکاف ، دو نیمه شدن ، خلاف ، نفاق

شقوت ؛ بفتح و کسر اول : بدبختی ، تنگی
 شمایل ؛ جمع شمال : سرشت
 شمل : باد شمال ، جمع ، پریشان (از اصداد)
 شمن : راهب بودایی ، برهمایی ، بت پرست
 شناعت : زشتی
 شنوئت : پاک از آلايش - رمنده از هر چیز
 شوایب ؛ جمع شائبه : عیب ، وصمت
 شوك : خار
 شیم ضیم : شمشیر ظلم
 شیاعت : آشکارا شدن
 شیمت : خوی ، منش ، طبیعت ، عادت
 شین : عیب و زشتی
 صائب : دوست و راست
 صافع : سیلی زننده
 صابأت : تکلیف کردن
 صباع ، صبع : تکبر
 صباغ : خورش
 صحو : گشاده و صاف
 سماء صحو : آسمان گشاده و بی ابر
 صحیفه : نامه ، کتاب ، ورق
 صدوق صدیق : راست و درست (در دوستی)
 صراخ : فریاد یا آواز سخت
 صرد : ساده و خالص - جای بلند از کوه

صَرَدَ الرَّامِي السَّهْمَ صَرْدًا : درگذرانید تیر را از نشانه

صُرْدَ : مرغی است که گنجشک را شکار کند

صُرُوف : بگشتن

صُغَارَت : کوچکی ، خوار شدن

صُغُو : میل - کشش (صُغُو لغو : میل بیهوده گویی)

صُفْعَان : سیلی زنان

صُفْع : سیلی زدن ، پس گردنی زدن

صُفْقَت : وفا کردن

صُفُو : پاکی ، روشنی ، خلوص ، ویژگی

صَلَب : بردار کشیدن

صَمِيم : خالص هرچیز

صَنَادِيد : دلیران ، شروران ، مهتران ، مردان بزرگ

صَوَاعِد : بالا برآیندگان

صُور : بوق - نفخ صور : شیپور اسرافیل

صَوْن : نگاه داشتن ، حفظ کردن

صِيَاح دِيَك : آواز خروس

صِيَانَت : نگهداری

صِيَت : آوازه ، شهرت

ضَايِم : بیدادگر ، ظالم

ضَبَاع : ستاره‌های بسیار که پائین‌تر از بنات النعش‌اند

ضَرَر : ضرر

ضَرَاء : سختی ، تنگدستی

ضَرَار : گزند رساندن

ضراعت : فروتنی نمودن

ضرام ، ضرم : آتش

ضرع ، بفتح ضاد : پستان - بکسر ضاد : مثل و مانند

ضرم : آتش

ضمم : فراهم آوردن ، پیوستن ، پیوست دادن

ضواحي ؛ جمع ضاحیه : اطراف و جوانب آشکار از هر چیز

ضور : گزند ، گرسنگی

ضیق ذرع : تنگی قوت و طاعت

ضیم : ظلم

طارف : مال نو و تازه جمع شده ، ضدّ تلید که مال موروثی و قدیمی است

طاغی : طغیان کننده ، نافرمان ، از حدّ طاعت و ادب در گذرنده

طامی ؛ مشتق از طمی : بسیار شدن آب ، بلند همت گشتن

طایر : پرنده

طائع : فرمانبردار

طباع ؛ جمع طبع : سرشت ها

طرائف ؛ جمع طریقه ، مؤنث طریف : گفته های نادر و مستحسن - مال های

جدید و نورسیده

طراف : کریم بودن

طُرف ؛ جمع طرفه : چیزی نورسیده ، عجیب ، بدیع (رجُلٌ طَیْرٌ : مرد

حریص چشم که هر چه بیند مایل شود)

طرفة العين : یک چشم بر هم زدن

طعن : سرزنش کردن ، نیزه زدن ، عیبجویی

طغام ؛ جمع طغامه : ناکس و فرومایه ، احمق

طغری : فرمان ، امضای پادشاه ، نامه
 طّلاسه : کهنه و آنچه که بدان لوح نوشته را پاك کنند
 طلاله : شبنم
 طلاوه : خوبی و شادمانی
 طوع : فرمان بردن
 طوارق ؛ جمع طارقه : بلاها که به شب دررسد ، حوادث
 طهارت اعراق : پاکی ریشه ها و رگ ها
 طویّت : نیت ، اندرون ضمیر ، قصد
 طیف : خشم و غضب و جنون و خیال و وسوسه
 ظلف ؛ بفتح اول و ثانی : تمام و کمال
 ظامه ؛ جمع ظالم : ستمگران
 ظماء : تشنگی
 عاجر : آهنگ کسی کننده - از ترس بشتاب در گذرنده - درشت و فربه شونده
 (از مادهٔ عجر)

عاطر : عطر دهنده
 عاهات : آفات ، سختی ها ، بلاها
 عباد : بندگان
 عتبه : آستانهٔ در ، چوب پائین در که پای بر آن نهند
 عثار : هلاک ، بدی ، لغزیدن و برو درافتادن
 عثور : آگاه شدن بر سرّ ، بسر درافتادن ، لغزیدن ، دیده ور شدن
 عَجْر ؛ جمع عَجْره : عیب پنهانی ، کار دشوار
 عُدابه : نیکخوی یا آنکه در وی عیبی نباشد
 عدّت : آمادگی ساز و برگ

- عدوان : دشمنی کردن ، ستم کردن بر کسی
 عدول : بازگشتن از راه ، برگشتن از هدف
 عدول : دادگران
 عدویت : گوارا بودن
 عراضه : ره آورد ، [سوغاتی]
 عرائین : سروران ، معتبران قوم
 عرض : علت ، ظهور چیزی در چیزی
 عرقوب : نام مردی که به دروغ و خلف وعده در عرب ضرب المثل شد
 عروه : گوشه ، جای دسته
 عرین : بیشه
 عزلت و عمل : از کار افتادن و بکار منصوب شدن
 عسر : دشواری
 عسس : شبگردان (جمع عاس)
 عصبه : گروه ، جماعت (عصبه من الرجال او الخیل)
 عصبه : خویشان
 عطلت : بیکاری ، مهمل گزاری
 عطن : خوابگاه و آرامگاه ستوران در کنار آب
 عظیم : جمع عظیمت ، مؤنث عظیم : سختی و بزرگی
 عفوصت : گس بودن ، تند مزه بودن
 عقاب : جزای گناه و عمل بد (مقابل ثواب)
 عقب : پی
 عقال : بند ، ریسمانی که زانوی شتر بندند ، رشته‌ای که تازیان به دور سر بندند
 عکوف : جمع عاکف : بجایی مقیم بودن ، گوشه نشین ، خود باز داشته خود

- علاء : بلندی
- عَلامه : بسیار دانا (ذوفنون)
- عُلاوه : بلندتر هر چیز ، سرباری
- عَلّت : سبب ، جهت
- علوّ : غلبه کردن ، بلند گردانیدن ، بلندی قدر و بزرگی
- علوی : مرتبهٔ برین
- عنا : درد ورنج و اندوه
- عناد : معارضه کردن ، دشمنی نمودن
- عندلیب : هزارستان
- عنف : درستی ، شدّت ، سختی
- عنود : برگردنده از راه دشمنی
- عنوس : بسیار ماندن دختر در خانهٔ پدر بدون شوهر
- عوائد : فواید
- عوائص : مشکلات ، دشواری‌ها
- عوائق ؛ جمع عایقه : موانع ، آسیب‌ها ، بلاهای زمانه
- عوادی : بدی‌ها (جمع عادیه : شتران سخت دونده)
- عوار : عیب ، دریدگی
- عوارف : نیکویی‌ها
- عواصف : بادهای سخت و تند
- عواطف ؛ جمع عاطفه : مهربانی ، عطوفت
- عوانان : مأموران اجرای دیوان ، پاسبانان
- عورت : شرمگاه - امری که شخص از اظهار آن شرم دارد

عوز : بی چیزی ، تہی دستی ، درویشی
 عہدہ : بازگشت ، نوشتہ سوگند و پیمان
 عیار : معیار ، اندازہ ، پیمانہ ، چاشنی کردن زر و سیم بامس و غیر آن
 غائل : هالك
 غائلہ ؛ جمع غوایل : دشواری ، سختی ، بلای ناگہانی
 غاشم : بیدادگر ، ستمگر
 غالی : غلو کننده ، بی نہایت رونده تیر
 غاوی : گمراہ ، بیراہ
 غایت : بی پایان - نہایت ہر چیز
 غباست : تاریکی
 غباوت : ابلہی
 غبطت : سود ، آرزو بر آوردن
 غث : لاغر ، کم گوشت
 غشاء : خاشہ ، کف و زبالہ
 غث و سمین : لاغر و چاق
 غدا : چاشت خوردن ، خوراک چاشت ، خلاف عشاء
 غداة : بامداد ، بین الطلوعین
 غیر : آنکہ فریب خورد ، سادہ لوح ، زود باور
 غور ؛ جمع غورہ : برگزیدہ ہر چیزی ، ماہ نو ، سپیدہا
 غریم : وام دار - وام خواہ (معنی ضد)
 غزارت : بسیاری از ہر چیزی
 غش : خیانت ، تزویر درجنس کردن
 غصبہ ؛ جمع غاصب : بہ ستم چیزی را اخذ کنندہ

غصن : شاخ
 غطاء : پوشش
 غفول : غفلت ، بیخبری
 غل : طوق در دست و پای و گردن کسی نهادن
 غلا : گرانی
 غلبات ؛ جمع غلبه : پیروزی
 غلت : تشنگی
 غلظت : درشتی
 غلمان ؛ جمع غلام : بنده
 غلو : درگذشتن از حدّ چیزی
 غلیان : جوشیدن ، جوشان
 غمام : ابر سفید
 غموم ؛ جمع غم : اندوه
 غنودن : آسودن
 غوایت : گمراهی ، بیراهی
 غوایل ؛ جمع غائله : سختی ها ، کینه ها
 غور : گودی و عمق هر چیزی
 غیاهب ؛ جمع غیهب : تاریکی
 غی : ضلال ، گمراهی
 غیض : بجهٔ ناامام افکنده ، افتاده - کم گشتن آب و بزمین فرو رفتن
 غیم : میغ ابر
 غیظ : خشم
 فائح : بسیار شونده ، وسعت یابنده و پراکنده و گسترنده

- فائق : بهتر هر چیز ، برگزیده ، غالب ، چیره
 فاجر : بدکار
 فاضح : رسوا کننده
 فواکه ؛ جمع فاکهه : میوه
 فایح : جوشان
 فیتو : فاصله مابین سبابه و ابهام (انگشت اشاره و شست) - شیر : فاصله
 سرانگشت کوچک و بزرگ
 فتک : بناگاه گرفتن ، بناگاه کشتن کسی را
 فتن ؛ جمع فتنه : بلا ، آزمایش
 فتور : سستی
 فجره ؛ جمع فاجر : بدکاران
 فحص : نیک جستن
 فحل : نر ، نیک دانا ، سخن نیک
 فخار : نبرد کردن و برابری نمودن در فخر
 فحّ : دام شکاری
 فخیم : بزرگوار ، ارجمند
 فدم : لثیم ، مردم خوار
 قَدْ لَکَکَ : مقصود ، نتیجه کار ، پایان حساب
 فراغ : آسودگی
 فراهت : زیرکی ، نیک رویی
 فرقد : تشنه آن فرقدین ، دو ستاره پیشین از صورت بنات النعش کوچک
 فسحت : گشادگی مکان
 فصاحت : روانی در سخن ، زبان آوری

- فضاحت : رسوایی
 فضائل ؛ جمع فضیلت : برتری ، فزونی در دانش
 فضایح ؛ جمع فضیحت : رسوایی ، بد نامی
 فطام : از شیر بازگرفتن
 فطانت : دریاقتن به زیرکی
 فطنت : دانایی ، زیرکی ، تیزی خاطر
 فِعال : کارها ، کردارها
 فقد : نیستی و نابودی
 فکار : خسته و مجروح
 فلتات ؛ جمع فلته : لغزش ها ، بی فکری و بی خیالی در کار
 فوات : درگذشتن ، گذشتن وقت کاری
 فواضل : نعمت های بزرگ
 فوَحَات : منتشر شدن بوی ، بجوش آمدن دیگ
 فورث : جوش ، جوشش
 قائد : پیشوا ، رهبر
 قائمه : یکی از چهار دست و پا - قبضه شمشیر
 قافل : بازگردانده از سفر برای سفر
 قانع معتر : سائل پیش آمده
 قبايح ؛ جمع قبیحه ، مؤنث قبیح : کارهای زشت
 قبض و بسط : بدست گرفتن و گستردن
 قحت عسس : سخت رویی شبگردان
 قحول : خشکی ، لاغر و خشک شدن ، پوست براندام خشک شدن
 قدح : طعن کردن در نسب کسی ، عیب کردن ، آتش بر آوردن از آتش زنه ،

تیر ناتمام تراشیده

قدوه : پیشوا

قدِر : پلید ، نجس ، چرکین

قدع : نافرجام گفتن

قدف : دشنام

قدی : خاشاک

قرايح ؛ جمع قریحه : طبیعت و استعداد

قَرَت : یکدفعه - خنکی ، سردی

قروع : کوبیدن

قروم : شدت خواهش و آرزوی به دوست

قربحت : اول هر چیزی ، طبیعت انسان - قریحه شاعر : ملکه ای که بدان طبیعت

بتوان شعر گفت

قرویر : دل شاد شدن از دیدن چیزی مشتاقانه - باز ایستادن از صدا

قرویع : مهتر ، سرور ، حریف ، برگزیده

قروین : همسر - یار

قسر : به ستم به کاری واداشتن

قصار : معتمدان - کسانی که آهنگ بازرسی کنند

قل : بنده ، عبد ، تنگدستی

قلاده : گردن بند

قلب : حیل ساز ماهر

قلت : کی

قلق : بیقارای ، ناآرامی

قماط : بندی که به پای کودک شیرخوار بندند

قواصی ؛ جمع قاصیه ؛ مؤنث قاصی : بعید ، دور
 قوائم ؛ جمع قائمه : ستون ، پایه
 قوادم ؛ جمع قادمه : سران ، سردم داران ، بزرگان ، شاهپر مرغ
 قواصف : سخت تند و شکننده ، غرندگان (رعد ، باد)
 قوام : پایه ، ستون
 قویم : معتدل ، خوش قامت ، برازا
 قیظ : شدت گرما
 قیسم : سرپرست
 کآبت : اندوهگین شدن
 کاسد : بی رونق (بازار کاسد)
 کاشح : دشمنی دارنده بیاطن
 کافل : ضامن (به تن) سرپرست ، عهده دار
 کاس : کاسه ، جام
 کافر : ناسپاس ، ترك کننده
 کامن : پنهان شونده ، پوشیده
 کیج : عنان باز کشیدن
 کبس : حمله کردن و به فشار انداختن کسی یا چیزی ، بخاك انباشتن (چاه و
 جوی را)

کیوت : بر روی افتادگی
 کپی : میمون
 کحل : سرمه
 کدّ ید : بکار سخت ورنج انداختن دست
 کُدیبه : گدایی

کرام ؛ جمع کریم : جوانمردان
 کرائم ؛ جمع کریمه : زن سخی و بامروت - بخشش ها
 کریت : اندوه و مشقت
 کر و فرّ : بازگشت و میل نمودن (به چیزی) و گریختن (از آن چیز)
 کفّارت : آنچه بدان گناه را ناجیز و خفیف نمایند از صدقه و روزه و غیر آن
 کفویت : همتانی و برابری
 کلف : کدر شدن روی (دراثر خشم) ، شیفته شدن
 کمادت : اندوهگین شدن
 کهدان : جانی که در آن کاه ریزند و سگ در آن خوابد
 کهّهل : عاقل مسنّ شدن (بین سنتی تا پنجاه)
 کوره : ناحیه ، کناره (جمع کُور)
 کیوان : ستاره زحل (و بمعنی کمان نیز آمده است)
 کیاست : تیزهوشی ، زیرکی
 لثام ؛ جمع لثیم : فرومایگان
 لبّ : مغز هر چیز ، خرد
 لذع : سوزانیدن
 لسع : گزیدن مار و کژدم ، بدگفتن
 لقیه : دیدار کردن
 لمع : درخشیدن و روشن شدن
 لواذع : سوزش ها
 لواعج ؛ جمع لاعج : عشق سوزان
 لوم : نکوهش ، نکوهیده (اللّوم : ملینّ اللوم بالهمز)
 لهّنب : زبانه آتش بی دود (بفتح همزه : شعله آتش)

لهوات ؛ جمع لهبه : عطایای بزرگ

نیانت : نری

مآب : بازگشت ، مرجع

مآثر : بزرگواری موروثی ، مفاخر

مآرب ؛ جمع مآربه : حاجت‌ها

مآل : آینده ، نتیجه ، مرجع ، جای بازگشت

ماحی : محوکننده ، نابودکننده* اثر چیزی

مارق : از دین و سنت بیرون شونده

مالک رقاب الامم : صاحب اختیار امت‌ها

مؤافات : فرمان بردن از کسی ، همراهی با کسی

مألوف : انس گرفته شده

مأمون : در امان شده

مباسطت : گشاده رویی

مباعدت : دوری

مبجل : محترم داشته شده ، مکرم

مبختر : بخور داده شده

مبرات ؛ جمع مبرّت : نیکویی‌ها

مبعود : دور شده

مبغض : دشمن دارنده

مبید : مهلاک ، نابودکننده

مبین : آشکار ، هویدا

متابعیت : پیروی

متأذی : گیرنده اسباب دفع حوادث زمانه

مناذی : آرزو

مناثم : دردمند

منامل : نیک نگرنده

مناوب : به هنگام شب آینده ، بازگردنده

مناهب : آماده - مهیای کار (ناهب : ساختن)

متبجح : شادمان از بزرگواری و فخر کردن بخود

متبرم : سیر

متجلی : هویدا

متحلی : آراسته

متخوف : ترسان

مترادف : پیانی ، پشت سرم

مترفل : خرامان

مترقه : آسوده

مترکب : چیزی در چیزی نشسته

مترنم : سراینده^{*} آواز به طرب

متروح : خوشبوکننده

متزعزع : جنبان

متسدر : خود را به جامه بزرگ نمودن

متسلی : بی غم و خرسند گرداننده

متشور : شرمنده

متضررم : خشمگین

متضعض : ویران شونده

متعذر : دشوار ، استوار نگشته

- متعود : عادت کننده ، خو گرفته
- متفطن : زیرک ، دریابنده
- متفوح : منتشر شده (بوی آن)
- مقلد : عهده دار ، ملترم ، ملازم کاری شونده
- متکائر : آنکه بردیگری در کثرت مال بنازد
- متألی : روشن
- متلو : خوانده
- متلهب : آتش زیانه کشیده ، غضبناک
- متلهف : افسوس برنده ، دریغ خورنده
- متمشی : رونده
- متنکر : بد حال ، دگرگون
- متنفّس : نفس کشنده ، دم زننده
- متنوه : بلندگشته
- متوافر : بسیار شونده
- متوئب : برجهنده (برجستن بر چیزی)
- متوجّد : غمگین - دوستدار (تَوَجَّد به : دوست داشت او را - تَوَجَّد له :
- اندوهگین شد ، تَوَجَّد السَّهر : شکایت نمود بیخوابی را)
- متوقّل : دور برشونده ، برکوه شونده
- متهنّک : پرده در ، هتک : پرده دری
- متواتر : پی در پی ، پیانی
- متواصل : پیوسته
- متین : محکم ، پابرجا
- مٹافن : نشیننده

- مُثافِت : با کسی نشستن ، یاری کردن کسی
 مُثالب ؛ جمع مثلبه ، عیب ها ، زبونی ها
 مَثبور : اُلاک شده
 مثله : گوش و بینی کشته را بریدن
 مَثوّر : برانگیزاننده (بفتح واو مشدّد : برانگیخته)
 مَثول : بحضور آمدن ، بخدمت ایستادن
 مِجاعت : سال قحطی و سختی
 مِجال آمال : جولانگاه آرزوها
 مِجبُول : مجبور ، بزرگ خلقت
 مِجْتهد : کوشنده ، محقّق
 مِجدّ : ساعی ، کوشا
 مِجنوز : بر جنازه نهاده
 مِحارِب : کارزارها
 مُخالِف : هم پیمان ، مُعابد : هم بندگی (دوست جان جانی)
 مُحترس : نگهبانی کننده
 مُحترز : دوری کننده
 مُحْتَلَق : (احتلاق : موی ستردن)
 مُحْتوی : فرا گرفته از هر طرف
 مُحجوب : در حجاب شده ، پنهان
 مُحجّة : وسط راه
 مُحلول : مایل (حلل : میل)
 مُححرز : آشکار
 مُححرّض : انگیزنده ، تحریک کننده

- محروز : محکم و باز داشته شده (در حرز) - حفظ شده (درپارسی و غیره)
- محروس : حراست شده - نگهبانی شده
- محصنات : محفوظات زنان شوهردار و عقیف
- محصور : گرداگرد فرا گرفته ، حصار شده
- محصوص : بهره داده شده
- محصون : در حصن آمده ، محفوظ
- محطّ رحال : فرودگاه کاروان - بارانداز
- محمود : پسندیده
- محن ؛ جمع محنت : رنج ها ، آزمایش ها
- محور : آهن میان
- مخازی : وسایل رسوایی و خواری
- مخاصرت : رفتن دونفر از دو راه تا به یک جا پیش آیند - رفتن بطرف یکدیگر
- مخالطت : آمیزش
- مخبر : درون هر چیز ، باطن شخص
- مخبوء ؛ مخبوء : پنهان شده
- مختلّ الحال : پریشان خاطر
- مختلق : اخلاق کسی بخود گیرنده
- مختوم : مهر شده ، پیمانه ، صاع ، ختم شده
- مخدّرات : پرده نشین ها ، پوشیده ها
- مخزون : درخزانه کرده شده
- مخلب : چنگال ، داس بی دندان
- مخلط : مفسد
- مداجات : مدارا کردن با دشمن - دورویی

مدهانت : اظهار کردن چیزی برخلاف باطن
 مدحور : دور کرده
 مدختر : ذخیره شده
 مدروس : کهنه شده ، فرسوده
 مدغن : نقّاد
 مدنق : ضعیف ولاغر کننده
 مدموم : نکوهیده
 مدهول : فراموش شده ، غافل شده
 مراح : استراحتگاه چهارپایان در شب
 مریح : سودبخش
 مرتّب : ترتیب دهنده
 مُراغب : طمع ها - موارد رغبت ، زنان پریشان در امر معاش
 مُرافد : معاون : یاری ده
 مرافدت : یاری کردن
 مرافق : سود رساننده - بارفق
 مرتاح : شاد
 مرتاد : جُسته
 مرتسم : منتقاد ، مطیع
 مرتوی : سیراب
 مردود : ردّ شده ، کنار زده شده
 مردول : ناکس
 موشح : آراسته ، تربیت شده
 مرصد : جای نگاهداشت ، مراقبت

مرصوص : محکم شده از رصاص بمعنی ارزیز (نوعی فلز)

مرضیه : پسندیده و خوش

مرکوز : به گنج و کان رسیده ، فرو برده

مُروی : سیراب کننده

مرهون : درگرو

مریح : راحت رسان

مزاود ؛ جمع مزود : توشه دان

مزخرفات ؛ جمع مزخرف : سخن به دروغ آراسته - سخن باطل صحیح نما

مزعج : برانگیزاننده از جای

مزور : کج ، دروغ آراسته شده

مزوق : منقش به سیماب یا چیز دیگر ، آراسته

مزیتف : مردود و نارایج شده

مزیل : زایل کننده

مُزن هامی : ابر سفید و پر آب روان

مسارعت : شتاب کردن

مسالك : راهها

مساوی ؛ جمع مسائه : قبیح و زشت از گفتار و کردار - عیوب و نقایص

مستحثّ : برانگیخته

مستخفّ : خوار داشته ، سبک شمرد

مستذلّ : خواو داشته

مستریح : راحت خواه ، آرامش جوی

مستزید : رنجیده خاطر ، ملول

مستسعد : نیکبخت

- مستظهر : پشت گرم
 مستعلی : از مصدر استعلا : بلندی خواستن ، بلندی خواه
 مستنصر : یاری خواهند
 مسعد : یار و کمک
 مسعر : افروخته
 مسلولك داشتن : انجام دادن
 مشامت : بیکدیگر دشنام دادن
 مشاجرت : زدو خورد بایکدیگر ، مخالفت
 مشرف : ناظر ، مسلط ، برتر
 مصارمت : همدیگر را کوفتن
 مصارحت : با کسی رویاروی کار کردن
 مصارع : افتادن گاه
 مصاف : جنگ
 مصافات : دوستی پاک با کسی داشتن
 مصاید ؛ جمع مصیده : دام شکار
 مصباح : چراغ
 مصرّ : اصرار کننده ، پافشاری کننده
 مضافرت : معاونت
 مضرات : گزندها
 مضطرّ البال : پریشان خاطر - پریشان دل
 مضطرم : برافروخته از خشم ، آتش زبانه زده
 مضطرم البال : دل سوخته ، افروخته خاطر
 مضمار : ریاضت و تمرین دادن اسب - زمین اسب دوانی

مطارف ؛ جمع مطرف : چهار گوشه نگارین

مطامح ؛ جمع مطمح : دیدگاه

مطامع ؛ جمع مطمع : چیز مورد آرزو

مطعون : طعن کرده شده ، معیوب

مطفئ : کُشنده آتش

مطمع : محل چشم داشت و توقع

مطموره : دخمه زیر زمینی

مطوق : طوق دار

مظله : سایبان

مظنون : گمان برده شده ، کسی که مورد بدگمانی قرار گرفته

معادات : دشمنی

معالم ؛ جمع معلّم : نشانه های راه ها

معالی ؛ جمع معلاة : بزرگی و بلندی قدر و منزلت

معانات : رنج کشیدن ، منازعت

معاند : ستیزه کننده ، عناد ورزنده ، ستیزه کار

معانق : یار و موافق

معانقت : بگردن هم دست در آوردن به محبت

معتدی علیه : ستم شده

معتزّ : پیش آینده

معترض : ایراد کننده بر کلام دیگری

معتوه : سبک خرد ، نادان

معدّ : آماده و مهیا

معدود : شمرده شده - قلیل

معرات : رنج‌ها

معوس : جاني که الزام آور به چيزی باشد (مثلاً بسته شدن جاده)

معوس : فرودگاه در آخر شب ، منزلگاه

معرض : اعراض کننده ، روگردان

معرض : محل عرض ، محل نمايش

معرف : اقرار کننده بگناه

معروف : کارهای خوب ، نيکی‌ها

معوی : برهنه

معسکر : لشکرگاه

معطی : عطا شده

معظّمات : بزرگ داشته‌ها (جمع معظّمه)

معقول : دریافته ، یافته عقل

معهود : شناخته شده ، عهد شده

معین : یاری بخش

مغافصه : بناگاه گرفتن

مغرس : جای غرس ، کاشتن گاه

مغروس : جای فرود آمدن ، منزلگاه

مغروس : کاشته شده

مغشوش : خیانت کرده

مغمور : فرا پوشیده ، مرد گمنام ، بی قید

مفاتیح : جمع مفتاح : کلید

مفاکّهت : مازحت : مزاح کردن

مفتري : افترا زننده ، تهمت زننده

- مفاخر ؛ جمع مفخر : مایه نازیدن
 مفازه : مهلکه ، بیابان بی آب و علف
 مفاکعت : مزاح کردن ، خوش صحبتی کردن
 مفاوضت : گفتگو
 مفتقر : محتاج
 مفرّ : جای فرار
 مفرط : از حد گذشته
 مفصّی : جدا کننده و رهایی دهنده
 مفلح : رستگار
 مقاحم : بیرون کردن حلیه ها به درشتی و خشونت - مهالک (جمع قحمه)
 مقاتت : سخت دشمن داشتن
 مقال : سخن گفتن ، سخنگویی
 مقالید : کلیدها ، گنجینه ها ، دفینه ها
 مقت : دشمن داشتن ، بیزار بودن از کسی
 مقترحات : ملتمسات
 مقدم : پیش داشته شده
 مقعد صدق : جایگاه راستی
 مقهور : قهر شده ، شکست خورده
 مکاشرت : تبسم کردن با هم که دندان ها نموده شود
 مکافحت : با دشمنی روبروی هم شدن
 مکبول : مخدول ، خوار
 مکثار : پرگو

- مکحل : سیاه چشم شده ، سرمه کشیده
مکدر : تیره ، غمگین
مکرم : اکرام کننده
مکروب : اندوهگین ، غم زده
مکنون : پنهان داشته شده
مکونات : نهفته ها
ملاحت : نمکین بودن
ملاصق : چسبیده بهم - متصل - دوسنده
ملافظت : هم سخنی
ملاکمت : سیلی زدن یکدیگر را
ملطخ : آلوده بزشتی
ملم : نازل شونده ، بلال نازل ، واقعه
ملمات : وقایع
ملواح : نام مرغی است به شکل بوم که بدان مرغان دیگر شکار کنند ، آلت
صید بشکل بوم
ملوث : آلوده
ملوین ، ملوان : شب و روز
ممالعت : نمکخوارگی
ممثل : اسم مفعول از امثال : فرمان برداشتن
ممر : تلخ شونده
مموه : آراسته به تلبیس
منایح : عطایا
منابذت : با کسی دشمنی آشکارا کردن و از هم جدا شدن

مناجح ؛ جمع منجج : پیروزمند ، کامیلب - جلهای رستگاری و وسایل نجات
 مناص : گریز ، چاره
 مناصبت : آشکاری در عداوت ، جنگ برپا نمودن
 مناصحت : خیرخواهی
 مناط : آویختگی ، تعلیق ، درآویختن
 مناغات : خوش زبانی کردن با کسی و مسرور کردن - به گستاخی سخن گفتن
 منافات : یکدیگر را نیست کردن ، نفی هم کردن
 منافث : دردمند و هم سخن شونده
 منافثت : بایکدیگر خشنود و همراز و هم سخن بودن
 منافست = منافسه : به رقابت هم و بمزاحمت بهیژی رغبت کردن
 مناقب ؛ جمع منقبت : آنچه موجب ستودگی گردد از نصیلت های نیک و هنرها
 مناقرت : مخاصمت ؛ دشمنی طرفینی ، نوك زدن به یکدیگر با زبان
 مناهل ؛ جمع منهل : آبشخوار - نخستین جای آب خوردن
 منایح ؛ جمع سخت و منیحت : عطا یا ، هدیه ها
 منجر : منجذب ، جلب شونده ، کشیده شونده
 منجوق : گوی بالای علم و پرچم ، تاج ، دانه های زیر بلور برای تزیینت ، علم
 منحت : بخشش ، عطا
 منخرط : تراشیده ، در کشیده به رشته
 مندوب : نماینده ، فرستاده شده ، خبرنگار
 منزجر : متفرّ ، باز ایستنده
 منزج : بی آرام شونده ، ناراحت
 منشور : فرمان ، زنده شده ، پراگنده
 منظوی : اجتماع کرده

منقصم ؛ مشتق از انقصام : بمعنی شکست و گسستگی بدون جدایی از هم
(ترکیدگی)

منقبض : بسته و گرفته شده

منقرف : پوست بازگرفته از پشم ، عیب کننده

منکوب : رنج رسیده ، دچار نکبت شده

منکورات : مجهولات ، ناشناخته ها

منکوس : نگونسار شده ، سرنگون

مُنُوّه : بلند نام

مینهاج : راه پیدا و گشاده

منهل : آبشخوار

مُنْهَى : خبر دهنده ، خبر آور

مُنْیْت : آرزو

موائد : خوان ها ، سفره ها ، مائده ها

موالات : باکسی دوستی داشتن

موالی ؛ جمع مولی^۱ : سروران ، بندگان (معنی متضاد)

مؤکّد : استواری بخش ، تأکید کننده

مورط : در هلاکت افکننده

موزّع : پخش کرده شده

موشّع : زینت داده شده

موکول : کار به کسی گذاشتن

مؤیّد : نیرو بخش

مهام : کارهای سخت و بزرگ

مهانت : خواری

- مهابذت : مسارعت
 مهبّ : وزشگاه باد
 مهتدی : راه راست یافته
 مهدوم : خراب ، ویران شده
 مهذار : یاوه گو
 مهذب : پاک شده ، پیراسته ، تربیت یافته
 مهصور : شکسته
 مهمّات ؛ جمع مهمّه : کارهای بزرگ
 مهر : استادی درعلم ، مهارت
 مهرب : گریزگاه
 مهزوم : شکست خورده
 مهنا : گوارا
 میمنه : جانب راست سپاه
 میمون : خجسته ، باشکون ، فرخنده
 نازله : بلای سخت ، مصیبت
 ناش ؛ اسم فاعل از مصدر نوش : جستن و رقتن
 ناصح : خیرخواه
 ناقه : شتر ماده
 نامیه : نیروی بالیدن ، نمو کردن ، بالنده
 نباح : بانگ سگ
 نباهت : نجیب بودن ، بزرگوار بودن ، مشهور شدن ، بیداری
 نبوت : زمین بلند ، بلندی
 نطن : گنده شدن ، بد بوئی شدن

نجاحت : پیروزی و کامیابی

نجاح ؛ نَجَح : پیروزی ، کامیابی ، آسان گردیدن گار

نجم سامی : ستاره بلند

نخّاس : مال فروش ، بنده فروش

نزاح : بعد

نزارت : اندکی

نزاهت : پرهیزکاری ، دوری از بدی

نرز : کم شدن

نزّهت : تازگی و خرمی ، پاکی و پاکیزگی

نسر : کرکس

نشور : زنده کردن مردگان در روز رستاخیز

نصب : رنجوری ، دردناکی ، بزحمت افتادن از بیماری

نصوح : پند دهنده (توبه کار معروف)

نصول : درآمدن از چیزی ، بیرون رفتن

نضارت : تازگی

نضیر : تازه ، آبدار

نطق : سخنگویی و گفتار بامفهوم

نفاذ : نفوذ ، فرو رفتن در چیزی ، سپری شدن ، تباه شدن

نفاع : منفعت ، فایده

نفایس ؛ جمع نفیس ، گرانبها

نفایه (اصح آن نفَاوَه) : بقیه هر چیز ، مثاله ، حثاله ، چیزی بی ارزش و بد

نقار : عیب ، ستیزه ، جدال ، کینه

نقمت : کاری زشت ، عتاب ، کینه کشی ، انتقام

نقب : راه کنده شده در کوه ، در زمین کلدن (تونل)

نقّاد : آنکه سره و ناسره را از هم جدا کند

نقیب : مهتر قوم

نکال : عذاب با فضیحت و رسوائی و خجلت ، بد عاقبتی ، شکنجه کسی که

باعث عبرت دیگران شود

نکایت : غلبه بر دشمن ، دشمن کشی و مجروح کردن

نکبات ؛ جمع نکبت : معصیت ، خواری

نکت : نکته ها و جملات لطیف

نمط : روش - طریقه ، منوال

نوازل ؛ جمع نلؤل و نلؤلوه : سختی ها

نواظر ؛ جمع ناظره : چشم ها - بیننده ها

نوال : بهره ، نصیب ، عطا ، بخشش

نواير ؛ جمع نایره : خشمناکی

نوید : امید

نهیضت : برخاستن ، حرکت ، قیام کردن ، طاقت و قوت

نهیمت : رسیدن همت در راه مقصود

نوائیر ؛ جمع نائره : آتش

نوال : نصیب ، بهره ، عطا و بخشش

نوید : امید ، خبر خوش

واقی : نگاهدارنده

ولار : کینه

وجاد : قدرت

وجنات ؛ جمع وجنه : رخسار

- وجوم : خاموش گشتن از خشم یا از بیم
 وخز : بکاستن
 وخیم : دشوار ، ناسازگار
 وحل : گل
 و داد : دوست داشتن ، محبت
 و دید : دوست
 و راعت : کفّ نفس از گناهان - پرهیزکاری
 و رع : پاکدامن ، زاهد
 و سّخ : شوخ ، چرك شدن
 و سیم : خوش منظر ، نکو روی ، داغ کرده ، نشان زده شده
 و صب : دردمند شدن ، بیماری
 و ضیع : فرومایه ، پست و کوچک
 و ضیّ : روشن
 و طر : حاجت ، نیاز
 و غند* : ناکس ، مست خرد ، (خدمت کسی کردن)
 و قور : کامل ، تمام
 و قّاد : تیز خاطر ، روشن ضمیر
 و قاع : مجامعت
 و قود : آتش (هیزم ، هیمة ، چوب برای سوختن)
 و قور : بردبار
 و لوع : حریص ، آزمند
 و کّر* : آشیانه
 و عّاء : دشواری راه عبور ، رنج

وسیم : زیبا ، خوبروی
 ولوع : حریص ، آزمند
 ولاء : دوستی
 وهن : سستی
 حامل : اشک دونده
 هاویه : طبقه هفتم دوزخ
 هایل : موحدش ، ترس آور
 هبوط : فرود آمدن از بالا
 هتک : پرده دری
 هدم : خرابی ، ویرانی
 هذیان : بیهوده گویی بیمار ، پریشان گویی
 هُزء : افسوس کردن به کسی (بفتح هاء : شکست کسی)
 هزالت : لاغری
 هزل : بسیار بیهوده کار ، بیهودگی
 هزیمت : فرار
 ید بیضا : کنایه از معجزه حضرت موسی
 یسار : (بکسر باء) سوی چپ
 یسر : آسانی ، توانگری
 یقظت : بیداری
 یمن : برکت ، افزایش ، نیکبختی
 یمین : سوی راست

فهرست کلمات

- ۱ - انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم بیسط الوجه ورحمن الخلق ص ۹
- ۲ - انک امرء قد احسن الله خلقک فاحسن خلقک ص ۱۴
- ۳ - ما حسن الله خلق امرء وخلقہ فیطعمہ النار ص ۱۸
- ۴ - حسن الخلق خلق الله الاعظم ص ۲۰
- ۵ - ان حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید ص ۲۳
- ۶ - س : « مرئی بعمل واقلل » ج : لاتغضب ص ۲۶
- ۷ - من کف غضبه ستر الله عورته ص ۲۸
- ۸ - ایاکم والظن فانه اکذب الحديث ص ۳۳
- ۹ - فی کل کبد حرّی اجر ص ۳۷
- ۱۰ - الدین النصیحة ص ۴۰
- ۱۱ - لاتجعلونی کقلح الراكب ص ۴۸
- ۱۲ - ایاکم ومشاراة الناس فانها تظهر المعرة وتلغز العرة ص ۵۱
- ۱۳ - من القی جلباب الحياء فلاغیة له ص ۵۵
- ۱۴ - طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس ص ۵۸
- ۱۵ - لا یتطح فیها عتران ص ۶۱
- ۱۶ - من غشّنا فلیس مِنّا ص ۶۵
- ۱۷ - من رمانا باللیل فلیس منا ص ۶۸
- ۱۸ - الحزم سوء الظن ص ۷۰

- ١٩ - الناس كمائة ابل لا تجد فيها راحلة واحدة ص ٧٠
- ٢٠ - المرء مع من احب ص ٧٥
- ٢١ - المؤمن غر كريم والفاجر خب لثيم ص ٧٩
- ٢٢ - حبك للشئ يعمى ويصم ص ٨٣
- ٢٣ - السلطان ظل الله في الارض يأوى اليه كل مظلوم ص ٨٧
- ٢٤ - اهل المعروف في الدنيا اهل المعروف في الآخرة ص ٩١
- ٢٥ - من فتح له باب غير فليتنهزه ص ٩٤
- ٢٦ - من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل ص ٩٧
- ٢٧ - المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة ص ١٠٠
- ٢٨ - مرو بالمعروف وان لم تعلموا به وانها عن المنكر وان لم تنتهوا عنه ص ١٠٣
- ٢٩ - لن يهلك الرعية وان كانت ظالمة مسيئة اذا كانت الولاة هادية مهديّة ص ١٠٥
- ٣٠ - نعم الشئ الامارة لمن اخذها بحقها وحليها ص ١٠٧
- ٣١ - اياك ودعوة المظلوم فانها مستجابة ص ١١٠
- ٣٢ - انا عند ظن عبدي بي فليظن بي ما يشاء ص ١١٤
- ٣٣ - البذاء لوم وصحبة الاحمق شؤم ص ١١٧
- ٣٤ - اذا تفقّحت الانباط ونطقت بالعربية وتعلّمت القرآن فالهرب، الهرب منهم فانهم معدن الشر واهل الغش والخديعة ص ١٢٠
- ٣٥ - لعن الله قاطع سبل المعروف ص ١٢٣
- ٣٦ - اى داء ادوى من البخل ص ١٢٦
- ٣٧ - خير الناس من طال عمره وحسن عمله وشر الناس من طال عمره وساء عمله ص ١٢٨
- ٣٨ - طالب الحق معان من الله وطالب الباطل مهان من عند الله ص ١٣١
- ٣٩ - خيار المؤمنين عند الله كل محافظ على الود منجز للوعد وفى بالعهد ص ١٣٣
- ٤٠ - شر الناس من اكرمه الناس اتقاء للسانه ص ١٣٦

- ١ - صنایع المعروف تقى مصارع السوء ص ١٤٣
- ٢ - ان الله قرن وعده بوعيده ليكون العبد راغباً راهباً ص ١٤٥
- ٣ - لا توعدنَّ بعقوبة اكثر من معصية فانك ان فعلت ائمت وان تركت كذبت ص ١٤٧
- ٤ - اذا فاتك خير فادركه واذا ادركك شرفا سبقه ص ١٥٠
- ٥ - ان الله يرى من باطنك ما يرى من ظاهرك ص ١٥٣
- ٦ - اصلح نفسك يصلح لك الناس ص ١٥٥
- ٧ - إن لكل نفس شهوة اذا أعطيتها تمادت فيها ورغبت اليها ص ١٥٨
- ٨ - استمسك بغرزه على الحق ص ١٦٠
- ٩ - ان الله لا يقبل النافلة حتى تؤدى فريضته ص ١٦٥
- ١٠ - ان احسنت فاعينوني وان اسأت فقوموني ص ١٦٨

- ١ - تفقهوا قبل ان تسودوا ص ١٧٤
- ٢ - انظر في اى نصاب تضع ولتلك فان العرق دساس ص ١٧٧
- ٣ - ايما وال ظلم احداً ظلامه فزفت التى فلم اغيره فاننا ظلمته ص ١٨٠
- ٤ - ان العمل كبير فانظر كيف تخرج منه ص ١٨٢
- ٥ - لا تؤخر عمل يومك الى غدك ص ١٨٥
- ٦ - اتقوا شر من يبغيه قلوبكم ص ١٨٨
- ٧ - من يش من شىء استغنى عنه ص ١٩٢
- ٨ - لكل شىء شرف وشرف المعروف تعجيله ص ١٩٦
- ٩ - لاتكنتم المستشار خيراً فتوتى من قبل نفسك ص ١٩٩
- ١٠ - اطيعونى ما اطعت الله ورسوله فان عصيتهما فلا طاعة لى عليكم ص ٢٠٢

- ١ - ما عن الله مذهب الا اليه ص ٢٠٨
- ٢ - اننى لستُ بميزان لا احول ص ٢٠٩
- ٣ - انتم اصل الاسلام وانما يفسد الناس بفسادكم ويصلح بصلاحكم ص ٢١١
- ٤ - لاتغفلوا عنه فانه لا يغفل عنكم ص ٢١٤
- ٥ - طمع فى من كان يعجز عن نفسه ص ٢١٧
- ٦ - اياكم والخمر فانها مفتاح كل شر ص ٢٢٠
- ٧ - من حسم الطمع من المسلمين احبه الله ص ٢٢٥
- ٨ - ان لكل شىء آفة ولكل نعمة بآفة وان آفة هذا للدين وعلمة هذه النعمة عيابون طعانون يرونكم ماتحبون ويسرون ماتكبرهون ص ٢٢٨
- ٩ - العبودية محافظة الحدود والوفاء بالعهود والرضا بالموجود والصبر عن المفقود ص ٢٣٠
- ١٠ - تاجروا لله تربحوا ص ٢٣٤

سخنان على عليه السلام

- ١ - لو كشفت الغطاء ما ازددت يقيناً ص ٢٣٩
- ٢ - بالبر يستعبد الحرّ ص ٢٤٢
- ٣ - لامعقل احسن من الورع ص ٢٤٥
- ٤ - عبد الشهوة اذل من عبد الرّق ص ٢٤٨
- ٥ - في كل جرعة شرقة وفي كل اكلة غصة ص ٢٥٣
- ٦ - احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود ص ٢٥٦
- ٧ - من لان عوده كثف اغصانه ص ٢٥٩
- ٨ - ما اضمر احد شيئاً الا ظهر في فلتات لسانه ص ٢٦٢
- ٩ - المرء مخبوءٌ تحت لسانه ص ٢٦٦
- ١٠ - قيمة كل امرء ما يحسنه ص ٢٦٩

**

- ١ - ينبغي للملك ان يتدبّر بتقويم نفسه قبل ان يشرع فى تقويم رعاياه والا كان بمنزلة من رام استقامة ظل معوج قبل تقويم عوده الذى هو ظل له ص ٢٧٣
- ٢ - اعرف ادبار الدولة من تملكك الاحداث عليها ومن لاختبره له بنوائها ص ٢٧٥
- ٣ - الملك الغر هو الذى يحب ان يرى صورة السعى غالبية على الانسان ولا يلتفت الا مامعه من المعرفة فيقدمه على غيره مثل الطبيب الغريفرح به العليل الغر اذا راي تحرقه عليه وجده فى المداواة وان لم يكن معرفته بالطب حسنة ص ٢٧٩
- ٤ - لا تمدح احد باكثر مما فيه فانه يصدق عن نفسه فيكون ما زادت اياه نقصا لك ص ٢٨٢
- ٥ - سوء السيرة تزيل الملوك عن كراسيها ص ٢٨٤
- ٦ - اذا اقتضيتك نفسك فعلا جميلا من اجل العادة فلا تفعله حتى يقتضيك العقل اياه فان طاعة العادة مردولة ص ٢٨٧
- ٧ - اذا اردت ان تعرف طبع الرجل فاستشره فانك تقف من مشورته على خيره وشره ص ٢٨٩
- ٨ - زمان الجائر من الملوك اقصر من زمان العادل لان الجائر مفسد والعادل مصلح وافساد الشئ اسهل من اصلاحه ص ٢٩٢
- ٩ - الغضب كالتابع الردى الذى يحركك او لا فى مصلحتك فان اطعت حركك فى مصلحته
- ١٠ - اذا اردت ان تعرف طبقك من الناس فانظر الى من يحبه بغير علة ص ٢٩٧
- ١١ - الملك يحتاج الى ثلث سياسات : احدها سياسة نفسه والثانية سياسة خاصته والثالثة سياسة عامته وسياسة العامة اشد السياسات ص ٣٠٠

- ١٢ - اضر من عاشرته مطريك ومغريك ومن قصرت همته عن همتك ص ٣٠٤
- ١٣ - الملك كالبحر تستمد منه الانهار الصغار فان كان عذبا عذبت وان كان ملحا ملحت . ص ٣٠٧
- ١٤ - الحر يحرس الحق حراسة جوهرية والعبد يحرس الحق حراسة عرضية وهي حراسة المخافة وحراسة المخافة حراسة البغضية . ص ٣١٠
- ١٥ - كثير الناس يتغيرون في ثلث مراتب في القرب من السلوك وتقلد الاعمال وجمع الاموال فمن لم ينكر خلقه في واحدة من هذه الثلاث فهو صحيح الحلم كريم العهد . ص ٣١٤
- ١٦ - اذا اجتمعت في ملك تضييع الحقوق وفوت المكافات درست فضائله . ص ٣١٧
- ١٧ - اذا سلك الشريف نهج آبائه وجرى مجراهم استحق التعظيم والتقديم واذا خالف ذلك كان غارا عليهم وبعيدا منهم واستحق الاهانة والمباعدة . ص ٣٢٠
- ١٨ - والتذل يرى ان سوائف احسانه دين له والحر يراها ديننا عليه يقتضيه ربها والزيادة فيها ص ٣٢٤
- ١٩ - من مدح بما ليس فيك من الجميل وهواض عنك ذمك بما ليس فيك من القبيح وهو ساخط عليك ص ٣٢٧
- ٢٠ - اذا اردت ان تبين لك شكر الرجل على المزيد فانظر كيف تاثره بالنقص ص ٣٣٠

یادداشت‌های قزوینی (جلد سوم) از ایرج افشار، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ۱۱۰ ریال.	۲۸۴
اصول شیمی فیزیک از فرخ محمدزاده فرحان، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ۱۵۰ ریال.	۹۳۷
آزمایش‌های فیزیک از محمدباقر محمودیان، چاپ سوم، ۱۳۵۰، ۱۰۰ ریال.	۹۹۶
ذخیره خوارزمشاهی (جلد دوم) از اسماعیل بن حسن‌الحسینی الجرجانی به کوشش ایرج افشار/محمدتقی دانش‌پژده، ۱۳۵۰، ۸۵ ریال.	۱۰۰۲/۲
ترجمه فارسی شرایع الاسلام (جلد سوم) از محقق حلی به کوشش محمدتقی دانش‌پژده، ۱۳۵۰، ۱۴۰ ریال.	۱۰۹۸/۳
هیدرولیک (جلد اول) از فیروز تربیت، چاپ دوم ۱۳۵۱، ۲۶۰ ریال.	۱۱۳۹/۱
مجموعه اسناد و مدارک فرخ‌خان امین‌الدوله (جلد سوم) به کوشش کریم اسفندیان، ۱۳۵۰، ۱۸۰ ریال.	۱۱۵۵/۳
حقوق اساسی از جعفر پوشهری، چاپ چهارم، ۱۳۵۰، ۱۳۰ ریال.	۱۱۶۱
شیمی برای دانشگاه (جلد اول) از جان سی پیلر/مرالدمولر/یاکوب کلاهنبرگ، ترجمه منصور عابدینی/یحیی عبده، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ۱۴۰ ریال.	۱۱۸۵/۱
نقشه برداری مقدماتی از قدرت‌الله تمدنی، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ۲۹۰ ریال.	۱۱۸۶
سیستم‌های فرمان خودکار (جلد دوم سرومکانیسم) از کمال تابا، ۱۳۵۰، ۳۶۰ ریال.	۱۲۱۹/۲
چوب‌شناسی و صنایع چوب (جلد چهارم) از رضا حجازی، ۱۳۵۰، ۲۰۰ ریال.	۱۲۳۵/۴
تاریخ تذکره‌های فارسی (جلد دوم) از احمد گلچین‌معانی، ۱۳۵۰، ۲۲۰ ریال.	۱۲۳۶
گنجینه سخن (جلد اول) از ذبیح‌الله صفا، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ۱۳۰ ریال.	۱۲۳۸/۱
گنجینه سخن (جلد دوم) > > > ۱۱۰ ریال.	۱۲۳۸/۲
گنجینه سخن (جلد سوم) > > > ۱۰۰ ریال.	۱۲۳۸/۳
گنجینه سخن (جلد چهارم) > - > ۱۹۰ ریال.	۱۲۳۸/۴
الانحوال تجربی از صلاح‌الساوی/محمدغفرانی/مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی/آذرنوشی آذرنوش، ۱۳۴۹، ۱۰۰ ریال.	۱۳۳۰
کاشانی‌نامه. تحقیق در احوال و آثار غیاث‌الدین جمشیدکاشانی از ابوالقاسم قربانی، ۱۳۵۰، ۱۶۰ ریال.	۱۳۳۲
گیاهان سمی و تأثیر مسمومیت آنها در حیوانات از هوشنگ سامعی/محمود شماع، ۱۳۵۰، ۱۵۰ ریال.	۱۳۳۳
ساخت‌های زمین‌شناسی از فریدون سرابی، ۱۳۵۰، ۱۵۰ ریال.	۱۳۳۴
مقدمه‌ای بر نجوم عالی از عباس ریاضی‌کرمانی، ۱۳۵۰، ۱۷۰ ریال.	۱۳۳۵
کشورهای توسعه نیافته از ایولاگوست، ترجمه هوشنگ بهاوندی، چاپ سوم، ۱۳۵۰، ۵۰ ریال.	۱۳۳۶
موقع‌داری از هادی کریمی، ۱۳۵۰، ۲۰۰ ریال.	۱۳۳۷
تاریخ سری مغولان از پیلو، ترجمه شیرین بیانی، ۱۳۵۰، ۹۰ ریال.	۱۳۳۸
هورن‌های گیاهی و رشد گل از فوزیه طاهباز، ۱۳۵۰، ۱۶۰ ریال.	۱۳۳۹
مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی از رونالد النیکلسن، ترجمه و تملیق اواس اواسیان، ۱۳۵۰، ۲۴۰ ریال.	۱۳۴۰
داروسازی صنعتی: محلول‌های تزریقی از دکتر محمود رفیع‌زاده، ۱۳۵۰، ۱۷۰ ریال.	۱۳۴۱
شیمی عمومی (شیمی توصیفی و شیمی نظری مدرن) از لینوس پولینگ، ترجمه افسر سیار، ۱۳۵۰، ۲۹۰ ریال.	۱۳۴۲/۱
اصول مهندسی زهکشی و بهسازی خاک از محمدبای پوردی، ۱۳۵۰، ۳۰۰ ریال.	۱۳۴۴
تکنولوژی پالایش نفت از ابوالحسن خاکزاد، ۱۳۵۰، ۱۹۰ ریال.	۱۳۴۵
حرارت و ترمودینامیک از جعفر سیروس ضیاء، ۱۳۵۱، ۳۰۰ ریال.	۱۳۴۶
فرهنگ اصطلاحات فارسی به انگلیسی از شاپور اردشیرجی، ۱۳۵۱، ۱۸۰ ریال.	۱۳۴۷
اقتصاد برای دانشجویان از جی. ل. هاسون ترجمه احمد شهبانی، ۱۳۵۱، ۹۵ ریال.	۱۳۴۸
روش کنترل بهداشتی مواد غذایی از رحیم قزوینیان، ۱۳۵۱، ۱۸۵ ریال.	۱۳۴۹
مقررات کیفی بازرسی از منصور راستین، ۱۳۵۱، ۱۳۰ ریال.	۱۳۴۱
بلورشناسی از حسین عرفانی، چاپ دوم، ۱۳۵۱، ۱۶۰ ریال.	۱۳۴۲
اقتصاد آموزش و پرورش از جان ویزی، ترجمه محمد بهران منش، ۱۳۵۱، ۱۳۰ ریال.	۱۳۴۳
اساس ایمنی‌شناسی و ایمنی‌شناسی خونی از فروزنده برلیان، ۱۳۵۱، ۳۳۰ ریال.	۱۳۴۵
تاریخ ادبیات ایران (جلد سوم، بخش اول) از ذبیح‌الله صفا، ۱۳۵۱، ۳۹۰ ریال.	۱۳۴۶/۳
الایضاح للفضل بن‌شاذان النیسابوری بتحقیق السیدجلال‌الدین ارموی محدث، ۱۳۵۱، ۲۷۰ ریال.	۱۳۴۷